فلسفه و عرفان ایران ۱۰

شرح

کتاب التعرف لمذهب التصوف

تألیف

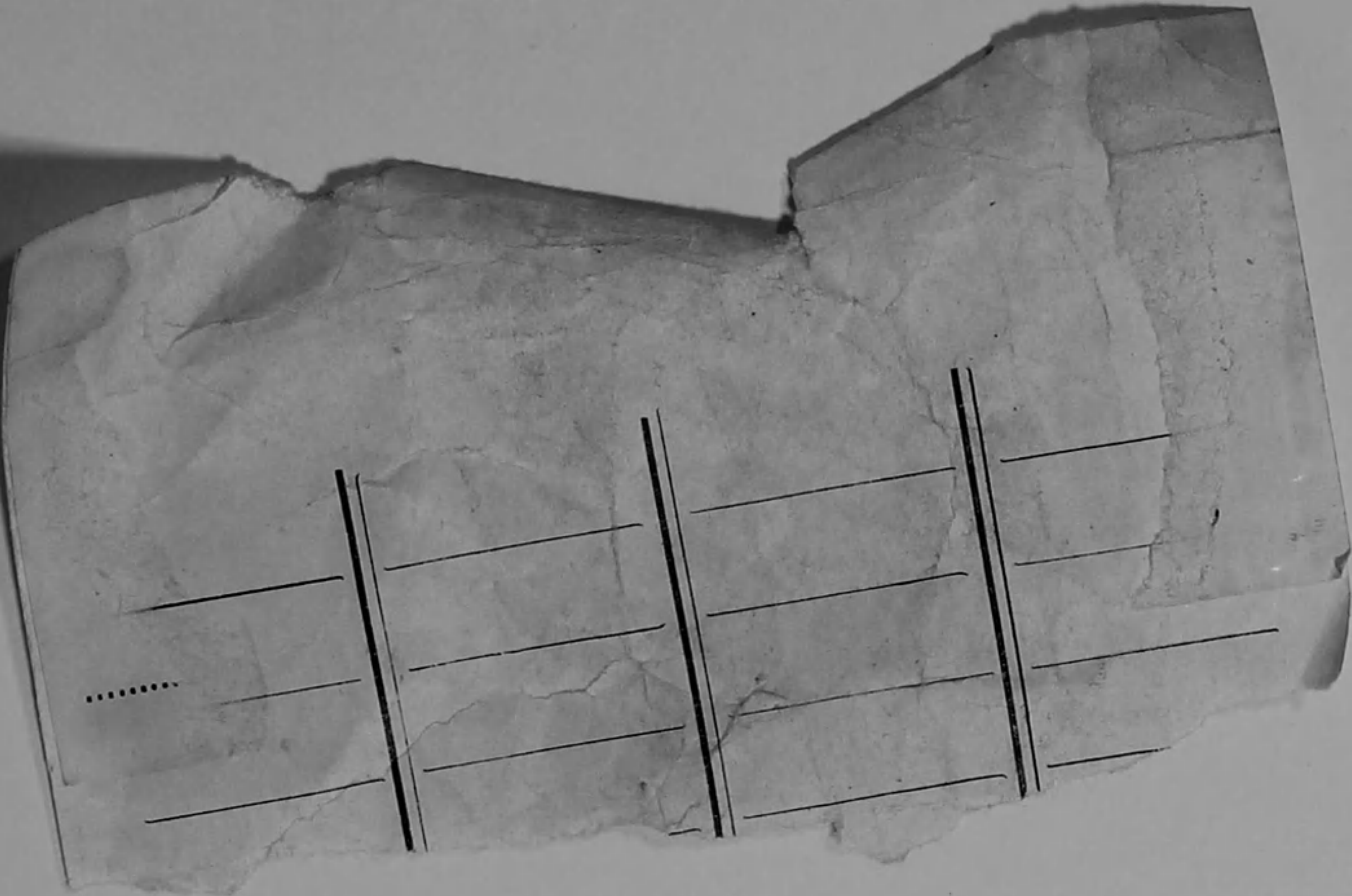
ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن
عبدالله المستملی البخاری

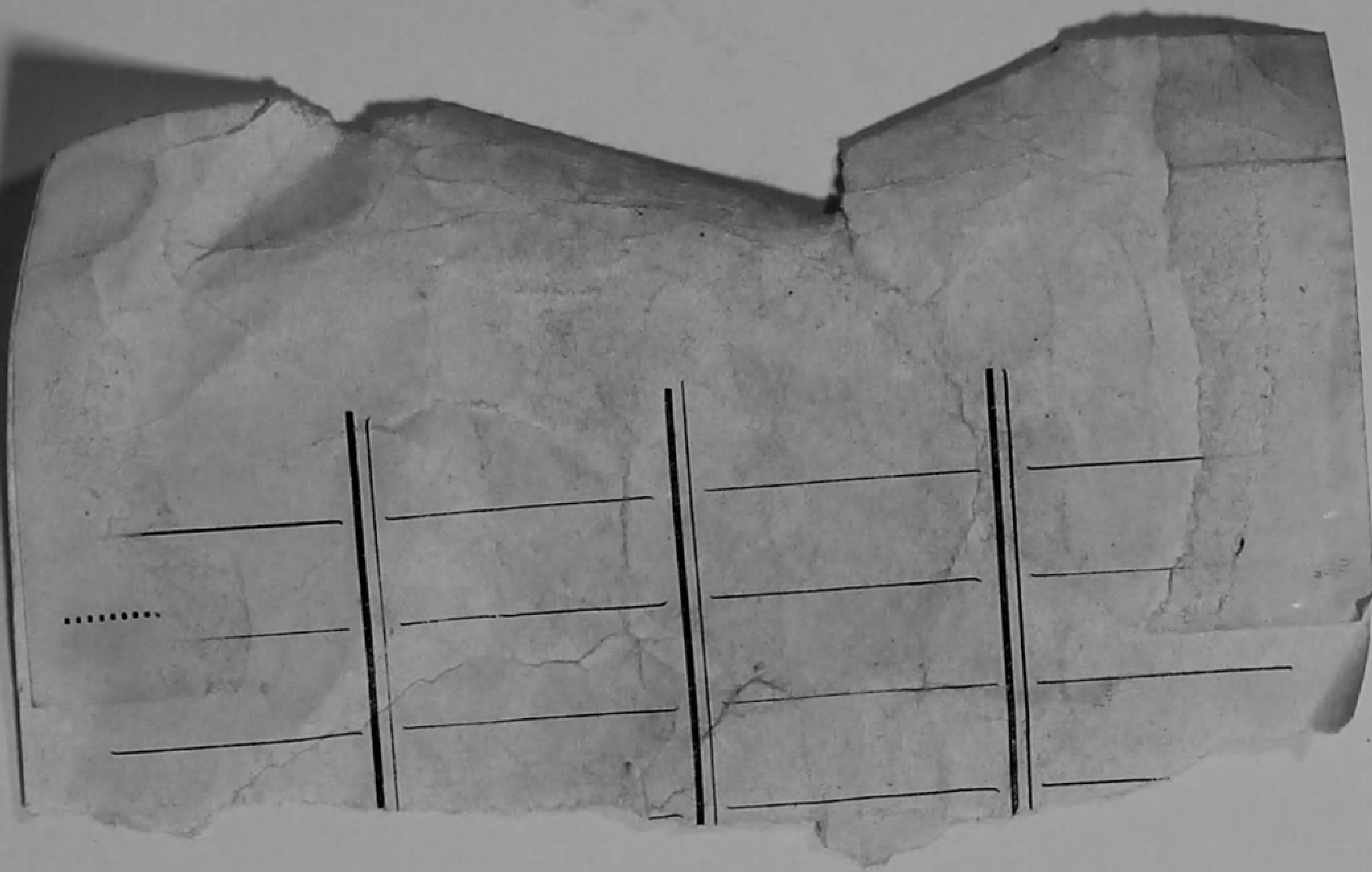
تصحیح و تحشیه

حسن مینوچهر
استاد دانشگاه تهران

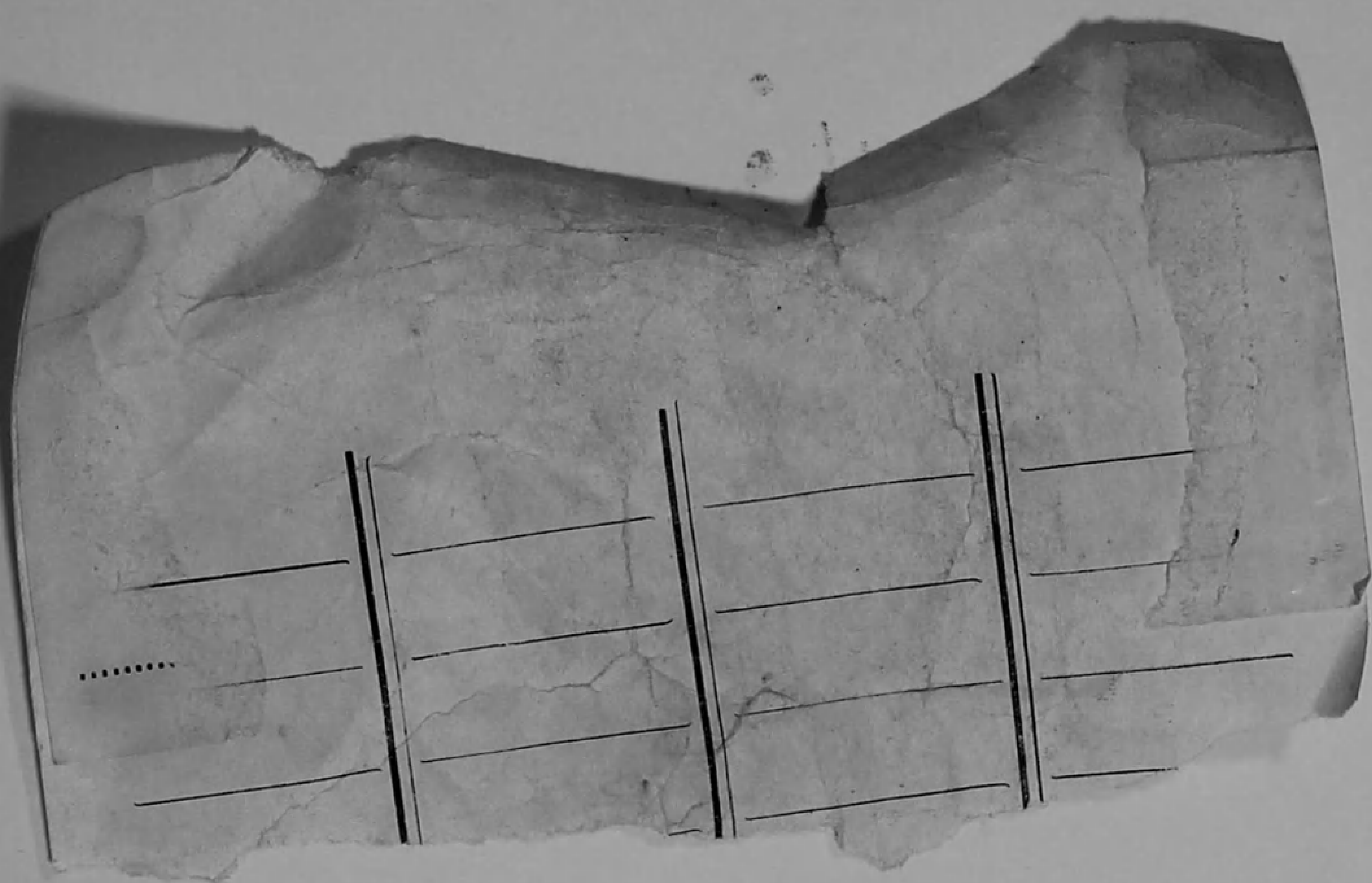


انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۲۲۰





به فرمان
شاهنشاه آریامهر



بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

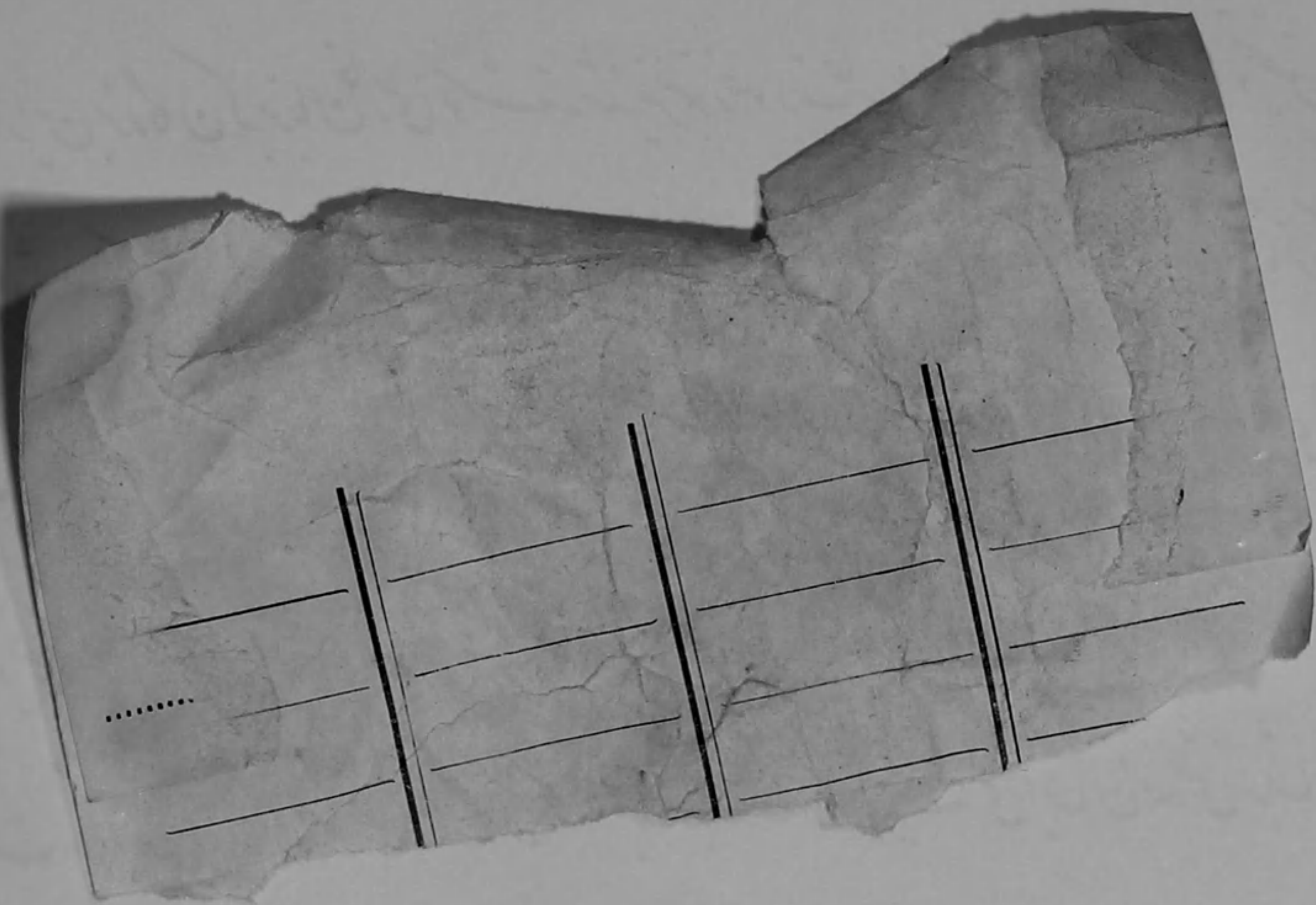
والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

از جمله آثار مهم ذهن و اندیشه ایرانی فلسفه و عرفان است. سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ فلسفه اسلامی داشته‌اند بر اهل تحقیق پوشیده نیست. در این باب بسیاری از دانشمندان و محققان ایرانی و غیر ایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته‌اند. اما شاید هنوز حق این معنی چنانکه باید ادا نشده باشد. بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه‌های خود را به زبان فرهنگی زمان خود، یعنی عربی نوشته‌اند و باین سبب غالباً به خطا، از جمله متفکران عرب شمرده شده‌اند. بسیاری از آثار این بزرگان که بزبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و انتشار نیافته است. و تحقیق دقیق درباره خصوصیات اندیشه ایشان و آنچه در فرهنگ جهان اسلامی خاص ایرانیان بوده است نیز هنوز از جمله کارهای ناکرده است.

باین سبب بنیاد فرهنگ ایران میکوشد که تا میتواند آثار متفکران ایران را از حکیم و عارف، آنچه بفارسی است و منتشر نشده یا نسخهٔ کامل و دقیقی از آنها فراهم نیامده است با دقت هرچه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد، و درباره آنچه به زبان عربی است، اگر لازم باشد متن‌ها را بفارسی نقل کند، یا درباره حاصل اندیشه‌های ایشان و خدمتی که بشناخت هستی و جهان کرده‌اند تحقیقی دقیق انجام دهد و در دسترس فارسی زبانان بگذارد. سلسله کتابهای (فلسفه و عرفان ایران) باین منظور بوجود آمده است.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

دکتر پرویز خانلری



[ف]لسفه و عرفان ایران «۲»

شرح
کتاب التعرف لمذهب التصوف

تألیف

ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن
عبدالله المستملی البخاری
متوفی به سال ۴۳۴ هجری

به تصحیح و تحشیه

حسن مینوچهر
استاد دانشگاه طهران
تاریخ تصوف اسلامی، سیر عقاید و آرا اسلامی در ایران
تفسیر متون کلامی و فلسفی، تاریخ ادبیات ایران



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۲»

این کتاب یک هزار نسخه

آبانماه ۱۳۴۶

درچاپخانه‌ی دانشگاه طهران

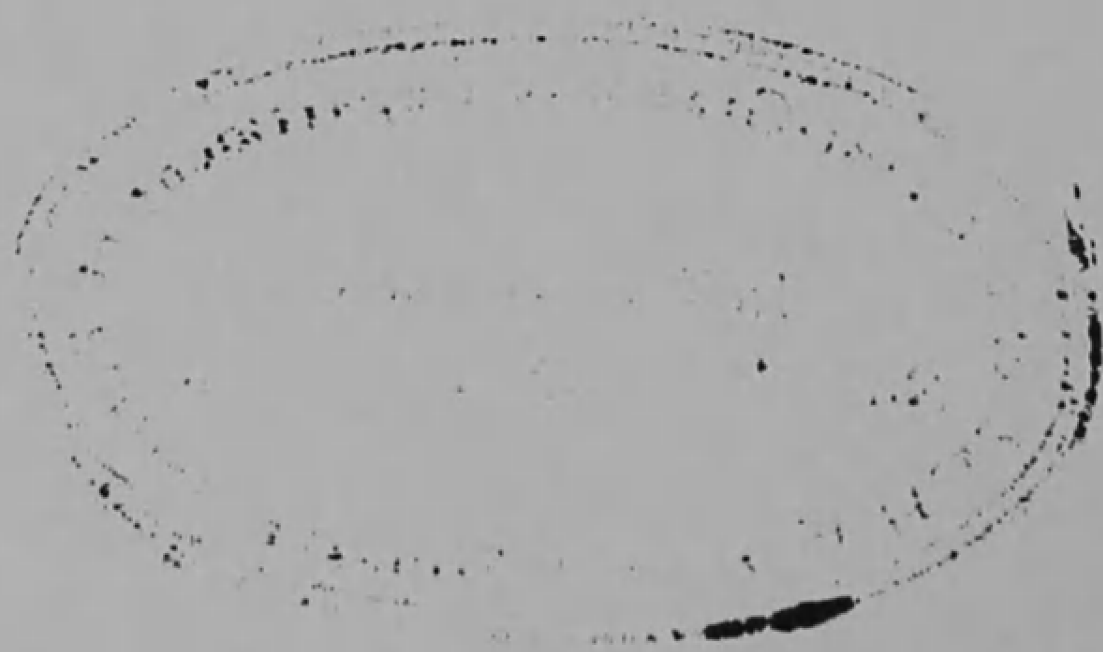
چاپ شد

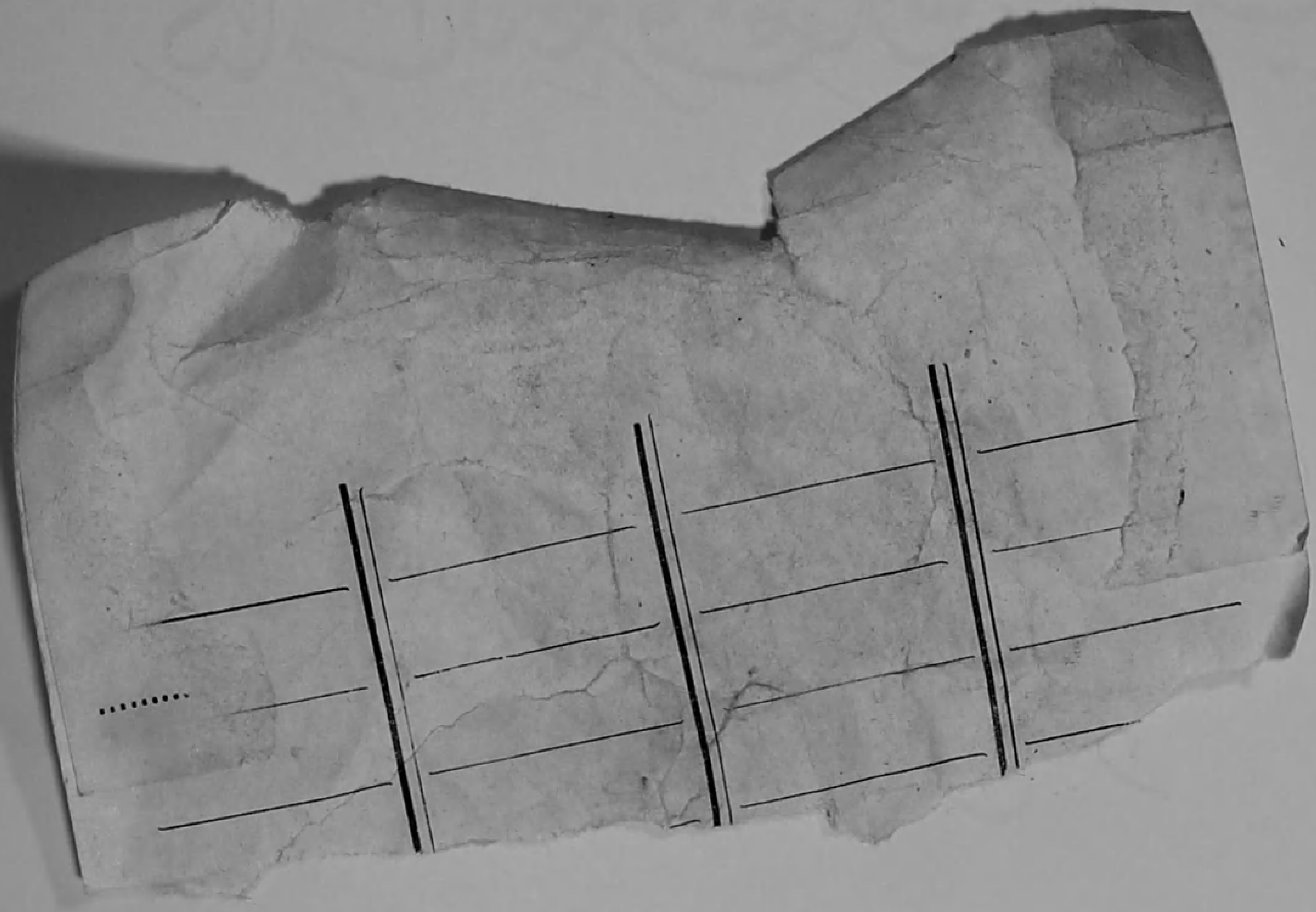
شرح

کتاب التعرّف لمذهب التصوّف

تألیف

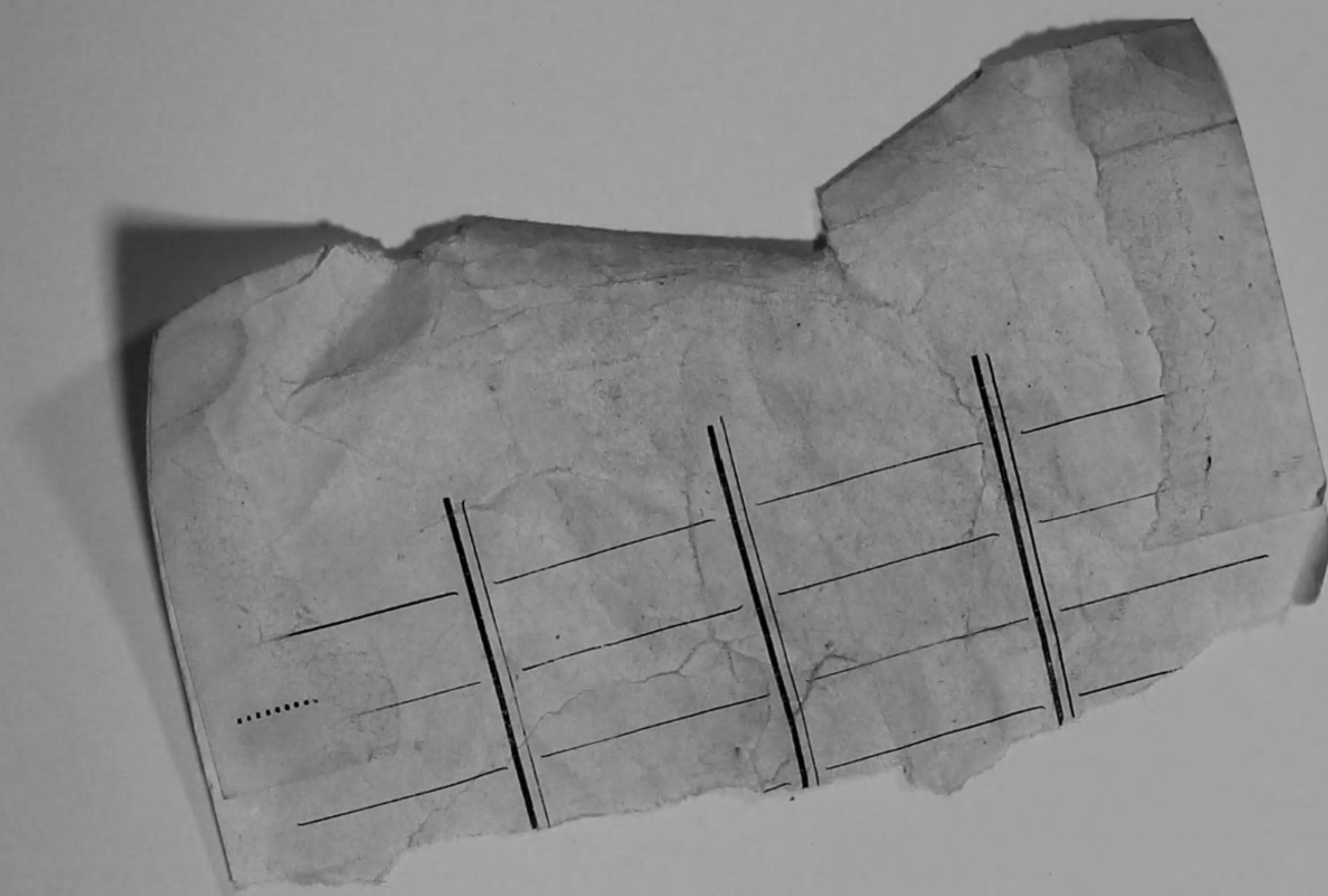
ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن
عبد الله المستملی البخاری







جزء اوّل





وَبِهِ نَسْتَعِينُ .

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْقَاهِرِ الْعَلِیِّ، الْقَادِرِ الْقَوِیِّ، الْمَلِكِ الْغَنِیِّ، الْأَوَّلِ الْأَزَلِیِّ، الْآخِرِ الْأَبَدِیِّ. نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ، وَنُؤْمِنُ بِهِ، وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ. وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَاشَرِيكَ لَهُ. الْعَلِیُّ شَأْنُهُ، الدَّائِمُ سُلْطَانُهُ، الظَّاهِرُ بُرْهَانُهُ. وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْقَرِيبُ، وَرَسُولُهُ النَّجِيبُ، وَنَبِيُّهُ الْحَبِيبُ، صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ، وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا .

إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ، رَحِمَهُ اللّٰهُ، گفت : اصحابِ من از من درخواستند، تا کتابی جمع کنم، مشتمل بر دیاناتْ و معاملات، و حقایق و مشاهدات و اشاراتْ، به پارسی، تا فهمِ ایشان مر آن را اندر یابد، و به عبارتْ غلط نکنند، که غلط اندر تَوْحید کفر باشد. اجابَت کردم به

---

۲ — ما : وبه نستعين . يو: رب اختم بخير . حر: به نستعين رب يسر وتمم بالخير . كر: تمم بالخير . تا: وبه نستعين وتمم بالخير یاکریم . قل ، پا : ندارد .

۳ — ما ، قل ، حر: الملك . تا : المالك .

٤ — ما ، قل ، تا : ونؤمن به . حر: ونؤمنه .

٦ — ما : صلوات الله . قل ، حر، تا : صلى الله .

٦ — ما : وسلم تسليما . قل : وسلم تسليما وحسبی الله وکفی . حر: اما بعد . تا : وسلم تسليما كثيرا .

۷ — ما : اسمعیل . حر: اسماعیل . قل : خواجه فقیه عالم ابوابراهیم اسماعیل . تا : چنین میکوید خواجه امام اجل زاهد وفقیه عالم ابوابراهیم بن اسمعیل . * ما: رحمه‌الله . قل : رضی الله عنه . تا: المستملی البخاری رضی الله عنه . * ما ، تا: درخواستند . تا ، قل : اندرخواستند . حر: درخواستند که .

۸ — ما ، قل ، حر: جمع کنم . تا : جمع کنم بفارسی . * ما ، قل : واشارات بپارسی . حر: و رموز و اشارات بپارسی . تا : و رموز و اشارات .

۹ — ما ، قل : مرانرا اندر یابد وبعبارت . حر: آنرا دریابد و بعبادت . تا : آن را دریابد ودرعبادات . * ما ، حر، تا : غلط نکنند که غلط . قل: غلط نکنند که غلط . * ما ، حر: کفرباشد . قل: کفرست . تا : کفربود بحسبت . * ما : اجابت کردم بحسب طاقت ، قل: اجابت کردم بحسبه . حر: اجابت کردم بحسبت . تا : ندارد .

حَسَبِ طاقت، وبنا کردم بر کتابی که شیخِ ما، أَبُوبَكْرِبْنُ أَبِي إِسْحَاق، مُحَمَّدُبْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ يَعْقُوبَ ٱلْبُخَارِيُّ ٱلْكَلَابَاذِيّ، رَحِمَهُ ٱللهُ، تَأْلیف کرده است. نامِ وی، کِتَابُ ٱلتَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ ٱلتَّصَوُّف. ومنْ آن کتاب را به شرح کردم، تا به سخنِ پیرانِ مُتَقَدِّمان تَبَرُّك کرده باشم، ونیز مُقْتَدی باشم نه مُبْتَدی، تا کَسْ بر من عیبی نکند. وهَرْچ گفتم مُؤَكَّد کردم به آیتی از کتابِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، یا به خبری از رسول، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ، یا به مَسْأَلهٔ از فقه. واندر این کتاب یاد کردم، اعتقادِ در توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقایق و مشاهدات و رُموز و اشاراتْ، و سخنِ مشایخ وحکایاتْ، بر طریقِ سُنّت وجماعت. وَأَنَا أَشْكُرُ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، عَلَى ٱلْحَقِّ وَٱلصَّوَاب. وَأَسْتَغْفِرُ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، مِنَ ٱلْخَطَإِ وَٱلزَّلَلِ، وَمَا يُوجِبُ ٱلْعِقَابَ.

قَالَ ٱلشَّيْخ أَبُوبَكْر، رَحِمَهُ ٱللهُ: أَلْحَمْدُ لِلهِ ٱلْمُحْتَجِبِ بِكِبْرِيَائِهِ عَنْ دَرْكِ ٱلْعُيُونِ ــ سپاس مر آن خدای را که مُحْتَجِب است به بزرگواریِ خویش از اندریافتنِ چشم ها.

---

۱ ــ ما، تا: ابوبکربن ابی اسحق محمدبن ابرَهیم بن یعقوب. قل: ابوبکربن ابی اسحاق بن محمدبن ابرهیم بن یعقوب. حر: ابوبکراسحق.

۲ ــ ما: رحمه‌الله. قل: رحمة‌الله علیه. تا: رحمه‌الله رحمة واسعه. حر: ندارد.

۳ ــ ما: ومن‌ان کتاب را بشرح. قل: ومن این کتاب‌را شرح. حر: ومن ان کتاب‌را شرح. تا: است وانکتاب‌راشرح. * ما، قل: بیران. تا: بیران و. حر: ندارد. * ما، قل، تا: تبرك. حر: تبرکی.

٤ ــ ما: تاکس برمن عیبی نکند وهرج. قل: تاکس‌را برمن عیب نیاید وهرج. حر: تاکسی برمن عیب نتواند کردن وهرجه. تا: تاکسی برمن عیب نیابد وهرجه.

٥ ــ ما: صلوات الله علیه واله یا. قل: صلی الله علیه وآله و سلم ویا. حر، تا: علیه السلام یا. * ما، قل: ازفقه. حر: ازفقه ونام کردم این کتاب را نورالمریدین وفضیحة المدّعین (درنسخهٔ حر: المدعیین، آمده‌است.) وقمع المبتدعین وحجة لاهل السنة والمؤمنین. تا: فقهی. * ما: واندرین. قل: واندراین. حر، تا: ودرین. * ما، قل، حر: یاد کردم. تا: ندارد.

٦ ــ ما، تا: درتوحید. قل: اندرتوحید. حر: اهل توحید.

۷ ــ ما، قل، تا: وحکایات. حر: وحکایت. * ما، تا: سنت وجماعت. قل: سنه وجماعت. حر: سنت وجماعات.

۸ ــ ما، قل، تا: تعالی. حر: عزوجل. * ما: و استغفروالله من. قل: و استغفرالله جل وعز من. حر: واستغفرعن. تا: واستغفرالله سبحانه من. * درچهارنسخه ازنسخ خطی شرح تعرف، که درچاپ این متن از آنها استفاده شده، به صورت مقدمه شرحی آمده، که درمتن حاضر با تفاوت هائی که درهریك دیده می‌شود، ازسطر ۳ صفحهٔ ٥، تاسطر ۹ صفحهٔ ٦، چاپ شده‌است. درنسخه‌های: یو، پا، کر، این مقدمه نیامده‌است.

۹ ــ ما: قال الشیخ ابوبکر رحمه‌الله الحمد. قل: قال الشیخ الامام الحمد. تا: چنین میکوید شیخ ابوبکر رضی الله عنه الحمد. یو، حر، پا، کر: الحمد.

۱۰ ــ ما، قل: مران خدای راکه محتجب است بزرکواری خویش از اندریافتن. یو: مران خدایر است که محتجب است ←

مُحْتَجِب ومحجوب، هردو آن باشد که مراورا نبینند. ولٰکن مرخدای، تعالیٰ را، مُحْتَجِب شاید گفتن، ومحجوب نشاید گفتن. ازبهرِ آنك، محجوب آن باشد که حجابْ دیدارِ وی را از کَس ها باز دارد، و مُحْتَجِب آن باشد که خویشتن را به کَس ننماید. پس مَحجوب مَقهور باشد، و مُحْتَجِب قاهِر. خدای، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، قاهِراست ومقهورنیست، ویْ ازخَلْقْ محجوب نیست، وخَلْقْ ازوی محجوب اند.

و کِبْریا، بزرگی وبزرگْواری باشد، یعنی از آنْ بزرگ‌تراست که کسی اورابتواندیدن تا ویْ نخواهد.

ومعنی دَرْكُ ٱلْعُیُون، به دووجه‌باشد، شاید که مراد ازویْ دیدارباشد، زیرا که دیدارِ چشم‌را

← بیزرکواری خود از دریافتن. حر: ان خدایرا که محتجب‌است ببزرکی و بزرکواری خویش از دریافتن. پا: مرخدایراست که محتجبست ببزرکواری خویش از اندریافتن. کر: مران خدایراست که محتجبست به بزرکواری خویش ازاندریافتن. تا: آن خدای راکه محتجب به بزرکواری خویش ازدریافتن.

۱ ــ ما: و محتجب. یو، قل، حر، پا، کر، تا: محتجب. * ما، قل، پا، کر: باشدکه مر او را. یو، حر: باشدکه اورا. تا: باشندکه اورا. * ما: ولکن‌مرخدای تعالی را. یو: ولکن‌خدایرا تعالی. قل، حر: بس خدایراعزوجل. پا، کر: پس خدای عزوجل. تا: وخدای را جل وتقدس.

۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر: ومحجوب نشاید کفتن. تا: اما محجوب نشاید کفتن. حر: ندارد. * ما: وی را ازکسها باز دارد. یو، قل: وی‌ازکسهابازدارد. حر: وَیْ ازکسهابازدارند. پا، کر: وی‌ازکسی بازدارند. تا: اوراازخلق‌بازدارد.

۳ ــ ما: ان باشدکه خویشتن را. یو: انکك خود را. قل، حر: ان بودکه خویشتن را. پا، کر، تا: ان باشدکه خود را. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: مقهور باشد. یو: مقهور بود.

٤ ــ ما: حذای سجانه وتعالی. قل، حر: خدای (وخدای) عزوجل. یو، پا، کر: خدای. تا: وخدای تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومقهور. حر: مقهور. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وی از. تا: واز.

٥ ــ ما، قل، حر: وخلق. یو، پا، کر، تا: خلق.

٦ ــ ما، قل: وکبریابزرکی وبزرکواری‌باشد. یو: کبریابزرکی وبزرکواری‌بود. حر: وکبریاءبزرکی باشد وبزرکواری. پا، کر: کبریا بزرکواری باشد. تا: وکبر بزرکواری وبزرکی باشد. * ما، یو، قل: یعنی ازان بزرك‌تر. حر، تا: یعنی ازان بزرکوارتر. پا، کر: یعنی ازان بزرکتر. تا: یعنی خدای ازان بزرکوارتر. * ما، قل: که‌کسی او را بتواند. یو: که‌کس ویرا بتواند. حر: که‌کس اورا بتواند. پا، کر: که‌کس ورا بتواند. تا: که چشم‌اورا تواند.

۷ ــ ما، یو، قل، پا، کر: تا وی نخواهد. حر: یا بتواند دریافتن‌تاوی نخواهد. تا: تا اونخواهد.

۸ ــ ما، قل، حر: ومعنی درك العیون. یو، پا: معنی درك العیون. کر: معنی ادراك العیون. تا: ومعنی درك العین. * ما، قل: بدو. یو، حر، کر، پا، تا: بردو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: شایدکه مراد. تا: یکك وجه انست‌که روا باشدکه مراد. * ما، یو، حر، پا، کر: زیراکه. قل: ازیراکی. تا: ازبهرانکه.

اِدْراكِ بَصَرگويند ، وشنيدنِ گوش را اِدْراكِ سَمْع گويند . اگر مراد از دَرْكُ ٱلْعُيُون اين است ، اينْ
اندر دنيا خواهد نه اندر آخِرَت ، از بهرِ آنك ، خَلْقْ اندر دنيا خداى را نبينند ، و مؤمنانْ اندر
٣ آخِرَت ببينند ، چنانك گفت : « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ . إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ . » . وديگر معنىِ دَرْكُ ٱلْعُيُون ،
اندريافتن باشد از پسِ ديدار ، اگر مُرادْ اين است ، اندر|هر دو جهان نشايد ، رُؤْيَت رَوا بُوَد ، واِدْراكْ ما - ١
رَوا نبُوَد . زيرا كه رؤيتْ بر موجود افتد ، وخداى ، عَزَّوَجَلَّ ، موجود است ، شايد كه وى را ببينند ،

١ — ما ، يو ، قل ، حر ، كر : ادراك . پا ، تا : درك . ＊ما ، قل ، حر ، تا : درك العيون . يو ، پا ، كر : درك عيون .

٢ — ما ، يو ، پا ، كر : اندر . قل : اين اندر . حر ، كر : در . ＊ما ، قل ، پا ، كر : اندر آخرت (اخرة) . يو ، حر ، تا : در آخرت . ＊ما ، حر ، كر ، تا : خداى را (خداى) . قل : خدايرا عزوجل . يو : خدايرا تعالى . پا : خدايرا . ＊ما ، قل ، پا ، كر : ومؤمنان اندر آخرت (آخرة) . حر : ودر اخرت . يو ، تا : ومؤمنان در اخرت .

٣ — ما ، يو ، حر ، پا ، كر : كفت . قل : خداى عزوجل كفت . تا : ميكويد . ＊وجوه . . . دو آيهٔ ٢٢ و٢٣ ، سورهٔ ٧٥ (سورة القيامة) . ＊ما : وديكر معنى ادراك العيون اندريافتن . يو ، حر : ديكروجه درك العيون دريافتن . قل : وديكر وجه درك العيون معنى اندريافتن . پا : ديكروجه درك العيون اندريافت حقيقت . كر : ديكروجه معنى درك العيون اندريافت . تا : وديكروجه معنى درك العيون دريافتن .

٤ — ما ، يو ، قل ، حر ، تا : اكر . پا ، كر : پس اكر . ＊ما ، كر : اين است اندر هردو . يو ، حر : اينست در هردو . قل : اين انست اندر هردو . پا : اينست اندر اين . تا : اين است واين دردو . ＊ما ، يو ، قل : رؤيت . حر : يعنى رؤيت . پا ، كر : ورؤية . تا : ورؤيت . ＊ما ، يو ، قل ، حر ، پا ، كر : وادراك . تا : ادراك .

٥ — ما ، يو ، قل ، حر ، پا ، كر : برموجود . تا : بوجود . ＊ما ، حر : وخداى عزوجل . يو ، تا : و خداى تعالى . قل : خداى عزوجل . پا : و خدا . كر : و خداى . ＊ما : شايد كه ويرا ببينند و ادراك بركيفيت افتد ويرا كيفيت نيست نشايذ كه ويرا اندريابند ديدار اندرعقبى برابر معرفةاست اندر دنيا شناسند و اندر نيابند و اندرعقبى بينند و درنيابند واين موافق است مرقول خداى تعالى را . يو : شايد كه ويرا ببينند وادراك بركيفيت افتد ومرورا كيفيت نيست نشايد كه ويرا دريا وند ديدار اندرعقبى برابر معرفةاست اندر دنيا شناسند واندر نيابند و اندرعقبى بينند و اندر نيابند اين موافقست قول خدايرا جل جلاله . قل : شايد كه او را ببينند و ادراك بركيفية افتد و مرورا كيفيه نيست نشايد كه اورا اندر يابند ديدار اندرعقبى برابر معرفتست اندر دنيا شناسند واندرنيابند واندرعقبى بينند واندر نيابند و اين موافق است قول خداى عزوجل را . حر : شايد كه اورا ببينند و ادراك بركيفيت افتد ونشايد ويرا اندر يابند زيرا كه ويرا كيفيت نيست و ديذار درعقبى برابر معرفتست در دنيا بشناسند درنيابند و درعقبى نيز به بينند ودرنيابند واين موافق قول خدااست عزوجل . پا : شايد كه ويرا به بينند ومراورا كيفيت نيست نشايد كه ويرا اندر يابند ديدار اندرعقبى برابر معرفتست اندر دنيا بشناسند واندر نيابند و اندر عقبى به بينند و اندر نيايند اين موافقست قول خدايرا عزوجل . كر : شايد كه ويرا به بينند ومر اورا كيفيت نيست نشايد كه ويرا اندريابند ديدار اندرعقبى برابر معرفتست اندر دنيا بشناسند واندر نيابند چكونكى واندرعقبى به بينند واندرنيابند اين موافقست قول خدايرا عزوجل . تا : روا باشد كه اورا بينند و ادراك بر كيفيت افتد و خداى را كيفيت نيست و نشايد كه او را دريابند در دنيا شناسند و درنيابند و درعقبى بينند اما درنيابند وديدار درعقبى برابر معرفتست در دنيا واين موافق است ←

و ادراكْ بر کیفیّت افتد ، وی را کیفیّت نیست ، نشاید که وی را اندر یابند . دیدارْ اندر عُقْبیٰ برابرِ معرفت است اندر دُنْیا ، اندر دنیا شناسند و اندر نیابند ، و اندر عُقْبیٰ بینند و اندر نیابند . واینْ موافق است مر قولِ خدای ، تَعَالیٰ را : «لَاتُدْرِکُهُ ٱلْأَبْصَارُ وَهُوَیُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ ، » . تفسیرِ این آیت بر این دو وجه است که یاد کردیم . قَوْلُهُ :

أَلْمُتَعَزِّزِ بِجَلَالِهِ وَ جَبَرُوتِهِ عَنْ لَوَاحِقِ ٱلظُّنُونِ – عزیز است به بزرگواریِ خویش و به جَبّاریِ خویش از اندریافتنِ گُمانی‌ها .

مُتَعَزِّزْ ، مُتَفَعِّلْ بُوَد از عزّتْ ، یعنی به خود عزیز است نه به غیر ، زیرا که همهٔ عزیزان به چیزی عزیزاند ، که چون آن چیز ، بر ایشانْ به زَوال آیَد ، ذلیل گردند . وخدای ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ ،

← قول خدای را که * درحاشیهٔ نسخهٔ پا ، صفحهٔ ۲و۳ : درتفسیر کواشی مذکوراست که معتقد رؤیت الهی بچشم سرمرغیر آنحضرت را صلی‌الله‌علیه وسلم غیر مسلم است واردبیلی درانوار آورده‌هر که کوید که من عیاناخدایتعالی‌را دردنیا بچشم سرمی‌بینم کافر کردد من قال فی‌الدنیا یراه بعینه فذلك زندیق طغا و تمردا انتهی از تکمیل . و هومرئی للمؤمنین یوم القیمة قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم انکم‌سترون ربکم یوم‌القیمة کما ترون القمر لیلة البدرچون‌شارع بدان خبر داده اعتقادآن واجب بود کیفیة آنرا جز خدایتعالی کس نداند . دربعضی کتب مذکوراست که ملایکه را دیدار نباشد الّا جبرئیل علیه‌السلام را ازشیخ جلال سیوطی‌است که این سخن صحیح نیست زیرا که امام ابوالحسن اشعری تصریح کرده که ملایکه را در بهشت دیدار بود بیهقی نیز بدان تنصیص کرده و بعضی از متأخرین نیز ذکر کرده‌اند امّا جن را اگر منع کنند جای آن دارد و فضل او تعالی واسع است که در بعضی اوقات باین نعمت فایز گردند چنانکه زنان را گاه‌گاه سیوطی گفته که این تخصیصات بعد از درآمدن به بهشت است در موقف کافر و منافق را شر بود امّا بصفة قهر و جلال بعد از آن محجوب شوند و در دیدار بچشم سردر دنیا قول صحیح عدم جوازاست سوای آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم که در شب معراج بوده اولیا را حاصل نیست ودرتعرف گوید که هیچ یکی ازمشایخ ندیدم که ادعاء آن کرده باشد مگر مجاهیل . شیخ علاءالدین درشرح تعرف گفته که اگر از کسی معتبر نقل آن بصحت رسدتاویلش باید کرد. بشیخ عبد .. له این ابیات نسبت کرده‌اند: تاحق بدوچشم سرنبینم هردم، ازپای طلب می‌ننشینم هردم. کویندخدابچشم سر نتوان دید، ان ایشانند ومن چنینم هردم. نقل ازسفینة‌الاولیادارا ، ح.

۳ – لاتدرکه ... آیهٔ ۱۰۳ ، سورهٔ ٦ (سورة الانعام) . لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار و هو اللطیف الخبیر.
٤ – ما ، یو، قل، حر، تا : این آیت . پا ، کر: آیة . *ما ، یو، قل، کر، تا : یادکردیم . حر: کفتیم . پا : یادکردم.
٦،٥ – ما : ببزرکواری خویش وبجباری خویش از اندر یافتن کمانیها. یو: ببزرکی خویش وبجباری خویش ازاندریافتن کمانها . قل : ببزرکی خویش و جباری از اندریافتن کمانیها . حر: ببزرکی خویش وبجباری خویش ازدریافتن کمانها. پا ، کر : ببزرکی خویشتن وجباری خویش از اندریافتن کمانها . تا : به بزرکی و جباری خویش از دریافتن کمانها .
۷ – ما ، یو ، قل ، پا ، کر، تا : بود . حر: باشد . * ما ، یو، قل ، پا ، کر: نه بغیر زیرا که . حر: نه بغیر زیراك . تا : ←
نه بغیری زیرا که.

عزیزی‌است‌به‌خود ، نه به کَسِ دیگر ، عزیزی وُرا زوال‌نیابد. ودیگر معنی آن بُوَد، که‌همهٔ عزیزان
به‌وی عزیزاند ، هر که‌را بنوازَد عزیزگردد ، وهر که را برانَد خوارگردد ، هرکه را وی‌عزیزکرد ،
۳ کَسْ وی را خوار نتواند کرد ، و هرکه را خوارکرد ، کَسْ‌وُرا عزیز نتواند کرد ، چُنانکْ گفت :
« ... وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ ، » ، ونیزگفت : « ... وَمَنْ یُهِنِ اللهُ فَمَالَهُ مِنْ مُکْرِمٍ ، » .
وبازْ وی به کس عزیز نیست ، که وجودِ خلقْ وی را عِزبنفزاید ، وعدمِ خلقْ وی را عِز نکاهد .

← ۸ — ما ، یو: عزیزاندکه انجیزازایشان‌زوال اید . قل: عزیزاندکه جون‌آن‌جیز بریشان زوال اید. حر: عزیزاند جون ان جیز بریشان بزوال ایذ . پا : عزیزبوندکه چون آن جیزازیشان زوال آید . کر: عزیزبوند جون آن جیز از ایشان بزوال آید . تا : عزیزندکه جون آن جیز بریشان بزوال آید . * ما : وخدای سبحانه تعالی عزیزی‌است بخودنه بکس دیکرعزیزی ورا زوال نیابد ودیکر . یو: وخدای عزوجل بخود عزیزست نه بجیزی دیکر عز ویرا زوال نیاید دیکر . قل : وخدای تعالی عزیزاست بخود نه بکسی دیکر یابجیزی دیکر عزا و زوال نیابد و دیکر . حر : و خذای عزوجل عزیزست بخوذ نه بکسی‌که عزویرا زوال بیایذو دیکر . پا : وخدای عزیزاست هرکرا بنوازد عزیزکردد و هرکرا براند خوار کردد وی تعالی بخود عزیزاست نه بجیز دیکرعز را زوال نیابد دیکر . کر: و خدای تعالی بخود عزیزاست نه بجیزدیکر عز او را زوال نیاید دیکر . تا : و خدای تعالی بخود عزیزاست نه بکسی یا بجیزی و عز او را زوال نیاید ودیکر .

۱ — ما ، یو، حر، کر، پا : ان بود . قل ، تا : انست .

۲ — ما ، یو: بوی عزیزاند . قل : بدوعزیزاند . حر : بذوعزیزند . پا ، کر: بوی عزیزند وخدای عزوجل بخود عزیز است هرکرا بنوازدعزیزکردد وهرکرا براند خوارکردد . تا : باوعزیزند هرکه را بنوازد عزیزکردد وهرکه‌را براند خوارکردد . * ما: هرکرا وی عزیزکردکس ویرا خوارنتواندکرد وهرکرا خوارکردکس ورا عزیزنتواند کرد جنانک کفت . یو: عزیزوی راکس خوارنتواندکرد وخوارکوی ویرا کس عزیز نتواندکرد . قل : هرکرا وی عزیزکندکس مرو را خوار نتواندکردن و هرکرا خوارکندکس مرو را عزیز نتواندکردن جنانک کفت. حر : کس او را عزیز نتواندکرد و هرکرا او عزیزکردکس او را خوار نتواندکردن جنانک کفت . پا ، کر : هرکرا وی عزیزکردکس ورا خوار نتواندکردن وهرکرا خوارکردکس ورا عزیزنتواندکردن چنانکه کفت. تا : وهرکه را خدای تعالی عزیزکردکسی او را خوار نتواندکردن و هرکه را خوارکردکسی او را عزیزنتواند کردن چنانکه می گوید .

٤ — تعزّ... آیهٔ ۲٦ ، سورهٔ ۳ (سورة آل عمران) . قل اللّهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء وتعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء بیدک الخیر انّک علی کل شیءٍ قدیر. * ما، قل ، حر، پا ، کر، تا : ونیز. یو: و. * ومن . . . آیهٔ ۱۸ ، سورهٔ ۲۲ (سورة الحج) . الم تر انّ الله یسجد له من فی السّموات ومن فی الارض والشّمس والقمروالنّجوم والجبال والشّجر والدّواب وکثیر من النّاس وکثیر حقّ علیه العذاب ومن یهن الله فما له من مکرم انّ الله یفعل ما یشاء .

٥ — ما ، قل ، پا ، کر: و باز وی بکس عزیزنیست . حر: وی بکس عزیز نیست . تا : اما حق سبحانه و تعالی ←

وتفسیرِ عزّت به کلامِ عرب، شدّت بود وقوّت. ومعنیِ عزیز، کینه آهَنْج بُوَد از دشمنانِ خویش، وسخت گیرنده بُوَد، چُنانك گفت: «... وَٱللّٰهُ عَزِيزٌ ذُو ٱنْتِقَامٍ.»، ونیز گفت: «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ.». ودیگر معنیِ عزیز آن بُوَد، که چون وی، دیگری نباشد. پس همهٔ چیزها را بَدَل است، وخدایْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ را، بَدَل نیست. درست شد که عزیزْ وی است، وجُزْ وی، کَسْ عزیز نیست. کسی که خدای، تعالی را، بیابَد، فَواتِ همهٔ خلقْ وُرا زیان ندارد، واگر خدای را نیابَد، وجودِ همهٔ خلقْ وی را سود ندارد. اگر هردوجهان وُرا بُوَد بی خدای، عزیز نیست، وگر خدای وُرا بُوَد بی هردو جهان، عزیز است. درست شد، که عزیزْ وی است، غیرِ وی عزیز نیست.

← بکس عزیزنیست. یو: ندارد. *ما: که وجود. یو، قل، پا، کر: وجود. حر، تا: و وجود. *ما، یو، قل، حر: ویرا. پا، کر: ورا. تا: او را. *ما، یو: بنفزاید. قل، حر، پا، کر، تا: نیفزاید. *ما، یو، قل، حر، پا، کر: ویرا عز نکاهد. تا: عز او را نکاهاند.

۱ — ما، حر، تا: وتفسیر عزت. یو: تفسیر عزت. قل: وعزت. پا، کر: تفسیر عز. *ما، قل، حر، تا: بود. یو، پا، کر: باشد. *ما، قل، حر، تا: ومعنی عزیز. یو: معنی عزیز. پا، کر: معنی عز. *در حاشیهٔ نسخهٔ کر: کینه آهنج، انتقام کیرنده. *ما، قل، حر، تا: خویش وسخت کیرنده بود(بوذ). یو: وسخت کیرنده. پا، کر: خود وسخت کیرنده بود.

۲ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: کفت. قل: فرمود. *والله... آیهٔ ٤، سورهٔ ۳ (سورة آل عمران). من قبل هدی للنّاس و انزل الفرقان انّ الّذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدید والله عزیز ذوانتقام. *ما، حر، پا، کر، تا: و نیز کفت. یو: وکفت. قل: ونیز فرمود. *انّ بطش... آیهٔ ۱۲، سورهٔ ۸٥ (سورة البروج).

۳ — ما: عزیز ان بود که جز وی دیکر جون وی نباشد بس. یو: ان بود که جون او دیکر نیابند که. قل: عزیز ان بود کی جون وی دیکری نباشد بس. حر: عزیز ان بود که جون وی دیکری نیابند. پا، کر: عزّ ان بود که چون وی دیکرنیابند پس. تا: عزیز آن بود که جون اودیکری نباشد بس. *ما: بدل است وخدای سبحانه وتعالی را. یو: بدلست خدایرا. قل، پا، کر: بدلست وخدایرا عزوجل. حر: بدلست وخذایرا. تا: بدلی است وخدای را.

٤ — ما، قل، حر: وجزوی کس عزیز نیست. یو: وجزوی عزیزنیست. پا، کر: وغیر وی عزیزنیست. تا: ندارد.

٥ — ما: کسی که خدای تعالی را. یو: و کر کسی حق را جل ذکره. قل: کسی که مرخدایرا عزوجل. حر: کسی که خذایرا. پا: ور کسی خدایرا. کر، تا: و اکر کسی خدایرا. * ما، حر: ورا زیان. یو، قل: ویرا زیان. پا: مرو را زیان. کر: مر او را زیان. تا: او را زیان. * ما: کر: و کرخدای ورا. یو: و کرش. قل: واکر خذایرا عزوجل. حر، پا، تا: واکرخذایرا.

٦ — ما، تا: وراسود. یو، پا: مرورا سود. قل: ویرا سود. حر: ویرا سوذ. کر: مر اورا سود. * ما، قل: ورا بود بی خدای. یو، پا، کر: مرورا بود بی خدای. حر: ویرا بود بی خدای. تا: اورا بود بی حق. *ما، یو: وکرخدای ورا بود بی هردوجهان عزیزاست درست شد که عزیز وی است غیر وی عزیز نیست. حر: واکرخذا ←

وجَلال، بزرگی بُوَد، یعنی سلطان وقهر وغلبه. چُنان که هرکه امرِ وی نافذتر باشد وحکمِ وی روان‌تر باشد، وپادشاهیِ وی بیش‌تر باشد، گویند فلانْ جلیل است.

۳ گویند، فلانْ جَبّاراست. و معنیِ جَبَروت ازجبرگرفته‌اند. وجَبر بر دو گونه بُوَد، یکی قهر کردن بُوَد، وقَهرْ خدای رااست، بدین معنی وُرا جَبّارگویند، چُنانك گفت: «وَهُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ،»، ونیز گفت: «... ٱلْعَزِیزُ ٱلْجَبَّارُ،». پس جَبّاراست بدان معنی که همه آن باشد

← ویرا بود بی هردو جهان عزیزست درست شدکه عزیز وی‌است جز وی عزیز نیست. پا: ور خدای مرورا بود بی هردو جهان عزیزست درست شدکه عزیز ویست غیروی عزیزنیست. کر: وکر خدای مراورا بود بی هردو جهان عزیزاست درست شدکه عزیز ویست جز وی عزیز نیست. تا: و اکر حق او را بود برهردو جهان عزیز است پس درست شدکه عزیز اوست وغیر اوکسی دیکر عزیز نیست. قل: ندارد.

۱ — ما، یو: یعنی. قل، حر، تا: بمعنی. پا، کر: ومعنی. * ما، یو، قل، حر، کر: سلطان وقهر. پا: سلطان قهر. تا: قهر وسلطنت. * ما: جنان‌که هرکه امر وی نافذتر باشد وحکم وی روان‌تر باشد بادشاهی وی بیشترباشد. یو: جنانكْ امروی نافذتروحکم وی روان‌ترباشد و بادشاهی وی بیشتر. قل: جنانكْ امروی بنفاذتر باشد حکم وی روان‌تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. حر: جنانكْ هرکه امر وی نافذ تر باشد و حکم وی روان تر با دنیاوی بیشتر بود. پا: چنان‌که امروی نافذتر باشد حکم وی روان باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. کر: جنان‌که امروی نافذ تر باشد حکم وی روان تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. تا: جنانکه از هرکه امر او نافذتر بود و حکم او روان تر باشد و پادشاهی او بیشتر باشد.

۲ — یو، قل، حر، پا، کر، تا: کویند فلان جلیل‌است. ما: ندارد.

۳ — ما: کویند فلان جبارست و معنی جبروت از جبرکرفته اند. یو: و معنی جبروت از جبرکرفتست. قل: و معنی جبروت ازجبرکرفته‌است. حر، پا، کر، تا: ومعنی جبروت ازجبرکرفته‌اند. * ما، یو، پا، کر، تا: بردوکونه بود. قل: برذوکونه بود. حر: از دوکونه باشد.

٤ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: کردن بود. حر: کردن باشد. * ما، قل، تا. وقهرخدای‌رااست. یو: وقهرکردن خدایرا رسد. حر: وقهرکننده خدایست. پا: وقهرکردن خدایراست عزوجل. کر: وقهر خدایراست‌عزوجل. * ما، پا، کر: ورا. یو، حر: ویرا. قل: او را. تا: خدای. * ما، حر، پا، کر: جنانكْ (جنانکه) کفت. قل: جنانكْ فرمود. تا: چنانکه میکوید. یو: ندارد. * و هوالقاهر... آیهٔ ۱۸، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). وهوالقاهرفوق عباده وهوالحکیم الخبیر. تا: وهوالقاهرالعلی.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: و نیزکفت. یو: وکفت. تا: و نیزمیکوید. * العزیز... آیهٔ ۲۳، سورهٔ ٥٩ (سورة الحشر). هوالله الّذی لااله الّاهوالملكْ القدوس السّلام المؤمن المهیمن العزیزالجبّار المتکبر سبحان الله عما یشرکون. ما، قل، حر، پا، کر: الجبار. یو، تا: الجبار المتکبر. * ما، قل، پا، کر، تا: پس. حر: او. یو: ندارد. * ما، قل، حر، تا: بدان (بذان). یو، پا، کر: بدین. * ما: ان باشد. یو: ان بود. قل، حر، پا، کر: جنان باشد. تا: جنان بود.

که وی خواهد، و کَسْ خواستِ وُرا خلاف نتواند کردن، وَوی آنْ کند که خواهد، به خواستِ کس کار نکند، همهٔ مشیّت‌ها از پسِ مشیّتِ وی است، و همهٔ مُرادها تَبَعِ اِرادتِ وی است، چُنانك گفت: «وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ»، وَاِجْماعِ خلق بر آن است، |مَاشَاءَاللهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ. و دیگر معنیِ جبر شکسته‌بستن بُوَد، و شکسته‌بند را به زبانِ عرب جَبّار گویند، ازین معنی، خدای، عَزَّوَجَلَّ را، جَبّار گفتند. معنیِ وی آن باشد، که همهٔ شکسته‌هایِ مردمان، ویْ درست کند، و تقصیرهایِ مطیعانْ، ویْ راست کند، و گناهانِ عاصیانْ، ویْ آمُرزَد، و تباهی‌ها را، ویْ به‌صلاح آرد. بدین معنی وی را جَبّار خوانند.

---

۱ ــ ما: ورا خلاف نتواند کردن و وی. یو، پا: ویرا خلاف نتواند کرد وی. قل، حر: ویرا خلاف نتواند کردن وی. کر: وی باخلاف نتواند کرد وی. تا: او را خلاف نتواند کرد و او. * ما: خواهد بخواست کس کار نکند. یو: خود خواهد. قل، حر: خود خواهد بخواست خلق کار نکند. پا، کر: خود خواهد بخواست کس کار نکند. تا: خواهد و بخواست خلق کار نکند.

۲ ــ ما، یو: از پس. قل، حر، پا، کر، تا: اسیر. * ما، حر: وهمه مرادها تبع ارادت وی‌است جنانک کفت. یو: و همه مرادها تبع ارادت وی است. قل: و همه مراد ها تبع مراد ویست جنانک کفت. پا: چنانکه. کر: جنانکه کفت. تا: و همه مرادها تبع مراد اواست چنانکه میکوید.

۳ ــ وما... آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۷٦ (سورة الانسان). وما تشاءون الّا ان یشاءالله انّ الله کان علیما حکیما. آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۸۱ (سورة التکویر). و ما تشاءون الّا ان یشاءالله رب العالمین. * ما: بر ان است. یو: است برانک کوید. قل: است بدانک همی کویند. حر: است بذان که کویند. پا، کر: است برانکه کویند. تا: بران‌است که کویند.

٤ ــ ما: ومعنی جبر شکسته‌بند باشد و. یو، تا: دیکر معنی جبر شکسته بستن باشد. قل: ودیکر معنی جبر شکسته‌بستن بود. حر: ودیکر معنی جبر شکسته بستن بوذ ودرست کردن. پا: دیکر معنی شکسته بستن باشد. کر: دیکر معنی جبر شکسته بستن باشد. * ما، یو، پا، کر، تا: بزبان. قل، حر: بزفان. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جبار. تا: جبار و مجبر. * ما: ازین معنی خدای عزوجل را جبار کفتند معنی وی ان باشد که. یو: ازین جبارش کفتند که. قل: و مجبر خوانند ازین معنی خدایرا جبار کفتند و معنی آن باشد که. حر: ازاین معنی خدایرا عزوجل جبار کفتند و معنی آن باشد که. پا: ازینمعنی خدایرا جبار کفتند معنی وی آنکه باشد. کر: ازین معنی خدایرا جبار کفتند معنی وی آن باشد که. تا: ازین معنی خدای را جبار کفتند معنی جبار آن باشد که.

ه ــ ما: همه شکستهای مردمان. یو، پا، کر: همه شکستهاء بندکان. قل: همه شکستیهاء بندکان. حر: شکستهای بندکان. تا: همه شکستکیهای بندکان.

٦ ــ ما، قل: وتقصیرهاء. یو، پا، کر: تقصیر. حر: وتقصیر. تا: وتقصیرهای. درنسخهٔ تا: همه جا، او، بجای، وی، آمده‌است. * ما: وکناهان. یو: کناه. قل، پا، کر، تا: وکناه. حر: ومعصیت. * ما، قل، حر، پا، کر: وی امرزد. یو: بیامرزد. تا: او امرزد. * ما، قل، تا: و تباهیها را. یو: کناهها را. حر: وتباهیهای. پا، کر: تباهها را.

←

وبازگفت : عَنْ لَوَاحِقِ ٱلظُّنُون ـ از اندر یافتنِ گمانی‌ها.

شاید که معنیِ اینْ آن باشد که‌وی را به ظَن نتوان‌شناختن ، ولٰکن به‌یقین توان شناختن . ویقین، آن‌باشد که بدانی هَرآینه که هست. وظَن ، آن‌باشد که‌به گمان‌باشی به‌هستیِ‌وی . ومعرفتْ بی یقینْ درست نیاید . پس ظَنْ را دوطرف باشد، یك طرفْ شك، ودیگر طرفْ یقین . وشك را دوطرف باشد، یك طرفْ جهل ، ویك طرفْ ظَن . و معرفتْ به یقینْ درست باشد . ودیگر معنی آن باشد که ظن‌ها اورا درنیابد، یعنی اگرمعرفتِ خویش خلق را کرامت نکردی، به گمانِ خلق نگذشتی که‌وُرا بتوان شناختن. زیرا که هرکه‌وُرا بشناسد، به‌شناسا کردنِ وی شناسد، چُنانك گفت : « وَمَن يَهْدِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُۥ مِن مُّضِلٍّ ، » و « مَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُۥ ، » . پس با راه نمودنِ

← ۷ ـ ما ، قل ، حر : بدین معنی ویرا جبار خوانند وباز کفت . پا ، کر: بدین معنی ورا جبار خوانند . تا : وباین معنی اورا جبار خوانند پس کفت . یو : ندارد .

۱ ـ ما ، پا ، کر ، تا : از اندر یافتن کمانها . یو ، قل : از اندریافتن کمانیها . حر : از دریافتن کمانها .

۲ ـ ما ، حر : شاید که معنی این ان . یو،پا:شاید که معنی ان. قل: شاید که بمعنی ان. کر: نیاید که وی را بظن . تا : روا باشد که معنی این. * ما ، یو ، حر: نتوان شناختن ولکن . قل، پا ، کر: نتوان شناخت ولیکن . تا:نتواند شناختن.

۳،۲ ـ ما ،قل ، تا :توان شناختن ویقین. یو ، حر : بتوان شناختن یقین. پا ، کر: توان شناختن یقین.

۳ ـ ما : که بدانی هر آینه که . یو : که دانی که هر آینه که . قل ، حر : که بدانی که هر آینه . پا ، کر : که هر آینه . تا : که هر آینه بدانی که . * ما ، قل ، تا ، پا ، کر: ان باشد که . یو: انک. حر: ان که . * ما ، یو، قل ، حر ، پا ، کر : بهستی وی . تا : درهستی او . * ما،یو، قل، حر، پا ، تا : ومعرفت. کر: معرفتِ .

٤ ـ ما : نیاید . یو، قل، حر، پا ، کر،تا : نباشد. *ما : طرف باشد . یو، حر، پا،کر، تا:طرف بود . قل:طرفست. * ما ، یو ، حر ، پا ، کر : یکی . قل ،تا : یکی . * ما ، یو ، تا : و دیکر . قل ، پا ، کر : و یکی . حر : و یکی .

٦ ـ ما ، یو : ظنها اورا درنیابد . قل:ظنها ورا درنیابد . حر: خلفای اورا درنیابد . پا : ظنها ویرا درنیابد . کر:ظنها ویرا دریابند . تا:ظنها اورا درنیابند . * ما ، یو، قل ، حر،پا ،کر: معرفت خویش . تا:حق‌تعالی معرفت خود.

۷ ـ ما ، پا : نکذشتی که ورا . یو ، حر : نکذاشتی که ویرا . قل : نکذشتی کورا . کر : نکذشتی که وی را . تا : نکذاشتی اورا . * ما ، یو ، قل ، حر، پا ، تا : بتوان . کر: نتوان . * ما : زیراکه هر که ورا . یو: زیرا هر که ویرا . قل ، حر: زیرا که هرکی ویرا . پا : زیرا که بهر که ورا . کر: زیرا که هر که اورا . تا: ازبهر آنکه هر که اورا. * ما ، یو ، قل، حر، پا : شناسد . کر، تا : بشناسد .

۸ ـ ومن . . . آیهٔ ۳۷ ، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر) . ومن یهدالله فما له من مضل الیس الله بعزیز ذی انتقام . * و من یضلل ... آیهٔ ۱۸٦ ، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). من یضلل الله فلا هادی له ویذرهم فی طغیانهم یعمهون. * ما ، پا: پس براه نمودن . یو : باراه نمودن . قل ، حر، کر ، تا : پس با راه نمودن.

وی کَسْ گُم راه نمانَد، وباز گُم راه گردانیدنِ وی کَسْ راه نیابَد. پس درست گشت که کَسْ وی را نشناخت، ولٰکن وی شناسا گردانید، و کَسْ وی را گُم نکرد، وی گُم راه گردانید. مراورا دو صفت است، صفتِ فضل و صفتِ عدل. به صفتِ فضلْ با مؤمنان، و به صفتِ عدلْ با کافران است. ۳
مؤمن مرا بشناخت، چه صفتِ فضلِ من بود که وُرا شناسا گردانید. و کافر به من مُنکِر بگشت، چه صفتِ عدلِ من بود که اورا به جُحود و نکَرَتْ آوَرْد. پس صفتِ من یکی را به اِقرار آوَرَد، ویکی را به انکار آوَرَد و به دوگفتن آوَرَد، و منْ همان یکی خدای. قَوْلُهُ: ٦
اَلْمُتَفَرِّدِ بِذَاتِهِ عَنْ شَبَهِ ذَوَاتِ الْمَخْلُوقِينَ – یگانه است به ذاتِ خویش از مانَنْدِگی به ذات‌های مخلوقان.
وَ مُتَفَرِّدْ، مُتَفَعِّلْ بُوَدْ از فَرْدْ، وفَرْدْ یگانه بُوَد، آنک با وی دیگری نبُوَد به هر معنی که ۹
باشد. پس خدای، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَیٰ، یگانه است به ذاتِ خویش. و ذاتْ، هستی بُوَد هم چون موجودْ و شیءْ، و تفسیرِ این همه، عبارت از هستی بُوَد. و بازْ هستیِ وی به هستیِ کَسْ نمانَد، زیرا که

۱ – ما، یو، قل، حر، پا، کر، تا: نماند. قل: نکردد. ٭ ما: و بازکم راه. یو: و باکم راه. قل، حر، پا، کر: وباکم. تا: وبا کمراه. ٭ما، حر: بس درست کشت که کس ویرا. یو. درست کشت که کس ویرا. قل: درست شود که اورا. پا، کر: درست شود که کس ورا. تا: پس درست کشت که کس اورا.
۲ – ما، یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. تا: لیکن. درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، وکس وی را کم نکرد، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. ٭ ما: وکس ویرا. قل: وکس مرورا. حر، تا: وکس اورا. ٭ما، قل: وی کمراه. حر: لکن وی کم. تا: ولیکن اوکمراه. ٭ درنسخهٔ ما: از، مراورا دوصفت‌است، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. ٭ قل: مراورا. حر: مرا. تا: حق سبحانه وتعالی میکوید مرا.
۳ – قل: با مؤمنان. حر: با مؤمنان ام. تا: با مؤمنان م. ٭ قل: کافرانست. حر، تا: کافران.
٤ – درنسخهٔ حر: از، مؤمن مرا بشناخت، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. ٭قل: بشناخت جه. تا: شناخت. ٭قل: ورا شناسا گردانید. تا: او را شناسا کردانیدم. ٭ قل: بکشت جه. تا: کشت.
٥ – قل: او را. تا: که او را. ٦ – قل: بانکار اورد. تا: بانکار دهد. ٭ قل: خذای. تا: خدایم.
۷ – ما، یو، پا، کر، تا: المتفرد. قل: وقوله المتفرد. حر: بازکفت المتفرد. ٭ ما: ازماننده‌کی ذات. یو: ازماننده‌کی بذاتهاء. قل، پا: ازماننده‌کی ذاتهاء. حر: از مانند بودن بذات. کر، تا: ازماننده‌کی (ماننده‌کی) ذاتهای.
۹ – ما: وفرد یکانه بود انک با وی دیکری نبود بهرمعنی که باشد بس خدای سبحانه وتعالی. پا، کر: ندارد ٭ما، قل، حر، تا: وفرد. یو: ندارد. ما، قل: انک باوی. یو: که باوی. حر: ویکانه انکه باوی. تا: بااو. ٭ما: سبحانه و تعالی. قل، حر: عزوجل. تا: تعالی. یو: ندارد.
۱۰،۱۱ – ما، یو، قل، حر: همجون موجود وشیء. پا: همچو وموجود وشیء. کر: همجون موجود و هستی. تا: جنانکه موجود و شیء ونفس.
←

همهٔ هست‌ها جسم اند یا جَوْهَرْ، وهستیِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، جسم وجَوْهَرْنیست. وهمهٔ ذات‌ها اندر مکان‌اندو اندرزمان، وذاتِ خدای تَعالی، اندرمکان وزمان نیست. همهٔ ذات‌ها را اِبتدااست وانتها، وذاتِ خدای را، عَزَّوَجَلَّ، ابتدا وانتها نه. این است معنیِ قولِ عَلِیِّ بْنِ أَبی طَالِب، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، که اورا پرسیدند که تَوْحید چیست؟ گفت: آنک بدانی، که هرچه برسِرِّتو بگذرد که چنان است، خدایْ، عَزَّوَجَلَّ، جز آن است. وجُنَیْد را، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه، پرسیدند از تَوْحید، گفت: أَلتَّوْحِیدُ إِفْرَادُ ٱلْقِدَمِ عَنِ ٱلْحَدَثِ. گفتا، تَوْحید، یگانه داشتن است قدیم را از حَدَثْ.

← ۱۱ — ما: وتفسیر این همه عبارت ازهستی بود و بازهستی وی بهستی کس. یو: ونفس این همه عبارات ازهستی بودوهستی وی بهستی کس. قل: ونفس این‌عبارت‌است ازهستی‌پس هستی وی بهستی کس. حر: ونفس این همه عبارت از هستی و باز هستی وی بهستی کس. پا، کر: و نفس اینهمه عبارة (عبارت) از هستی بود و پس هستی وی بهستی کسی. تا: و این همه عبارات از هستی بود بس هستی او بهستی کس.

۱ — ما، یو، قل، کر: هستها جسم‌اند. حر: هستیها یا جسم‌اند و یا. پا: هستیها جسم‌اند یا. تا: هستیها یا جسم اند یا. * ما، قل: وهستی خدای عزوجل. یو: وهستی حق تعالی. حر: وهستی خدای تعالی. پا، کر: هستی‌خدای. تا: وهستی‌حق سبحانه و تعالی. * ما: و همه ذاتها اندر مکان امذ واندرزمان. یو: و همه ذاتها یا اندر مکانست یا اندر زمان. قل: و همه ذاتها اندر مکان‌اند واندر زمان. حر: وهمه ذاتها یا درمکان‌اند ویا درزمان. پا، کر: و همه ذاتها اندر مکان‌اند یا اندر زمان. تا: ندارد.

۲ — ما: وذات خدای تعالی اندر. یو: ذات خدای در. درنسخهٔ قل: از، وذات خدای، تا، و ذات خدای را. نیامده‌است. حر: وذات خدای در. پا: ذات خدایتعالی اندر. کر: ذات خدای اندر. تا: و ذات خدای‌تعالی در. * ما: ابتدااست و انتها. یو: ابتداست وانتهاست. حر، پا، کر، تا: ابتداء و انتهاست.

۳ — ما، قل: را عزوجل. یو، حر، پا، کر: را. تا: تعالی را. * ما: انتها نه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: انتها نیست. * درنسخهٔ ما: از، معنی قول، تا، و جنید را، نیامده‌است. * یو، حر، پا، کر، تا: معنی. قل: ندارد. * یو، پا: علی رضی الله عنه. قل، حر: علی بن ابی‌طالب رضی الله‌عنه. کر: علی‌علیه‌السلام. تا: امیرالمؤمنین علی‌ابن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه.

٤ — یو: برسیدندش. قل، پا، کر، تا: کی (که) اورابرسیدند. حر: که‌ویرا برسیدند. * یو: انکٔ هرجه. قل: انکٔ بدانی‌که هرجه. حر، پا، کر، تا: انکه بدانی‌که (بدانیکه) هرجه. * قل، تا: که جنان‌است. یو، حر، پا، کر: ندارد. درنسخهٔ تا: از، گفت انکٔ بدانی، تا، التوحید، نیامده‌است.

٥ — یو، قل، پا، کر: عزوجل. حر، تا: تعالی. * ما: وبزرکی را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وجنیدرا. * قل: رحمةالله علیه. ما، یو، حر، کر، پا: ندارد. * ما، حر: که توحید جیست. قل: از توحید. پا، کر: توحید جیست. یو: ندارد. * قل، تا: التوحید. یو، حر، پا، کر: ندارد.

٦ — قل: کفتا توحید یکانه داشتنست قدیم را ازحدث. تا: توحید یکانه داشتن قدم‌است ازحدث. ما، یو، حر، پا، کر: ندارد.

قَوْلُهُ : أَلْمُتَنَزِّهِ بِصِفَاتِهِ عَنْ صِفَاتِ ٱلْمُحْدَثِينَ - گفت ، پاكاست به صفاتِ خویش از صفاتهای مُحْدَثان .

مُتَنَزِّهْ، مُتَفَعِّلْ بُوَد از نَزاهَتْ. معنیش آن بُوَد که به خود پاكاست نه به چیزی دیگر. پس وی پاكتر از آن است که هیچ صفتِ وی به صفتِ مُحْدَثان ماند. زیرا که صفتِ مُحْدَثان عَرَض است،
۳ وصفتِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، عَرَض نیست . ولٰکن وی قدیم است، زیرا که ذاتِ وی | قدیم است ، وصفتِ قدیمْ قدیم بُوَد . و باز غیرِ وی مُحْدَث اند، وصفتِ مُحْدَثْ مُحْدَث بُوَد، پس صفاتِ مُحْدَثان همه اَعراض اند، و بر عَرَض بقا رَوا نبُوَد . وصفتِ خدایْ قدیم است ، و بر قدیم فنا رَوا نبُوَد . وصفتِ خدای ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ، واجِبُ ٱلْبَقا است مُمْتَنِعُ ٱلْفَنَا . و صفاتِ مُحْدَثان ،

---

۱ ــ ما ، یو، قل ، پا ، کر: کفت . حر، تا : ندارد . * ما : خویش ازصفاتهاء . یو، حر: خویش ازصفات . قل ، پا : خویش ازصفتهاء . کر: خویش ازصفتهای . تا : خود ازصفتهای .

۳ ــ ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: متنزه متفعل بود . تا : ومتنزه متفعل . * ما : معنیش ان بود . یو، تا : ومعنی ان بود . قل: ومعنیش ان بود . حر: معنی ان بود . پا ، کر: معنیش آن باشد. * ما ، تا: باكاست نه بجیزی دیکر بس . یو: باك بود نه بجیزی که . قل ، حر، پا ، کر: باك بود نه بجیزی دیکر بس . درنسخهٔ تا : همه‌جا به جای ، وی ، او ، آمده‌است .

٤ ــ ما : محدثات ماند زیرا که . یو: محدثان ماند که . قل ، حر، پا ، کر، تا : محدثان ماند زیرا کی (که) . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: صفت محدثان . یو: صفت محدث . تا : صفات محدثان .

٥ ــ ما ، قل ، کر: وصفت خدای عزوجل . یو: وصفات حق . پا : وصفات خدای عزوجل . حر: وصفت خدای. تا : وصفات خدای تعالی . * ما: ولکن وی . یو: لیکن . قل: ولیکن . پا ، کر: ولکن . درنسخهٔ حر: ولکن‌وی قدیم‌است، نیامده‌است . تا: ندارد . * ما ، پا ، کر، تا: زیرا که‌ذات . یو: که‌ذات. قل: زیرا کی‌ذات. حر: زیرا که.

٦ ــ ما : وباز غیروی محدث‌اند . یو، پا ، کر: وغیر وی همه محدث‌اند . قل: وغیر وی همه محدث‌است . حر: وباز غیر وی همه محدث‌اند . تا : وغیر او همه محدث‌اند .

٦ ، ۷ ــ ما: صفت محدثات همه اعراض‌اند . یو: صفات محدثان اعراض‌است . قل : صفات محدثات همه اعراض‌اند. حر: صفات محدثان همه عرض‌اند . پا ، کر: صفات محدثان همه اعراض‌اند . تا : صفات محدثان همه اعراض .

۷ ــ ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: وبر عرض . تا : وبراعراض . * ما : وصفت خدای قدیم . یو، حر: وصفات خدای قدیم . قل: وصفت خدای عزوجل قدیم . پا ، کر: صفات خدایتعالی قدیم . تا: وصفت‌خدای‌تعالی‌قدم. * ما، یو، قل ، حر، پا ، کر: وبرقدیم . تا: وبرقدم .

۸ ــ ما : نبود وصفت خدای سبحانه‌وتعالی . یو: نبود صفات حق . قل : نبود بس صفات خدای عزوجل . پا ، کر: نبود صفات خدایتعالی . حر: نباشد صفات‌خدای . تا: نبود بس صفت خدای‌تعالی . ما ، قل : واجب البقااست ممتنع الفنا وصفات محدثات واجب الفنا است ممتنع البقا هرکز مانندکی باشد جیزی راکه (قل : جیزی که) . یو: واجب‌البقاست‌ممتنع‌الفناهرکز‌ماندکی‌بودجیزی که. حر: واجب‌البقاء ممتنع الفناء وصفات محدثان‌واجب‌الفناء ←

وَاجِبُ ٱلْفَنَااست مُمْتَنِعُ ٱلْبَقا . هرگز مانَنْدِگی باشد چیزی را که واجِبُ ٱلْبَقا بُوَد مُمْتَنِعُ ٱلْفَنا، مرچیزی را که مُمْتَنِعُ ٱلْبَقا بُوَد واجِبُ ٱلْفَنا ؟ قَوْلُهُ :

أَلْقَدِيمِ ٱلَّذِى لَمْ يَزَلْ ـ قدیم بُوَد همواره.

زیرا که لَمْ یَزَلْ بر ماضی افتد . و قدیم بر دو گونه بُوَد ، یكْ قدیم آن بُوَد که مُتَقَدِّم بُوَد اندر وجود ، چُنانكْ گویند ، شَیْخٌ قَدِیمٌ ودَارٌ قَدِیمَةٌ ، و یكْ قدیم آن بُوَد که وی را اَوَّل نباشد ، چون خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، وصفاتِ وی . و لفظِ قدیمْ به اطلاقْ آن جا گویند که وُرا اَوَّل نباشد ، آنچ وُرا اَوَّل باشد مُقَیَّدْ گویند . پس چون قدیم بر دو وجه آمد در کلامِ عرب ، لَمْ یَزَلْ گفت ، تا بدانند که خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، قدیم است ، که وُرا اَوَّل نیست . قَوْلُهُ :

← ممتنع البقاء صفات محدثان بدین‌سان‌است هرکز مانند کی باشد جیزی که . پا : واجب‌البقاست ممتنع الفنا هرکز مانند کی باشد جیزی‌را . کر: واجب‌البقاست ممتنع البقا هرکز مانند کی‌باشد جیز براکه . تا:واجب البقاء ممتنع الفناء ست وهرکز مانندکی باشد جیزیکه او.

۱ ــ ما ، حر: واجب البقا بود ممتنع الفنا . یو: واجب البقا باشذ وممتنع الفنا . قل ، پا : واجب البقا باشد ممتنع الفنا . کر: واجب البقا باشد . تا : او واجب البقاء ممتنع الفنا باشد .

۲ ــ ما : مرجیزی را ممتنع البقا بود واجب الفنا . یو: مرجیزی را ممتنع البقا و واجب الفنا بود . قل : مرجیزی را ممتنع البقا باشد واجب‌الفنا وقوله . حر: انجیزی که واجب‌الفنا بوذ وممتنع‌البقاء . پا:جیزی راکه ممتنع‌البقا باشد وواجب الفنا . کر: هرجیزی که ممتنع البقا باشد واجب الفنا باشد . تا : بجیزیکه او واجب الفناء ممتنع البقا بود .

۳ ــ ما ، حر: همواره . یو، قل ، پا ، کر: همارا . تا : همیشه .

٤ ــ ما ، یو، حر: یکٔ قدیم . قل ، پا ، کر، تا : یکی قدیم .

٥ ــ ما : اندر وجود جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمه ویکٔ قدیم ان بود که اورا اول . یو: اندر وجود یکی انکٔ اورا اول . قل:جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمة ویکی قدیم انبود کی ورا اول . حر: در وجود جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمة ای متقدمة ودیکر قدیم ان بود که اورا اول . در دونسخهٔ پا وکر: از، که متقدم بود ، تا، ان بود ، نیامده‌است . پا ، کر: انبود که اورا اول . تا : دروجود جنانکه گویند شیخ قدیم ودار قدیمة یعنی قدیم آن بودکه اورا اوّل .

٦ ــ ما : جون خدای عزوجل . یو: جنانکٔ حق را جل جلاله . قل : جنان جون خدای عزوجل . حر، تا : جنان که (چنانکه) خدای‌تعالی . پا : جنانکه چون خدای‌عزوجل . کر: جنانکه خدای عزوجل . * ما : انجا کویند که ورا اول نباشد . یو: انجا بکارکند که اورا اول‌نبُوَذ . قل ، کر، تا:انجاکار بندند که اورا اول نباشد . حر: ان بود که اورا اول نبود . پا : انجا کار بندد که ورا اول نباشد .

۷ ــ ما : باشد مقید کویند . یو: بود انرا مقید کویند . قل : باشد مقید کویند فلان جیز قدیم . حر: بود مقید کویند . پا ، کر: باشد ورا مقید کویند . تا:بود مقید کویند فلان‌خبر قدیم‌است . * ما: بر دو وجه‌اند درکلام‌عرب. ←

وَ ٱلْبَاقِی ٱلَّذِی لَایَزَالُ – باقی بُوَد همارا.

از بهرِ آنك، لَایَزالْ، برمُسْتَقْبِلْ افتد. وباقی، بردوگونه باشد، یکی آنك وی را به‌وقتِ ثانی بقا باشد، ویکی آنك وُرا نِهایَت نباشد. گفت :لَایَزالْ، تابدانند که حقْ، سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالَیٰ، باقی‌است که وُرا آخِرنیست. وجملهٔ سخن اندر این آن‌است: که اَزَلْ عبارت است ازابتدایِ وقت، و اَبَدْ عبارت است از انتهایِ وقت. و وقتْ، گشتنِ فلك است. آن گاهْ که فَلَكْ به‌جُنبش آمد به‌جُنبانیدنِ حقْ، سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالَیٰ، آن‌را ازل‌خوانند، وآن‌را ابتدا است، وهرچه‌را ابتدا است، نامِ قدیمْ بَرْوی مَجازاست. پس‌قدیمْ به‌حقیقتْ حقّ‌است، که بود پیش‌ازابتدایِ اوقات. زیرا که آفریدگارِ وقتْ وی‌است، وفاعل‌پیش‌ازفعل‌باشد لا مَحالَةَ. واَبَدْ، عبارت‌است

← یو: درکلام‌عرب‌بردووجه‌امد. قل،حر، پا، کر: بردووجه‌امد(امذ)بکلام‌عرب. تا: درکلام‌عرب بردووجه آمد.

۸ – ما، یو، قل،پا، کر: خدای‌عزوجل. حر، تا: خدای. * ما: که‌ورا. یو، قل، حر، تا: که‌اورا. پا، کر: که ویرا.

۱ – ما، یو، حر، پا، کر، تا: الباقی. قل: وقوله والباقی. * ما، قل، پا، کر: باقی باشد همارا. یو: باقی بود همارا. حر: باقی باشد همواره. تا: باقی باشد همیشه.

۲ – ما، قل، حر، تا: دوکونه باشد. یو، پا، کر: دوکونه بود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: یکی انک (آنکه) ویرا. تا: یکی انکه.

۳ – ما، قل، حر، کر: بقا باشد. یو، پا: بقا بود. تا: اورا بقا باشد. * ما: ویکی انک ورا. یو: دیکر انک ویرا. قل، تا: و یکی انک (آنکه) اورا. حر، پا: یکی انک (آنکه) ویرا. کر: یکی آنکه ورا. * ما، یو، حر، پا، کر: کفت. قل: وجودش بردوام باشد کفت. تا: ووجود او بردوام باشد کفت. * ما: سبحانه وتعالی. یو، قل، پا، کر: عزوجل. تا: تعالی. حر: ندارد.

٤ – ما: که ورا. یو، پا، کر: که مرورا. قل، تا: که اورا. حر: ویرا. * ما: وجمله سخن اندرین. یو، قل، پا، کر: وجمله اندرین. حر: حکمت درین. تا: وجمله سخن درین. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: که ازل. تا: ازل.

٥ – ما، یو، قل، حر، کر: وابد. تا: ابد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: انتهاء وقت و. حر: انتها. * ما: جنبش. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کشتن. * ما، قل، تا: انکاه که: یو، حر، پا: انکه که. کر: انکه.

٦ – ما، یو، قل، حر، پا، تا: امد. کر: اید. * ما: ابتدا خوانند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ازل خوانند. * ما، یو، قل: وانرا ابتدا است. حر: وان‌ابتدا است. کر: وانرا فلك‌ابتدا آنست. تا: انرا ابتدا است. پا: وانرا ابتدا انست.

٦، ۷ – ما: وهرج‌را ابتدا است. یو: وهرجه را ابتدا است. قل، حر، پا، کر: وهرجه را ابتدا باشد. تا: وهرجیز یکه آنرا ابتدا باشد.

۷ – ما، قل، پا، تا: قدیم. یو، حر: قدیمی. کر: قِدم. * ما، یو، پا، تا: مجازاست. قل، حر: مجازباشد. کر: مجازیست. * ما، حر، تا: حق‌است. یو، قل: حقست (حق‌است) عزوجل. پا: حقست جل وعز. کر: حقست جل وعز ازل عبارتست ازلاابتدا ووقت وابد عبارتست ازلاانتها ووقت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیش‌از. حر: پیش. ←

از آن وقتْ که فلك از گشتن باز استد به باز داشتنِ حقْ، پس بقایِ وُرا نهایت است، و آنك بقایِ وُرا نِهایَت بُوَد، باقی به‌مجاز باشد نه به‌حقیقت. وباقی، به‌حقیقت خدای‌است که مربقایِ وُرا نِهایَت نیست. زیرا که نیست کنندهٔ اوقات وی‌است، ونیست کننده ازپسِ نیست کرده باقی بماند لا مَحالَة. و اَوَّلْ مکانْ عَرش‌است و آخِرْ مکانْ ثَریٰ. و از عَرش برتر، مکان نیست، و از ثَریٰ فروتر، مکان نیست. واز عَرش تا ثَریٰ مرحق‌را مکان نیست، زیرا که آفریدگارِ مکانْ وی‌است. پس وقتی بود که مکان نبود و آفریدگارِ مکان بود. زیرا که آفریدگارْ پیش از آفریدن بوده باشد. که مکان نباشد و حقْ باشد. زیرا که نیست کنندهٔ مکان وی‌است، ونیست کنندهٔ چیزْ باقی مانَد ازپسِ نیست کردنِ چیزْ، لا مَحالَة. قَوْلُهُ:

← ۸ — ما، یو، قل، پا، کر: وی‌است. حر، تا: اوست. * ما، قل، حر، تا: فعل باشد. یو، پا، کر: فعل باید.

۱ — ما: ازکشتن بازاستد. یو: کشتن بیستد. قل، حر، پا، کر: کشتن بایستد. تا: جنبش بایستد. * ما، حر: حق. یو، پا، کر: حق عزوجل. قل، تا: حق تعالی. * ما، پا: بقاء ورا نهایت‌است. قل: بقاء ویرا نهایت‌است. یو: مربقاء ویرا نهایتست. حر، تا: بقاء اورا نهایت‌است. کر: بقاء ورا نهایت نیست.

۲ — ما: نهایت‌بود مجاز. یو: نهایت بود باقی بمجاز. قل، حر، پا، کر: نهایت باشد باقی بمجاز. تا: نهایت باشد باقی‌باشد بمجازیت. * ما، قل، حر، پا، کر: باقی. یو، تا: وباقی.

۲، ۳ — ما: خدای‌است که مربقاء ورا. یو: خدای‌است جل‌ذکره که مربقاء ورا. قل: خدایست عزوجل که مربقاء ویرا. حر: خدایست تعالی بقاء ویرا. پا، کر: خدایست عزوجل که مربقاء ورا. تا: خداست که بقاء اورا.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر: ویست. حر، تا: اوست.

۳، ٤ — ما، قل، حر: ازبس نیست کردن باقی بماند. یو: ازبس نیست کرده باقی باید. پا، کر: از پس نیست کرده باقی ماند. تا: پس‌از نیست کردن بی‌شک باقی ماند.

٤ — ما، حر، پا، کر: واخر مکان ثری. یو: واخر ثری. قل، تا: واخر مکان ثری‌است.

۵ — ما، یو، قل، حر، تا: و ازعرش. پا، کر: عرش. * ما: مرحق را. یو: مرحق را جل ذکره. قل، پا، کر: مرحق را عزوجل. حر، تا: حق را.

۵، ٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: زیرا که (کی) افریدکار (افریده‌کار) مکان‌ویست. تا: زیرا که‌حق‌افریده‌کار مکان‌اوست.

٦ — درنسخهٔ یو: زیرا که افریده‌کار بیش‌ازمکان‌بوذ وباشدکه مکان نباشد ونباشدکه حق نباشد. * ما، پا، کر: بس بود. قل: بس وقتی بود که. حر: بس حق بود که. تا: پس خدای بود. * یو، قل، پا، کر، تا: وافریدکار. حر: واو افریدکار.

٦، ۷ — ما: افریذن بوذه باشدکه مکان. قل، تا: افریده باشد وباشدکه مکان. حر: مکان باشد وباشدکه مکان. پا، کر: افریده بوده باشدکه مکان.

۷ — ما، یو، حر، تا: وحق باشد. قل: وحق‌عزوجل باشد. پا، کر: ونباشد که حق‌نباشد. * ما، یو، قل، حر، ←

اَلْمُتَعَالِي عَنِ الْاَشْبَاهِ وَالْاَضْدَادِ وَالْاَشْكَالِ ـ برتر است از آنك ورا شِبْهْ بُوَد یا ضدْ یا شِکل. پس خدای را، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، شِبْهْ نیست، از بهرِ آنك، شِبْهَیْن آن باشند که مُشارك بُوَند اندر حکم، از آن روی که شِبْهْ باشند. اگر مر اورا شبیه بودی، یا به کُلِّ وجوه بودی یا به بعضِ وجوه، اگر به کُلِّ وُجوه مر او را شبیه بودی به کُلِّ وُجوه اِلٰه بودی، آن گاه اِلٰهَیْن لازم آمدی، واِلٰهَیْن مُحال است، چنانك از این پس یاد کنیم، واگر شبیه بودی به بعضی وجوه، از آن وجهْ اِلٰه بایستی، واین نیز هم مُحال است، زیرا که چون اِلٰهیَّت مرغیرِ وی را جایز نیست

← کر: نیست کننده مکان وی‌است (ویست). تا: نسبت کننده مکان اوست.

٨ ـ ما، پا، کر: جیز باقی ماند ازبس نیست کردن جیز لامحالة. یو: ازبس آن جیز باقی باید لامحالة. قل: جیزها باقی بماند از بس نیست کردن جیزها لامحال وقوله. حر: جیز باقی بماند بعدازان نیست کردن جیز لامحالة. تا: جیز لامحالة باقی ماند ازبس نیست کردن جیز.

١ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: برتراست ازانك. تا: بزرکوارتر ازان‌است که. * ما: ورا شبه‌بود یاضد یاشکل. یو: مرورا شبیه بود یاضد یاشکل. قل، پا، کر: ویرا (مرورا) شبه بود یا ضد بود یا شکل بود. حر: ویرا شبه باشد یا ضد یاشکل. تا: اورا شبیه یاضد یاشکل بود.

٢ ـ ما: بس‌خدای‌را سبحانه‌وتعالی‌شبه. یو: بس خدایرا تعالی شبیه. قل: بس‌خدایرا عزوجل شبه. حر: بس‌خداوندرا جل‌جلاله شبه. پا، کر: پس خدای را عزوجل شبیه. تا: خدایرا جل‌وعز شبه. * ما: ازبهر انك شبهین ان‌بوند که مشارك بوند. یو: که شبیه مشارك بود. قل: ازبهر انراکه شبهین ان بودند که مشارك بودند. حر: ازبهر انك شبهین ان باشند که مشارك بوند. پا، کر: ازبهر آنکه شبهین (کر: شبیهین) ان بود که مشابه بوند. تا: ازبهر آنکه شبهین آن باشند که مشارك باشند.

٣ ـ ما: روی که شبه باشند. یو: روکه شبیه باشد. قل، پا، کر: روی (رو) که شبیه باشند. حر: روی که شبه باشند. تا: وجه که شبه باشند. * ما، یو، قل، حر: اکر مرورا شبیه. پا، کر: ار مرورا شبیه. تا: واکر خدای را شبه. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودی. تا: شبه بودی.

٤ ـ ما، قل، پا، کر: مراورا (مرورا) شبیه بودی. یو: بودکه. حر، تا: اورا شبه بودی. * ما، قل، حر، تا: انکاه. یو، پا، کر: انکه.

٥ ـ ما: ازین بس یادکنیم. یو: بس ازین یادکنیم. قل، پا، کر: ازبس یادکنیم. حر: بعدازین یادکنیم. تا: بعدازین یادکنیم انشاءالله تعالی. * ما، یو، قل: واکر شبیه بودی ببعضی (یو، قل: ببعض) وجوه. حر، تا: واکر شبه بوذی ببعضی (ببعض) ازوجوه. پا، کر: ور شبیه بودی ببعضی وجوه از وجه (کر: از اوجه).

٦ ـ ما، قل: واین نیز هم محالست. یو: واین همه محال بود. حر، تا: واین نیز محالست. پا، کر: واین نیز محال بود. ما، پا، کر: زیراکه جون الهیت مرغیرویرا (پا، کر: ورا). یو: زیراکه جون الهیت غیرویرا. قل: زیراکه جون الهیت مرغیراورا. حر: زیراك جون غیراورا الهیت. تا: ازبهر آنکه جون الهیت غیراورا.

به کُلِّ وُجوه، هم جایز نیست به بعضی وجوه. از بهرِ آنک، فَسادی که به کُلِّ وُجوه لازم آید، هم آن فَساد به بعضی وُجوه لازم آید.

ونیز وُرا ضد نیست، از بهرِ آنک، حقیقتِ ضِدَّین آن باشد که مُتَنافِیَیْن باشد، وَمُتَنافِیَیْنْ، لَا یَجْتَمِعَانَ فِی مَکَانٍ وَاحِدٍ وَلَا فِی زَمَانٍ وَاحِدٍ. چونْ، حَرَکَت با سُکون، و بیداری با خواب، ومَوْت با حَیات، وآنچ بدین مانَد. پس اگر مرحق را ضد بودی، نشایستی وُجودِ خَلْقْ با وُجودِ حقْ به یک وقت. واگر بشایستی وجودِ خَلْقْ با ضِدّی، فنایِ حق لازم آمدی. از بهرِ آنک، هر ضِدّی که موجود آید، مر ضِدِّ خویش را نفی کند لا مَحالَة. چون خَلْقْ موجود آمدند، و حقْ باقی است، دُرُست شد که خَلْقْ مر حَقْ را ضِدّ نیست. ونیز دیگر معنی آن است، که اگر ضِد روا باشد مِثْل روا باشد، زیرا که،

---

۱ — ما، قل، حر: هم. یو، کر، پا، تا: هم‌جنان (همجنان). * ما، حر: ببعضی. یو، قل، پا، کر: ببعض. تا: اورا بکل. * ما، یو، قل، حر: ازبهر انکٔ. پا، کر: ازبهر انکه. تا: لازم آید همان. * ما، یو، کر، پا: فسادی که. تا: فسادیکه. قل: ان فسادی کی. حر: همان فساد که. * ما، تا: لازم اید همان فساد. قل، کر، پا: لازم اید هم ان فساد. یو: لازم امدی هم ان فساد. حر: لازم آیذ.

۲ — ما، حر: ببعضی. یو، قل، کر، پا، تا: ببعض.

۳ — ما: ونیز ورا. یو، کر، پا: ونیز مرورا. قل: ونیز هم مرورا. حر: واکر ویرا شبیه بودی ببعض وجوه از آن وجه الـه بایستی و ازان وجه که شبیه نبودی الـه نبودی انکه لازم آمذی یکٔ جیز هم الـه وهم نه الـه واین محالست ونیز ویرا. تا: واکر اورا شبه بودی ببعض وجوه ازان وجه اله بایستی وازان وجه که شبه نبودی نه اله بودی انکاه لازم آمدی یکٔ شیء هم اله وهم نه اله واین محال است ونیز اورا. * ما، یو، قل، حر، تا: ضدین ان. کر، پا: ضدبران. * ما: که متنافیین باشد ومتنافیین. یو: که متنافیین بوند ومتنافیین. قل: که متنافرین بوند ومتنافرین بوند. حر: که متناقض بوند ومتناقضین. کر، پا: که متنافیین بوند ومتنافیان. تا: که متنافیین ومتنافرین باشند.

٤ — ما، کر، پا: جون: یو، حر: جنانکٔ. قل: جنان جون. تا: جنانکه.

٥ — ما، یو، حر: باحیوة. قل: باحیات ونور باظلمت. کر: باحیوت. پا: باحیات. تا: بحیوة ونور باظلمت. * ما، یو: وانج بدین. قل، کر، پا، تا: وانجه بدین. حر: وانجه باین. * ما، قل، پا: مرحق را ضد بودی. یو، کر: مرحق را ضد روا بودی. حر، تا: حق را ضد بودی. * ما، قل، حر، تا: حق. یو، کر، پا: حق عزوجل.

٦ — ما، یو، قل، کر، پا: واکر بشایستی. حر: واکر شایستی. تا: نشایستی و اکر شایستی. * ما: با ضدی حق. یو: با ضد وی. قل، پا، کر: باضدی. حر: با ضدین. تا: با ضد. * ما، یو، قل: از بهرانکٔ. حر: ازان که. کر، پا، تا: ازبهر انکه. * ما، قل، تا: هرضدی که موجود اید مر. (تا: اید). یو: هرضد که موجود اید مر. حر، کر، پا: هرضدی که بوجود آید. (کر: اید مر. پا: امد مر).

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: لامحالة. تا: ناچار. * ما: جون. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بس جون. * ما، یو، قل، تا: موجود امدند. حر، کر، پا: بوجود امذند. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وحق. قل: وحق عزوجل.

۷، ۸ — ما: درست شد که مرحق را ضد. یو، پا، کر: درست شد که خلق مرحق را ضد. قل: درست شود کی ⟵

هر دوچیزی که ضِدَّیْن باشند، اینْ مر آن را مِثْل باشد از روی ضِدّی، و آنْ مر اینْ را مِثْل باشد ازروی ضِدّی، زیرا که اینْ ضِدِّ آنْ باشد، و آنْ ضِدِّ اینْ باشد. پس دُرُست شد که اندر اِثباتِ ضِدَّیْن اِثباتِ مِثْلَیْن لازم آید، وما دُرُست کردیم که مر اورا مِثْل رَوا نیست، به‌همان دلیل دُرُست شد که مر اورا ضِد رَوانیست، ومعنیِ شِکْل هم به معنیِ مِثْل باشد. آنچ اندر مِثْل یاد کردیم، جوابْ اندر شِکْل همان است. قَوْلُهُ:

أَلدَّالِّ لِخَلْقِهِ عَلَىٰ وَحْدَانِيَّتِهِ بِأَعْلَامِهِ وَآيَاتِهِ — راه‌نماینده است مر خَلْقِ خویش را بر یگانگیِ خویش به‌نشانی‌ها و حُجَّت‌هایِ خویش.

اندر این سخنْ، بَیانِ آن است، که راه‌نماینده خدای است، نه آیاتْ و علاماتْ. از بهرِ آنك،

← خلق مرحق‌را ضد. حر: درست شد که خلق حق‌را ضد. تا: پس درست کشت که حق ضد خلق.

۸ ــ ما، قل، حر، تا: ضد روا باشد مثل روا باشد. یو، پا، کر: ضد روا بودی مثل روا بودی. * ما، یو، قل، پا، کر: زیرا که (زیراکی) هردو جیزی. حر: زیرا که هرجیزی. تا: ازبهر انکه دوجیز.

۱ ــ ما، یو، قل، پا، کر: این مرانرا مثل‌باشد. حر: این انرا مثل باشند. تا: ان این‌را مثل باشد.

۲ ــ ما: از روی ضدی زیرا که این ضد ان باشد وان ضد این باشد بس درست شد که اندر اثبات. یو: وان ضد این درست‌شد که اثبات. قل: از روی ضدی وان مراین‌را مثل‌باشد از روی ضدی زیراکه این ضد ان باشد وان ضد این باشد بس درست شود که باثبات. حر: ازروی ضدی وآن این‌را ضد باشد ازروی ضدی زیراکه این ضدآن باشد وان ضد این بس درست شد که باثبات. پا، کر: وان مثل این بس درست شد که اثبات. تا: ازروی ضدی واین انرا مثل باشد از روی ضدی زیراکه این ضد ان باشد وان ضد این پس درست شد که باثبات.

۳ ــ ما: وما درست کردیم که مرورا مثل روا. یو، پا، کر: وما درست کردیم که ویرا (ورا) مثل‌روا. حر: وما درست کردیم که ویرا مثل. قل: وجون شود کورا مثل روا. تا: وما درست کردیم که خدای‌را مثل. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بهمان. تا: هم بان. * ما، یو: درست شد که مرورا. قل، تا: درست‌شود کورا (که اورا). حر: درست شد که مثلین لازم آیذ اورا. پا: درست شد که اورا. کر: درست شد که ورا.

۴ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومعنی. حر: ونیز. * ما، حر: بمعنی. یو، قل، پا، تا: معنی. کر: بشی. نسخه بدل: بدل، مشعر. * ما، حر: انج اندر مثل. یو: انج درمثل. قل، پا، کر: انجه اندر مثل. تا: وانجه درمثل.

۴، ۵ ــ ما، قل، پا، کر: جواب اندرشکل همانست. یو: جواب درشکل همانست. حر: جواب درشکل همان باشد. تا: درشکل جواب همانست.

۶ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: الدال. قل: قوله الدال. * ما، قل، حر، تا: راه. یو، پا، کر: ره. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خویش‌را بریکانکی. تا: خودرا بیکانکی.

۷ ــ ما: بنشانیهاوحجتها. یو: بنشانهاوحجتهاء. قل: بنشانیهاوحجتهاء. حر، پا، کر: بنشانهاوحجتها. تا: بنشانهاوحجه‌های.

۸ ــ ما، یو، قل، تا: اندرین (تا: درین) سخن بیان انست. حر: درین سخن بسیارست. پا: اندرین‌سخن بیانست. ←

اگر آیاتْ وعلاماتْ راه‌نماینده بودی ، هَرْك ، آیات وعلامات دیدی راه یافتی . پس ، چون کافرْ
آیات وعلامات همی بیند هم چُنانك مُؤْمن ، ومُؤْمن راه می‌یابد و کافرْ نه ، درست شد که نَفْسِ آیاتْ
۳ وعلامات راه نماینده نه‌اند ، که سبب اند مر راه یافتن را ، وراه نماینده ، خدای ، عَزَّوَجلَّ است . این است
معنیِ قَوْلِ خدای ، عَزَّوَجَلَّ : « ... وَمَاتُغْنِی ٱلْآیَاتُ وَٱلنُّذُرُ عَن قَوْمٍ لَّایُؤْمِنُونَ . » ، ونیز گفت :
« وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَیْهِمُ ٱلْمَلَآئِکَةَ وَکَلَّمَهُمُ ٱلْمَوْتَیٰ وَحَشَرْنَا عَلَیْهِمْ کُلَّ شَیْءٍ قُبُلًا مَّا کَانُوا لِیُؤْمِنُوٓا
٦ إِلَّآ أَن یَشَآءَ ٱللَّهُ ، » . پس درست شد که علّتِ هِدایتْ مَشیّتِ خدای است ، تا ویْ نخواهد ، بنده
به‌راه بازنیاید ، وتا ننماید راه نبینند . واین آیاتْ وعلاماتْ که سبب اند راه یافتنْ بنده‌را ، وَجْهْ
آن است : چون بنده بنگرد اندر چیزها واندر تغیُّرِ حالِ ایشان ، دلیل گردد وُرا بر حَدَثِ ایشان . ما-٥

← درنسخهٔ کر: از، اندراین سخن ، تا ، راه نماینده ، نیامده‌است . * ما ، تا : راه نماینده خُدای (تا : خدای) است .
یو: ره‌نماینده‌خداوندست جل‌ذکره . قل ، پا: ره‌نماینده‌خدایست‌عزوجل . حر: راه‌نماینده خلق‌خداست‌عزوجل.

۱ — ما : بودی هرك . یو، پا ، کر، تا : بودندی هرکه . قل : بودندی هرکی . درنسخهٔ حر: از، راه نماینده بودی ، تا ، راه یافتی ، نیامده‌است . * ما : دیدی . یو، قل ، پا ، کر، تا : بدیدی .

۲ — ما : همی‌بیند همچنانک جون مومن . یو: می‌بیند مومن . حر: می‌بیند همچنانک مؤمن . پا ، کر: همی‌بیند همچنان مومن . تا : می‌بیند همچنانکه مومن . * ما ، یو، حر، پا ، کر، تا : درست شد . قل : درست شود .

۳ — ما : نه‌اند که سبب‌اند مرراه یافتن‌را . یو: نیست ولکن سبب‌اند . قل : نیست جه سبب‌اند مرراه یافتن‌را . حر: نیست که ایشان سبب‌اند راه یافتن‌را . پا ، کر: نیند ولکن‌سبب‌اند مرراه یافتن‌را . تا: نیستند سبب‌اند راه‌یافتن‌را . * ما : خدای عزوجل‌است . یو: حق‌است جل‌جلاله . قل : خدایست عزوجل . پا ، کر، تا : خدایست جل‌وعز.

٤ — ما ، قل: خدای عزوجل . حر: خدای تعالی . پا ، کر: ایزد عزوجل . تا: خدای‌تعالی که . یو: ندارد. * وماتغنی... آیهٔ ۱۰۱ ، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس) . قل انظروا ما ذا فی‌السموات والارض وما تغنی الآیات والنّذر عن‌قوم لا یؤمنون . * ما ، قل ، حر، پا ، کر، تا : ونیز کفت . یو: وکفت .

٥ — ولو انّنا ... آیهٔ ۱۱۱، سورهٔ ٦ (سورة الانعام) . ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل شیء قبلا ماکانوا لیؤمنوا الا ان یشاءالله ولکن اکثرهم یجهلون . درنسخهٔ حر: از، وکلمهم ، تا ، ان‌یشاءالله، نیامده‌است.

٦ — ما ، قل ، پا ، کر، تا : بس درست شد . یو: درست شد . حر: بس‌درست‌شود . * ما ، یو، قل ، حر: علت‌هدایت مشیت‌خدای‌است (یو: خدای‌است‌جل‌ذکره) (خذایست) . پا: علة‌هدایت مشیت خدایست عزوجل . کر: علت هدایت (نسخه بدل : راه نمودن) خدایست عزوجل . تا : علة هدایت مشیت خداوندست .

۷ — ما ، قل ، پا : براه بازنیاید وتا ننماید راه . حر: راه نیابد وتا او راه ننماید راه . کر: بازنیاید وتا ننماید راه . تا : براه بازنیاید وتا راه ننماید . درنسخهٔ یو: از، وتا ننماید ، تا ، وجه ، نیامده‌است . * ما ، قل ، حر، تا : واین . پا ، کر: و. * ما : سبب‌اند . قل ، پا ، کر: کی (که) سبب‌اند (سببند) . حر، تا : سبب . * ما ، قل ، پا ، کر، تا : راه (مرراه) یافتن بنده را . حر: راه یافتن‌اند . ←

از بهرِ آنك، تغیُّرْ دلیلِ حَدَث است، و برقدیم تغیُّر رَوا نیست. چون تغیُّرْ دلیل گشت برمُحْدَثیِ این جَواهِر و اجسام، باز از آن جا بگذرد، و دلیل کند برآنك مر ایشان را مُحْدِثی است. از بهرِ آنك، مُحْدَثْ مفعول بُوَد، و مفعول را از فاعل چاره نیست، و مصنوع را از صانع چاره نیست، و مُحْدَث را از مُحْدِث چاره نیست. پس چون دُرُست گشت که عالَم را صانع است، از آن جا بگذرد، و دلیل کند بر یگانگی صانع. وآن اِتِّفاقِ تدبیر است که عالَم بریك نِهاد می‌باشد، از آن حد که نهادند همی نگذرد، دُرُست شد که صانع و مُدَبِّر یکی است، از بهرِ آنك، چون مُدَبِّران بسیار گردند. اندر تدبیر اختلاف افتد، و چون مختِلِف افتد، خَلَلْ اندر مُدَبَّران آید. و چُنانك مَنافعِ آسمان با منافعِ زمین مُتَّصِل است، اگر صانع دو بودندی، منفعتِ آسمان با منفعتِ زمین مُتَّصِل نگشتی، بلْ که منقطع گشتی، و خَلَلْ به مُلْكْ

⟵ ۷، ۸ — ما: وجه‌انست. یو، پا، کر: وجه‌اینست که. قل، تا: وجه انست کی (که). حر: ووجه دیکر انست که.
۸ — ما، یو، قل، پا، کر: اندر. قل، تا: در. * ما: تغیر حال. یو: تغییر احوال. قل، حر، پا، کر، تا: تغیر احوال.
* ما، تا: دلیل کردد ورا (اورا) بر. یو: دلیل کردد اورا از. قل: دلیل کند ورا بر. حر: دلیل کردد ویرا بر. پا، کر: دلیل کردد اورا (ورا) این.

۱ — ما، قل، تا: تغیر. یو، حر، پا، کر: تغییر. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: حدث. حر: حدثیت. * ما، حر: وبرقدیم تغیر. یو: زیراکه برقدیم تغییر. قل: ازبهر انکث برقدیم تغیر. پا، کر: ازبهر انکه برقدیم تغییر (تغیر). تا: وازجهة انکه تغییر برقدیم.
۱، ۲ — ما، یو، پا، کر، تا: این جواهر. قل، حر: جواهر.
۲ — ما، حر، پا، کر، تا: ازانجا. یو، قل: ازینجا. * ما، کر: دلیل. یو، قل، حر، پا، تا: ودلیل. * ما، قل، پا، کر: مرایشانرا محدث‌است. یو، حر: مرایشانرا (ایشانرا) محدثی‌است. تا: ایشان‌را محدث‌است.
۳ — ما، قل، پا، کر، تا: ازصانع چاره نیست ومحدث را ازمحدث (محدثی) چاره‌نیست، یو: ازصانع ومحدث‌را ازمحدث. حر: ازمحدث چاره نیست.
٤ — ما، یو، قل، پا، کر: بس جون. حر، تا: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کشت. تا: باشد. * ما، تا: ازانجا. یو، قل، حر، پا، کر: ازینجا. * ما: دلیل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ودلیل.
٥ — ما: مدبر است (نسخه بدل ما: تدبیر است) که عالم. یو، حر، پا، کر: تدبیر است که همه عالم. قل: تدبیرست کی عالم. تا: تدبیر است که. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بریکث. تا: بریکث حد. * ما، یو، پا، کر، تا: می‌باشد (میباشد). قل: همی‌باشد. حر: است. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: حد. تا: حد وقاعده. * ما: نهادند همی نکذرد. یو: نهاده‌اند همی‌نکذرد. قل، پا، کر: نهاده‌اند همی‌نکردد. حر: نهاده‌است نکذرد. تا: که نهاده‌اند نمیگردد.
٦ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: که صانع. حر: صانع. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: یکی‌است (یکیست). پا: یکی‌بود. * ما، یو، قل، پا، کر: اندر. حر، تا: در. * ما، قل، حر: اختلاف افتد. یو، پا، کر، تا: خلاف افتد.
۷ — ما: مختلف افتد. یو، قل، حر، پا، کر: مختلف کردد. تا: مختلف کشت. * ما: اندر مدبران اید. یو: اندر مدبران اندر اید. قل: اندر مدبرات اید. حر: در مدبرات اید. پا، کر: اندر مدبرات افتد. پا، کر: اندر مدبرات اندر اید. تا: در مدبرات در اید. ⟵

اندر آمدی . پسْ ، چون فَلَكْ همی گردد بر نهادِ خویش ، نه‌فزاید و نه کاهد ، و روز را حدّی است که از وی نگذرد ، و شب را هم چُنین ، و سال و ماه هم چُنین ، دُرُست شد که مُدَبِّرِ عالَم یکی است. بیانِ این آن است : که مردی به بیابانی بگذرد ، و اورا تَمَنّا افتد که بایستی که این خاكْ خشت گشتی و برهم نشستی ، تا دیوار گشتی ، تا اندر این بیابانْ رِباطی گشتی ، بی آنك کَسی وُرا بانی بودی ، این مَرد از شمارِ دیوانگان بُوَد ، و مر اورا از عقل نصیب نباشد. پس اُعْجوبه اندر نهادِ زمین و آسمان از آن رِباط بیش‌تر ، و اُعْجوبه اندر آفرینشِ آدمی از این همه بیش‌تر . چونْ ، همی رَوا نباشد رِباطی بی‌بانی ، مُحال باشد آسمان و زمینْ بی‌صانع ، یا آدمی ، با چندین تدبیرِ لطیفْ

← ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بامنافع . تا : بمنافع .

۷ ، ۸ — ما : اکرصانع دو بودندی منفعت اسمان بامنفعت زمین متصل نکشتی بل که منقطع کشتی وخلل . یو : اکرصانع دو بودی بامنفعت زمین منقطع کشتی وخرابی. قل ، تا : اکر (واکر) صانع دوبودندی (بودی) یامنفعت آسمان یا منفعت زمین منقطع کشتی وخرابی. حر : اکرصانع دوبودی یامنفعت اسمان یامنفعت منقطع کشتی وخلل. پا ، کر : واکرصانع دوبودی منفعت آسمان بامنفعت زمین منقطع کشتی وخرابی .

۱ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : اندر امدی . حر ، تا : درآمذی (درامدی) . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : همی‌کردد . حر ، تا : می‌کرد‌ذ . * ما : نکاهذ ونفزاید روز. یو ، حر ، پا ، کر : نه‌افزاید ونکاهد (نه کاهد) وروز. قل : نه‌افزاید ونه کاهد روز. تا : ونیفزاید ونکاهد وروز. * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : حدی‌است (حدیست) . حر : حدایست . تا : حدست.

۲ — ما ، تا : نکذرد . یو ، قل : اندرنکذرد . حر ، پا ، کر : درنکذرد . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : همجنین . حر : حدیست که از وی درنکذرد . تا : انچنین. * ما ، قل ، حر : وماه . یو ، تا : وماه را . پا ، کر : ومه . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : درست شد . تا : درست کشت .

۳ — ما : بیان این . یو : وبیان . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : وبیان این . * ما : که مردی . یو ، قل ، کر ، تا : که اکرمردی . حر ، پا : اکرمردی . * ما ، حر ، تا : واورا تمنی (تمنا) . یو ، قل : مرورا تمنی . پا ، کر : ومرورا تمنی .

٤ — ما ، قل ، تا : وبرهم نشستی تا دیوارکشتی تا اندرین (تا : یادرین) . یو : تا اندرین . حر : وبرهم نشستی تا درین . پا ، کر : تا اندراین . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : رباطی . حر : رباط . * ما : کسی ورا . یو : کسی مرورا . قل ، حر : کسی اورا . پا ، کر : مرورا . تا : کس اورا . درنسخهٔ تا ، همه‌جا ، بجای ، وی ، او ، آمده‌است .

٥ — ما : دیوانکان بود . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : دیوانکان (دیوانه‌کان) باشد . * ما ، یو ، قل ، حر : نصیب نباشد . پا ، کر : نصیبی نباشد . تا : هیچ نصیب نبود . * ما ، قل ، پا ، کر : اندرنهاد . یو : ازنهاد . قل : بر. تا : درنهاد .

٦ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : ازان رباط بیشتر. حر : بیشترازرباطیست . درنسخهٔ حر : بجای اندر ، همه‌جا ، در ، آمده‌است. تا : ازان بیشتراست . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا : ازاین همه (اینهمه) . کر ، تا : ازین‌هم .

۷ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : همی روا نباشد . حر : روا نباشد . تا : روا نبود . * ما ، قل ، حر ، تا : رباطی . یو : دنیا . پا ، کر : بنایی . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : محال باشد . حر ، تا : محال بود . * ما ، حر ، تا : یاادمی باجندین . یو : یاادمی ←

اندر وی، بی مُدَبِّر. باز از آن‌جا بگذرد، دلیل کند بر بی‌چگونگیِ صانع. از بهرِ آنك، چون دلیلْ قایم گشت بر آنك همه مصنوع‌اند و مفعول‌اند، و هیچ صُنْعْ به‌صانع نمانَد، دُرُست شود بی‌چونیِ صانِع، چونْ بِنا به‌بانی نمانَد، و مَخیط به‌خَیّاط نمانَد، و مصنوع به‌صانع نمانَد. باز از آن‌جا بگذرد، دلیل کند بر علمِ صانع به اِتِّفاقِ تدبیر. از بهرِ آنك، هر صانعی که عالِم نباشد، تدبیرِ وی مُتَّفِق نباشد، بَلْ که مُختلِف افتد، باز دلیل کند بر قدرتِ صانع، و آنْ، محکمیِ تدبیرهایِ وی است، زیرا که فعلِ مُحْکَمْ و مُتْقَنْ موجود نیاید مگر از فاعلِ عالِمِ قادرْ، این است معنیِ قَوْلِ قایل:

وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَیٰ أَنَّهُ وَاحِدُ

قَوْلُهُ: أَلْمُتَعَرِّفِ إِلَیٰ أَوْلِیَائِهِ بِأَسْمَائِهِ وَنُعُوتِهِ وَصِفَاتِهِ – گفت، شناخته گردانیده است خویشتن را به دوستانِ خویشْ به نام‌ها و نَعْتْ‌ها و صفت‌هایِ خویش.

← باجندان. قل: باآدمی باجندین. پا: وآدمی باچندین. کر: تا ادمی باجندین.

۱ – ما، قل، تا: بی مدبر. یو: بی‌مدبری اولی‌ترکه محال بود. حر، پا، کر: بی‌مدبر اولیتر. (اولی‌تر) که محال باشد. * ما: باز ازانجا. یو، قل، حر، کر: وباز (باز) ازینجا. پا: با ازینجا. تا: پس ازینجا. * ما، حر، تا: دلیل. یو، قل، پا، کر: ودلیل. * ما، یو، حر، پا، کر: بربی‌جکونکی (بیجکونکی). قل، تا: بربی‌جونی. * درسه‌نسخهٔ یو، پا، کر: از، ازبهرانکك، تا، چون بنا، نیامده‌است.

۲ – ما، یو، قل، تا: ومفعول‌اند (مفعولند). حر: ومفعول. * ما، یو، قل: شودبی‌جونی. حر: شودبی‌جکونکی. تا: شدبیجونی.

۳ – ما: جون بنا. قل: جنان جون بنا. حر: جنانکك بنا. پا، کر: چنانکه بنا. تا: وچنانکه بنا. * ما: ومحیط بحائط. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ومخیط (مخیط) بخیاط. * ما، یو، پا، کر، تا: ومصنوع بصانع. قل: ومصبوغ بصایغ. حر: مصنوع بصانع. * ما: باز ازانجا. یو، پا: بازازینجا. قل، حر: و باز ازینجا. کر: ازینجا. تا: وجون ازینجا.

٤ – ما، حر، پا، کر: باتفاق. یو، قل، تا: باتساق. * ما، یو، قل، حر، تا: هرصانعی‌که. پا، کر: صانع اکر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نباشد. تا: نباشد تدبیر را.

٤، ٥ – ما، حر، پا، کر: متفق نباشد. یو: متقن نباشد. قل، تا: متفق نیاید.

٥ – ما، یو، قل، پا، کر، تا: افتد. حر: باشد. * ما، قل، حر: باز دلیل کند بر. یو، پا، کر: باز دلیل. تا: و دلیل. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: صانع. کر: صانع کند. * ما، یو، قل، پا، کر: وان‌محکمی. حر: وان محکم. تا: واین‌محکمی.

٦ – ما، قل، حر: زیراکه. یو: ازبهر انکك. پا، کر، تا: ازبهر انکه. * ما: محکم‌ومتقن‌موجودنیاید. یو، پا: محکم‌متقن نیاید. قل، تا: محکم متقن موجود نیاید. حر: محکم متفق متقن بوجود نیاید. کر: محکم متفق نیاید. * ما، کر، تا: فاعل‌عالم‌قادر. یو، پا: فاعل عالم. قل: فاعلی حی عالم قادر. حر: فاعل‌عالم‌وقادر. * ما، یو، حر، کر، تا: این‌است (اینست). قل: آنست. * ما، یو، پا، کر: قول قایل. قل، تا، حر: قایل (قول‌قایل) که چنین کوید (می‌کوید): یا (ایا) عجبا کیف یعصی الاله ام کیف یجحده الجاحد وفی کل شیء له ایة تدل علی انه واحد. ←

ونَعْتْ وصفت هر دو یکی باشد. وفایدهٔ این سخن آن است، که مر اورا که دوستان بشناختند،
بدان شناختند، که خویشتن را به دوستان شناخته گردانید، تا علّتِ معرفتِ خَلْق دادَنِ وی باشد،
۳ نه طلب کردنِ خَلق. چُنانك خدای، عَزَّوَجَلَّ، گفت: «... وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَآ أَنْ هَدَانَا ٱللَّهُ،»،
وپیغامبر، صَلَّی ٱللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «وَٱللَّهِ لَوْلَا ٱللَّهُ مَا ٱهْتَدَیْنَا وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّیْنَا،». | ما-٦
باز گفت: بِأَسْمَائِهِ وَنُعُوتِهِ وَصِفَاتِهِ. خویشتن را به ایشان، به نام ها ونعت ها وصفت های

← ۷ — ما: دلیل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: تدل.

۸ — ما، قل: وقوله المعترف. یو، حر، پا، کر، تا: المتعرف. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باسمائه (باسمایه) ونعوته وصفاته. حر: ندارد. * ما، یو، حر: کفت. تا: و. قل، پا، کر: ندارد. * ما، کردانده. یو، قل، پا، کر، تا: کردانیده. حر: کردانیذه.

۹ — ما، یو، قل، پا، کر: خویشتن را. حر: خویشتن. تا: خودرا. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ونعتها. حر: وبنعتها. * ما، یو، قل، حر، پا: وصفتهای. کر، تا: وصفاتهای (نسخه بدل کر: صفتهاء خویش).

۱ — ما: که مرورا دوستان که شناختند بان. یو، پا: که مرورا که دوستان بشناختند بدان. قل، حر: که مرورا (که اورا) دوستان که بشناختند بدان (حر: بدان، ندارد). کر: که مرورا دوستان بشناختند بدان. تا: که دوستانکه اورا بشناخته‌اند بدان.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: شناختند که. تا: بشناخته‌اند که. حر: ندارد. * ما، حر: که خویشتن را بدوستان. یو، تا: که خودرا بدیشان (برایشان). قل: کی خویشتن را بایشان. پا، کر: که خویشتن را بدیشان. * ما، حر: داذنِ وی باشد. درحاشیهٔ نسخهٔ ما، چنین آمده‌است. یعنی شناسا کردانیدن وی باشد. یو، قل، کر، پا، تا: شناسا کردانیدن وی (او) باشد.

۳ — ما، قل، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای عزوجل کفت. یو: جنانک کفت جل ذکره. حر: کفت. تا: جنانکه میکوید. * وماکنا... آیهٔ ۴۳، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). ونزعنا ما فی صدورهم من غل تجری من تحتهم الانهار وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق ونودوا ان تلکم الجنة اورثتموها بما کنتم تعملون.

٤ — ما: ویاران بیغامبر صلوات الله علیه وسلم کفتند واله (درحاشیهٔ نسخهٔ ما: وفی نسخة بیغامبر کفت). یو، قل: وبیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود (کفت) واله. حر: وبیغامبر کفت علیه السلام واله. پا، کر: وبیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. تا: وبیغمبر علیه السلام میکوید واله.

٥ — ما، یو، حر، پا، کر: باز. قل: وباز. تا: پس. * ما: خویشتن را بایشان بنامها ونعتها وصفتهای خویش شناسا کردانید. یو، حر: خویشتن را بذیشان (برایشان) شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهاء خویش. قل: خویشتن را کی بایشان شناخته کردانیده بنامها ونعتها وصفتهاء خویش کردانید. پا، کر: خویشتن را که بدیشان شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهای خویش کردانید. تا: خودرا که بایشان شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهای خود کردانیده.

خویش شناسا گردانید. وبدان قبلْ به اوّلْ ، گفت : بِأَعْلَامِهِ وَآيَاتِهِ . واعلام و آیات مرعام را باشد. واسما ونُعوت وصفاتْ مرخاص را باشد. زیرا که اعلام و آیات فعل اند، واز آیاتْ برفاعل دلیل کردنْ مرعام را است ، واز اسم ونعت وصفتْ برمُسَمّی ومنعوت وموصوف دلیل کردنْ مرخاص را است. ودیگر معنی آن است، که درجهٔ اوّل ازفعل برفاعل دلیل کردن است، ودرجهٔ ثانی ازصفتْ برموصوف دلیل کردن است . ومعنیِ شناختن به اسم ونعت وصفت آن است که چون دانستند کمالِ قُدرتِ وی وعجزِ خَلق ، ازوی بترسیدند ، وازغیرِوی نترسیدند. وچون دانستند کمالِ علمِ وی وقُصورِ علمِ خَلق ، هیْبَتْ از وی داشتند نه ازغیرِ وی . وچون دانستند کمالِ غنایِ وی وفقرِ خَلق ، طَمَعْ به وی داشتند نه به غیرِوی. وچون دانستند بسیاریِ منّتِ وی وفضلِ وی ، شرمْ از وی داشتند نه ازغیرِوی. وچون دانستند که ازوی بی‌نیازی نیست ، وازغیرِوی بی‌نیازی اَستْ ،

تا:ودران فصل اول کفت . قل، حر، پا، کر: وبدان (بدان) فصل اول کفت . تا:ودران

۱ — ما:وبدان قبل باول کفت . یو: درفصل اول کفت . قل، حر، پا، کر: وبدان (بدان) فصل اول کفت . تا:ودران فصل اول کفت . * ما، یو، حر، پا، کر، تا:باعلامه . قل : باعلامته . * ما:وایات مرعام . یو، تا:واعلام وایات عام . قل، پا، کر: واعلام وایات مرعام (عامه) . حر: وایات عام .

۲ — ما : اسما . یو، قل، حر، پا، کر، تا : واسما . * ما، یو، قل، پا، کر: مرخاص . حر، تا : خاص . * ما، حر: را باشد زیرا کی (که) . یو: را بود ازانک . قل : راست زیرا کی . پا، کر، تا : زیرا که . * ما : فعل است وازایات بر فاعل. یو، قل، پا، کر: فعل اندوازفعل بفاعل (برفاعل) . حر: فعلست وازفعل برفاعل. تا: فعل باشدوازفعل برفاعل.

۳ — ما، قل : مرعام . یو، حر، پا، کر، تا : عام .

۴ — ما، قل، پا، کر: مرخاص را است (ست) و (پا : واو، ندارد) . یو، حر، تا:خاص راست . * ما، قل، حر، پا، کر، تا : انست که درجهٔ . یو: درجه . * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ثانی . تا : ثانیه .

۵ — ما، قل، تا : برموصوف . یو، حر، پا، کر: بموصوف .

۶ — ما، قل، حر، پا، کر: دانستند کمال قدرت وی . یو: دانستند که کمال قدرت وی . تا : کمال قدرت او دانستند . * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق از وی . تا : خلق بدیدند ازاو. * ما، قل، حر، کر، تا : بترسیدند (ترسیدند) . یو: ترسیدند وازغیر وی (او) . پا : ترسیدند وازغیر . * ما، یو، قل، حر، کر، تا : نترسیدند . پا : ترسیدند . * ما، قل، حر، پا، کر: وچون دانستند . یو، تا : وجون .

۷ — ما، قل، حر، پا، کر: خلق . یو، تا : خلق دانستند . * ما، یو، قل، حر، پا، تا: داشتند . کر: دانستند . * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستند کمال . تا : کمال .

۸ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق، تا : خلق دانستند (درنسخهٔ تا : همه جا بجای، وی، او، آمده است) . * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستند بسیاری . تا : بسیاری . * ما، یو: منت وی . قل، حر، پا، کر، تا : منت . * ما، یو، قل، حر، پا، کر: فضل وی . تا : فضل او بدانستند .

۹، ۸ — ما، یو، قل، پا، کر: شرم ازوی داشتندنه ازغیر وی. حر: منت ازوی داشتند. تا: ازوشرم داشتند نه ازغیر او. ←

بر دَرِ وی ملازم بودند نه بر دَرِ غیرِ وی. وبدین معنی همهٔ اسمارا بتوان گفتن. زیرا که همهٔ اسامی به دو معانی اشارت کند، یا به لُطف، یا به هیْبَت. ومُقتضای لُطفْ رَجا است، ومُقتضایِ هیْبَتْ خَوْف. وحقیقتِ رَجا مشغول بودنْ به طاعت استْ، وحقیقتِ خَوْفْ ترکِ معصیت است. هرچند رَجا قَوی‌تر، بنده مطیع‌تر، وهرچند خَوْف قَوی‌تر، بنده از معصیت دورتر. قَوْلُهُ:

أَلْمُقَرِّبِ أَسْرَارَهُمْ مِنْهُ – نزدیك کننده‌است سِرهایِ دوستانِ خویش به خویش.

این سخن، اشارت است بدانك، علَّتِ قُربِ خَلق به حق، تقریبِ حقّ است مر ایشان‌را، نه به قُربِ ایشان به وی. از بهرِ آنك، همهٔ خَلق مر اورا همی جویند، ولٰکن آنْ همی یاوَد که ویْ

← ۹ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: از وی بی نیازی. تا: ازوکزیر. * ما، یو: بی نیازی‌است. قل، حر، پا، کر: بی نیازیست. تا: کزیرست.

۱ – ما، یو، قل، پا، کر، تا: ملازم بودند. حر: ملازم شدند. * ما، یو: و بدین معنی. قل، حر، پا، کر، تا: وبرین معنی. * ما، پا، کر: اسمارا بتوان کفتن زیرا که همه اسامی بدو (بردو) معانی (معنی). یو: اسمارا بتوان کفت که اسما بردومعنی. قل، تا: اسما (اسمارا) بتوان کفتن زیرا کی (که) همه اسامی بحقیقت بردو (بدو) معنی. حر: اسمارا توان کفتن زیراك همه اسما بردومعنی.

۲ – ما: ومقتضا لطف. یو: ومقتضاء لطف. قل: ومقتضا لطیف. حر، تا: ومقتضی لطف. پا، کر: ومقتضای لطف. * ما، حر: هیبت خوف. یو: عین هیبت خوف. قل، پا، کر، تا: هیبت خوف‌است.

۳ – ما، قل، حر، تا: وحقیقت رجا. یو: ومقتضاء رجا. پا، کر: ومقتضای رجا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بوذن (بودن) بطاعت‌است. تا: بودن‌است بطاعت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: هرجند. تا: وهرجند.

٤ – ما، قل، حر، تا: بنده از. یو، پا، کر: از. * ما: وقوله. قل: قوله. یو، حر، پا، کر، تا: ندارد.

٥ – ما، یو، حر، پا، کر، تا: کننده‌است. قل: کننده. * ما: دوستان خویش بخویش (نسخه بدل: وی بخود). یو، پا، کر: دوستان بخویشتن. قل: دوستان‌را بخویشتن. حر: بندکان بخویشتن. تا: دوستان‌را بخود. – حاشیهٔ نسخهٔ پا: اسرار جمع سراست بمعنی راز وممکن‌است که‌اینجا مراد بتوجه‌ومعامله‌عرفا باشد بحضرت قدس یامراد خلاصه‌قلب که عبارتست ازروح‌ونفس‌ناطقه وچون‌جاذبه‌ازلی‌سابق‌الانعام‌است هیچ توجه واقبال هرکس‌بی‌سابقه‌وی‌صورت نه‌بندد هرچند درحدیث قدسی که من‌تقرب الیّ شبرا تقربت الیه باعا ابتداء قربت بعبد نسبت فرموده باعتبارظاهر تواندبود وبحقیقت‌مشیة‌وجاذبه‌ازلی‌سابق‌مشیتهاوجذبات انسانیست‌وماتشا که‌مبدی‌نعم‌قبل‌استحقاق‌اوست‌جل‌شانه.

٦ – ما: این. یو، پا، کر، تا: واین سخن. قل، حر: این سخن. * ما، قل: بدانکك. یو، پا، کر: بدان‌که (بدانکه). حر، تا: بآن‌که. * ما، یو، قل: مرایشانرا نه بقرب. حر: ایشانرا نه تقرب. پا، کر: مرایشانرا نه تقریب. تا: ایشانرا نه بقرب.

۷ – ما، قل، حر: ازبهرانکك. یو: که. پا، کر: ازانکه. تا: ازبهرانکه. *ما: خلق مراورا همی‌جویند. یو، قل، پا، کر: خلق‌وراهمی‌جویند. حر: ویرا خلق‌همی‌جویند. تا: خلق‌اورامی‌جویند. * ما، یو، حر، پا کر: ولکن. ←

راه‌دهد. پس چون نزدیك گردانَد نزدیك شوند. بدان مقدار که به‌وی ْ نزدیکی افزاید، ازغیرِ وی ْ دوری افزاید. وُرا بر همه بَدَل آرند، کَسْ را بروی ْ بَدَل نیارند. تا به‌خدمتِ وی ْ راه‌یابند، به‌خدمتِ غیرِ وی ْ مشغول نگردند. تا روزگارِ ذِکرِ وی ْ یاوَند، غیرِ وی را یاد نکنند. و تا از وی توانند اندیشیدن، ازغیرِ وی نه‌اندیشند. زیرا که باوی ْ غیرِوی ْ یاد آوردن مُحال است. وغیرِوی را بروی بَدَل آوردن مُحال‌تر. زیرا که علامتِ صحّتِ معرفت آن‌است، که عزیزرا برذلیل بَدَل نیارند، وغنی را برفقیر. پس هرگاه که فقیررا برغنی بَدَل آرند، وذلیل‌را برعزیز، دلیلِ آن‌است که آن‌جا معرفت نیست. پس بدان مقدار که حَق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، دوستان را به‌خویشتن نزدیك می‌گردانَد،

← قل : ولیکن . تا : لیکن . * ما ، حر: می‌یابذ که وی (ویرا) . یو: همی‌یاود که وی . قل ، پا : همی‌یابد که وی . کر:
همی‌باید که وی . تا : می‌باید که او.

۱ — ما ، یو، حر، پا ، کر، تا : راه دهد . قل : راه همی‌دهد . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: بس جون . تا : و جون .
* ما ، یو: نزدیكُ شوند بدان مقدار. یو: نزدیكُ شود وبدان مقدار. قل ، پا ، کر: نزدیكُ شوند وبدان مقدار.
تا : نزدیكُ شوند وبآنقدر. * ما : بوی نزدیکی افزاید . یو: بوی نزدیکی فزاید . قل : بوی نزدیکی افزایند . حر:
بوی نزدیکی فزایند . پا ، کر: با وی نزدیکی افزاید . تا : بااو نزدیکی افزایند .

۲ — ما ، قل ، پا ، کر: ورا برهمه . حر: ویرا برهمه . یو: وبرهمه کس : واورا برهمه. * ما : کس‌را بروی. یو: وکس‌را
بوی . قل ، حر، پا ، کر، تا : وکس‌را بروی (برو). * ما ، قل ، حر، پا ، کر، تا: راه یابند . یو: راه یاوند. * ما ،
یو، قل ، حر، پا ، کر: بخدمت . تا : وبخدمت .

۳ — ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: تا . تا : وتا . * ما ، قل ، پا ، کر: وی یابند غیر ویرا (ورا) . یو: وی یاوند غیراورا .
حر: او یابند غیراورا . تا: او یابند وغیر اورا . * ما ، قل: یاد نکنند وتاازوی . یو، حر، پا ، کر: یادنکنند تاازوی.
تا : یاد نیاوند وتا ازو.

۳ ، ٤ — ما ، قل ، حر، تا : توانند اندیشیدن . یو، پا ، کر: توانند اندیشید .

٤ — ما ، قل ، حر، پا ، کر: باوی‌غیر وی (ورا) . یو: باغیر اورا . تا : او غیر اورا. * ما ، یو، حر، پا ، کر، تا: محالست.
قل : محال باشد .

٤ ، ٥ — ما : وعلامة . یو: وغیر ویرا بروی بدل اوردن محالست زیرا که علامت . قل ، حر: وغیر ویرا (اورا) بروی
بدل اوردن محال‌تر زیرا کی (که) علامت . پا ، کر: وغیر ورا بدل اوردن محال‌تراست (تر) زیرا که علامت . تا:
با وغیراورا برو بدل آوردن محال زیرا که علامت .

٥ — ما، قل، حر، پا ، کر، تا: عزیز را برذلیل. یو: عزیزان را برذلیلان . * ما: نیارند. یو، حر، پا ، کر: ارند. قل، تا: ارد.

٦ — ما : برفقیر. یو، پا ، کر: برفقیر بدل ارند . قل ، تا : برفقیر بدل ارد . حر: برفقیر بدل کیرند . * ما ، یو، پا: پس
هرکاه که . قل : بس هرجه او. حر: هرکجا . کر: بس هرکاه . تا : وهرکاه که . * ما ، یو، پا ، کر، تا : بدل ارد .
قل ، حر: بدل ارند . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: برعزیز. تا: برعزیز بدل‌ارد علامت. * ما ، یو، قل ، حر، کر، ←
تا : دلیل انست که . پا : دلیل‌است که .

ازغیرِخویش دورمی‌گرداند. وبدان مقدارکه ازخَلق بُبرانَد به خویشتن پیوَنْدانَد، وبدان مقدار که ازخَلق بیگانه گردانَد به خویشتن آشناگرداند. چون ازخَلق بُبرَند، به ظاهر بی‌کَس‌اند، وبه‌حقیقت باکَسْ ایشان‌اند. وچون ازهمهٔ چیزهاروی بگردانند، به‌ظاهردرویش‌اند، وبه‌حقیقت توانگرْ ایشان‌اند. زیرا که توانگر آن‌است، | که خدای، عَزَّوَجَلَّ را دارد، نه آنك چیز دارد. ما - ۷
وعزیزْ آن‌است که با خدای‌است، نه آنك با خَلق‌است. پس فقیرِ با خدایْ غنی‌است، وغنیٌّ باغیرِ خدایْ فقیراست. وذلیلِ باخدایْ عزیزاست، وعزیزِ بی‌خدایْ ذلیل‌است. قَوْلُهُ:

أَلْعَاطِفِ بِقُلُوبِهِمْ عَلَیْهِ – گرایاننده‌است دل‌های ایشان را به خویشتن.

معنیِ این سخن آن‌است، که‌دل‌هاسویِ خدای گَرایَند، بدانْ گَرایَند، که‌ویْ ایشان‌راسویِ

→ ۷ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدان مقدار. تا: بآنقدر. * ما: حق سبحانه وتعالی. یو: حق تعالی. پا، کر: حق جل‌وعز. قل، تا: حق. حر: ندارد. * ما، قل، پا، کر: بخویشتن. یو، حر، تا: بخود.

۱ – ما، قل، کر: خویش دور می(همی) کرداند. یو، حر، پا، تا: خود دور همی (می) کرداند.

۱، ۲ – ما: ببراند بخویشتن نزدیك وآشناکرداند. یو، قل، پا، کر، تا: براند (ببرّاند) بخویشتن (بخود) بیونداند (ببیونداند) وبدان مقدارکه ازخلق بیکانه کرداند بخویشتن آشناکرداند. حر: بیکانه کند بخود آشناکرداند.

۲ – ما: ازخلق ببرند. یو، پا، کر: ازهمه خلق بریدند (ببریدند). قل، حر: ازخلق ببریدند. تا: تا ازخلق بظاهر ببریدند. * ما: بیك سوی‌اند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بی‌کس‌اند (بیکسند).

۳ – ما، یو، قل، کر، تا: وجون. حر، پا: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جیزها. تا: جیزها بظاهر. * ما: بکردانند. یو، حر، کر، تا: کردانیدند. قل: بکردانیدند. پا: کردانید. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بظاهر. تا: ندارد.

۳، ٤ – ما، قل، حر، تا: وبحقیقت توانکر ایشان‌اند(نند). یو: وبباطن توانکران‌اند. پا، کر: وبباطن توانکر ایشانند.

٤ – ما: کی خدای عزوجل را. یو، پا، کر، تا: که خدایرا (خدای را). قل: کی خدای. حر: خذای. * ما، قل، حر، پا، کر: جیز. یو: جیزی را. تا: جیزی.

٥ – ما: وغنی انست که باخدای‌است نه انك باخلق‌است. یو، پا، کر: وعزیز (عزیز) انست که باحق‌است (حقست) نه باخلق. قل، تا: وعزیز انست کی(که) باخدایست (خدای‌است) نه انك باخلق‌است. حر. وعزیز آنست که باخدای بماند.

٦ – ما، قل، حر: با غیرخدای. یو، پا، کر: بی‌خدای (بیخدای). تا: بغیر خدای بی‌خدای. * ما: ذلیل‌است وقوله. یو، حر، پا، کر: ذلیل. قل: ذلیل قوله. تا: عزوجل ذلیل.

۷ – ما: کرایاننده‌است دلها ایشان بخویشتن. یو: کرایاننده‌است دلهاء ایشانرا بخویشتن. قل: کی بازکرداننده‌است دلهاء ایشان را بخویشتن. حر: کرداننده‌است دلها ایشانرا بخویشتن. پا، کر: کرداننده‌است دلهاء ایشان بخویشتن. تا: کرایاننده‌است دلهای ایشان را بخود.

۸ – ما، قل: معنی. یو، حر، پا، کر، تا: ومعنی. * ما: که دلها سوی خدای کرایند بدان کرایند که وی ایشانرا سوی خود کرایاند. یو: که دلها که سوی‌خدای کرایید بذان کرایید که وی ایشانرا سوی خویشتن گرداند. قل: کی →

خود گَرایانَد. و آن گَرایيدن به‌دو معنی بُوَد. یا باهرچ بسازند بَلا گَردانَد، تا بگریزند و بدو باز آیَند، چون آدمْ، که با بهشتْ آرام گرفت، بَرْویْ مِحنَت کشت، تا ازبهشت وُرا زَوال آمَد، و آدم با یادِ مَوْلیٰ بمانْد. وچون یَعْقوب، با یوسُف آرام گرفت، فِراق آمَد، تا یَعْقوبْ با یادِ مَوْلیٰ بمانْد. وچون مُصْطَفیٰ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ، طَمَع افکنْد به مَکّیان، که مرا بنَوازید، و به من ایمان آرید، و به من بازگردید، و مرا نصرت کنید، ایشان را بَرْویْ بیرون آوَرد، تا طَمَعْ از ایشان بُبرید، و مُجرَّدْ، دلْ بر خدای بست، آن گاه بر مَکّیان نُصرت کردَش. یكْ وَجْهْ این بُوَد، که باهرچ بخواهند آرامیدنْ،

← دلها که سوی خدای کردانید بدان کردانید که وی ایشانرا سوی خویش کرداند. حر: که دلها سوی خدای کردانیدند او کردانید که وی ایشانرا بسوی خویش کرداند. پا، کر: که دلهای که (دلهائی که) سوی خدای کردانید بدان کردانید کوئی که ایشان را سوی خویش کرداند. تا: که دلهائیکه سوی خداوند کرایند بآن کراینده کی او ایشانرا سوی خود کرداند.

۱ ــ ما: وان کراییدن بدو. یو: وان کردانیدن وی بردو. قل، حر، تا، کر: وان (واین) کردانیدن بردو. پا: وان کردانید بردو. * ما، حر: یا باهرج (هرجه). یو: تا بهرج. قل: با هرجه. پا، کر: یا بهرچه. تا: که باهرچه. * ما، یو، قل، تا: بلا. حر: ان برایشان بلا. پا، کر: باز. * ما، یو، قل: و بدو. حر، پا، کر، تا: و بدر.

۲ ــ ما: جون ادم که. یو، قل، پا، کر: جنان جون ادم علیه‌السلام که. حر: جنانکٔ ادم. تا: جنانکه ادم علیه‌السلام جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بروی. تا: برو. * ما: تا از بهشت ورا زوال. یو، حر، پا: تا بهشت بروی زوال. قل: تا بهشت زوال. کر: یا بهشت بروی زوال. تا: تا بهشت برو بزوال. * ما، یو، حر، پا، کر: وادم. قل، تا: و ادم علیه‌السلام. ـ درنسخهٔ تا: از، وچون یعقوب، تا، و چون مصطفی، نیامده است.

۳ ــ ما، حر: یوسف. یو، قل، پا، کر: یوسف علیهما‌السلام. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وجون. تا: وجنانکه.

٤ ــ ما، قل، حر، تا: صلوات‌الله علیه (علیه السلام) طمع افکند بمکیان. یو، پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم بمکیان طمع افکند. * ما، یو: که مرا بنوازید. قل، حر، پا، کر: که مرا بنوازند. تا: تا او را بنوازند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: و بمن. تا: و با او. * ما: ارید و بمن باز کردید. یو: ارید و با من باز کردید. قل، حر، تا: ارند وبا من (با او) باز کردند. پا، کر: آرند و بمن باز کردند.

۵ ــ ما، یو، قل حر، پا، کر: مرا. تا: او را. * ما، یو: کنید. قل، حر، پا، کر، تا: کنند. * ما، یو، پا، کر: بروی. قل، حر: بوی. تا: ندارد. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: ببرید. قل: ببرد.

٦ ــ ما: برخدای بست. یو: درخدای بست عزوجل. قل: بخدای عزوجل ببست. حر: درخدای بست. پا، کر: با خدای بست عزوجل. تا: را درخدای بست. * ما: انکاه ببیکان ِ بی‌مکیان نصرت کردش. یو، پا، کر: انکاه بی‌مکیان نصرت کردش. قل: انکاه بی‌مکیان ببیکانکان نصرت کرد بس. حر: انکه ببیکانکان نصرت دادش. تا: انکاه به‌بیکانکان بی‌مکیان نصرتش کرد وجنانکه یعقوب علیه‌السلام بایوسف علیه‌السلام آرام کرفت فراق آمد تا یعقوب علیه‌السلام با یاد مولی بماند. * ما، قل: این بود که با هرج (هرجه). یو: ان بود که با هرکه. حر: ←

بَلاگرداند ، تا جُز با وی نیارامَند . ودیگرْوَجْه آن بُوَد ، که آن‌چیز ازپیش بردارَد ، یاخواهند یانخواهند ، بایَدْ بازآیند. و سه دیگرْ وَجْهْ آن بُوَد ، که هرجا که نیکویی اُمید دارند ، حق از آن
٣ نیکوتر کند با ایشان ، تا ازشرمْ این‌جا باز آیند. اینْ دلیلِ آن‌است ، که هرکه بردَرِ حقّ‌است ، نه به اِختیارِ خویشتن‌است ، چه بستهٔ بَنْدِ حقّ‌است ، اگر بندِ خویش ازایشان بردارَد ، یكْ تَن بردَرْ نباشد. قَوْلُهُ :
٦ أَلْمُقْبِلُ عَلَيْهِمْ بِلُطْفِهِ وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ ـ اقبال کننده‌است بر دوستانِ خویش به‌مهرْبانیِ خویش ، وکَشَنده‌است مر ایشان را سویِ خویش .

← اینست که با هرجه. پا ، کر: این بود که با هرکه . تا : این بود که هرجه . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا: ارامیدن. حر : آرمیذن .

١ ــ ما ، قل : تا جز با وی (باو) نیارامند . یو ، پا ، کر : تا با جز وی نیارامد (نیارامند). حر : تا بجز وی نیارامند . تا : تا جز باو نیارامند و بدر او بازآیند . * درنسخهٔ تا : از ، ودیکر وجه ، تا ، هرجاکه نیکوئی ، نیامده است . * ما ، پا ، کر: ان بود (این بود) که ان جیز از بیش بردارد. یو : ان بودکه از بیش بردارد . قل: ان بود ان جیز از بیش بردارند . حر : این بودکه ان جیز از بیش ایشان بردارد . * ما : یا خواهند یا نخواهند باید . یو ، حر : تا اکرخواهند وکر (حر: و) نخواهند بدو . قل: تا خواهند یا نخواهند بدو . پا ، کر: تا اکرخواهند ونخواهند بدو.

٢ ــ ما ، تا : ودیکر وجه ان بود (ما : ان به) که هرجای (هرجا) که . یو ، پا ، کر : ودیکر وجه ان بودکه هرکجا . قل ، حر : و سه دیکر وجه ان بودکه هرکجا . * ما ، پا ، کر : حق ازان نیکوترکند(بکند) با ایشان از (تا از) شرم اینجا. یو: حق‌تعالی باایشان نیکوتر ازان بکند تا شرم دارند اینجا. قل: حق عزوجل ازان به برکند باایشان تا ازشرم اینجا.حر: حق ازان نیکوتر بکند تاایشان ازشرم ازاینجا.تا:حق سبحانه ازان نیکوتر بدهد تاایشان ازشرم بدرکاه.

٣ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : این . تا : و این .

٤ ــ ما : خویشتن است جه . یو ، قل ، پا ، کر : خویش‌است جه . حر : خویش‌است‌که . تا : خودست . * ما ، حر : حق است (حقست) . یو: حق‌است عزوجل . قل ، پا : حق‌است کی(که) . کر: حقست عزوجل که. تا: حق‌است که اکرحق سبحانه . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : بند خویش . حر: آن بند خویش . تا : بند خود . * ما: یکٔ‌تن. یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : یکی .

٥ ــ ما : نباشد وقوله . یو ، پا ، کر : نباشد . قل : نباشند قوله . حر ، تا : نباشند .

٦ ــ ما ، قل ، حر: بردوستان خویش . یو ، پا ، کر: بدوستان خویش . تا : بردوستان خود . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر: بمهربانی خویش . تا : بمهربانی خود . حر: ندارد .

٧ ــ ما ، قل ، حر : وکشنده است . یو : کشنده . پا ، کر ، تا : کشنده‌است . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر: سوی خویش. حر : بسوی خویش . تا : سوی خود .

اِقبالْ، به پارسی، روی آوردن باشد نه به معنیِ جارِحَة :چه به معنیِ تیمارداشتن ونیکویی کردن، وچه بدانچ نیکو باشد،راه نمودنْ، وازآنچ زشت باشد،نگاه‌داشتنْ.واینْ چُنان است که‌گویند:فُلانْ رویْ به فُلانْ آورده‌است، واِقبالْ به‌وی کرده‌است، یعنی، همی‌سازَد کارِ وی را، ودوست‌داری همی‌نمایَد به‌کارِ وی.ونیز گویند: رویْ‌به‌فُلان کارآورده‌است،چون‌صَلاحِ آن‌کارْ طلبْ کنَد، وفَسادها ازآن کار دورْ کنَد، تا نِظام گیرد.پس بدین معنی که یاد کردیم، اِقبالِ حق به‌اَوْلیایِ خویشتن، دوست داشتن باشد مر ایشان را، وتَوْفیق دادن بدانچ ایشان را نیک‌آیَد، ومعصوم کردن ازآنچ ایشان‌را بَدْآیَد، ونگاه‌داشتنْ‌بر کاری که بدان‌سُتوده گردَند، ودورداشتنْ

۱ ــ ما، یو، قل، حر: ببارسی. پا، کر، تا: بفارسی. * ما، یو، قل، پا: کر، تا: باشد. حر: بود. * ما: جارحه‌جه بمعنی تیمارداشتن ونیکویی کردن وبذانچ نیکو باشد راه نمودن. یو: جارحت جه بمعنی رعایت ونکه‌داشتن ونیکویی کردن و بنیکویی ره نمودن. قل، پا، کر، تا: جارحه‌جی (چه) بمعنی تیمارداشتن ونکاه داشتن ونیکوی (نیکوئی) کردن و با نچ (بدانچه ـ وانجه) نیکو باشد راه نمودن (ره‌نمودن). حر: جارحه‌جه بمعنی تیمارداشتن بود ونیکویی کردن. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: تخصیص اولیا باقبال حضرت الهیت بجهة تشریف ایشانست والا اولیا و اعدابل جمیع ذرات اکوان مربوب اویند جلت نعمائه.

۲ ــ ما، قل، پا، کر، تا: و از انچ (انجه) زشت باشد نکاه داشتن واین. یو: واز انچ زشت بود نکه‌داشتن وان. حر: وبذانجه راه زشت بود نکاه‌داشتن و این.

۳ ــ ما، یو، قل، حر: پا، کر: که کویند. تا: که کویند که. * ما، قل، حر، پا، کر: روی بفلان اورده است (اوردست). یو: بفلان روی اوردست. تا: روی بفلان شخص اورده‌است. * ما، قل، حر، پا، کر: بوی کرده است (کردست). یو: کرده. تا: باو کرده‌است. * ما: همی سازدکار ویرا. حر: کار او را می‌سازد. یو: بسازدکار ویرا. قل، پا، کر: همی بسازدکار اورا (ورا). تا: کار او ساخته میدارد.

٤ ــ ما، قل، کر: دوست داری (قل: و دوست داری) همی نماید بکار وی و نیز. یو: ودوستاری همی نماید و. حر: ودوست داری می‌نماید بجای وی ونیز. پا: ودوست داری هم نماید بکاری ونیز. تا: ودرکار او دوستداری مینماید و نیز. * ما، یو، قل، پا، کر: روی. حر، تا: فلان روی. * ما، قل، حر، کر: اورده است. یو: اورد. پا، کر: آوردست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: جون. حر: یعنی جز.

٥ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: کند. حر: نکند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: و فسادها. تا: وفساد.

٦ ــ ما: حق باولیا خویشتن. یو: حق عزوجل با اولیاء خود. قل: عزوجل باولیاء خویش. حر: حق با اولیا خویش. پا، کر: حق عزوجل بااولیای خویش. تا: حق با اولیای خود. * ما، یو، قل، پا، کر: باشد مر. حر: بوذ. تا: باشد. * ما، یو، قل، حر، تا: وتوفیق. پا، کر: بتوفیق. * ما، یو: بدانچ. قل: بدانجه مر. حر، پا، کر: بذانجه. تا: برآنجه.

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: ومعصوم کردن. تا: ومعصوم کردانیدن. * ما: ستوده کردند. یو، قل، حر، پا، کر: بذان ستوده کردند. تا: بآن کارستوده کردند. * ما، قل، حر، پا، کر: و دورداشتن از کاری که بدان نکوهیده کردند. یو: ودور داشتن ازکاری که بدان نکوهیده شوند. تا: ونکاه داشتن کاریکه بآن کار نکوهیده کردند.

ازکاری که بدان نکوهیده گردند . تا به اِقبالِ حق اندر دو جهانْ نیك نام گردند ، و از بدنامی دور گردند .

بازگفت : بِلُطْفِهِ . اِقبال بر ایشان لُطْفِ خویش کرد . یعنی ، لُطفِ او بود که اِقبالْ واجب کرد ، نه هُنَرِ ایشان .

بازگفت : وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ . چون به ایشان اِقبال کرد ، | ایشان را به خود کشید ، ما - ۸ تا ایشان نیز اِقبالْ به وی کردند . به باطنْ به مَحَبَّتْ ، و به ظاهرْ به خدمتْ . اِقبالِ حق ، تَعالیٰ ، به بنده ، رُبوبیَّت است ، و اِقبالِ بنده ، به حق ، تَعالیٰ ، عُبودیَّت است . چونْ از حق ، عَزَّوَجَلَّ ، به خویشتن اقبال دیدند ، ایشان نیز به حق اِقبال آوردند . و هرچ ایشان را از حق بُبُرید ، از آن چیز بُبُریدند ، و هرچ ایشان را به حق رسانید ، دَست به وی درزدند . تا به حدّی که به ظاهرْ خِلاف

---

۱ — ما ، قل ، پا ، کر : حق اندر . یو ، حر : حق در . تا : حق تعالی در . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : نیکٔ نام کردند. یو : نیکٔ نام شوند . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : و از . تا : از.

۲ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : دور کردند . حر : دور کردند که بذان بنکوهیده کردند.

۳ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بازکفت . تا : پس کفت . * ما : برایشان لطف خویش. یو : بلطف خود. قل ، حر ، پا ، کر : بایشان (برایشان) بلطف خویش. تا : برایشان بلطف خود . * ما ، قل ، حر ، کر ، تا : لطف او (وی) بوذ که اقبال . یو : لطف وی اقبال . پا : لطف وی بوی بود که اقبال .

٤ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا : نه هنر . قل : نه بهتر . حر : نه بهر .

۵ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بازکفت . تا : پس کفت . * ما ، قل ، تا : جون بایشان (برایشان) اقبال . یو ، پا ، کر : جون با ایشان اقبال . حر : جون اقبال بایشان . * ما ، یو ، حر ، تا : ایشانرا بخود کشید . قل : مر ایشانرا بخویشتن کشید . پا : ایشانرا بخویشتن کشند . کر : ایشانرا بخویشتن کشید.

٦ — ما : اقبال حق تعالی. یو : اقبال حق جل ذکره . قل ، پا ، کر : اقبال حق عزوجل. حر : اقبال حق. تا : واقبال حق.

۷ — ما : ربوبیت است . یو ، قل ، کر : ربوبیت . حر : بربوبیت . پا : بحق ربوبیت . تا : ربوبیت باشد . * ما : بحق تعالی عبودیت است . یو ، قل ، پا ، کر : بحق عبودیت . حر : بحق بعبودیت . تا : بحق عبودیت باشد . * ما : ازحق عزوجل بخویشتن . یو ، قل ، پا ، کر : ازحق بخویشتن . حر : ایشان ازحق بخویشتن . تا : ارحق بخود .

۸ — ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : ایشان . قل : ایشا . * ما : وهرج . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : هرجه . تا : وهرجه . * ما : ببرید ازان جیز . یو : ببرید ایشان از وی . حر ، قل ، پا : ببرید ازوی . کر : ببرّد ایشان ازوی . تا : ببرید ازو .

۹ — ما : وهرج . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : وهرجه . * ما : دست بوی درزدند تا بحدی که بظاهر. یو ، قل ، پا ، کر : جنکٔ بوی اندر (در) زدند تا بظاهر. حر : جنکٔ دران زدند تابظاهر. تا : دست دروی زدند تابظاهر. ـ درنسخهٔ حر : از ، و به باطن ، تا ، درسرخویش ، نیامده است .

نکردند، وبه‌باطنْ خِلاف نـَاندیشیدَند. قَدَم از حدِّ اَمر بیرون ننهادند، وجُز باحق، تَعالیٰ، صحبت نداشتند، ودرسِرِّ خویش جُزاورا راه ندادند، وسزاوارِ اینْ بودند، ازبهرِ آنك ایشانْ بیافتَند، آنچه بسیارْ خَلقْ بجُستند ونیافتَند.

ودراین‌سخن که گفت : وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ ، اِشارت است که ایشانْ چون به‌حق رسیدند، نه به‌آمدنِ خود رسیدند، چه بر‌ْبودنِ حق رسیدند. چونْ حق، تَعالیٰ، کسی‌را به خویشتن جذب کرد، چون توانَد که نیایَد، وکِه توانَد که اورا بازدارد؟ که حقْ، تَعالیٰ، غالب است ومغلوب نیست، وقاهراست ومقهورنیست. واقبال کردنِ به‌دوستانْ به‌لُطفْ، صفتِ حقّ است، وصفاتِ حقْ رُبوبیَّت است. وبازآمدنِ بنده به‌حقْ، صفتِ بنده است، وصفتِ بنده عُبودیَّت است، وعُبودیَّتْ تَأْثیرِ رُبوبیَّت است، نه رُبوبیَّتْ تَأْثیرِ عُبودیَّت. وصفتِ حق، تَعالیٰ، حقیقت است، وصفتِ

---

۱ ــ ما، تا : ناندیشیدند . قل : نه‌اندیشیدند . یو، پا، کر : نیندیشیدند . * ما، یو، پا، کر : قدم . قل، تا : وقدم . * ما، قل، تا : وجز با حق‌تعالی (حق) صحبت نداشتند(نکردند) . یو : با جزحق تعالی صحبت نکردند . پا، کر : جز با حق عزوجل صحبت نکردند .

۲ ــ ما، قل، تا : ودر . یو، پا، کر : و اندر . * ما، تا : جز اورا . یو : جز ویرا . قل : جزحق را . پا، کر : جزورا . حر : ندارد . * ما، یو، قل، حر، تا : و سزاوار این بودند . پا، کر : ندارد . * ما : بیافتند انکٔ . یو : یافتند انج . قل، حر، پا، کر، تا : بیافتند انجه .

۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر : بجستند ونیافتند . تا : بجستن ونیافتن .

٤ ــ ما،قل،حر،پا،کر،تا : ودرین(واندراین-درین) سخن که کفت . یو : ندارد . * ما،یو،قل : الجاذب . حر،پا،کر،تا : والجاذب .

٤ ، ٥ ــ ما، یو : رسیدند نه بامدن خوذ رسیدند (برسیدند) . قل، کر : رسیدند نه بآمدنِ خویش رسیدند . حر : رسیدند بامذن خویش نرسیدند . پا : رسیدند بآمدن خویش رسیدند . تا : رسیدن نه‌بآمدن خود رسیدن.

٥ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر : جه بر . تا : بر . * ما، یو، قل، حر، پا، کر : رسیدند . تا : رسیدن . * ما : جون حق‌تعالی . یو، حر : وجون حق‌تعالی . قل، پا، کر : و جون حق عزوجل . تا : وجون حق . * ما : بخویشتن جذب کرد جون تواند که نیاید و که تواند که اورا . یو، حر : بخود جذب کندکی تواند که نیاید وکه تواند (تواندکردن) که ویرا . قل : بخویشتن جذب کرد کسی تواند که نیاید بوی و که تواند که ورا . پا، کر، تا : بخود(بخویشتن) جذب کردکی تواند که نیاید وکه تواند که ورا (اورا).

٦ ــ ما، یو، تا : که حق تعالی . قل، حر، پا، کر : کی(که) حق.

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر : وقاهر . تا : قاهر. * ما، قل، پا، کر، تا : و مقهور . یو، حر : مقهور. * ما، یو، قل، حر، پا، کر : بدوستان . تا : بردوستان. * ما، قل، تا : وصفات حق ربوبیت . یو، پا، کر : وصفات حق عزوجل ربوبیت . حر : وصفات حق بربوبیت.

۸ ــ ما، یو، قل، پا، کر : بنده . حر : خلق . تا : ندارد .

خَلقْ، مَجاز، ومَجازرا بر حقیقتْ راه نیست . ولٰکن، چونْ حقیقت برمَجاز مُستَوْلی گردد، مَجازراجَذب کند، صفَتَش صفتِ حقیقت گردانَد . واینْ چُنان است : که چونْ آتشْ پلیدی را بسوزانَد خاکسترش پاك گردد ، ومُردارْ چون در نَمَك‌سار اُفتد وبگُدازَد و نَمَك گردد ، پاك گردد. پس سُلْطانِ مخلوقی که برمخلوقی غَلَبه گرفت ، اورا ازصفتِ او جُدا کرد و به صفتِ خویش گرداند ، پس سُلْطانِ حقْ چونْ برمخلوقی غَلَبه گیرد اورا به صفتِ او کیْ باز گُذارد ؟ ازصفاتِ بَشَریَّت ، واز رُعوناتِ نَفْس ، وازشَهَواتِ طبعْ ، وازوَساوِسِ شَیْطان ، واز ریای خَلْق ، اورا برهنه گردانَد ، وبه صفاتِ حقیقت اورا بیارایَد ، تا درباطنَش جُزمَحَبَّتِ حق ، تَعالی ، نمانَد ، وبرزبانَش بجُز یادِ حقْ نمانَد ، وبردلَش هم چُنین ، وبراَرکانَش جُزخدمتِ حقْ نمانَد . هرچ خَلْق را به‌وی اُنْس

⟵ ۹ — ما ، یو ، قل ، تا : تاثیرعبودیت . حر ، پا ، کر : تاثیرعبودیت است (یتست) . * ما : حق تعالی حقیقت است . یو : حق تعالی حقیقت . قل ، تا : حق حقیقت است . حر : عزوجل حقیقتست . پا ، کر : حق جل وعز حقیقت .

۱ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : خلق . تا : بنده . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر : ولکن . قل : ولیکن . تا : لکن . * ما ، یو ، قل ، حر ، تا : برمجازمستولی کردد . پا ، کر : مستولی کردد برمجاز.

۲ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر : صفتش . حر ، تا : وصفتش . * ما ، قل : که جون . یو ، قل ، پا ، کر ، تا : که (کی) . * ما ، یو ، پا ، کر ، تا : بلیدی را بسوزاند . قل : بلیدی بسوزد . حر : بلیدی را بسوزد .

۳ — ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : باك کردد . قل : باك . * ما : جون در نمکسار افتد و . یو ، تا : در نمك افتد و . قل ، پا ، کر : در نمك اوفتد (افتد) . حر : در نمك زار افتد . * ما ، حر ، تا : ونمك . یو ، قل ، پا ، کر : نمك . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : باك (و باك) کردد . یو ، حر : باك شود . * ما ، قل : بس سلطان مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت و اورا (ویرا) ازصفت او (وی) جداکرد . یو : بس سلطان انست برمخلوقی غلبه کرد ورا ازصفت وی جداکرد. حر : بس سلطان مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت اورا ازصفت جذا کُند. پا ، کر : بس سلطان مخلوقی غلبه کرفت ورا ازصفت وی جداکرد. تا : بس سلطنت مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت اورا ازان صفت خود جداکرداند.

٤ — ما ، قل ، حر : و بصفت (بصفت) خویش کرداند . یو ، پا ، کر ، تا : بصفت (و بصفت) خویش کردانید .

٤ ، ٥ — ما ، یو ، پا ، کر : بس سلطان حق جون برمخلوقی (برمخلوق) . قل : بس سلطان حق برمخلوقی . حر : سلطانی حق جون برمخلوقی . تا : سلطنت حق جون برمخلوقی.

٥ — ما ، تا : اورا بصفت او کی باز کذارد (نسخه بدل ما : باز ماند) . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : ورا (اورا) بصفت وی کی ماند. * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : از. تا : اورا از .

٦ — ما ، یو ، قل ، کر ، تا : وازوساوس . حر ، پا : واز وسواس . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : اورا برهنه. حر : ویرا برهنه. تا : برهنه.

۷ — ما ، قل ، حر ، تا : و بصفات (بصفات) حقیقت اورا (ورا) بیاراید . یو ، پا ، کر : بصفت حقیقت ویرا بیارایند (ورا بیاراید) . * ما : حق تعالی . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : حق . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : و برزبانش . حر : و برزفانش. * ما : بجز یاد حق نماند و بردلش همچنین و برارکانش. یو : بجز یادخدای نماند و بارکانش. ⟵

بُوَد، اورا از آن چیز وحشَت باشد واز او گُریزان بُوَد. وهرچ خَلْق بجویَند او از آن‌چیز گُریزان گردد وترسانْ، تا به‌خاطرِ وی ذِکرِ غیرِ حق نگذَرَد، ازبیمِ آنك، درآن‌ساعتْ ازحق بُریده گردد. وصفتِ او مخالفِ صفاتِ خَلْق گردد، تاهرچ خَلْق به‌وی قُرب جویَند، او از آنْ بُعد جویَد، وهرچ خَلْق را از آنْ شادی بُوَد، اورا از آنْ غم بُوَد، وغَمِ خَلْق اورا شادی گردد، وبلایِ خَلْق اورا نِعمت گردد، ونِعمتِ خَلْق اورا بلا گردد، وراندَنِ خَلْق اورا نواختَن گردد، ونواختنِ خَلْق اورا راندَن گردد. از خَلْق فانی گردد، وبه حقْ باقی| مانَد. چونْ حقْ اقبال کند وبنده را جَذب کند

← قل: جز یاد حق نماند و برار کانش. حر: جزیادکرد حق نماند و برار کانش. پا، کر: جز یاد حق جل‌وعز نماند و بار کانش. تا: جز یاد حق نماند و بردلش جز ذکر حق نرود و برار کانش.

۸ – ما: هرج. یو، قل، حر، پا، کر: هرجه. تا: وهرجه. * ما، تا: بوی انس بود اورا. یو، حر، پا، کر: بوی انس باشد ویرا (اورا). قل: بدوانس باشد وی.

۱ – ما، تا: ازان جیز وحشت باشد وازو کریزان بود وهرج (وهرجه). یو: اورا ازان جیزوحشت بود وهرجه. قل: ازان جیز وحشت کیرد وهرجه. حر: ازان جز وحشت نباشد وهرجه. پا، کر: ویرا ازان جیز وحشت باشدوهرجه. * ما: بجویند او ازان جیز کریزان کردد وترسان. یو: وی ازان ترسان وکریزان کردد. قل: جویان جیزی کردند وی ازان جیز ترسان وکریزان کردد. حر: بجویند ازدنیاوی ازان کریزان وترسان کردد. پا، کر: بجویند وی‌ازان جیز ترسان وکریزان کردد. تا: جویند او ازان جیز کریزان وترسان کردد.

۲ – ما، قل: تا بخاطروی ذکرغیرحق نکذرد. یو: تا بخاطروی ذکرغیرحق تعالی نکردد. حر: تا بخاطروی دیکرغیر حق نکذرد. پا، کر: تا بخاطروی ذکرغیر حق جل‌وعز نکردد. تا: تا برخاطر او غیر ازذکرحق نکذرد. * ما، تا: انکك (انکه) دران ساعت ازحق. یو، قل: انکك ان (بدان) ساعت ازحق عزوجل. حر: انکه دران ساعت ازحق عزوجل. پا، کر: انکه بدان ساعت ازحق جل‌وعز.

۳ – ما، تا: وصفت او. یو، قل، حر، پا، کر: صفت وی. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: صفات خلق. تا: صفات حق. * ما: او ازان. یو: وی ازان. قل، حر، پا، کر، تا: وی(او) ازانجا.

۴ – ما، تا: ازان شادی. یو، قل، حر، پا، کر: ازانجا شادی. * ما: اورا ازان غم بود وغم خلق اورا. یو: ورا غم بود وهرجه خلق‌را غم بود ورا. قل: ورا غم کردد وغم خلق ورا. حر: ویرا ازان غم بود وهرجه خلق بوی قربت جویند وی ازانجا بعد جوید هرجه خلق را غم کردد ویرا. پا، کر: ورا غم کردد وهرجه خلق با غم بود ورا. تا: اورا غم کردد وغم خلق اورا.

۴، ۵ – ما، حر، تا: اورا نعمت. یو، قل، پا، کر: ورا(ویرا) نعمت. * ما، حر، تا: اورا. یو، قل، پا، کر: ورابلا. – درچهارنسخهٔ یو، قل، پا، کر: همه‌جا، ورا، آمده‌است. – درنسخهٔ حر: همه‌جا، ویرا، آمده‌است. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ونواختن خلق. حر: ونواختن.

۶ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: ازخلق فانی کردد. تا: وازخلق فانی ماند. * ما، قل، پا، کر: باقی ماند. یو، ـالله. ← باقی کردد. * ما، یو، حر، پا، کر: جون حق. قل: جون حق عزوجل. تا: وجون حق سبحانه

صفاتش اینْ باشد، وهر که را صفتْ این است، اُمیدِ اقبالِ حقّ است، وهر که راصفتْ غیرِ این است، مُخاطرهٔ اِعراضِ حقّ است. ازبهرِ آنك، چونْ مخلوقْ کسی را دوست دارَد وبه وی اقبال کند، نخواهَد که اورا با کسی بینَد، وچون دشمن گیرَد اِعراض کند، هر کُجا باشد و با هر که باشد روا دارد. پسْ حقْ، تَعالیٰ، بدین صفتْ اَوْلیٰتر که مخلوق، که صفتِ مخلوق رسم است ومَجاز، وصفتِ حق، تَعالیٰ، حقّ است وحقیقت. چونْ، صفتِ رسمی ومجازی، اینْ واجب کند که یاد کردیم، صفتِ حقْ و حقیقت اَوْلیٰتر، زیرا که حق، تَعالیٰ، ازرَسم قَوی‌تر، وحقیقتْ ازمَجاز قاهرتر. قَوْلُهُ :

طَهِّرَ عَنْ أَدْنَاسِ ٱلنُّفُوسِ أَسْرَارَهُمْ – پاك گردانید ازپلیدی‌هایِ تَن‌ها سِرهایِ ایشان‌را.

معنیِ این سُخَن آن‌است : که سِرهای خودرا به چیزی مشغول نگر دانند که مُرادِ نفس است،

---

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این باشد. تا: ان باشد. * ما، قل، تا: وهرکرا (وهرکه را). یو، حر، پا، کر: هرکرا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اینست. تا: ان است.

۲ — ما، قل: مخاطره. یو: مخاطری. حر، پا، کر، تا: مخاطرهٔ. * ما، قل: ازبهرانك جون مخلوق. یو، حر: ازبهرانك جون مخلوقی. پا، کر: ازبهرانکه جون مخلوقی. تا: ازبهرانکه جون مخلوق. * ما، قل، حر، پا، کر: وبوی اقبال. یو: بوی اقبال. تا: و برو اقبال.

۳ — ما، قل، پا، کر: اورا (ورا) باکسی. یو: وراکس. حر: ویرا کسی. تا: نخواهد اورا باکس دیگر. * ما، قل، پا، کر، تا: دشمن کیرذ اعراض (واعراض). یو: دشمن کردد اعراض. حر: ویرا دشمن کیرد اعراض. * ما، قل، حر، پا، کر: هرکجا باشد وبا (ویا) هرکه (هرکك) باشد. یو: هرکجا بودو باهرکه بود. تا: هرجای که باشدو باهرکه باشد.

٤ — ما: بس حق تعالی بدین صفت اولیتر که مخلوق که. یو: بس جون حق جل وعز دوست دارد بدین صفت اولی ترکه. قل: بس حق عزوجل اولیترین صفت از مخلوق جه. حر: بس حق عزوجل اولیتر بدین صفات از مخلوقی که. پا، کر: پس چون حق عزوجل اولی تر بدین صفت از مخلوقی که. تا: پس جون حق باین صفت اولی تر از مخلوق که. * ما، پا، تا: رسم است (رسمست) ومجاز وصفت. یو: رسم و مجازست وصفت. قل: رسم است ومجاز وصف. حر: رسم ومجاز وصفت. کر: رسمیست ومجاز وصفت.

٤، ٥ — ما، یو، تا: حق تعالی. قل، حر: حق. پا، کر: حق جل وعز. * ما، قل، پا، کر، تا: که یاد کردیم صفت حق وحقیقت اولیتر زیرا که (زیراکی) حق تعالی (حق - حق جل وعز). یو: صفت حق اولی ترکه حق. حر: یاذ کردیم صفت حق که حقیقت است اولیتر زیراك حق.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: قویتر (قوی‌تر). تا: اولی‌تر. * ما، قل: قوله طهر. یو، حر، پا، کر: طهر. تا: وطهر.

٧ — ما، یو، قل، پا: ازپلیدیهاء (پلیدیها) تنها سرهاء (سرها) ایشانرا. حر: ازپلیذها نفسها سرّ ایشانرا. کر: ازپلیذیهاء تنها سرهای ایشانرا. تا: ازبلیدیهای نفسها سرهای ایشانانرا.

ما: معنی این سخن انست که سرها خوذ را بجیزی مشغول نکردانند که مراد نفس‌است ولکن همواره سرخویش را ... دارند بذانك موافقت ومراقبت حق است زیرا که نفس جز بدی نفرماید جنانك خدای تعالی ازیوسف ... لاةوالسلم خبر داد ان‌النفس. یو: سرهاء خویش‌را مشغول نکردانند بمراد نفس لکن مشغول دارند ← حر: و.

ولٰکن هموارہ سِرِّ خویش را مشغول دارند بدانچه مُوافقتْ و مُراقبَتِ حقّ است. زیرا که، نفس جُز بَدی نفرماید، چُنانك خدایْ، تَعالیٰ، ازیوسُفِ پیغام برْ، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلَامُ، خَبَر داد: «وَمَآ أُبَرِّئُ نَفْسِيٓ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ.» پسْ چون پیغام برْ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، ازنَفْسِ خویش چُنین خَبَر کرد، پَس که را ازنفسِ خویش ایمِنی مانَد؟ وخَبَر است ازپیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ فِي ذَاتِ ٱللّٰهِ، آمَنَهُ ٱللّٰهُ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ.»، ونیز گفت، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلَامُ: «أَعْدَىٰ عَدُوٍّ لِابْنِ آدَمَ، نَفْسُهُ ٱلَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْهِ.»، ونیز گفت،

← بدان موافق حق‌است که نفس بد فرمایست جنانکٔ فرمود وما ابری نفسی ان‌النفس. قل: معنی این سخن انست کی مرسرهاء خویش‌را بجیزی مشغول نکرداند کی مراد نفس‌است ولیکن همارا سِرخویش‌را مشغول دارد بانجه موافقة ومراقبة حق‌است زیرا کی‌نفس‌جز بدی نفرماید جنانکٔ مولی خبر داد ازیوسف علیه‌السلام وما ابرئ‌نفسی ان‌النفس. حر: معنی این سخن انست که سرها خویش را بجیزی مشغول نکردانند که مراد نفس‌است لکن‌همواره سرّ خویش‌را مشغول دارند بدانجه موافقت حق است زیراکی نفس جز بدی نفرماید جنانکٔ خدای تعالی خبر می کند ازیوسف کفت وما ابرئ نفسی ان‌النفس. پا، کر: معنی (ومعنی) این‌سخن انست که سرهاء خویش‌مشغول نکردانند بجیزی که مراد نفس‌است ولکن همارا (نسخه بدل: همواره) سرخویش‌را مشغول دارند بانچه موافق حقست (حق‌است) زیراکه نفس جز بدی نفرماید چنانکه خدای کفت خبرازیوسف علیه‌السلام وما ابرئ نفسی ان النفس. تا: ومعنی این‌سخن آنست که سرهای ایشانرا بجیزی مشغول نکردانید که مراد نفس‌است لیکن همیشه سرخودرا مشغول‌دارند باآنی که موافقت ومراقبت حق‌است زیرا که نفس‌جز بدی نفرماید چنانکٔ خدای‌تعالی ازیوسف علیه‌السلام خبر میدهد که وما ابرئ نفسی ان النفس.

٣ – وما ابرّئ ... آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۱۲ (سورهٔ یوسف). وما ابرّئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم. * ما: بس جون بیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلم. یو: جون یوسف بیغامبر. قل: جون بیغامبرانرا علیهم‌السلام. حر: جون بیغامبری ازا نبیا. پا، کر: جون بیغامبری. تا: جون یوسف علیه‌السلام. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ کر: خبر از یوسف علیه السلام.

٤ – ما، قل، حر، پا، کر، تا: خویش. یو: خود. * ما: خبرکرد پس کرا ازنفس‌خویش ایمنی ماند. یو: کوید مرترا ازمکرنفس جه ایمنی ماند. قل: خبر کنند مرکی را ازنفس ایمنی ماند. حر: خبر کند کرا ازمکر نفس ایمنی ماند. پا، کر: وبدین‌صفت خبر دهد مرترا ازمکرنفس‌ایمنی جه ماند. تا: خبرچنین‌داد که ازنفس ماند. * ما، تا: وخبرست ازبیغامبر (بیغمبر) صلی‌الله‌علیه‌وسلم (علیه‌السلام) که کفت. یو: وبیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم کفت. قل: ودرخبرست ازبیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم. حر: وخبر بیغامبرست صم که کفت. پا، کر: وخبر بیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم.

٥ – ما: من مقت (نسخه بدل: من مات). درحاشیهٔ نسخهٔ ما: هرکه دشمن کرفت نفس‌خودرا درراه خدای ایمن کرد خدای تعالی‌آن بنده را روزقیامت ازعذاب خود. * ما، پا، کر: فی‌ذات الله تعالی. یو، قل، حر، تا: فی‌ذات‌الله. * ما: من‌عذابه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: من‌عذاب. ←

عَلَيْهِ ٱلصَّلوٰةُ وَٱلسَّلَامُ: «رَجَعْنَا مِنَ ٱلْجِهَادِ ٱلْأَصْغَرِ إِلَى ٱلْجِهَادِ ٱلْأَكْبَرِ، يَعْنِي، مُجَاهَدَةَ ٱلنَّفْسِ.». پسْ جِهادِ کافِررا جِهادِ خُردترین خوانْد، وجِهادِ نَفْس را جِهادِ بُزُرگْترین خوانْد. ازبهرِ آنكْ کافِررا ازخود به شمشیر دورْ توان کردن، ودیورا به یادِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، ازخویشتن دورْتوان کردن، ونَفْس راازخویشتن دورکردنْ، رویْ نیست، وازشرِّاوایمِنی نیست، مَگَرْازخدای، تَعالیٰ، یاری خواهی. وخدای، تَعالیٰ، یافتِ بهشت را درخِلافِ نَفْس نهاد، چُنانكْ گفت: «... وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ. فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوَىٰ.». وبُزُرگان چُنین گفته اند درمعنیِ قَوْلِ پیغامبر،

← ٥، ٦ — ما: ونیز کفت علیه الصلوة والسلام اعدا عدوٍ. قل: ونیز بیغامبر علیه السلام کفت اعدا عدو. تا: ونیز کفت علیه‌السلام اعدی عدوا. درنسخ یو، حر، پا، کر: از، نیز کفت، تا، بین جنبیه، نیامده‌است.

٦ — ما، قل، حر: ونیز کفت علیه (علیه‌الصلوة) السلام. یو: وکفت صلی‌الله علیه. پا، کر: ونیز کفت صلی‌الله‌علیه‌وسلم. تا: ونیز کفت.

١ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: من الجهاد. پا: من جهاد. * ما، حر، تا: یعنی. کر: وهو. یو، قل، پا: ندارد.

٢ — ما، یو: خردترین. قل، حر: خردتر. پا، کر، تا: خوردترین. * ما، تا: بزرکترین (بزرکْ‌ترین) خواند ازبهرانکْ (انکه) کافررا ازخود بشمشیر. یو: بزرکترین کافررا بشمشیر ازخود. قل: بزرکتر زیراکی کافران‌راازخویشتن‌بشمشیر. حر: بزرکترخوانداز بهر انکْ کافررابشمشیر ازخویشتن. پا، کر: بزرکترین‌خواندکه (زیراکه) مرکافررابشمشیر ازخویشتن.

٣ — ما، قل، پا: توان کردن. یو، حر، کر: توان کرد. تا: میکنند. * ما، قل: بیاد خدای (خدای) عزوجل‌ازخویشتن دورتوان کردن. یو: بیاد خدای ازخود دورتوان کرد. حر: بیاد خدای قهرتوان کرد. پا، کر: ازخویشتن بیاد خدای (خدا) دورتوان کردن. تا: بیاد خدای ازخویشتن دورتوان کرد.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: ونفس‌را ازخویشتن (خویش) دور کردن روی نیست. یو: ونفس‌را دور کردن روی‌نیست. حر: ونفس ازخویشتن دورکردن روا نیست. * ما، قل، حر: واز شراو (وی) ایمنی نیست. یو، پا، کر: وازشر وی ایمنی نه (نی). تا: واز شراوایمنی نیست مگر بخدای پناهی و. * ما، یو، حر: ازخدای‌تعالی. قل: ازخداوند عزوجل. پا، کر، تا: ازخدای.

٥ — ما: وخدای تعالی یافت بهشت. یو: وجون یافت بهشت. قل، پا، کر، تا: وخدای عزوجل (جل وعز) یافتن (یافت) بهشت. حر: ونیز خدای عزوجل بهشت یافتن. * ما: درخلاف نفس نهاد جنانکْ کفت. یو: اندر مخالفت نفس نهادکه. قل: اندرخلاف نفس نهاده‌است جنانکْ کفت. حر: درخلاف نفس نهادکفت. پا، کر، تا: اندر (در) خلاف نفس نهاد چنانکه کفت. * ونهی ... دوآیهٔ ٤٠و٤١، سورهٔ ٧٩ (سورة‌النازعات). واما من خاف مقام ربه ونهی‌النفس عن‌الهوی. فان الجنّة هی‌الماوی.

٦ — ما، پا، کر: جنین‌کفته‌اند در (که) معنی قول بیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم که. یو: کفته‌اند معنی قول سید صلی‌الله‌علیه وسلم که. قل: جنین‌کفته‌اندکی‌معنی قول بیغامبر علیه‌السلام کی. حر: جنین‌کفته‌اندکه معنی قول بیغامبر علیه‌السلام که گفت. تا: چنین‌کفته‌اند که درمعنی‌قول بیغمبر علیه‌السلام.

صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : که دُشمَن‌ترینْ دُشمَنانْ فرزندِ آدم‌را ، نَفْس‌است . معنیِ این آن است : که با هر دُشمَنی که بسازی ، از شَرِّ او ایمِن گردی ، وچون با نَفْس‌بسازی تورا هلاك کند ، وهرکه را نیکو داری به قِیامَت شُکر گوید ، وچون بَدداری شِکایت کند ، وحالِ نَفْس‌برضدِّ این‌است ، چونْ اورا بدین سَر نیکوداری بدان سَر خَصمی کند ، وچون بد داری بدان سَر شُکرگوید .
ودرحِکایَت آورده‌اند ازخواجه بایزیدِبِسطامی ، قَدَّسَ اللّهُ رُوحَهُ ، که‌او گفت : اگرخدای ، تَعالیٰ ، بدان‌جهان‌مرا گوید آرزویی‌بخواه‌پس از آمُرزیدن ، آنْ خواهَم که دستوری‌دهد تا به دوزَخ درآیم ،
ـ ۱۰ واین | نَفْسِ دُشمَن‌را برآتش‌یکی غوطه دهم ، که‌اندر دُنیا ازبلایِ ویْ بسیار پیچیدَم ، وبُزُرگان

---

۱ ــ ما ، یو ، قل ، تا : دشمنان . حر : دشمنی . پا ، کر : دشمنی مر . * ما ، قل ، پا ، تا : معنی (ومعنی) این‌انست که (کی) با . یو : با . حر : معنی همین کفته‌اندکه با . کر : معنی ان اینست که با .

۲ ــ ما ، قل ، حر ، تا : ازشراو (وی) ایمن کردی . یو : ازمکروی ایمن باشی . پا ، کر : ازمکروی ایمن کردی . * ما ، تا : وچون بانفس (نفس‌را) بسازی ترا هلاك کند وهرکرا . یو : وچون بانفس بسازی هلاکت کند وهرکرا . قل ، پا ، کر : وبا نفس جون بسازی ترا هلاك کند ومرهرکرا . حر : و باز با نفس جون بسازی ترا هلاك کند وهرکرا .

۳ ــ ما ، یو : شکر کوید . (نسخه بدل ما : ازتوشکر کوید) . تا : مثل نسخه بدل ما . قل ، حر ، پا ، کر : ازتوشکر کند . * ما ، یو ، تا : شکایت کند . قل ، پا ، کر : کله کند . حر : ازتو کله کند . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : وحال نفس برضد . حر : مکرنفس راکه حال وی بضد . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : اینست . قل : انست .

۴ ــ ما : جون اورا بدین سرنیکوداری بدان سرخصمی کند وجون بدداری بدان سرشکرکوید . درنسخهٔ یو : از ، جون اورا بدین سر . تا ، ازخواجه بایزید بسطامی ، نیامده است . قل : جون ویرا بدین سربدداری بدان سرشکر کند وجون بدین‌سرنیکوداری بدان‌سرخصمی‌کند . حر : جون اورا بدین‌سرا بدداری بدان‌سرا شکر کند وجون بدین‌سرا نیکواداری بان سرا خصمی کند . پا ، کر : چون ورا بدین سرا بدداری بدان سرا نیکوداری بدان شکر کند وچون بدین سرا نیکوداری بدان سرا خصمی کند . تا : جون اورا درین جهان نیکوداری دران جهان خصمی کند وجون درین جهان بدداری دران جهان شکر کوید .

۵ ــ ما : ودرحکایت اورده‌اند ازخواجه بایزید بسطامی قدس الله روحه که او کفت اکرخدای تعالی . یو : از بویزید نقل کرده‌اندکه اکرخدای‌تعالی . قل : وازبویزید خطاب اورده‌اندکه وی کفت اکرخدای عزوجل . حر ، پا ، کر ، تا : وازابویزید حکایت (حکایتی) آورده‌اندکه وی (او) کفت اکرخذاوند (خدای) عزوجل (تعالی) .

۶ ــ ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بدان (دران) جهان مرا کوید . یو : بدان جهان کوید . قل : مرا بدان سرکوید . * ما ، یو ، پا ، کر ، تا : ارزوی (ارزو ـ ارزوبی) بخواه پس‌از (ازپس) امرزیدن . قل : که‌ارزو بخواه ازبس‌امرزش . حر : که ارزوبی بخواه بعدازآمرزیدن . * ما ، تا : که دستوری دهد . یو ، کر : تا دستوری دهد . قل : که دستوری دهی . حر : که خدای که مرا دستوری دهد . پا : تا دستوری دهد تا . * ما ، یو ، حر ، تا : درایم . قل ، پا ، کر : اندرایم .

۷ ــ ما : واین نفس را غوطهٔ دهم باتش بسیاری که در دنیا ازو بسیاری مقاساة چشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اندکه (نسخه بدل : واین‌نفس‌را باتش‌یکی‌غوطهٔ دهم که اندردنیا ازوی بسیاربیچیده‌ام تابس بسیاری‌که دردنیا ازو ←

چُنین گفته‌اند: که أَلنَّفْسُ مُرَائِيَةٌ فِي ٱلأَحْوَالِ كُلِّهَا، مُنَافِقَةٌ فِي أَكْثَرِ أَحْوَالِهَا، مُشْرِكَةٌ فِي بَعْضِ أَحْوَالِهَا. چون صفتِ نَفْس این بود، حق، تَعالیٰ، پاك گردانید سِرِّ اَوْلیایِ خودرا از پلیدی هایِ نَفْس.

و پلیدی هایِ نَفْس اَلوان است: یکی با دُنیا آرام گرفتن است، و دیگر به مَعصیَت شتافتن است، و مَعصیَت را خُرْد داشتن است، و از مَعصیَت نااندیشیدن است، و به طاعتْ کاهِلی کردن است، و عُجب آوردن است، و ریای خَلْق جُستن است، و از حق، تَعالیٰ، باك ناداشتن است، و آنچ بدین مانَد. و هریك از این خَصلَت ها آن است: که چون بنده باویْ بیارامَد، بیمِ زَوالِ ایمان بُوَد. پس خدای، تَعالیٰ، سِرهایِ ایشان از این خَصلَت ها نگاه دارد، تا در طاعتْ مِنَّتِ حقْ بینند

← رنجیذم و بسیاری مقاساة چشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند که). یو، پا، کر: واین نفس دشمن را براتش یکی غوطه دهم که اندر دنیا ازبلاء وی بسیار بیجیدم و کفتهٔ بزرکانست (و بزرکان جنین کفته‌اند). قل: واین نفس دشمن را باتش یکی غرقه دهم کی اندر دنیا ازبلای وی بسیار بیجیدم ونیز بزرکان کفته‌اند. حر: واین نفس را باتش غوطه دهم که در دنیا ازوی بلاء بسیارجشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند. تا: واین نفس را یکبار بآتش غوطه دهم که در دنیا ازو بسیار رنجها دیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند که.

١ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: فی الاحوال کلها. حر: فی جمیع احوالها. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: فی اکثر احوالها. حر: فی کل اقوالها.

٢ — ما، یو، حر، پا، کر: جون صفت. قل: وجون وصف. تا: وجون صفت. * ما، حر: حق تعالی. یو، قل، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز). تا: حق سبحانه وتعالی. * ما، قل، حر، تا: سراولیاء (اولیای) خودرا (خویش). یو، پا، کر: سرهاء (سرهای) اولیاء خود را.

٣ — ما، پا، کر: و بلیدیهاء (و پلیدیها - پلیدیهای) نفس الوانست. یو: واین بلیدی الوانست. قل: الوانست. حر: وبلیذهآء نفس الوانست. تا: پلیدیهای نفس انواع است. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کرفتن است. حر: کرفتن.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر: شتافتن است (شتافتنست). حر، تا: شتافتن. * ما، یو، قل: ومعصیت را خرد داشتن است. حر: ومعصیت را خرد داشتن. پا، کر: ومعصیت خرد داشتن است. تا: ومعصیت را خورد داشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: واز. پا: از. * ما، حر، تا: نااندیشیدن. یو، قل، پا، کر: نااندیشیدنست (نااندیشیدن است).

٥ — ما، حر، تا: کاهلی کردن وعجب اوردن. یو، قل، پا، کر: کاهلی کردنست (کردن است) وعجب اوردنست (اوردن است). * ما: جستن واز حق تعالی. یو، قل، پا، کر: جستن است واز خدای تعالی (عزوجل). حر: جستن واز خدای عزوجل. تا: جستن واز خدای. * ما، حر، تا: ناداشتن وانچ (انجه) بدین (باین) ماند. یو: ناداشتن است. قل، پا، کر: ناداشتن (نداشتن) است وآنجه بدین ماند.

٦ — ما، یو، تا: وهریک ازین. قل: وهریکی از. حر: وهریکی ازین. پا، کر: وبهریکی ازین. * ما، قل: باوی بیارامد. یو: باوی ارامید. حر، پا، کر: باوی بیارامیذ (بیارامید). تا: بآن بیارامد.

٦، ٧ — ما، قل، حر، تا: ایمان بود (باشد). یو، پا، کر: باشد. ←

نه‌طاعتْ، ودرجَفا بُزُرگیِ حقْ‌بینند نه‌خُرْدیِ جَفا. وخودرا درخدمتْ مُقَصِّربینند، تاعُجْب نیارَند. ودنیارا به‌چشمِ فَنا بینند، تا باویْ نیارامَند. وخَلْق‌را به‌چشمِ عاجزی بینند، تا ریا نیارَند. ونَفْس‌را دُشمن‌دارند، تا باویْ‌موافقت نکنند. وچونْ خویشتن‌را بنده‌دانَند، دانَند که بنده را اختیارنَبُوَد ومُراد نباشد، پای ازحدِّ بندِگی بیرون ننهند. واگردرمعنیٰ نَفْس هیچ‌چیز نیستی، مَگَرآنچ پیغام‌بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، لَايَنْظُرُ إِلَىٰ صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَىٰ أَعْمَالِكُمْ، وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِكُمْ.»، گفت، حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، به‌دِلْ نگَرَدوبه‌نَفْس نَنگَرَد. ونگَرِستَنْ تَأْثیرِ مَحَبَّت‌است، ونانگَرِستَنْ تَأْثیرِ عَداوت. اگربرنَفْس عَداوت‌نبودی، آن‌جا نَظَربودی، چُنانك به‌دِلْ. پسْ اگرازنَفْس چندین بلا نیستی که ما یاد کردم، مَگَرآنك

⟵ ۷ــ ما، یو: خدای تعالی. قل، حر: خدای عزوجل. پا، کر: چون خداوند عزوجل. تا: خدای. * ما، قل: سرهاء ایشان ازین خصلتها نکاه دارد. یو: سرهاء ایشان ازین نکه‌دارد. حر: سرّ اولیا خویش‌را ازین خصلتها نکاه‌دارد. پا، کر: سرهاء (سرهای) ایشانرا ازین جیزها نکاهدارد. تا: سرهای ایشان را ازین‌خصلتها نکاه‌دارد. * ما، قل: درطاعت منت حق. یو، پا، کر، تا: در (اندر) طاعت منت. حر: درطاعت منت خذاوند.

۱ ــ ما، حر، تا: ودرجفا. یو، قل، پا، کر: واندرجفا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خردی. تا: خوردی. * ما، تا، حر: درخدمت. یو: بخدمت. قل، پا، کر: اندرخدمت.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: فنا بینند. یو، پا، کر: فنا نکرند.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: دشمن دارند(دانند) تا باوی (وباوی) موافقت. یو: دشمن دانند تاموافقت وی. * ما، قل، حر: وجون خویشتن‌را بنده دانند (ودانند). یو، پا، کر: وخود را (وخویشتن- خویشتن) بنده دانند. تا: وخویشتن‌را بنده دانند ودانند.

٤ ــ ما، حر: نبود ومراد نباشد تا قدم (تا بای) ازحد بندکی. یو: نبود ومراد نبود بای ازحد بندکی. قل، پا: نباشدومراد نباشد بای ازحد بندکی. کر: نبود ومراد نباشد بای ازحد بندکی. تا: ومراد نباشد پای ازحد بنده‌کی. * ما، حر، پا، کر، تا: واکردرمعنی نفس هیج جیز نیستی مکر انج (انجه - انکه) بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم (علیه السلام) کفت ان الله تعالی (ان الله). یو: واکردرنفس هیج جیز نیامد مکرانکث فرمود صلی‌الله‌علیه‌وسلم ان الله. قل: واندرمعنی نفس اکرهیج جیز نیستی مکرانکث بیغامبر علیه‌السلام کفت ان الله.

٦،٥ ــ ما، قل، حر، کر، تا: ولا الی اعمالکم ولکن ینظر. یو: ولکن ینظر. پا: ولا الی اعمالکم ولاینظر.

٦ ــ ما: کفت حق سبحانه وتعالی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کفت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بدل نکرد و بنفس ننکرد. قل: بنفس ننکرد وبدل نکرد.

۷ ــ ما، قل، حر: ونکرستن. یو، پا، کر، تا: ونکریستن. * ما، قل، حر، پا، کر: ونانکرستن. یو، تا: ونانکریستن. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: عداوت. قل: عداوت‌است. * ما، یو، قل، کر، تا: برنفس. حر: بانفس. پا: ندارد.

۸ ــ ما، یو، تا: جنانکث (جنانکه) بدل. قل، حر، پا، کر: جنان جون بدل. * ما، قل، حر، پا، کر: من (که من) ⟵

حق ، تَعالیٰ ، گفت ، من بدو ننگَرَم ، واجبَستی بر آن کَسْ که دعوی مَحَبَّتِ حق کند ، که بدو ننگَریدی ، مُوافقتْ دوست را ، که کم‌تر دَرَجه در مَحَبَّتْ مُوافقت است. ونگَرستن بدانك دوستْ ننگَرَد مُحال است ، ودوستی کردن با آنك دوستْ اورا دشمن دارد مُحال است. قَوْلُهُ:

وَأَجَلَّ عَنْ مُوَافَقَةِ ٱلرُّسُومِ أَقْدَارَهُمْ — بُزُرگ گردانید از مُوافقت کردنِ رَسم‌ها قَدرِ ایشان را.

یعنی: قَدرِ ایشانْ از آنْ بُزُرگ‌تر است به‌نَزدیكِ حق ، تَعالیٰ ، که ایشان را بر نِهادِ خَلْق دارد ، ورَسمْ نِهادْ بُوَد. ونِهادِ خَلْق بر آن است ، که ستایشِ خَلْق طَلَب کنند ، واز نکوهشِ خَلْق بترسند . ونِهادِ این بُزُرگان بر آن است ، که از ستایشِ خَلْق بتَرسَند، ونکوهشِ خَلْق به‌آرزو خواهند. از بهرِ آنك ، چونْ خَلْق را قَبول کنند ، از حق بازمانَند ، وچونْ خَلْق را از دلْ بیرون نَهند،

← بدوننکرم واجبستی (واجب استی) بران کس (برانکس - بران کسی) که دعوی محبت حق کند . یو: بذو ننکرم واجب است برانکث دعوی محبت حق می‌بکند . تا: من باو ننکرم واجب هستی بران کسی که دعوی محبت کند .

۱ ، ۲ — ما ، یو، پا ، کر: که بذو ننکریدی . قل: که بدوننکردی . حر: بوی ننکریدی . تا : که باو ننکرد .

۲ ، ۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: دوست را که کمتر درجه . حر: حق را که کمترین درجتی . * ما، حر، تا: درمحبت. یو، قل، پا ، کر: اندرمحبت . * ما: ونکرستن بدانکث دوست ننکرد محالست ودوستی کردن باانکث دوست اورا دشمن دارد محالست قوله . یو: محالست دوستی کردن با انکث دوست ویرا دشمن دارد . قل: نا نکرستن بدانکث دوست بنکرد محالست ودوستی کردن باانکس که اورا دشمن دارد محالست . حر: نکرستن بانکث دوست نکرد که بانکس که دوست بنکرد نکرستن محالست ودوستی کردن بانکث دوست اورا دشمن دارد محال . پا، کر: نکرستن بدان که دوست ننکرد محالست دوستی کردن باآن که دوست ویرا دشمن دارد . تا : ونکریستن باانکه دوست ننکرد محال است ودوستی کردن باآنکه دوست دشمن دارد محال است .

٤ — ما ، یو، قل، پا ، تا: اقدارهم بزرکث (وبزرکث) کردانید . حر: اقدارهم کفت بزرکث کردانید. کر: اقتدارهم بزرکث کردانید. * ما، قل، حر: ازموافقت کردن رسمها (قل: رسمهاء) قدر ایشانرا . یو، پا، کر: ازموافقت رسمها قدر ایشان. تا : ازموافقت کردن رسمها قدرهای ایشانرا.

٥ — ما، قل، حر، پا ، کر، تا: ازان بزرکترست . (بزرکث ترست - بزرکتراست) . یو: بزرکث‌ترازانست . * ما، یو، حر: بنزدیکث حق تعالی . قل، پا ، کر: بنزدیکث حق عزوجل . تا: نزدیکث حق تعالی .

٦ — ما ، یو، قل، پا ، کر، تا : ورسم نهاد بود و. حر: و رسم . * ما ، قل ، تا : ستایش خلق . یو، حر ، پا، کر: ستایش. * ما ، یو، حر، پا ، کر، تا : واز. قل: وز.

۷ — ما: ونهاد این بزرکان برانست که. یو: ونهاد بزرکان انکث. قل، حر، پا، کر، تا: ونهاد بزرکان انست (برانست) که. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بترسند. پا: ترسند. * ما، حر: خلق بارزو خواهند. یو، قل، پا ، کر: خلق را بارزو جویند. تا : خلق ارزوجویند .

←

صُحبَتِ حق را فَراغ یابَند. ونیز رسمِ خَلْق آن است، که با خَلْق اُنْس گیرند، و از فِراقِ خَلْق وَحشَت گیرند. بازْ عارِفان به صُحبَتِ خَلْق وَحشَت گیرَند، و به فِراقِ خَلْق اُنْس یابَند. و رسمِ خَلْق آن است، که با نعمَت بیارامَند، و از بلا بگُریزَند. و بازْ بُزُرگانْ با بلا بیارامَند، و از نعمَت بپَرهیزَند. ونیز رسمِ خَلْق آن است، که دُنیا جَمع کنند، و از خَلْق مَنْع کنند، و این |بُزُرگانْ آنچ دارند ایثار کنند، و آنچ ندارند طَلَب نکنند. ونیز رسمِ خَلْق آن است، که راحَت و آرزو و مُرادِ نَفْس جویَند، و این بُزُرگانْ نَفْس را خِلاف کنند و عُمْر بگذرانند و قَدَم بر پِیِ یك مُراد ننهند. قَوْلُهُ: اِصْطَفَی ٰ مَنْ شَاءَ مِنْهُمْ، لِرِسَالَتِهِ — بگُزید از ایشانْ آن را که خواستْ از بهرِ پیغام بری. ۱۱

——→ ۸ — ما: از بهرانکک جون خلق را قبول کنند از حق بازمانند وجون خلق‌را از دل بیرون نهند. یو، قل، پا، کر: از بهرانکک (از بهرانکه) جون خلق قبول کنند از حق بمانند وجون‌خلق رد کنند (بیرون دهند). حر: از بهرانکک جون خلق قبول کنند ایشان از حق بمانند وجون خلق را از دل بیرون دهند. تا: از بهرآنکه اکر خلق را قبول کنند.

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: صحبت حق را. قل: صحبت حق را عزوجل. تا خدمت حق را. * ما، یو، پا، کر: انست که با خلق. قل: اینست که با خلق. حر: ندارد.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بازعارفان. یو: و بازعارفان. تا: اما عارفان. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بصحبت خلق. حر: بصحبت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: انس یابند. قل: انس کیرند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ورسم خلق انست که. یو: وخلق.

۳ — ما، حر، پا، کر: وباز (باز) بزرکان. یو، قل، تا: وبزرکان. * ما، تا: بپرهیزند. یو، پا، کر: بکریزند. قل، حر: بترسند.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: ونیزرسم خلق انست که (کی) دنیا. یو: وخلق دنیا. درنسخهٔ تا، از، ونیزرسم خلق انست، تا، ونیزرسم خلق انست، نیامده‌است. * ما، یو، قل، پا، کر: وازخلق. حر: ودنیا ازخلق. * ما: واین بزرکان انچ دارند. یو: و بزرکان. قل، حر، پا، کر: وبزرکان انجه دارند.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر: وانچ (انجه) ندارند. حر: ندارد. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وازینجاست که ایشان کویند مصایب نعم است. * ما: ونیزرسم خلق انست کی‌راحت وارزو. یو: ورسم خلقست که راحت وارزو بجویند. قل: ونیز رسم خلق آنست که‌راحت‌وارزو بجویند. حر، پا، کر: ونیز رسم خلق آنست که‌راحت نفس وارزوجویند (بجویند). تا: ونیز رسم خلق آنست که راحت وآرزوی.

٦ — ما، یو، پا، کر، تا: جویند. قل: بجویند. حر: طلب کنند. * ما: واین بزرکان نفس را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وبزرکان نفس را (مرنفس‌را). * ما: وعمربکذرانند وقدم بربی‌یکک مراد ننهند قوله. یو: همه عمربکذرانندکه بریکک مراد قدم ننهند. قل: وعمربکذارند وبریکک مراد قدم ننهند قوله. حر، پا، کر: عمر بکذرانند (بکذارند) و بریکک مراد قدم ننهند. تا: عمربکذرانند وقدم بریکی مراد ننهند.

۷ — ما، یو، پا، تا: لرسالته. قل: برسالته. حر: لرسالته وانتخب من‌اراد لوحیه وسفارته. کر: لرسالةٍ. * ما: بکزید ازیشان انرا کی خواست‌ازبهربیغامبری. یو، پا، کر: بکزید مران‌را که‌خواست مربیغامبری را. قل: بکزید ——→

وَٱنْتَخَبَ مَنْ أَرَادَ، لِوَحْيِهِ وَسَفَارَتِهِ ــ و بگُزید آن را که خواستْ، مروَحیِ خودرا و آشتی افکندن را. ــ که سفیر، آن بُوَد که میانِ دو تَن آشتی افکَنَد ــ.

پس گفت: از جملهٔ اَوْلیا بگُزید پیغام بران را، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام. از بهرِ آنکْ همه پیغام بران وَلی باشند، لیکَن هر وَلی پیغام بر نبُوَد. و پیغام برْ فرستادن حقّ است، و پیغام بران همه حقْ بودند. از بهرِ آنکْ، چونْ خدای، تَعالیٰ، خَلْق را بیافَرید، و از جُملهٔ ایشانْ، آدمیان را مخصوص کرد به گونه گونه کَرامَت‌ها ــ چُنانکْ گفت: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ» ــ بر ایشان برمِنَّتِ بسیارْ واجب گشت. و شُکرِ مُنْعِمْ در عقلْ واجب است. ولٰکن شناختنِ کیفیّتِ شُکرْ پوشیده است.

← ازیشان انرا که خواست مربیغامبری را. حر: کفت بکزید ازایشان انرا که خواست بیغامبری خویش را بکزید انرا که خواست وحی خویش را واشتی افکندن را. تا: برکزید ازایشان آن را که خواست از بهر پیغمبری.

١ ــ ما: وانتجب (نسخه بدل: وانتخب). یو، قل، پا، کر، تا: وانتخب. ــ درنسخهٔ حر: از، من انتخب، تا، که سفیر، نیامده‌است. به‌نسخه بدل‌های قبلی مراجعه شود. * ما: مروحی خودرا. یو: مروحی را. قل، کر: مروحی خویش‌را. حر: وحی خویش را. پا: مروحی خویش. تا: از بهروحی خود. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: اشتی افکندن. قل: اشتی فکندن.

٢ ــ ما، قل، حر، تا: که سفیر. یو، پا، کر: وسفیر. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: اشتی افکند. قل: اشتی فکنند.

٣ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس کفت. تا: میکوید. * ما، یو، قل: بکزید. حر: برکزیدم. پا، کر: بکزیدم. تا: برکزید. * ما، حر، پا، کر، تا: بیغامبران را (بیغامبرانرا). یو، قل: مربیغامبران را.

٤ ــ ما، یو، تا: لیکن (ولکن) هرولی بیغامبر (بیغمبر) نبود. قل، حر، پا، کر: ولکن نه‌هرولی بیغامبر باشد. * ما، قل، تا: وبیغامبر فرستادن حق‌است (حقست). یو، کر: بیغامبر فرستادن حقست. حر: بیغامبر فرستادن حق باشد. پا: پیغامبر فرستاده حقست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وبیغامبران (بیغام بران) همه. تا: وهمهٔ بیغامبران. * ما، یو، قل: حق بودند ازبهرانکْ. حر: فرستادهٔ حقست وهمه حق‌اند. پا، کر: حق بودند ازبهرانکه. تا: فرستادهٔ حق بودند ازبهر آنکه.

٥ ــ ما، تا: تعالی خلق را. یو: تعالی مرخلق را. قل، پا، کر: عزوجل مرخلق‌را. حر: خلق. * ما، قل، تا: ادمیانرا. یو، پا، کر: مرادمیان را (مرآدمیانرا). حر: آدمی را.

٦ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بکونه کونه. تا: بانواع. * ما، یو، قل، حر: جنانکْ کفت. پا، کر: جنانکه کفت. تا: چنانکه میکوید. ولقد... آیهٔ ٧٠، سورهٔ ١٧ (سورةالإسراء). ولقد کرمنا بنی ءادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر مما خلقنا تفضیلا. * ما، یو: بریشان برمنت بسیار. قل: بریشان منت. حر، پا، کر، تا: بریشان (برایشان) منت بسیار.

٧ ــ ما، حر، تا: درعقل. یو، قل، پا، کر: اندرعقل. * ما: ولیکن. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ولکن (ولیکن ـ لکن) شناختن.

پیغمبران بایستَند، تا بیان کنندوجوهِ شُکر، تاخَلْق بدانند که شُکْرِمُنْعِمْ چگونه باید کردن. ونیزراهِ طاعتْ پدید کنند، تامُسْتَوْجِبِ ثواب گردند. وراهِ معصیَت پدید کنند، تامُسْتَوْجِبِ عُقوبَت نگردند. این همه غایتِ کَرَم است.

ونیز در فرستادنِ پیغمبران، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلام، حکْمَتی دیگراست، وآنْ به آشتی خواندن است بَندگان را. ودراینْ، تمامیِ فَضل است وتمامیِ کَرَم. که بندهٔ نیازمندبه جَفامشغول گردد، وخداوندِ بی‌نیازْ آشتی جویَد. وبرمُقتَضایِ عقلِ خَلْقِ آن است، که چون نیازمَندْ بی‌نیازْ رابیازارَد، به بسیار شَفیعانْ این بی‌نیازْ بااو آشتی نکنَد. بازْحُکمِ کَرَم خِلافِ حُکمِ عقلْ آمد، که جَفا، نیازمندْ کرد، ورسولْ، بی‌نیازْ فرستاد وبه آشتی خوانْد.

ودیگرمعنی آن است: که اینْ ازشَفَقَت ورَحمَت آمد. که اگرتورا به جای بگُذاشتی،

---

۱ ــ ما: بیغمبران بایستند تا بیان کنند وجوه شکر. یو، حر، کر، پا: بیغامبران (بیغمبران) بایستند تا بیان کنند وجوه شکررا. قل: بیغامبران علیهم السلام بایستند تا بیان کنند وجوه شکر. تا: بیغمبران میباشند تا وجوه شکر منعم بیان کنند. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بدانند. قل: بداند. * ما: باید کردن. یو، قل، کر: باید اوردن. حر: باید کزاردن. پا: باید کرد. تا: میباید کردن.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز راه طاعت. یو: وطاعت نیز. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وراه معصیت. حر: ونیز راه معصیت.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: نکردند (نکرند) این (واین) همه. یو: نشوند این. پا، کر: نکردند این. * ما، یو، پا، تا: غایت کرم است (کرمست). قل: غایت کرامت کرم است. حر: عنایت وکرم است. کر: غایت.

٤ ــ ما، تا: درفرستادن بیغمبران علیهم السلام. یو، قل، پا، کر: اندرفرستادن بیغامبران علیهم السلام. حر: درفرستادن بیغمبر. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: دیکرست (دیکراست). قل: دیکرانست.

٥ ــ ما، تا: بندکان (بنده‌کان) را ودرین. یو، پا، کر: مربندکانرا (بندکان را) واندرین. قل: مربنده‌کانرا واندرین. حر: بندکانرا واین. * ما، قل، حر، پا، کر: وخداوند. تا: وخداوند عز اسمه. ـ درنسخهٔ یو: از، وخداوند بی‌نیاز، تا، بی‌نیازرا بیازارد، نیامده است.

٦ ــ ما، تا: وبرمقتضی. قل: وبمقتضاء. حر: بمقتضی. پا، کر: بمقتضای. * ما، تا: خلق انست که جون نیازمند بی‌نیازرا بیازارد ببسیار (به‌بسیاری) شفیعان این بی‌نیاز بااو اشتی نکند. یو: خداوند بی‌نیازرا بیاذارد بسیار شفیعان ارد تا ان بی‌نیاز باوی اشتی کند یا نی. قل: خلق انست کی نیازمند بی‌نیازرا بیازارد ببسیار شفیعان این بی‌نیاز باوی اشتی نکند. حر: جنان واجبست که جون نیازمندی بی‌نیازرا بیازارد به‌بسیار شفیعان بان بی‌نیاز با وی اشتی نکند. پا، کر: آنست که چون نیازمند بی‌نیاز را نیازارد (بیازارد) بسیار شفیعان آرد تا این بی‌نیاز با وی آشتی کند یا نی.

٧ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازحکم. تا: پس حکم. * ما، قل، حر، تا: حکم عقل. یو، پا، کر: عقل. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وباشتی. تا: وباآشتی.

۹ ــ ما، قل، تا: که (کی این) ازشفقت ورحمت (مرحمت) امد. یو، پا، کر: که این ازشفقت امد ورحمت (ورحمة). حر: ←

ورسول نفرستادی، وراهْ پدید نگَردی، از تو همه آن آمدی که عذاب و هلاك واجب كَردی. رسول را فرستاذْ، تا راهْ پدید کند، تا گُمْ نگَردی. چُنان است که گویی پدید می کند، که اگر تورا بر خویشتنْ رحمتْ نیست، مارا بر تو رحمت است. مثالِ اینْ آن است: که اگر نگَه داشتِ مادر و پدر نباشد، کودكْ، خویشتن را هلاك کند. این است معنی قَوْلِ خدای، عَزَّوَجَلَّ: «... وَلَا تَقْتُلُوٓا۟ أَنْفُسَكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا.» وجایِ دیگر گفت: «...وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوٓا۟ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ.»، گفت، خویشتن را هلاك مكُنید به بدی، لیکن نیکویی کنید تا نَجات

← این از شفقت آمذ و از رحمت. * ما: بجای بکذاشتی ورسول. یو، قل، حر، پا، کر: بجاء (بجای) ماندی. تا: بجائی بکذاشتی و رسل.

۱ — ما، پا، کر: از تو همان امذی. یو، قل، حر: از تو همه ان امذی (امدی). تا: از تو همه همان آمدی. * ما، حر، تا: واجب کردی رسول را (رسول). یو، قل، پا، کر: واجب کشتی رسول.

۲ — ما: تا کم نکردی. یو: تا کم نشوی و هلاك نکردی. قل، حر، پا، کر، تا: تا کم (کمراه) نکردی و هلاك نشوی.

۲، ۳ — ما، تا: جنانست که کوئی بدید می کند که اکر ترا برخویشتن رحمت نیست مارا. یو: جنانست کوئی بدید کندی که اکر ترا برخود رحمت نیست مارا. قل، پا، کر: جنانست که وی بدید کندی که اکر ترا برخویشتن (خویش) رحمت نیست مارا. حر: جنانست که بدید می کند که اکر ترا برخویشتن رحم نیست مرا.

۳ — ما، حر، تا: مثال (ومثال) این. یو، قل، پا، کر: مثل (ومثل) این. * ما: نکه‌داشت. یو، قل، حر، پا، کر، تا: نکاه‌داشت (نکاهداشت).

٤ — ما، حر، کر، تا: کودك خویشتن را. یو: کودك خود را. قل، پا: فرزند (کودك) خویشتن. * ما، قل، تا: اینست (این‌است) معنی قول خدای عز وجل (تعالی که). یو: معنی قول خداوند تعالی. حر: همچنین اکر عصمت حق نباشد بنده همه آن کند که مستوجب هلاك شود اینکث معنی قول خذا عز و جل. پا، کر: معنی قول خدای عز وجل. * ولاتقتلوا... آیهٔ ۲۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولاتقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما.

۵ — ما، قل، حر: وجای (وجاء) دیگر کفت. یو، پا، کر: دیکر کفت. تا: وجای دیکر میکوید. * ولاتلقوا... آیهٔ ۱۹۵، سورهٔ دوم (سورة البقرة). وانفقوا فی سبیل الله ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة واحسنوا ان الله یحب المحسنین.

٦ — ما: کفت خویشتن را هلاك مکنید ببذی لیکن نیکوئی کنید تا نجات یاویذ که من نیکوکاران را. یو: خودرا ببدی هلاك مکن ولیکن نیکوئی کن تا نجات که من نیکوکردارانرا. قل: کفت خویشتن را هلاك کن. ـ در نسخهٔ قل: از، کفت خویشتن را هلاك کن، تا: و ترسایان بعضی را منکر کشتند، نیامده‌است. از صفحهٔ ۵۰ سطر ٦ تا صفحهٔ ٦۵ سطر ۷. حر: خویشتن هلاك مکن ببذی کردن ولکن نیکوئی کن تا نجات یابی که من نیکوکانرا. پا، کر: خویشتن هلاك مکن ببدی ولکن نیکوئی کن تا نجات یابی که من نیکوکردارانرا. تا: میکوید خویشتن را هلاك میکنید به‌بدی لکن نیکوی کنید تا نجات یابید که من نیکوکارانرا.

یاوید، که منْ نیکوکاران را دوست دارم . ومعنیِ اینْ آن‌است: که چون بَد کُنی، تو هلاك گردی نه منْ، ومنْ دشمن دارمْ هلاكِ تو ، وچون نیکویی کنی، تورا نیك باشد نه‌مرا ، و منْ دوست دارمْ نیکْ آمدنِ تو.

و نیزْ حکمتْ درفرستادنِ پیغمبران، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام ، دوست کردن است . ازبهرِ آنکْ، پیغمبرانْ، به‌ایمان‌وطاعتْ‌خوانند، وایمان‌وطاعتْ، سبَبِ‌دوستی است . واز کُفرومعصیَتْ‌بازدارند، وکُفرومعصیَت سبَبِ دشمنی است . چُنانَستی به‌معنی گویی: که‌حق ، تَعالیٰ، بابزرگواریِ‌خویش، دوستیِ بنده می‌جویَد. ندانم که کدام عَجَب‌تر است، بندهٔ‌ضعیفِ عاجزِ فقیرِ گریزانْ، یاخداوندِ قویِّ قادرِ غنیِّ کریم ِ آشتیِ اورا جویانْ ؟ این‌است حکمت‌هایِ پیغمبران فرستادنْ که‌یاد کردیم. ا ـ ۱۲

ومراتبِ‌خَلْق‌بر آن‌است: که‌مقام ِ عامَّهٔ مُؤْمِنانْ برتر ازمقام ِ کافِران‌است، ومقام ِ اَوْلیا برتر ازمقام ِ عامَّهٔ مُؤْمِنان‌است، ومقام ِ شَهیدانْ برتر ازمقام ِ اَوْلیا است، ومقام ِ صِدّیقانْ‌برتر ازمقام ِ شهیدان است ، ومقام ِ اَنْبیا ، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام، برتر ازمقام ِ صِدّیقان‌است، ومقام ِ رُسُلْ

---

۱ ــ ما ، تا : ومعنی این . یو، پا ، کر: ومعنی. حر: ومن رحمت سزای نیکوکاران کردانیده‌ام معنی این سخن . * ما، پا، کر، تا: توهلاك کردی . یو : هلاك کردی تو . حر: ترا بدآیذ تو هلاك کردی .

۲ ــ ما، حر، کر، تا: وجون . یو: جون . پا: و. * ما ، یو، پا، کر: ترا نیکْ باشد. حر: ترا نیکْ آیذ . تا: نیکْ باشد ترا.

۳ ــ ما ، یو ، پا ، کر: نیکْ امدن تو. حر، تا : نیکْ آمذ (آمد) تو .

٤ ــ ما: درفرستادن بیغمبران علیهم السلام دوست کردن‌است. یو: اندرفرستادن بیغامبران . حر: درفرستادن بیغامبران دوستی کردن است . پا ، کر، تا : اندر (در) فرستادن بیغمبران دوست کردنست (کردن است). * ما ، یو، حر: از بهرانکْ. پا ، کر، تا : ازبهر آنکه .

۵ ــ ما ، یو، حر، پا ، کر: سبب . تا : ندارد .

٦ ــ ما: جنانستی بمعنی کویی که حق‌تعالی. یو: جنانستی بمعنی کویی حق عزوجل. حر: جنانستی بمعنی که خدای‌عزوجل. پا ، کر: جنانستی بمعنی که حق عزوجل. تا: وجنان استی کویی بمعنی که .

۷ ــ ما : بنده می‌جوید . یو: بنده بجویدی . حر : بنده را بجویدی . پا : بجویدی . کر : نجویدی . تا : بنده میجویدی . * ما: که‌کذام عجب‌تراست . یو، تا: کدام عجب ترست . حر: کذام عجب تراست . پا: کدام عجبترست . کر: کدام عجزیست . * ما ، حر، تا: فقیر کریزان (حر: کریزان‌تر). یو، پا ، کر: کریزان‌ترو.

۸ ــ ما : غنی کریم اشتی او را جویان . یو، حر ، پا ، کر: غنی اشتی جویان‌تر. تا : غنی جویان . * ما ، پا ، کر : حکمتها (حکمتهای) بیغمبران فرستادن . یو : حکمتهاء بیغامبر فرستادن . حر : حکمتها درفرستادن بیغامبران . تا : حکمت درفرستادن بیغمبران .

۹ ــ ما، یو، حر، تا: ومراتب . پا، کر: مراتب . ما، حر، تا: عامه. یو، پا، کر: عام. درهردوعبارت‌همین‌طوراست. ←

برتر از مقامِ اَنْبیا است، و مقامِ أُولُوا ٱلْعَزْمْ برتر از مقامِ رُسُل است، و مقامِ مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ، برتر از همه مقامهاست. پسْ نِهایتِ حالِ کافِرانْ بَدایتِ مقامِ مُؤْمِنان است، و نِهایتِ مقامِ مُؤْمِنانْ بَدایتِ مقامِ اَوْلیا است، و نِهایتِ مقامِ اَوْلیا بَدایتِ مقامِ شهیدان است، و نِهایتِ مقامِ شهیدانْ بَدایتِ مقامِ صِدّیقان است، و نِهایتِ مقامِ صِدّیقانْ بَدایتِ مقامِ اَنْبیا است، و نِهایتِ مقامِ اَنْبیا بَدایتِ مقامِ رُسُل است، و نِهایتِ مقامِ رُسُلْ بَدایتِ مقامِ أُولُوا ٱلْعَزْمْ است، و نِهایتِ مقامِ أُولُوا ٱلْعَزْمْ بَدایتِ مقامِ مُصطَفیٰ است، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ، و مقامِ مُصطَفیٰ را نِهایتْ نیست، جُز حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، نِهایتِ مقامِ او نداند. و در اَزَل مقامِ اَرواحِ ایشانْ هم

→ ۱۱ — ما، پا، کر، تا: شهیدان است (شهیدانست). یو: شهیدان. درنسخهٔ حر: از، ومقام صدیقان، تا، ومقام اولوا العزم، نیامده است. * ما: انبیا علیهم السلام. یو، پا، کر، تا: انبیا.

۱ — ما: عامهٔ انبیاء است. یو، پا، کر: رسل است (رسلست). تا: عامهٔ رسولان است. * ما، پا، کر: مصطفی صلی الله علیه وسلم. یو: مصطفی. حر: مصطفی علیه السلام.

۲ — ما، یو، پا، کر، تا: برتر از همه مقامها است (مقامهاست). * ما: مقام کافران بدایت. یو، کر: حال کافر بدایت. حر، تا: حال کافران بدایت. پا: حال کافران ببدایت. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: از کفر هزار مومن ومسلمان شدن.

٦ — ما: مصطفی را نهایت نیست جز حق سبحانه وتعالی. یو: مصطفی را صلی الله علیه نهایت بیذا نیست جز حق تعالی. پا، کر، تا: مصطفی را صلی الله علیه وسلم نهایة (نهایت پیدا) نیست جز حق عز وجل (وجز حق تعالی).

۷، تا سطر ۸ صفحهٔ بعد — ما: نهایت مقام او نداند و در ازل مقام ارواح ایشان هم برین مراتب بود که یاد کردیم و روز اخذ میثاق هم برین مراتب بودند و در دنیا بطاعت هم برین مراتب اند و در قیامت هم برین مراتب باشذ و درجات ایشان در بهشت هم برین مراتب مباشد و اسرار ایشان در محبت حق سبحانه وتعالی هم برین مراتب باشد و سر انک بمقام فروترست بر سر انک بمقام برتر است مطلع نیست وانک بمقام برتراست مطلعست بر سر انک فروترست برهمین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد پس مصطفی صلی الله علیه وسلم بر سر همه مطلعست و کس بر سر مصطفی صلی الله علیه مطلع نیست مگر حق سبحانه وتعالی قوله. یو: نهایت مقام ورا نداند در ازل مقام ارواحشان برین مراتب بود و روز اخذ میثاق هم برین مراتب بود و در دنیا در طاعت برین مراتب اند و اسرارشان در صحبت حق هم برین مراتب باشد بس انک بمقام فروترست هم برین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد صلی الله علیه و سلم بر سر همه مطلع و کس بر سروی مطلع نه مگر حق جل ذکره. حر: کسی نداند و در ازل مقام ارواح ایشان بدین مراتب بوذ و روز اخذ میثاق هم برین مراتب بود و در دنیا بطاعت هم برین مراتب آمذ و در قیامت هم برین مراتب باشند و درجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان در محبت حق هم برین مراتب باشد بس انک مقام وی فروترست نرسد انجا که سرّ انکس است که بمقام برترست وانک بمقام برتراست مطلع است بر سرّ انک فروترست برهمین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد بس مصطفی بر سر همه مطلع است و کس بر سر مصطفی مطلع نه مگر حق جل وعلا. پا، کر: کس مقام اورا نداند در ازل ارواحشان برین مراتب بود که یاد کردیم و روز اخذ میثاق هم برین مراتب →

براین‌مراتب بود که یاد کردیم، وروزِ آخذِ میثاقْ هم براین‌مراتب‌بودند، ودر دُنْیا به‌طاعتْ‌هم براین‌مراتب‌اند، ودرقیامتْ‌هم براین‌مراتب‌باشند، ودَرَجاتِ ایشانْ دربهشتْ هم براین‌مراتب باشد، واسرارِ ایشانْ در مَحَبَّتِ حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، هم براین‌مراتب باشد، و سِرِّ آنك به‌مقامْ فروتراست، برسِرِّ آنك به‌مقامْ برتراست، مُطَّلِع نیست، وآنك به‌مقامْ برتراست، مُطَّلِع است برسِرِّ آنك فروتراست، برهمین‌ترتیبْ که یاد کردیم، تاآن‌جاکه به‌مُصطَفَىٰ رسد، پس‌مُصطَفَىٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، برسِرِّ همه مُطَّلِع است، وکَسْ برسِرِّ مُصطَفَىٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ، مُطَّلِع نیست، مَگَرْحقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ. قَوْلُهُ:

أَنْزَلَ عَلَيْهِمْ كُتُبًا، أَمَرَ فِيهَا وَنَهَىٰ، وَوَعَدَ مَنْ أَطَاعَ، وَأَوْعَدَ مَنْ عَصَىٰ - فروفرستاد برایشانْ کتاب‌ها، اندرآن‌جا اَمرکرد ونَهی کرد، ووَعْدکرد آن‌را که طاعت دارد، ووَعید کرد آن را که عاصی شود.

وکتاب‌ها که از آسمان آمدند، بیانِ شریعت را آمدند، به‌هراُمَّتی درخورِ ایشانْ، بایکی

← بودند و اندرین دنیا بطاعت همبرین (هم برین) مراتب باشد ودرجاتشان دربهشت همبرین (هم برین) مراتب باشد واسرارشان اندرصحبت حق همبرین (هم برین) مراتب باشد پس مراتب (پس) انکه بمقام فروتراست همبرین ترتیب که یادکردیم تاآنجا که بمصطفی (مصطفی) صلی الله علیه وسلم رسد و مصطفی صلی الله علیه وسلم برسرهمه (نسخه بدل: همه بوحی) مطلع است وکس برسرمصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم مطلع نیست مکرحق عزوجل. تا: کس نهایت مقام اونداند ودر ازل مقام ارواح ایشان بدین مراتب بودکه یادکردیم وروز اخذ میثاق هم بدین مراتب بوده‌اند ودر دنیا بطاعت هم بدین مراتب‌اند و درقیامت هم برین مراتب باشند ودرجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان درصحبت حق هم برین مراتب باشند وسرّ آنکه بمقام فروترست برسرّ آنکس نرسدکه بمقام برترست وآنکه بمقام برترست مطّلع است برسرآنکس که بمقام فروترست وهم برین‌ترتیب که یادکردیم تا آنجاکه بمصطفی علیه‌السلام رسد پس مصطفی علیه‌السلام برسرّ همه مطّلع است وکس برسرمصطفی علیه‌السلام مطلع نیست مکرحق سبحانه وتعالی.

۸ — ما، حر، تا: انزل. یو، پا، کر: و انزل. * ما، یو، حر، کر: امر. پا: وامر. تا: امرء. * ما: من عصا. یو، پا، کر، تا: من عصی. حر: من عصی کفت.

۹ — ما، حر: کتابها اندر (کتابهای که در) انجا امرکرد و نهی کرد و وعده (و وعد) کردانرا. یو: امرکرد درانجا ونهی کرد و وعدکرد مران را. پا، کر: کتابهائی که‌اندرانجا امرکرد ونهی کرد و وعده‌کرد مرانرا. تا: کتابهاٌ ودر انجا امرو نهی کرد و وعده‌کردآنرا. * ما، یو، پا، کر، تا: طاعت دارد. حر: طاعت کنند. * ما، حر، تا: انرا که عاصی. یو، پا، کر: مران را (مرانرا) که عاصی. ←

آسان‌تر، و با یکی دُشوارتر، درخورِ مَصْلَحَتِ ایشان، تا خَلْق مُهْمَل نباشد. وازجملهٔ خَلقْ، پیغام برْ نبود، | مَگَر از آدَمیان وفرِشتگان. و کتابْ نیامد، مَگَر برآدَمیان. واینْ کَرامَتی بود ما-١٣ خاصْ آدَمیان را، تابعضی ازمُفَسِّرانْ گفته اند درقَوْلِ خدای، تَعالیٰ: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ،»، يَعْنِي، بِإِنْزَالِ ٱلْكُتُبِ عَلَيْهِمْ، وَإِرْسَالِ ٱلرُّسُلِ إِلَيْهِمْ. به کَسْ رَسول نفرستاد مَگَر به آدَمیان، وبر کَسْ کتاب فرونفرستاد مَگَر برآدَمیان. واینْ، دلیل باشد برخُصوصِ ایشان، که تا کسی را با مَلِکی در مَحَبَّت خاصیَّت نباشد، به‌ویْ کتاب ورسولْ نیاید.

ونیزْ در کتاب فرستادنْ تا اَمرونَهیْ بیان کند، آراستن است وازعَیب دور کردن. اَمرْ،

← ١١ — ما: امدندبیان شریعت‌را امدند. یو، پا، کر، تا: امد بیان شریعت‌را امد. حر: آمذاز برابر بیان شریعت آمذ. * ما، حر، تا: درخور. یو، پا، کر: اندرخور. * ما، یو، پا، کر، تا: با یکی. حر: بیکی. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: بانکه بقوم حضرت موسی علیه السلام فرمود که توبه ایشان قتل انفس وقطع موضع نجاسة از بدن‌وجامه بودی.

١ — ما، یو، پا، کر، تا: مهمل نباشد (نباشند). حر: مهمل نمانند.

٢ — ما، پا، کر، تا: بیغامبر (هیچ بیغامبر) نبود مکر ازادمیان وفرشتکان. یو: بیغامبر نبود مکر ادمیان وفریشتکان. حر: بیغامبران بودند مکر ازادمیان نه‌فریشتکان ونه‌دیکر مخلوقات. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: بجن وانس به‌بیغامبران علیهم‌السلام. * ما، یو، حر، پا، کر: برادمیان. تا: بادمیان. * ما، یو، پا، کر، تا: واین. حر: بس این.

٣ — ما، حر، تا: ادمیانرا (ادمیان را). یو، پا، کر: مرادمیان را (ادمیانرا). * ما، یو، حر، کر: تابعضی. پا: بابعضی. تا: بعض. * ما، حر: کفته‌اند درقول‌خدای (خذای) تعالی. یو، کر: کفتند اندرقول خدای‌عزوجل. پا: کفته‌اند اندرقول خدای عزوجل. تا: درقول‌خدای کفته‌اند. * ولقد کرمنا... آیهٔ ٧٠، سوره ١٧ (سورة الإسراء). ولقد کرمنا بنی‌ءادم وحملناهم فی‌البر والبحر ورزقناهم من‌الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن‌خلقنا تفضیلا. ما، یو، پا، کر، تا: بنی‌ادم. حر: بنی‌آدم وحملناهم فی‌البر والبحر.

٤ — ما: بانزال. یو، حر، پا، کر، تا: یعنی بانزال. * ما: بکس رسول نفرستادم مکر بادمیان وبرکس. یو، پا، کر: بس رسول نفرستاد مکر برادمیان و برکس. حر: بهیچ کس رسول نفرستاد مکر بایشان و بکس. تا: میکوید بکس رسول نفرستادم مکر بادمیان وبکس.

٥ — ما: فرونفرستاد مکر برادمیان. یو، حر، پا، کر: نفرستاد مکر برادمیان (بادمیان) تا: فرونفرستادم مکربادمیان. ما، حر، تا: دلیل باشد. یو، پا، کر: دلیل بود. * ما: ایشان وتا کسی را با ملکی درمحبت خاصیت نباشد. یو: ایشان که تاکسی را با ملکی اندرصحبت خاصیت نباشد. حر: ادمیان تا کسی با ملکی درمحبت خاص نباشد. پا، کر: ایشان‌که تاکسی را برملکی‌اندرمحبت خاصیت‌نباشد. تا: ایشان وتا کسی‌را با ملکی در محبت خصوص‌نباشد.

٦ — ما، یو، پا، کر: کتاب ورسول. حر: رسول و کتاب. تا: کتاب.

٧ — ما، پا، کر، تا: ونیز در (اندر) کتاب فرستادن تا امر. یو: ودر کتاب فرستادن امر. حر: ونیز حکمت درفرستادن بیغامبران و کتاب آنست تاامر. * ما، یو، پا، کر، تا: اراستن‌است (اراستنست). حر: و بدید کردن امرونهی ←

تزیین است، ونَهیْ، از عَیب‌ها نگه‌داشتن است. و اینْ، نیزْهم دلیلِ مَحَبَّت است، تا ایشانْ پاکْ باشند وبه عَیبی آلوده نگردند. ونیزْ اِلزامِ حُجَّت است، تا حُجَّتِ خدای، تَعالیٰ، بر خَلْق دُرُست گردد، و کَسْ را بر خدای، تَعالیٰ، حُجَّت نمانَد، چُنانک گفت: «. . . لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی ٱللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ ٱلرُّسُلِ، ». وبُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: که اَمرونَهیْ بَنداست مربنده‌را، وبنده‌دربَندْ نیکوتر. و نیز مُؤْمِن در دُنْیا در زندان است، و پیرایهٔ زندانی بَند است، وعزیزان را به بَندْ ببَندَند تا نگُریزند. پسْ اَمرْ، بَند است تا بربساطِ قُرب پایَند، و نَهیْ، بَند است تا دربُعد نیُفتَند. آن‌گاه این اَمرونَهی را مُطلَقْ به جا نگذاشت، لٰکِنْ بروفا وَعْد کرد و برخِلافْ وَعید کرد، تا زیادتْ کَرَم باشد برکَرَم، و زیادتْ حُجَّت باشد برحُجَّت. و اینْ، وَعْد و وَعیدْ، عام را

← آراستن‌است. * ما، پا، کر، تا: دور کردن. یو، حر: دور کردنست. ـ درنسخهٔ یو: از، امر تزیین است، تا، واین نیزهم دلیل، نیامده است.

۱ ـ ما: از عیبها نکه داشتن است. حر: از عیبها نکاه داشتن است. پا، کر: از عیبها نکاهداشتن. تا: نکاه داشتن است ازعیبها. * ما، یو، حر، تا: واین نیزهم. پا، کر: واین نیز.

۱، ۲ ـ ما، حر، پا، کر، تا: باك باشند و بعیبی (وبعیب). یو: بعیبی.

۲ ـ ما، حر: خدای تعالی برخلق. یو: خداوند تعالی. پا، کر: خداوند عزوجل. تا: خدای برخلق.

۳ ـ ما: برخدای تعالی حجت نماند جنانک کفت. یو: بروی حجت نماند. حر: برحق تعالی حجت نباشد جنانك کفت. پا، کر: برخدای حجت نماند جنانکه کفت. تا: برخدای حجة نماند چنانکه خبر میدهد. * لئلا... آیهٔ ۱۶۵، سورهٔ ٤ (سورة النساء). رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما.

٤ ـ ما، پا، کر، تا: وبزرکان جنین کفته‌اند که. یو: وبزرکان کفتند. حر: ونیز بزرکان جنین کفتند که. * ما: مربنده را وبنده. یو، پا، کر: بنده. حر، تا: وبنده.

۵ ـ ما: و نیزمؤمن در دنیا درزندان است. یو، پا، کر: ونیز مؤمن اندر زندانست. حر: مؤمن در دنیا زندانست. تا: مؤمن را دنیا درزندان است. *ما، حر، تا: وعزیزانرا. یو، پا، کر: مرعزیزان را (عزیزانرا).

٦ ـ ما: قرب بایند. یو: قرب بباشند. حر: قرب نباشند. پا، کر: قرب باشند. تا: قرب بمانند. * ما، حر: تا دربعد نیفتند انکه (انکاه) این امر. یو، پا، کر: تا اندربند (پا، کر: بعد) نیفتند انکاه مرین امررا. تا: تا دربعد نیفتند انکاه این امر.

۷ ـ ما: بجا نکذاشت لکن. یو، حر: نماند بجای ولکن. پا، کر: بجای نماند ولکن. تا: بجای بکذاشت لکن. * ما، یو، حر: وعدکرد. پا، کر، تا: وعده کرد. * ما، یو، حر، کر: کرد تازیادت کرم. پا: کرد تازیاده کرم. تا: تازیادت کرم.

۸ ـ ما، یو، پا، کر، تا: و زیادت حجت (حجة). حر: وحجت. ۸، وسطر ۱ صفحهٔ بعد ـ ما: عام را ←

بایِست ، که با حق ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ ، صُحْبَتْ به طَمَع وَخَوْف کردند ، چُنانك خدای ، تَعالیٰ گفت: «. . . وَیَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا» . تا به‌بهشت وعده نکرد به‌طاعت نیامدند ، وتا به‌دوزخ
۳ بیم نکرد ازمعصیَتْ دورنبودند. واینْ ، صفتِ لئیمان است ، که بی طَمَعْ ، باخدای ، تَعالیٰ ، صُحبَت نکنند ، وبی بیمْ ، خدای را حُرمَت ندارند. تاازیَحْیَی بْنُ مُعَاذ حکایت آورده‌اند ، که چُنین گفت: که کَرَمِ خُدای ، تَعالیٰ ، در آفریدنِ دوزخ ظاهرتر از آن است که در آفریدنِ بهشت . از بهرِ آنك ،
۶ اگرچه به‌بهشت اُمید داد ، اگر بیمِ دوزخ نیستی ، یك تَن ازخَلْق به‌طاعتْ نباشَدی ، که صفتِ

← بایست که با حق سبحانه‌وتعالی . یو: مرعام را بایست که با حق عزوجل . حر: عام را بایست که باحق عزوجل . پا ، کر: مرعام را بایستکی با حق عزوجل. تا: عام را میبایست که با حق . * ما ، یو : جنانکٔ (جنان‌که) خدای تعالی کفت . حر : جنانکٔ کفت . پا : جنانکٔ خدای کفت عزوجل . کر : جنانکه خدای عزوجل کفت . تا : چنانکه خدای تعالی میکوید .

۲ — ویدعوننا... آیهٔ ۹۰ ، سورهٔ ۲۱ (سورةالانبیاء) . فاستجبناله و وهبنا له یحیی واصلحنا له زوجه‌انهم کانوا یسارعون فی‌الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا خاشعین. — ما ، حر ، تا : ویدعوننا . یو ، پا ، کر : یدعوننا . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر : تابهشت . تا: وتا بهشت . * ما ، حر: وتا بدوزخ . یو ، پا ، کر: ونیز تا از دوزخ. تا: وتا ازدوزخ.

۳ — ما ، تا: دورنبودند واین . یو: دورنباشند واین . حر: دور نشدند واین. پا ، کر: دورنباشیدند واین (این) . * ما ، حر: صفت لیمان است (لئیمانست) . یو: صفت انساست . پا ، کر: صفت ایشانست . — درحاشیهٔ نسخهٔ پا : الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین . تا : صفت عام است . * ما ، حر: با خدای تعالی . یو ، پا ، کر: با خداوند . تا: با خدای .

٤ — ما ، تا: نکنند و بی‌بیم خدایرا (خدای را) . یو: نکنند و بی‌بیم خداوند را عزوجل. حر: نکنند و بی‌بیم خدای تعالی. پا ، کر: نکنند (نکنند) وبیم خداوند را عزوجل . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر: حرمت ندارند . تا: خدمت ندارند . * ما : تا از یحیی بن معاد حکایت اورده‌اند که جنین کفت که . یو: تا از یحیی معاد الرازی حکایت است کفت . حر : تا از یحیی معاد حکایت آورده‌اند که کفت . پا ، کر: تا از یحیی بن معاذ الرازی حکایت آورده‌اند که جنین کفت . تا: از یحیی ابن معاذ رضی الله عنه حکایت آورده‌اند که چنین کفت که .

۵ — ما ، حر: خدای (خدای) تعالی درافریذن . یو: خداوند تعالی اندر افریدن . پا ، کر: خدای عزوجل اندرآفریدن. تا : خدای درآفریدن . * ما ، یو ، پا ، کر : ظاهرتر ازانست . حر: بیش ازآنست . تا: ظاهر ازان است . * ما ، حر ، تا: درافریذن . یو ، پا ، کر: اندر افریدن . * ما: از بهرانکٔ اکرجه بهشت امید داد . یو: ازبهرانکٔ هرجند بهشت امیدکرد . حر : از بهرانکٔ هرجند که بهشت امید داذ . پا ، کر: از بهرانکه هرچند بهشت امیدکرد . تا : ازبهرآنکه اگرچه بهشت امیدکرد.

٦ — ما: بطاعت نباشدی کی صفت عام اینست که یاد کردیم فاما خاص را . یو : درطاعت نباشدی صفت عام اینست اما خاص. حر : طاعت نداشتی این‌صفت عامست که یاد کردیم فاما صفت خاص . پا ، کر ، تا: برطاعت نباشیدی صفت عام اینست که یاد کردیم فاما خاص (اما خاص را) .

عام این است که یاد کردیم. فَأَمَّا خاص را، چونْ، اَمر دانستند وَعْد بکار نیاید، وچونْ، نَهی دانستند وَعید بکارنیاید. از بهرِ آنك، حُکمِ بندگی جُز فرمان بُرداری و جُز گردن نهادنْ نیست، و جُز مُرادهایِ خویش را زیرِ قدم آوردنْ نیست، وجُز اِختیارِ خویش به یك سو نهادنْ نیست، وجُز ذُلّ کشیدن نیست. هر که را مُراد واختیاراست، وطلب کردنِ عزّ است، نه بنده است. از بهرِ آنك، نام عَبد را اِشتِقاقْ از ذُلّ گرفته‌اند، وعَرَب گوید: طَرِیقٌ مُعَبَّدٌ، یَعْنِی، مُذَلَّلٌ بِکَثْرَةِ ٱلْوَطْإِ، و شُتُری که پیر گشته بُوَد وازبسیاریِ کار کردنْ، نزار گشته واز کارْ بازمانده، عَرَبْ اورا بَعِیرٌ مُعَبَّدٌ گوید. پسْ بنده را با مُرادْ کارْنیست، وصفتِ بندگی، اِختیارْ نیست. نه بینی، که

---

۱ ــ ما: امر دانستند وعد بکارنیاید. یو، پا، کر: امر دانستند وعد بکار نیامد. حر: امر دانستند وعده بکارنیامد. تا: امر دانستن وعد بکارنیاید. * ما، یو، حر، پا، کر: نهی‌دانستند. تا: نهی را دانستن.

۲، ۳ ــ ما: از بهرانک حکم بندکی جز فرمان برداری وجز کردن نهادن نیست وجز مرادهاء خویش‌را زیر قدم اوردن نیست. یو، پا، کر: از بهرانک (از بهر آنکه) حکم بندکی جز طاعت داشتن مرخداوند را نیست هر که قدم از طاعت بیرون نهاد خود را (خویشتن) ازبندکی بیرون همی برد وبندکی جز فرمان (فرمان برداری) نیست. حر: ازبهرانک حکم بندکی جز طاعت خداوند داشتن‌نیست هرک قدم ازطاعت بیرون نهاد خویشتن را از حد بندکی بیرون برد وبندکی جز فرمان برداری نیست وجز کردن نهادن نیست وجز مرادها خویش زیر قدم آوردن نیست. تا: از بهرانکه حکم بنده‌کی جز طاعت داشتن خداوند نیست هرکه قدم ازطاعت بیرون نهاد خویشتن را ازبنده‌کی بیرون میبرد و بنده‌کی جز فرمان برداری وجز کردن نهادن نیست وجز مرادهای خویش‌را زیر قدم‌آوردن نیست.

۳ ــ ما: بیکسو نهاذن. یو: بیکسوی نهادن نیست. حر، پا، کر: بیکسو نهاذن نیست. تا: با یکسونهادن نیست.

۴ ــ ما، تا: هرکرا (وهرکرا) مراد واختیارست (است). یو، کر: هرکرا مراد اختیارست. حر: وهرکرا مرادست واختیاراست. پا: وهرکرا مراد اختیاراست.

۴، ۵ ــ ما: نه‌بنده‌است ازبهرانک نام عبد را. یو: نه بنده‌است از بهرانک نام عبد. حر: از بهرانک نام عبدرا. پا، کر، تا: نه‌بنده است از بهر آنکه نام عبد را.

۵ ــ ما، تا: کرفته‌اند وعرب کوید. یو، حر: کرفته‌اند عرب کوید. پا، کر: کرفته عرب کوید. * ما، یو، پا، کر: یعنی. حر، تا: ای. * درهرشش نسخه: بکثرة الوطی، آمده‌است.

۶، ۷ ــ ما، تا: وشتری که (وشتریکه) پیر کشته‌بود واز (از) بسیاری کار کردن نزار کشته واز کار بازمانده عرب‌اورا بعیر معبد کوید (کویند) بس بنده را. یو، پا، کر: وشتری (اشتری) که بیر کشته بود از بسیاری کار کردن و نزار کشته بود واز کارمانده (مانده بود) عرب مرورا (اورا) بعیر معبد (پا: بعیره معبد) کویند بس‌بندکانرا (بنده‌را). حر: واشتری که بیرشده‌باشدوازبسیاری کار نزار کشته‌واز کارباز مانده‌باشد عرب‌اورا بعیرمعبد کویندبس‌بنده‌را.

۷ ــ ما، حر، تا: وصفت بندکی (بنده‌کی) اختیارنیست. یو، پا، کر: وصفت بنده بی‌اختیاریست. * ما: نبینی که درشریعت اکرخداوند بنده‌را بفروشد اکرجه بنده. یو، حر، پا، کر: نه‌بینی‌حکم (که بحکم) شریعت خداوند بنده را (بنده) بفروشد هرجند. تا: نه‌بینی‌که درحکم شریعت خداوند بنده را بفروشند اکرجه بنده.

درشریعتْ، خداوَندْ، بنده را بفروشَد، اگرچه بنده نخواهد، وبخَرَد، اگرچه بنده نخواهد، وچُنان دارَد اوراکه خداوَند خواهَد، نه چُنانك | بنده خواهَد، واگرخواهَدْ، تا روزِمرگْ اورا ما- ۱٤ درحُکمِ بندگی بدارد، واگرخواهَدْ، آزادکند، واگرخواهَد بهسَفَربیرون آید بابنده. بهنیَّتِ خداوَندْ بنده مُسافِرگردد، اگرچه بندهرا مُرادْ سَفَرنباشد، واگرخداوَندْ نیَّتِ اِقامَت کند بنده مُقیم گردد، وبندهرا خودْ ازنیَّتِ خداوَندْ خَبَرنه. این است نشانِ آن کَسْ که بندهٔ مخلوقان است، پسْ دعوی بندگیِ حق کردن، وبه خِلافِ این وصف بودنْ مُحال است. ونیزبندگی اسیربودن است، ازبهرِ آنك بَستهاَسیربُوَد. مَثَلِ اَمْرونَهیْ، مَثَلِ بَندی است بادو حَلْقه برهردوپای نهاده، آنراکه بندْ برپای نهادند، جُزهردوپایْ راست داشتنْ رویْ نیست، نهقَدَمی ازقَدَمی پیشْ تواَنَد نهادنْ نهازپس. اَسیرچُنانك بدارَندَشْ بو، نه چُنانك خواهد. پَس اگر وَعْد ووَعید نبودی،

---

۲ — ما: اوراکه خداوند. یو، حر، پا، کر: که خداوند. تا: که خواجه. * ما، یو، حر: نه جنانکٔ. پا: نجنان که. کر، تا: نهجنانکه. * ما، تا: واکرخواهد تا روزمرك اورا درحکم بندکی بدارد (بندهکی میدارد) واکرخواهد. یو: اکرخواهد تا مرك بدارد واکرخواهد. حر، پا: واگرخواهد (وخواهد) تا مرك در (اندر) حکم بندکی بدارذ واکرخواهد (وخواهد). کر: وتا خواهد تا مرك اندرحکم بندکی دارد وخواهد.

۳، ٤ — ما: واکرخواهد بسفربیرون اید با بنده بنیت خداوند بنده مسافر کردذ اکرجه. یو، حر، پا، کر: واکرخداوند بسفربیرون اید با بنده (پا، کر: تا بنده) (حر: با بنده، ندارد) بنیت (کر: بهنیت) خداوند مسافر کردد هرجند. تا: واکرخواجه بسفربیرون رود با بنده بنیت خواجه بنده مسافرکردد اکرجه.

٤ — ما، تا: سفرنباشد. یو، حر، پا، کر: سفرنبود. * ما، یو، حر، پا، کر: واکرخداوند. تا: اکرخواجه. * ما، حر، تا: اقامت کند. یو: اقامت کرد. پا، کر: اقامت کرده.

۵ — ما، تا: وبنده را خود. یو، پا، کر: وبنده را. حر: وبنده. * ما، یو، حر: خداوند خبرنه. پا، کر: خداوند خبرنی. تا: خواجه خبرنه. * ما، حر، پا، کر، تا: اینست (تا: اینکٔ) نشان انکس (پا، کر: آنکسی) که بندهٔ مخلوقانست (مخلوقان است). یو: این نشان بندهء مخلوقانست.

٦ — ما، یو، پا، کر، تا: وبخلاف. حر: وبرخلاف.

۷ — ما: ازبهر انکٔ بسته اسیر بود. یو: ازبهر انکٔ بنده اسیر بود. حر: ازبهر انکٔ اسیر بسته بود. پا، کر، تا: ازبهر آنکه بسته اسیر بود. * ما، یو، پا، کر، تا: مثل بندی است (بندیست). حر: بنداست.

۷، ۸ — ما، تا: برهردوبای نهاذه انرا (وانرا) کهبندبربای نهادند (تا: نهادن). یو: بهردوبای برنهاده انکٔ ورا بند برنهادند. حر: برهردوبای نهاده انکٔ ویرابند بهردوبای نهادهبوذ. پا، کر: بهردوپای برنهاده اندانکه اورابند برپانهاده اند (نهادند).

۸، ۹ — ما، یو، پا، کر، تا: نهقدمی. حر: کهقدمی. * ما: بیش توان نهادن نه از بس اسیر جنانکٔ بدارندش بو (نسخه بدل: باشد). یو، پا، کر: بیش تواند نهاد نهپس (پا، کر: تواند نهادن نه زپس) اسیر جنان باشد که دارندش. حر: بیش نتواند نهادن بس اسیر جنان باشد که دارندش. تا: بیش تواند نهادن نهازپس واسیر چنان بود که دارندش. ←

به‌حُکمِ بندگی اینْ واجب آمدی که یاد کردیم . وبااین همه، وَعْد ووَعید کرد، وطاعتِ بنده‌را مُزدْ پدید کرد، وعام، براین وَعْدووَعید بتَرسیدَند، وخاص، چونْ اَمرونَهی بشنیدند وَعْدووَعیدرا گوشْ بازنداشتند، تاچون بندهٔ بدِ بی‌اصل نباشند که بی‌زَخمْ فرمانِ خداوند نکنَد. واگرهرگز وَعْدووَعید نبودی، بربنده ،خود ،جُز وفا چه‌واجب آمدی؟

تاروزی پیشِ شِبْلی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، ذِکرِ بهشت ودوزخ می‌رفت. گفت : أَللّٰهُمَّ أَخْبِئِ ٱلْجَنَّةَ وَٱلنَّارَ فِي خَبَايَا غَيْبِكَ، حَتّىٰ تُعْبَدَ بِغَيْرِ وَاسِطَةٍ، گفت ، یا رَب ، بهشت‌ودوزخ را پنهان کن، تا تورا بی‌واسطه پَرَستَند.

بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: خدمت کردن به‌طَمَع وخَوْفْ، خویشتن پَرَستیدن‌است نه‌حق پَرَستیدن. اگرْ، هرگز بهشت نبودی، و همه خلق را دردوزخ کردی، وبفَرمودی که مرا مُطیع

← ۹ — ما، یو: نه جنانکه . حر: نجنان که . پا: نچنانکه . کر: نه چنانکه . تا: نه چنانکه او. * ما، حر، کر، تا: بس اکر. یو، پا: بس ار.

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: واجب امدی. تا: واجب می‌آمد. * ما، تا: وبا این‌همه. یو، حر، کر: با همین. پا: و با همین * ما، یو، تا: کرد وطاعت (یو: ومرطاعت) بنده را مزد پدیدکرد. حر: که‌کرد طاعت بنده را مزد بیدا کرد. پا، کر: مرطاعت بنده‌را مزد پدیدکرد.

۲ — ما، یو، حر، تا: وعام. پا، کر: عام. * ما: بترسیدند. یو، حر، پا، کر: برستیدند (پرستیدند). تا: اورا بپرستیدند. * ما، تا: بشنیدند. یو: شنید. حر: شنیدند. پا، کر: شنیدن.

۳ — ما: کوش بازنداشتند. یو: بکارنیامد. حر، پا، کر: نبایستند. تا: انتظام نکردند. * ما: تا جون بندهٔ بذ بی‌اصل نباشندکه. یو: تا جون بندهٔ بی‌اصل نباشند که. حر: تا جون بنده بذ و بی‌اصل نباشندکه. پا، کر: تا جون بنده بی‌اصل و بد باشد. تا: تا همجون بنده بد اصل نباشندکه. * ما، حر، پا، کر: فرمان خداوند نکند (نکنند). یو: فرمان نکنند. تا: فرمان خواجه نبرد. * ما، حر، پا، کر، تا: واکر (وکر) هرکز. یو: واکر.

٤ — ما، حر: بربنده خود. یو، پا، کر، تا: بربنده.

۵ — ما: شبلی رحمه‌الله علیه. یو، پا، کر: شبلی. حر: شبلی رحمه‌الله. تا: شبلی رضی‌الله‌عنه. * ما، حر، پا، کر، تا: می‌رفت (میرفت). یو: همی‌رفت. * ما، یو: اللهم اخبا. حر، پا، کر، تا: اللهم اخباء.

٦ — ما، یو، حر: غیبک حتی تعبد. پا، کر: عینک حتی تعبد. تا: غیبک حتی تعبدوا. * ما، حر، پا، کر: کفت یارب. یو: یارب. تا: میکوید خداوندا. * ما، یو، تا: ودوزخ را. حر: ودوزخ. پا، کر: را ودوزخ را.

۸ — ما، پا، کر: جنین کفته‌اند (کفته‌اندکه) خدمت کردن بطمع و خوف. یو: کفتند برستیدن بخوف وطمع. حر: جنین کفته‌اندکه بندکی کردن بطمع وخوف. تا: چنین گفته‌اند که خدمت کردن از بهرطمع و بیم خوف. * ما، یو، حر، پا، کر: خویشتن برستیدن است (پرستیدنست). تا: خویشتن پرستیدن باشد. ←

باشید، جُزْ طاعتْ چه روی بودی؟ بُزُرگان، اینْ بدیدَند، قَدَمْ درموافقت بفشُردَند، وطَمَعْ ازمیانه برداشتند. ونیزْچونْ دعویِ مَحبَّت کردند، آرزومَند بودند که‌سَبَبی یابند که بدان‌سَبَبْ به‌دوستْ رسَند. وآن سَبَبِ وِصالْ نبودْ مَگَرامرونَهی. مُحِبْ، چونْ وِصالِ حبیبْ یافت، طَمَعْ دیگَر مُحال است. وچونْ دیدند به‌عَینِ حقیقتْ، که چون اودیگَر نیست، چونْ دَرِ او بیافتند، خویشتن‌را بردَرِ او بیَفگَندند، چنانك به‌شاهدْ دیده‌باشی، که بَچّه‌را مادروپدر بیرون کنند، برآستانهٔ دَربچَسبَد، که جُزْ شما دیگَرْ ندارم، کُجا رَوَم؟ وکَسی که عاشق باشد، معشوقْ اورا جَفاگویَدوبزنَد، عاشقْ، پیشِ اودرخاكْ می‌غَلتَد. مَحَبَّتِ مخلوقان‌را نشانْ این‌است. دعویِ مَحَبَّتِ

← ۹ — ما، یو، حر: اگرهرگز بهشت نبودی. پا، کر: واگرهرگز بهشت را نیافریدی. تا: واگر بهشت هرگز نبودی. * ما، تا: و همه خلق را در. یو: همه را در. حر، پا، کر: و همه را اندر. * ما، یو، تا: که مرا مطیع باشید. حر: مرا مطیع باشید. پا، کر: که مرا مطیع باشی.

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: جز. حر: بجز. * ما، یو، حر، پا، کر: بزرکان. تا: وبزرگان چون. * ما: قدم درموافقت بفشردند. یو، حر، پا، کر: قدم برطاعت بفشاردند (بیفشاردند). تا: قدم برموافقت بیفشردندی.

۲ — ما، یو، حر، پا، کر: محبت کردند ارزومند بودند. تا: محبت کردن ارزومند بوده‌اند. * ما، یو، پا، کر: که بدان. حر، تا: که بآن.

۳ — ما، یو، تا: وان سبب وصال نبود. حر: آن سبب‌وصال نبود. پا، کر: وان سبب وصال بود وآن نبود. * ما، یو، حر، پا، کر: محب. تا: و محب.

٤ — ما، یو، پا، کر: وجون دیدند بعین حقیقت. حر: وجون بدیذ بعین حقیقت. تا: وچون بعین حقیقت دیده‌اند. * ما، یو، پا، کر، تا: که جون او دیکر (دیکری) نیست. حر: که جزوی دیکرنیست باوی آرمیذند.

٤، ٥ — ما: جون در او بیافتند خویشتن را بَردر او بیفکندند. یو، حر، پا، کر: جز (جون) دروی نیافتند خود را (خویشتن) بردروی بیفکندند. تا: ودر اوبیافتند خویشتن را بدرگاه اوملازم کردانیدند.

٥ — ما، یو، حر: جنانک بشاهد. پا، کر: چنانکه بشاهد. تا: چنانچه‌درشاهد.

٥، ٦ — ما: که بجه‌را ماذروبذربیرون کنند براستانه بخسبد که جز شما دیکر. یو: که بجه را ماذروبذر از دربیرون کند براستانهء در بچسبد که جز شما دیکر. حر: که بجه را ماذروبَذر ازدر بیرون فکند بروی استانه دربخسذ کویذ جز شما دیکر. پا، کر: که مادروپدربچه ازدربیرون کنند برآستانه‌در بخسبد (بخسپد) که جز شمادیگر. تا: که مادروپدر بچه را بدر بیرون کنند او براستانه بخسبد که جز شما دیکری.

٦ — ما، یو، حر، پا، تا: وکسی که (وکسیکه). کر: وکسی. * ما، حر، تا: معشوق (ومعشوق) اورا (ویرا). یو، پا، کر: معشوق.

۷ — ما: عاشق بیش اودرخاك می‌غلتد. یو: اودرخاك می‌غلتد. حر: عاشق بیش وی بخاك اندر می‌غلتد. پا، کر: اوبخاك اندرهمی‌غلطد. تا: عاشق درپیش او درخاك میغلطد. * ما، حر، پا، کر، تا: مخلوقانرا (مخلوقان را). یو: ←

حقْ کردنْ، ویكْ نَفَس خِلاف کردنْ، یا یكْ قَدَم ازپَس نهادن ، نشانِ دروغ زنی است . وازاین نیکوتر نیزْ هَست . وآنْ آن است : که چون بدیدند که مارا اَمر کرد ونَهیْ کرد، بدانستند که اگرْ ماشایستهٔ صحبتِ ویْ نبودمانی، ازمیانِ هجده هزار خَلْقِ عالَم، به ما رَسول نفرستادی، که رَسولْ بنابایِستگان نفرستند ، و ما را نخواندی، که ناشایِستگان را نخوانند ، و ما را کاری نفَرمودی، که نابایِستگان را |ونایَسَندیدگان را، مَلِكْ کارْ نفَرماید . چونْ بدیدَند که ماهمی ١٥- بشایم صحبتِ مَلِك را، جان‌ها برمیان بستند خدمت را، وگفتند: ماراخودْ آن فَخر بَسَنده است، که ما امرِ تورا بشایِستیم، چیزی دیگرْ درمیانه بکارنمی آید. قَوْلُهُ :

ـــــ مخلوق را . * ما ، حر، تا: دعوی (حر: بس دعوی) محبت حق کردن و . یو: دعوی محبت حق . پا ، کر: دعوی محبت حق کردن .

١ ــ ما ، حر: یا یکٔ قدم ازبس نهادن نشان . یو: ویا یکٔ قدم ازبس نهادن . پا: ویا یکٔ قدم زبس نهادن نشان. کر: ویا یکٔ قدم زپس نهادن . تا: تایکٔ قدم با پس نهادن تشان .

١ ، ٢ ــ ما ، تا: وازین نیکوترنیز هست . یو: وزین نیکوترست . حر: ونیز ازین نیکوترهست . پا ، کر: وازین نیکوتر (نکوتر) است . *ما: که ما را امر کرد ونهی کرد بدانستند . یو، پا ، کر: که مارا امر کرد ونهی کرد دانستند. حر: که مارا امر کرد ونهی کرد اندیشه کردند . تا: که ایشان را امرونهی کرد کفتند .

٣ ــ ما: نبودمانی ازمیان هجده هزارخلق عالم بمـا رسول نفرستادی . یو: نبودمانی ازمیان هیژده هزارعالم خلق بما رسول نکردی . حر: نبودمانی ازمیانه هیجده هزارعالم بما رسول نکردی . پا، کر: نبودمی ازمیان هزده (هژده) هزارعالم خلق بما رسول نکردی . تا: نبودمانی ازمیان هژده هزارعالم بما رسول نفرستادی .

٤ ــ ما: بنابایستکان نفرستند. یو ، حر ، پا ، کر، تا: بناشایستکان نفرستد(نفرستند) .

٤ ، ٥ ــ ما : وما را کاری نفرمودی که نابایستکانرا ونابسندیدکان را ملکٔ کارنفرماید . یو : ومارا کار نفرمودی که نابسندیدکانرا ملکٔ کارنفرماید. حر: وما راندی که ناشایستکانرا نخوانند وما کار نفرمودی که ناشایستکانرا کار نفرمایند . پا ، کر: وما را کارنفرمودی که ناپسندکان (که نا پسندیدکانرا) ملکٔ کار نفرماید . تا : وما راکاری نفرمودیکه خداوند ناشایسته‌کان‌وناپسنده کانرا کاری نفرماید.

٥ ، ٦ ــ ما، حر: جون (وجون) بدیدند که ماهمی بشایم (ما می‌شایم) صحبت ملکٔ را. یو، پا، کر: وبدید کرد (وبدیدند) که ما می‌بشایم صحبت ملکٔ را . تا : وچون دیده‌اند که صحبت ملکٔ را بنمیشایم .

٦ ــ ما ، یو، حر، پا ، کر: بستند . تا: بسته‌اند . *ما، حر: خدمه (خدمت) را و کفتند . یو، کر: مرخدمت را و کفتند. پا: مرخدمت اورا و کفتند . تا: خدمت زا و کفته‌اند . * ما: بسنده است که ما امرتورا بشایستیم جیزی دیکردرمیانه بکار نمی‌اید قوله . یو : بسنده است که مرترا بشایم جیزی دیکر اندرمیانه جه بکارست . حر: بس است که ما ترا شایستیم جیزی دیکر درمیانه جه کارست . پا ، کر: بسنده‌است که مرترا بشائیم وخدمت ترا بشائیم جیزی دیکراندر میانه جه بکار. تا: بسنده‌است که اخذ امرترا بشایستیم درمیانه جیز دیکر بکار نمیآید .

أَبَانَ فَضْلَهُمْ عَلَىٰ جَمِيعِ ٱلْبَشَرِ، وَرَفَعَ دَرَجَاتِهِمْ، أَنْ يَبْلُغَهَا قَدْرُ ذِي خَطَرٍ ــ وپیدا کرد فَضلِ ایشان برهمه خَلْق، و برداشت پایگاه‌هایِ ایشان را، از آنک برسیدی به وی مقدارِ هیچ با خَطَری.

ومُراد ازاین سخن آن است: که بِه‌تَرینْ خَلْق‌پیغام‌بران‌اند، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامِ. و مَحَلِّ ایشان به نزدیكِ خداوندْ، برترینِ همهٔ محل‌ها است. و دراین که ایشانْ فاضل‌ترینِ همهٔ آدَمیان‌اند خِلاف نیست. ازبهرِ آنك، ایشانْ داعیانِ خَلْق‌اند و مُقْتَدیٰ‌اند دیگران‌را، و بر دیگران واجب است بدیشان اِقتدا کردنْ. پَسْ هم چندان ثَوابْ که اُمَّت را بُوَد ایشان‌را باشد، وثَوابِ ایشان خودْ برجای بُوَد، چُنانك پیغام‌بر گفت، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً، كَانَ لَهُ أَجْرُهَا، وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا. وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً، كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا، وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ

---

١ ــ ما، تا: ابان. یو، پا، کر: و بان. حر: وابان. * ما، حر، تا: ان (تا: من ان) یبلغها قدر ذی خطر. یو، پا، کر: عن ان (عن) یبلغها قدر ذی قدر (پا: ذی خطر). * ما، یو، پا، کر، تا: وبیذا (وپیدا) کرد. حر: کفت بیدا کرد.

٢ ــ ما، یو: بایکاههاء ایشانرا ازانك برسیدی بوی (بذو) مقدارهیج با خطری. حر: بایکاه ایشان ازان که برسیدی بوی هیج مقداری باخطری. پا، کر: پایکاههای (پایکاهای) ایشانرا ازانکه برسیدی بدو مقدارهیج باخطری. تا: پایکاهای ایشان ازانکه برسیدی بآن مقدارهیچ با خطری.

٤ ــ ما، حر، تا: ازین سخن. یو، پا، کر: این سخن. * ما: بیغامبران‌اند علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، کر، تا: بیغامبران‌اند (بیغامبرانند ــ بیمبرانند). ــ درنسخهٔ پا: از، خلق، تا، به نزدیك، نیامده است.

٥ ــ ما، تا: بنزدیك خداوند برترین همه (همهٔ). یو، کر: نزدیك خدای عزوجل برتر (برترین) همه. حر: بنزدیك خدای عزوجل برترین. پا: خدای عزوجل برترین‌همه.

٥، ٦ ــ ما، پا، کر، تا: ودرین که (پا: واندران که) ایشان فاضلترین‌همه ادمیان‌اند (آدمانند) خلاف نیست از بهرانك (ازبهرانکه). یو: واندرانك‌ایشان فاضل‌ترادمیانند خلاف نیست از بهرانك. حر: ودران که‌ایشان فاضلترین‌همه خلق‌اند خلاف نیست ازبهرانك.

٦ ــ ما: ومقتدی‌اند دیکران را. یو، حر، پا، کر: ومقتدااند. تا: ومقتدااند دیکران را.

٧ ــ ما: بدیشان. یو، حر، پا، کر: بایشان. تا: برایشان. * ما، یو، حر، پا، کر: هم جندان. تا: هرجندان. * ما، تا: که امت را بود ایشانرا باشد (بباشد). یو، حر، پا، کر: که همه امت را باشد مرایشانرا (ایشانرا) باشد.

٨ ــ ما: برجای بود جنانك بیغامبر کفت علیه الصلوة والسلام. یو: برجاء جنانك کفت صلی الله علیه‌وسلم. حر، پا، کر: برجای جنانك بیغامبرعلیه‌السلام (بیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم) کفت. تا: برجاست چنانکه پیغامبرعلیه‌السلام‌میکوید.

٩ ــ ما، حر، تا: کان له. یو، پا، کر: فله. * ما: ان ینتقص من اجورهم شیٔ. یو، حر، پا، کر: ان ینقص من اجورهم شیئا. تا: ان ینتقص من‌اجورهم شیءٌ.

←

أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا. ». پسْ چون وَحْی به‌پیغامبران آرند، وایشانْ آن‌را قبول کنند، ثَواب بیابند، وازپَسِ آنْ، هر که بر آن کار کند، همچندان ثَوابْ که این کار کننده‌را باشدْ، پیغمبررا باشد. پَسْ او فاضل‌ترینِ همه گردد. وازبهرِ آن گفتند اهلِ سُنَّت‌وجَماعَت: که‌صِدّیقِ اکبر، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، فاضل‌ترینِ همهٔ اُمَّت است. ازبهرِ آنك، نخستین کَسْ که به‌پیغامبر، عَلَیْهِ السَّلام، ایمان آورد، اوبود، واین سُنَّتِ نیکو بنهاد. وهر که بر این سُنَّت برفتْ، تاقیامتْ همچندان مُزد که‌ابوبکررا بود، اورا نیز باشد. تا پیغامبر گفت، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: «مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَلَا غَرَبَتْ بَعْدَ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ، عَلَىٰ ذِي لَهْجَةٍ، أَفْضَلَ مِنْ أَبِي بَكْرٍ. ». بدین خَبَر دُرُست گشت، که

→ ۱۰ ــ ما، تا: کان علیه. یو، پا، کر: فله. حر: کان له. * ما، تا: ان ینتقص من اوزارهم شیٔ. یو، حر، پا، کر: ان ینقص من اوزارهم شیئا.

۱ ــ ما، تا: بس جون وحی ببیغامبران ارند وایشان (ایشان) انرا قبول کنند ثواب (ثواب آن) بیابند. یو: بس جون بیغامبران وحی بیابد ایشان قبول کنند ثواب ان بیابند. حر: بس جون بیغامبرانرا وحی نیایذ انرا قبول کنند وثواب آن بیابند. پا، کر: پس چون برپیغمبران وحی بیاید ایشان مرانرا قبول کنند ثواب آن بیابند.

۲ ــ ما: واز بس ان. یو، پا، کر: وازبس (پس) ایشان. حر: وبعداز ایشان. تا: وازپس آن. * ما، تا: بران. یو، پا، کر: بدان. حر: بآن. * ما، تا: هم جندان ثواب که (ثوابیکه) این کار کننده را باشد بیغمبر (بیغامبر) را باشد. یو، پا، کر: هم جندان ثواب که مرین (مراین) کار کننده را باشد بیغامبران را (پا: بیغمبرانرا) باشد. حر: همجندان ثواب که این کار کُنَنده را باشد آن بیغامبررا باشد.

۳ ــ ما، تا: بس (پس) او. یو، حر، پا، کر: بس وی. * ما، یو، پا، کر، تا: همه کردد. حر: همه خلق کردذ. * ما، یو، حر، کر، تا: واز بهران (این) کفتند. پا: وازبهراین گفته‌اند. * ما، تا: که صدیق اکبر (اکبر رضی‌الله‌عنه). یو: که ابوبکر الصدیق. حر: که ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه. پا، کر: که ابوبکر الصدیق رضی‌الله‌عنه.

٤ ــ ما، یو، کر، پا: همه امت است (امتست). حر، تا: امتست (امت است). * ما، تا: از بهرانکث (ازبهر آنکه) نخستین کس که ببیغامبر علیه‌السلام ایمان اورد او بود. یو: از بهرانکث نخست کس که ببیغامبر اورد وی بود. حر: از بهرانکث نخستین کس که از بیغامبر ایمان اورد وی بود. پا، کر: از بهر آنکه نخستین کس که به‌بیغامبر ایمان آورد وی آورد.

۵ ــ ما: بنهاد. یو، تا: اونهاد. حر: راوی نهاد. پا، کر: فرونهاد. * ما، یو، حر، تا: برین. پا، کر: بدین.

۵، ۶ ــ ما: تاقیامت ثواب ومزد ابوبکر صدیق را باشد اورا نیز باشد. یو: تاقیامت هم جندان مزد وی بود رضی‌الله‌عنه. حر: تاقیامت همجندان مزد که ابوبکر را بو دویرا بود. پا، کر: تاقیامت همجندان مزد ابوبکر الصدیق را باشد رضی‌الله‌عنه. تا: تا قیامت همچندان مزد که آنکس را باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه را باشد اورا نیز باشد.

۶ ــ ما، یو: تا بیغامبر کفت صلی‌الله‌علیه‌وسلم. حر: بیغامبر علیه. پا، کر، تا: تا بیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم (علیه‌السلام) کفت.

۷ ــ ما، یو، تا: ذی لهجة. حر، پا، کر: ذی بهجة. * ما، حر: من ابی بکر. یو، پا، کر: من ابی بکر رضی الله عنه →

پیغام برانْ فاضل‌ترینِ همه‌خلق اند. وازپسِ پیغام برانْ ابوبکرِ صِدّیقْ فاضل‌ترینِ همه‌خلق است. ودرترتیبِ خلقْ سُخَنْ یاد کردیم پیش ازاین. قَوْلُهُ:

خَتَمَهُمْ بِمُحَمَّدٍ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ـ گفت: خَتْم کرد پیغام بران را، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام.

چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «... وَلٰكِن رَّسُولَ ٱللّٰهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ، ». چونْ خاتَم به‌نَصب خوانی، مُهْرِ پیغام بران باشد وآخِرِ پیغام بران، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام. وچونْ خاتِم بِه کَسرخوانی، مُهر کننده باشد وآخِر کننده. ونیزپیغام بر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَمِيرُ ٱلْمُؤْمِنِين عَلی‌را، رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. ».

⟵ (رضی الله). تا: من ابی بکر صدیق. * ما، یو، پا، کر: بدین خبر. حر، تا: باین خبر.

١ ـ ما، یو، حر، پا، کر: که بیغامبران. تا: که بیغمبران علیهم السلام. * ما، پا، کر، تا: وازبس. یو: و ازبعد. حر: بعداز. * ما، تا: ابوبکرصدیق (رضی الله عنه) فاضلترین همه خلق است ودر. یو: بوبکرفاضلترست ازهمه واندر. حر: ابوبکررضی الله عنه ازهمه خلق فاضلترست ودر. پا، کر: ابوبکر الصدیق فاضلتراست ازهمه خلق واندر. ـ حاشیهٔ نسخهٔ پا: اورده‌اند که‌اول کسی که ایمان آورد ازمردان حضرت صدیق اکبربود واززنان حضرت ام‌المؤمنین خدیجه وازصبیان حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم.

٢ ـ ما: سخن یادکردیم بیش‌ازین قوله. یو: یادکرده‌ایم بیش این. حر، تا: سخن یاذ (یاد) کردیم بیش‌ازین. پا، کر: یادکردیم پیش ازین.

٣ ـ ما: ختمهم بمحمدعلیه‌السلام (نسخه بدل ما: صلی الله علیه وسلم) کفت. یو، پا، کر: ختم بمحمد صلی الله علیه‌وسلم. حر: ختمهم بمحمد صلی الله علیه کفت. تا: ختمهم الله بمحمد علیه‌السلام اله (نسخه بدل: بمحمد علیه سلام الله). * ما: بیغامبرانرا علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، پا، کر: بیغامبران را (بیغامبرانرا) صلوات الله علیهم بمحمد صلی الله علیه (حر: علیه‌السلام. پا: علیه وسلم). تا: بیغمبران را علیهم السلام.

٥ ـ ما، یو: جنانکٔ خدای تعالی کفت. حر: جنانکٔ کفت خدای عزوجل. پا، کر: چنانکه خدا (خدای) کفت عزوجل. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا، بالای کلمهٔ بنصب: یعنی بفتحه تا. ـ تا: چنانکه‌خدای کفت. * ولکن... آیهٔ ٤٠، سورهٔ ٣٣ (سورة‌الاحزاب). ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم‌النبیین وکان‌الله بکل شیء علیما.

٦ ـ ما، یو، پا، کر: مهر. حر: این مهر. تا: مهتر. * ما، حر، پا، تا: باشد واخر بیغامبران. یو: بود واخر بیغامبران. کر: باشد. * ما، حر: علیهم الصلوة والسلام وجون خاتم (حر: خاتم، ندارد). یو: واکر. پا، کر، تا: وجون خاتِم (خاتم).

٧ ـ ما، حر، پا: کر، تا: مهر کننده‌باشد. یو: مهر کننده بود.

٧، ٨ ـ ما: ونیز بیغامبر صلی الله علیه‌وسلم امیرالمؤمنین علی‌را رضی الله‌عنه گفت. یو: وبیغامبر کفت مرعلی‌را رضی الله‌عنه. حر: ونیز بیغامبر کفت علیه‌السلام علی‌را. پا، کر: ونیز پیغمبرصلی الله‌علیه‌وسلم کفت مرعلی‌را رضی الله‌عنه. تا: ونیز کفت بیغامبر سلام‌الله‌علیه علی‌را کرم‌الله وجهه.

٨ ـ ما، یو، حر، تا: بعدی. پا، کر: من بعدی.

ونیز گفت: « أَنَا ٱلْحَاشِرُ، يُحْشَرُ ٱلنَّاسُ عَلَىٰ عَقِبِي، وَأَنَا ٱلْعَاقِبُ، لَانَبِيَّ بَعْدِي، وَأَنَا ٱلْمَاحِي، يَمْحُوٱللهُ تَعَالَىٰ بِيَ ٱلْكُفْرَ. ». قَوْلُهُ: وَأَمَرَ بِالْإِيمَانِ بِهِ وَبِهِمْ وَٱلْإِسْلَامِ ـ وبفرمود ایمان آوردنِ به‌ویْ و به‌ایشان و اسلام آوردن. معنیِ این سُخَن آن است: که به‌همه | پیغام‌بران ایمانْ باید آوردن. اگر به‌یکی ایمان نیاردْ به‌همه ۱۶
کافِر گردد، چُنانک خدای، تَعالیٰ، گفت درستایشِ این اُمَّت: « ... لَانُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ، » و گفت: « أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللهُ فَبِهُدَاهُمُ ٱقْتَدِهْ، ». وچون جهودانْ گروهی را مُنکِر گشتند ـ وآنْ عیسیٰ و مُحَمَّد بود، عَلَيْهِمَا ٱلسَّلَام ـ و ترسایان بعضی را مُنکِر گشتند ـ و آنْ مُحَمَّد بود، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ـ خدای، تَعالیٰ، ایشان را کُفر ثابت کرد، و دُشْمَنِ خویشْ خواند، چُنانک گفت:

---

۱ ـ ما، یو، پا، کر، تا: بعدی. حر: من بعدی.
۲ ـ ما: یمحوا الله تعالی بی. یو، حر، پا، کر: یمحوا الله بی. تا: یمحوا الله به. * ما: قوله وامرنا. یو، کر: وامرنا. حر، پا، تا: وامر.
۳ ـ ما، یو، حر، پا، کر: ایمان اوردن بوی. تا: ایمان بوی. * ما، یو، حر، پا، کر: واسلام اوردن. تا: وباسلام آوردن.
٤ ـ ما، حر، تا: معنی (ومعنی) این سخن. یو: معنی. پا، کر: معنی این. * ما، حر، پا، کر، تا: ایمان باید اوردن. یو: ایمان باید اورد. * ما، یو، حر، پا، کر: اکر. تا: واکر.
٥ ـ ما: جنانک خدای تعالی کفت درستایش این امت لانفرق بین احد من رسله و کفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. یو، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای عزوجل کفته (خدای کفت ـ خدای کفت عزوجل) اولئک الذین هدی الله فبدیهم اقتده (واقتده) وبستایش این امت کفت لانفرق بین احد من رسله. حر: ونعوذ بالله جنانک خدای تعالی کفت بستایش این امت لانفرق بین احد من رسله ونیز کفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. تا: چنانکه خدای تعالی درستایش این امت میکوید لانفرق بین احد من رسله ونیز کفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. * لانفرق... آیهٔ ۲۸۵، سورهٔ دوم (سورة البقرة). ءامن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل ءامن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر.
٦ ـ اولئک... آیهٔ ۹۰، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده قل لااسالکم علیه اجرا ان هوالا ذکری للعالمین. * ما: کروهی را. یو، تا: بکروهی. حر: لعنهم الله بعضی را. پا، کر: لعنهم الله بکروهی. * ما، یو، حر، پا، کر: منکر کشتند. تا: منکر کشته‌اند.
۷ ـ ما: وان عیسی ومحمد بود علیهما السلام وترسایان بعضی را منکر کشتند وان محمد بود صلی الله علیه واله وسلم خدای تعالی ایشانرا. یو، پا، کر: وان محمد بود صلی الله علیه وسلم خداوند تعالی (عزوجل) مر ایشانرا. قل: علیه السلام ومحمد صلی الله علیه وسلم وترسایان بعضی را منکر کشتند وان محمد بود صلی الله علیه وسلم خداوند عزوجل مر ایشان. حر: وآن عیسی بود ومحمد باز ترساء ان بعضی را منکر کشتند وآن محمد بود علیه السلام خداوند عزوجل ایشان را. تا: وآن عیسی علیه السلام ومحمد علیه السلام بودند وترسایان نیز بعضی را منکر کشته‌اند وآن محمد بود علیه السلام خدای ایشان را.
۸ ـ ما، یو، قل، حر، پا، تا: کفر ثابت کرد. کر: کفت ثابت کردد. * ما، یو، قل، پا، تا: ودشمن خویش. حر: ودشمن. کر: ودشمن خویش بخویش. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: جنانک (چنانکه) کفت. یو: ندارد.

«مَن كَانَ عَدُوًّا لِلّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ و مِيكَالَ فَإِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ.». معنی در این آیتْ آن است: که دو ذاتْ که به معنی مُتَّفِق گردند، به حُکمْ شریكْ باشند. پسْ، چونْ ایمان آوردن به یك پیغمبر واجب گشت از بهرِ نُبُوَّتِ او، به سایرِ اَنبیا، عَلَیْهِمُ السَّلَام، هَمْ اینْ واجِب آیَد. و آنك یکی را مُنکِر شود، همه را مُنکِر باشد، از بهرِ آنك، همه پیغامبران یك دیگر را مُصَدِّق بودند. چونْ به یك پیغامبر ایمان آوردی، واجب شود که او را اُستوارداری به آنچ گفت. چونْ دیگری را مُنکِر گردی، این را که به وی ایمان آورده‌ای دُروغ‌زَنْ کردی، پسْ به هیچ پیغامبرْ ایمان نیاورده‌ای. و اینْ، خودْ دو چیز است: جَمْع و تَفریق. هرچ را جُدا باید داشتن در شرطِ ایمانْ، چونْ بیامیزی، کُفر گردد. چُنانك، خدا را یکی باید دانستن نامانَنده به خَلق، هم به ذات و هم به صفات، چونْ کَسی را با او

١ — من کان . . . آیهٔ ٩٨، سورهٔ دوّم (سورة البقرة). * ما: و کتبه و رسله وجبریل ومیکایل. یو: و رسله وجبریل ومیکایل. قل: و رسله وجبرءیل ومیکآیل. حر: و کتبه و رسله وجبرائیل ومیکائیل. پا، کر: و رسله وجبریل (وجبرئیل) ومیکال. تا: و رسله وجبرئیل ومیکیل. * ما، تا: معنی (ومعنی) درین ایت انست که دو ذات. یو، پا، کر: معنی (ومعنی) اندرین انست که (کی) هر دو ذاتی. حر: ومعنی این آیت آنست که هر دو ذاتی.

٢ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بحکم: تا: درحکم.

٣ — ما، یو، پا، کر، تا: نبوت او. قل، حر: نبوت وی. * ما: انبیا علیهم السلام هم این. یو، پا، کر، تا: انبیاهم این. قل: انبیاهمین. حر: انبیا همجنین. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: واجب اید. تا: واجب کند.

٤ — ما، حر، تا: یکی را. یو، قل، پا، کر: مریکی را. * ما، قل، تا: همه را منکر باشد. یو، پا، کر: مرهمه را منکر باشد. قل: همه را منکرشود. * ما، تا: ازبهران که (ازبهرآنکه) همه بیغامبران یکدیکر را (یکك دیکر را). یو، حر: ازبهرانكك بیغامبران مریکك دیکر را (یکدیکر را). قل: ازبهرانكك همه بیغامبران یکك دیکرا. پا، کر: ازبهرانکه بیغامبران مریکدیکر را.

٥ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: ایمان اوردی. کر: آوردی. * ما، قل، پا، کر، تا: اورا استوارداری بانچ (قل: بانجه. پا: بدان. کر: بدانکه. تا: وانجه). یو، حر: ویرا استوارداری بدانكك (بانكك).

٦ — ما، حر، تا: این را که بوی ایمان اورده‌ای (اوردهٔ). یو، قل، پا، کر: مرین (مراین) را که بوی ایمان اوردی. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردی. تا: کردانیدی. * ما: نیاورده‌ای. یو، پا، کر: نیاوردهٔ. قل، حر، تا: نیاوردی.

٧ — ما، تا: جمع وتفریق هرج را (وهرجه را) جدا. یو، پا، کر: جمع است وتفریق وهرجه را جذا (جدا). قل، حر: جمع وتفریق هرجه (هرجه را) جذا. * ما، حر: داشتن در شرط. یو، قل، پا، کر: داشتن اندر شرط. تا: دانستن در شرط. * ما، یو، قل، پا کر، تا: جون بیامیزی کفر کردد. حر: جذا داری وهمه را بیغامبر باید دانستن جون همه را بیغامبر داری ویکی نداری نیز کفر کردد. ـ در نسخهٔ قل: ازجنانكك، تا، باز ایمان اوردن، نیامده است.

٨ — ما: جنانكك خدا را. یو، پا، کر: جنانكك (جنانکه) خدای عزوجل. حر: جنانكك خدایرا عزوجل. تا: جنانکه خدای را. ما، یو، تا: دانستن نامانَنده (تامانندهٔ) بخلق. حر: تامانَنده خلق. پا، کر: داشتن تامانندهٔ خلق. * ما، تا: با او. یو، پا، کر: باوی. حر: بوی.

شریك کنی کُفر گردد. باز ایمان آوردن به پیغام بران، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، از بهرِ نُبُوَّتِ ایشان است. و ایشان در معنیِ نُبُوَّت مُجْتَمِع اند، چون تفریق کنی کُفر گردد. و خدای، تَعالیٰ، عَیْب کرد آن کسان را که میانِ پیغام بران تفریق کردند، گفت: «إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَن يُفَرِّقُوا بَيْنَ ٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا.» و باز ثَنا کرد و وعدهٔ نیکو داد آن کسان را که میانِ ایشان تفریق نکرد، گفت: «وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ أُولَٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ،». قَوْلُهُ:

فَدِينُهُ خَيْرُ ٱلْأَدْيَانِ ـ گفت: دینِ او بِه‌ترینِ همه دین‌ها است.

شاید که معنیِ بِه‌ترین آن باشد، که آسان‌تر است. و هرچ آسان‌تر بُوَد آن را بِه‌تر گویند. و خدای، تَعالیٰ، با این اُمَّت هیچ تَنگی نکرده است، چُنانک گفت: «... وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي

---

۱ ــ ما، یو، حر: کفر کردد باز. قل: کفر کردد و باز. پا، کر: کفر باشد و باز. تا: کفر کردد بس. * ما: ببیغامبران علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، پا، کر، تا: ببیغامبران (به‌بیغامبران. به‌بیغمبران). قل: بیغامبران علیهم السلام.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: در (اندر) معنی نبوت. یو، پا، کر: اندر معنی. * ما: وخدای تعالی. یو، قل، حر، پا، کر: وخداوند (وخدای) عزوجل. تا: وخدای. * ما، حر، تا: ان کسانرا که. یو: مران کسهارا که. قل: مرین کسها را کی. پا، کر: مرانکسانرا که.

۳ ــ ما، یو، قل، پا، تا: بیغامبران تفریق کردند. حر: تفریق کردند. کر: بیغمبران کردند. * ان الذین... آیهٔ ۱۵۰، سورهٔ ٤ (سورة النساء). ـ درنسخهٔ یو: از، بین‌الله، تا، ذلک سبیلا، نیامده‌است. درنسخهٔ حر: ورسله الایة. تا: سبیلا اولئک هم الکافرون حقا.

۵ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: و باز. تا: بس. * ما، تا: نیکو دادان کسانرا (انکسان را). یو، پا، کر: نیکو کرد مران کس (آنکس) را. قل: کرد مران کسهارا. حر: داد هرجه نیکوترانکس‌را. * ما، یو، حر، پا، کر: که میان ایشان تفریق نکرد کفت. قل: کی میان ایشان تفریق نکردند و کفت. تا: که میان رسل تفریق نکردند و کفت.

۵، ٦ ــ والذین ءامنوا... آیهٔ ۱۵۲، سورهٔ ٤ (سورة النساء). والذین ءامنوا بالله ورسله ولم یفرقوا بین احد منهم اولئک سوف یؤتیهم اجورهم وکان الله غفورا رحیما. درنسخهٔ حر: از، بین احدمنهم، تا، اخر آیه، نیامده‌است. ـ ما، قل: اجورهم قوله. یو: اجورهم وکان الله غفورا رحیما. پا، کر، تا: اجورهم.

۷ ــ ما: کفت دین او بهترین همه. یو، قل، پا، کر: کفت (کفتا) دین وی بهترین همه. حر: دین وی بهترین. تا: دین او بهترین همهٔ.

۸ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: شاید. تا: روا باشد. * ما، تا: بهترین ان باشد که اسان تراست (آسانتراست) وهرج اسان تر بود (وهرجه اسانتر باشد) انرا بهتر گویند وخدای تعالی (وخدای). یو: بهتر اسان‌تر بود که اسان‌تر را بهتر بجویند وخدای عزوجل. ـ درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، جنانک کفت وما جعل علیکم. تا: جنانک کفت ویضع عنهم، نیامده است. قل، پا، کر: بهترین ان بود (بوذ) که اسانترست وهرجه اسان‌تر بود ان بهترین (آنرا بهتر) کویند. وخدای عزوجل.

←

ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ، »، وهمه آسانی کرده‌است، چُنانك گفت : « ... يُرِيدُ ٱللهُ بِكُمُ ٱلْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلْعُسْرَ، »، وبر ایشانْ بارِ گران ننهاده‌است ، چُنانك گفت : « وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ ، ».ودر
٣ اَخبار آمده‌است : که مَردی پیشِ پیغمبر، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَ ٱلسَّلَام ، چنین گفت ، يَا رَسُولَ ٱللهِ چه باشدی، اگر خدای، تَعالیٰ، تَوْبهٔ ما هم چُنان کنَدی که تَوْبهٔ بنی اسراییل؟ پیغام بر را، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام ، خشم آمد، ودرروی مُبارکِ اواثر کرد، وگفت: یارَب نخواهیم، یارَب نخواهیم، یارَب

← ۹ — ما ، یو، قل، حر، پا ، تا: هیچ تنکی نکرده‌است (نکردست ـ نکرداست) . کر: هیچ نیکی نکرداست . * ما، حر : جنانکٔ کفت. قل: جنانکٔ مولی عزوجل کفت . تا: جنانکه میکوید . ـ وما جعل . . . آیهٔ ۷۸، سورهٔ ۲۲ (سورة الحج) . وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم وماجعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم وتکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة وءاتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولاکم فنعم المولی ونعم النصیر.

١ — ما، تا: وهمه اسانی کرده است . قل: وهمه اسانی کردست . حر: وهمه اسان کرد است . * ما ، قل، حر: جنانکٔ کفت. تا: جنانکه میکوید . ـ یریدالله... آیهٔ ۱۸۵، سورهٔ دوم (سورة البقرة) .شهر رمضان الذی انزل فیه القرءان هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یریدالله بکم الیسر ولا یریدبکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ماهداکم ولعلکم تشکرون.

٢ — ما: وبریشان. قل، تا: وبرایشان . حر: وازیشان. * ما: ننهاده‌است . قل: ننهاد. حر: ننهاذه‌است. تا: منهاده‌است. * ویضع ... آیهٔ ۱۵۷، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل یامرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم فالذین ءامنوا به وعزروه ونصروه واتّبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون . ـ ما ، یو، حر ، پا ، کر، تا: اصرهم . قل: اصرهم والاغلال التی کانت علیهم .

٢، ٣ — ما، تا: ودراخبار امده‌است (آمدست) یو: وباخبار امدست. قل ، حر، پا ، کر: وباخبارها امذه (امده) است.

٣ — ما ، قل: بیغمبر علیه الصلوة والسلام (صلی الله علیه) جنین کفت . یو: بیغامبر امد صلی الله علیه وسلم کفت. حر: بیغامبر علیه السلام جنین کفت. پا ، کر: بیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد جنین کفت. تا: بیغمبر علیه السلام کفت.

٤ — ما، تا: جه باشدی اکر خدای تعالی. یو: جه باشدی اکر. قل، حر: جه باشد اکر خدای عزوجل. پا ، کر: جباشدی که. * ما، تا: کندی که توبهٔ بنی اسرایل (کندیکه توبهٔ بنی اسرائل) . یو، حر، پا ، کر: کندی که توبهٔ (توبهٔ) بنی اسراییل بوذ (بود) . قل: کندی جون کی توبهٔ بنی اسرائل . * ما، قل : را علیه السلام . یو، پا ، کر: را صلی الله علیه وسلم . حر، تا: علیه السلام را .

٥ — ما، تا: ودر روی مبارك او. یو، پا، کر: واندر روی وی. قل: وخشم اندر روی وی. حر: ودروی . * ما ، قل : یارب نخواهیم یارب نخواهیم یارب نخواهیم. یو: یارب نخواهم. حر: یارب نخواهیم نخواهیم یارب سه بار بکفت . پا ، کر، تا: یارب نخواهم یا رب (یارب) نخواهم.

١٧ نخواهیم. ازبیمِ آنكْ مَگَرْبرموافقتِ آن مَردْ وَحی آید، وكارْ برأُمَّت سخت گردد. بازگفت: أُمَّتانِ|پیشین را چُنان بود، كه اگر كَسی گُناهی كردی، بامدادْ چون برخاستی، آن گُناهْ بردَرِ خانهٔ او نبشته بودی، وعُقوبَت باویْ بههَم نبشته، اگر آن را فرمان كردی، بدین جهانْ رُسْوا گشتی، واگر فرمان نكردی، بدان جهانْ رُسْواگشتی. باشما بِهتر ازاینْ كرد، وشمارا یكی دُعا داد، كه بههر دوجهانْ گُناه را بپوشانَد، « ... رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِى ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِى ٱلْـَٔاخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ. ».

وشایدْ كهاین دینْ بِهتر باشد، بدان معنی است كهثَوابْ بیشتر باشد این أُمَّت را، چُنانكْ خدای، تَعالیٰ، گفت: « لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ. ». چون پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام،

---

١ ــ ما: ازبیم انكْ نباید كه برموافقت. یو، قل: ازبیم انكْ مكر برموافقت. حر: ازبیم انكْ بموافقت. پا، كر: ازبیم انكه مكرر (مكربر) موافقت. تا: ازبهرانكه نباید برموافقت. * ما: وحی اید وكار برامت. یو، پا، كر: وحی اید كار برامت. قل، حر: وحی اید وكار برامت وی. تا: وِی آید وكار برامت. * ما، یو، قل، پا، كر: سخت كردد بازكفت. حر: سخت ایذ بازكفت. تا: سخت كردد وپس كفت.

٢ ــ ما، قل، حر، تا: جنان بود. یو، پا، كر: جنان بودی. * ما، تا: بامداد جون برخاستی (برخواستی). یو، قل: بامداد. حر، پا، كر: بامداد برخاستی.

٣،٢ ــ ما، تا: ان كناه بردرخانهٔ او نبشته (بردرخانه نوشته) بودی. یو: ان كناه بردروی نبسسه بودی. قل: بردرخانهٔ وی نبشته بودی ان كناه. حر: بردرخانهٔ وی آن كناه نبشته بودی. پا: بردرخانهٔ وی نبشته بودی. كر: بردرخانهٔ نبشته بودی.

٣ ــ ما: باوی بهم نبسته. یو، قل، حر، پا، كر: باوی نبسته (نبشته). تا: بااوهم بهم نبشته. * ما، قل: اكرانرا فرمان كردی بدین جهان. یو، پا، كر: اكر كسی انرا فرمان كردی بدین جهان. حر: اكران فرمان كردی بدین جهان. تا: اكر فرمان ان كس بجای اوردی درین جهان. ـ درنسخهٔ تا، این جمله: واكر فرمان نكردی بدان جهان رسوا كشتی، نیامده است.

٤ ــ ما، یو، قل، پا، كر: بدان جهان رسوا كشتی. حر: بهردوجهان رسوا شدی. * ما، حر، تا: با شما بهتر ازین. یو، پا، كر: با شما بهازین. قل: وبا شما بِـه ازین. * ما، یو، پا: دعا دادكه بهر. حر: دعا كرامت كرد بهر. قل: دعا دادكی بهر. كر: دعا داد بهر. تا. دعاء روزی كرد درهر.

٥ ــ ما، یو، قل، تا: كناه را. حر، پا، كر: كناه. * ربنا... آیهٔ ٢٠١، سورهٔ دوم (سورةالبقرة). ومنهم من یقول ربنا ءاتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار. ـ ما، یو، قل، پا، كر: ربنا. حر، تا: كفت (وكفت) ربنا.

٧ ــ ما، یو: وشاید كه این دین بهتر باشد بدان معنی. قل، پا، كر: وشایدكی (كه) این دین بهتر باشد بدان معنی كه. حر: شایذ كه این دین بهترین دینها باشد بان معنی كه. تا: وروا باشد كه این دین بهتر باشد بانمعنی كه. * ما: بیشتر باشد. یو، قل، پا، كر: بیشتر بود (باشد) مرین امت را. حر، تا: بیشتر باشد این امت را.

٨،٧ ــ ما، حر: جنانكْ خدای تعالی كفت. یو، پا، كر: جنانكْ (چنانكه) خدای عزوجل كفت. قل: جنانكْ كفت خدای عزوجل. تا: جنانكه خدای تعالی میكوید.

٨ ــ ما، تا: پیغمبر علیه الصلوة والسلام (علیه السلام) یاران را (یارانرا). یو، قل، پا، كر: پیغامبر صلی الله علیه وسلم ←

یاران را خبر داد، که دربنی اسراییل مردی بود که هزار ماهْ به‌روزْ روزه داشت، وبه‌شبْ نخُفت، وشمشیر از گردنْ فرونهاد، وجِهاد می‌کرد، یارانْ غم‌ناك گشتند، که دربنی اسراییلْ چُنین مَردی باشدْ ودراُمَّتِ ما نباشد، آیت آمد: «لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ.»، دراین یك‌شبْ طاعت کردنْ، شمارا ثَواب دَهَمْ بِه‌تر از آن هزار ماه.

وشایدْ که بِه‌ترینِ دین‌ها بدان معنی باشد، که‌خداوند، عَزَّوَجَلَّ، اندراین دین وشریعتْ، چیزها کَرامَت کرد مراین اُمَّت را، که دیگران را نکرد. چنانك هیچ اُمَّت‌را نمازِ آدینه نبود، جزْاین اُمَّت‌را، وهیچ اُمَّت‌راصَف‌هایِ جماعت نبود، مگراین اُمَّت‌را، وهیچ اُمَّت‌را جُمعه‌ها عید نبود، مَگَراین اُمَّت‌را، وچون تَیَمُّم که کَس‌را نبود مَگَراین اُمَّت‌را، وسورۀ فاتحه هیچ اُمَّت‌را نبود، مَگَراین اُمَّت‌را.

← (علیه‌السلام) مریاران را (مریارانرا). حر: بیغامبر یارانرا.

۱ — ما، حر: خبر داد که‌در. یو، قل، پا، کر: خبر داد که‌اندر. تا: خبر دادیکه‌در. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: وبشب. کر: وشب.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: از کردن فرونهاد وجهاد می کرد (همی کرد - میکرد). یو: فرونهاد وجهاد کرد. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: غمناك کشتند که‌در (کی اندر). یو: غمناك شدند که اندر. * ما، قل، حر، تا: جنین مردی باشد ودرامت ما نباشد. یو: مردی بود جنین. پا، کر: مردی باشد جنین واندرمیان مانباشد.

۳ — ما، قل، حر، تا: ایت امد (ایت آمذ که - ایة امد که) لیلةالقدر خیر من الف شهر درین (بدین - باین) یك‌شب طاعت کردن شمارا (مرشمارا) ثواب دهم (تا: ثواب دهم شمارا) بهتر ازان (تا: بهتر از) هزار ماه. یو: ایة امد که‌شمارا طاعت کردن این شب بهتر از هزار ماه. پا، کر: ایة امد لیلة القدر خیر من الف شهر بدین شب طاعت کردن مرشما را بهتر ازان هزار ماه.

۵، تا، ۸ — ما: وشاید که بهترین دینها بذان معنی باشد که خداوند عز وجل اندرین دین وشریعت جیزها کرامت کرد مرین امت را که دیکران را نکرد جنانکه هیج امت را نماز ادینه نبود جزین امت را و نیز بسیارست جون تیمم که کس را نبود جزین امت و سوره فاتحه هیج کس را نبود جز این امت وغنیمت نبود جز این امت را و هیج امه را صفها جماعت نبود مکر این امه‌را و هیج امه‌را جمعها عید نبود مکر این امه‌را. یو: وشاید که بدان معنی بهتر بود که این امت را عطاء کرد خداوند که دیکران را نبود جون ادینه وصفوف جماعات وعیدین وتیمم وسوره فاتحه. قل: وشاید کی بهترین دینها ان معنی بود که خدای عز وجل اندر دین وشریعت جیزهای عطا کرد مرین امت را کی دیکرانرا نبود هیج امت را نماز ادینه نبود جز این امت را و هیج امت را صفهاء جماعت نبود مکر این امت را و هیج امت را جمعهاء عید نبود مکر این امت را وجون تیمم که کس را نبود مکر این امت را وسورة فاتحه هیج امت را نبود مکر این امت را. حر: وشاید که بهترین دینها بذان معنی باشد که خداوند عز وجل درین شریعت جیزها کرامت کرد این اُمّت را که دیکرانرا نبود هیج امت را نماز آدینه نبود جز این امت را وهیج امت را صفاء جماعت نبود مکر این امت وهیج امت جماعتها عید نبود مکر این امت را وسوره فاتحه کس را نبود مکر این امت را وهیج امت را ماه رمضان نبود مکر این امت را. پا، کر: وشاید که بهترین دینها بدان معنی باشد وخداوند جل جلاله (که خداوند عز وجل جلاله) اندرین دین وشریعت ←

وشاید که بِه‌ترینِ‌دین‌ها بدان معنی باشد، که همهٔ شریعت‌ها بدین‌شریعتْ منسوخ کرد، واین‌شریعت را منسوخ نکرد. ومنسوخ کردنْ بَدَل آوردن‌است، وکامل‌را برناقصْ‌بَدَل آرند وبِه‌تررا بربَتَر، هرگز بَتَررا بربِه‌تربَدَل نیارند،وناقص‌را بر کاملْ بَدَل نیارند. قَوْلُهُ:

وَأُمَّتُهُ خَيْرُ ٱلْأُمَمِ ـ أُمَّتِ او بِه‌ترینِ اُمَّتان‌اند.

از بهرِ آنك، خدای، تَعالیٰ، گفت: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ،»، این اُمَّت را بِه‌ترینِ اُمَّتان خواند.

وعُلَمایِ مُسَلمانانْ درمعنیِ كُنْتُمْ اِختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: که‌معنیِ كُنْتُمْ، صِرْتُم‌است،

← جیزها عطا کرد مراین امت را که‌دیکرانرا نبودی (نبود) هیج امت را نماز آدینه نبود جز این‌امت را صفها (وهیج امت‌را صفهاء) جماعت نبود مکراین‌امت‌را وهیج‌امت‌را جمعها (جمعهاء) عیدین نبود مکراین‌امت‌را ونیز بسیارست جون تیمم که کسی را نبود مکراین‌امت را وسورهٔ فاتحه هیج امت را نبود مکراین‌امت‌را. تا: وروا باشد که بهترین دینها بانمعنی باشد که خدای‌تعالی درین‌دین شریعت جیزها عطا کرد این‌امت را که دیکرانرا نبودوهیج امت‌را نماز آدینه نبود جز این امت را وهیج امت را صفهای جماعت نبود جز این‌امت را وهیج امت‌را جمعه‌ها وعید نبود مکر این امت را و نیز امثال این بسیاراست جنانکه تیمم که هیج کس را نبود مکراین امت را و سوره فاتحه الکتاب که هیج امت را نبود مکراین امت را.

۱ ــ ما: شاید. قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. ـ درنسخهٔ یو: بجای،وشاید،تا، قوله، چنین آمده‌است: وشاید که بهترازان بود که‌همه‌شرایع بدین‌شرع منسوخ کرد واین‌را نسخ نیست و کامل برناقص بدل‌ارند وبهترین‌را بربتر. * ما، حر، پا: دینها بدان معنی. قل: دینها بدان. کر: دینان بدان معنی. تا: دینها بآن معنی. * ما، قل، حر: شریعتها بدین. پا، کر: شریعتهارا بدین. تا: شریعتها باین.

۱، ۲ ــ ما، پا، کر، تا: منسوخ کرد (تا: منسوخ کشت) واین‌شریعت‌رامنسوخ نکرد. قل: منسوخ کردواین شریعت‌را تا روزقیامت منسوخ نکرد. حر: منسوخ کردذ واین شریعت منسوخ نکردذ.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: وکامل. پا، کر: کامل.

۳ ــ ما: وبهتربربترهرکزبتررا. قل: وبهتررا بربتروهرکز بتررا. حر: وبهتررا بربتربدل ارند بترهرکز. پا، کر: وبهتررا بربترهرکز (وهرکز) بدتر. تا: وبهتررا بربدتروهرکز بدتررا. * ما، قل: بدل نیارند قوله. حر، پا، کر، تا: بدل نیارند. تا: ندارد.

٤ ــ ما: امت او بهترین. یو، حر، پا، کر: امت وی بهترین. قل: وامت او بهترین. تا: وامت محمدعلیه‌السلام بهترین‌همه.

۵ ــ ما، تا: ازبهرانك (ازبهرانکه) خدای‌تعالی کفت. یو: جنانك کفت. قل، حر، پا، کر: واین (این) ازبهران کفت کی (که) خدای عزوجل کفت. * کنتم... آیهٔ ۱۱۰، سورهٔ ۳ (سورة ال عمران). کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن‌المنکروتؤمنون باللّٰه‌ولو ءامن‌اهل‌الکتاب‌لکان خیرا لهم‌منهم المؤمنون‌واکثرهم‌الفاسقون.

۵، ٦، ۷ ــ ما، پا، کر، تا: این امت را بهترین امتان خواند (خوانند) وعلماء مسلمانان در (بر) معنی کنتم اختلاف ←

یعنی شما بِه‌ترینِ اُمَّتانْ گشتیدْ بدین چیزها که یاد کردیم. «... تَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنکَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِٱللهِ، »، یعنی: شما بِه‌ترینْ، بدین شرط‌ها گشتیدْ که این فِعل‌ها بجای آوردیدْ و دیگرانْ نیاوردند.

وگروهی دیگر گفتند: این اُمَّتْ که بِه‌ترینِ اُمَّتان گشتند، بدان گشتند، که بر ایمان ثَبات کردند. وخَلْق را ایمانْ فرمودند، تَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوف آنْ باشد، یعنی: بِٱلْإِیمَان. و از کُفرْ بازداشتند، وَتَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنْکَرِ، یعنی: عَنِ ٱلْکُفْرِ. و دیگرْ اُمَّتان را حالْ جز این بود، که ایشانْ ازپسِ مرگِ پیغامبرانِ خویش، عَلَیْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلام، زودْ مُرْتَدّ گشتند، و این اُمَّتْ بر دینْ

← (تا: خلاف) کرده‌اند (کردند) بعضی کفته‌اند که (کفتند) معنی کنتم صرتم است یعنی (کر: یعنی که) شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها (تا: باین معنی) که یاد کردیم (یاد کرد). یو: وبعضی علما کفتند کنتم صرتم یعنی شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها که یاد کرد. قل: این امت را بهترین امت خواند و علماء اسلام اندرین معنی که خدای عز وجل کفت کنتم اختلاف کردند و بعضی کفتند کنتم صرتم است یعنی شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها کی یاد کرد. حر: این امت را بهتر امت خوانند و علما را درمعنی کنتم خیر امه اختلافست بعضی کفتند معنی کنتم صرتم است یعنی شما بهترین امتان کشتی باین جیزها که یاد کرد.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: یعنی شما. یو: یعنی.

۲ — ما، یو: بدین شرطها کشتید که این فعلها. حر: باین شرطها کشتی که شما این فعلها. قل: بدین شرطها کشتید که شما. پا: بدین جیزها شرطها کشتید که بدین شما این فعلها. کر: بدین شرطها کشتید که شما این فعلها. تا: باین شرطها کشتید که این فعلهارا. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اوردید. یو: اریدد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نیاوردند. تا: نیاورده‌اند.

٤ — ما، قل، تا: وکروهی دیکر کفتند این (کی این) امت که بهترین امتان کشتند بدان (بان) کشتند که (کی). یو: وبعضی کفتند ازان بهتر کشتند که. حر: وکروه دیکر کفتند این امت که بهترین امتان کشتند. پا، کر: کروهی دیکر کفتند این امت بهترین امتان کشتند بدان کشتند که.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردند. تا: کرده‌اند. * ما، قل، حر، پا، کر: ایمان فرمودند (فرموذند). یو: بایمان فرمود. تا: بایمان فرموده‌اند. * ما: ان باشد. یو، حر: این بود. پا، کر: بود. تا: این باشد. قل: ندارد. * ما، یو، قل، حر، پا: وازکفر بازداشتند. کر: ازکفر بازداشتند. تا: ندارد.

٦ — ما، یو: وسهون. قل، پا، کر، تا: وتنهون. حر: وینهون. * ما، قل، پا، کر: یعنی عن الکفر. یو: ای عن الکفر. تا: یعنی من الکفر. حر: ندارد. ـ درنسخهٔ یو، بجای، ودیکر امتان، تا، جنانکٔ بیغام بر کفت، چنین آمده‌است: وامتان دیکر بعدازمرك بیغامبران خود مرتد شدند واین امت دین نکاه داشتند تاقیامت جنانکٔ کفت صلی الله علیه وسلم. * ما، پا، کر، تا: جز این. قل: جزین. حر: بجزین.

٦، ۷ — ما، پا: که ایشان ازبس. قل: ایشان ازبس. حر: که ایشان بعداز. کر: که ایشان بس. تا: که ایشان پس از.

۷ — ما: خویش علیهم الصلوة والسلام. قل، حر، تا: خویش. پا، کر: خویشتن صلوات الله علیهم. * ما، قل، حر، پا، کر: کشتند. تا: میشده‌اند.

ثَبات کردند، واین دین‌را نُصرَت کردند، وتاقیامت این‌دین‌را نگاه‌داشتند، چُنانك پیغام‌بر گفت، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَاتَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي عَلَى ٱلْحَقِّ، حَتَّىٰ تَقُومَ ٱلسَّاعَةُ.».

واگر کُنْتُمْ‌را بر ماضی برانی – ازبهرِ آنْ‌که کلمهٔ کانَ ماضی‌را بُوَد دروضعِ لُغَت – این‌را تَأْویل‌ها باشد. یك تَأْویل آن باشد: که شما بِه‌ترینِ أُمَّتان بودید اندرذِکرِ من، منْ شمارا پیشِ پیغام‌برانِ دیگر، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، وأُمَّتانِ ایشان، رَحِمَهُمُ ٱللّٰهُ، یاد کردم. چُنانك، به‌اِنجیل یاد کرد أُمَّتِ احمد را: «حُلَمَاءُ رُحَمَاءُ عُلَمَاءُ، كَأَنَّهُمْ مِنَ ٱلْفِقْهِ أَنْبِيَاءُ.»، وچُنانك، اندرزَبوریاد| ۱۸- کرد أُمَّتِ احمدرا: «لَايُصَلُّونَ بِالطَّنَابِيرِ وَلَايُقَدِّسُونَ بِالْأَوْتَارِ.»، ونیز دراِخبار آمده‌است بدین أُمَّت، که خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَٰكِن

۱ – ما: کردند واین دین را نصرت کردند. قل، پا، کر: کردند ودین را نصرت کردند. تا: کرده‌اند ودین را نصرت کردند. حر: کردند. * ما، قل، پا، کر، تا: این‌دین را. حر: این دین.

۲ – ما: کفت صلی الله علیه وسلم لا یزال (یو: لایزال). قل: کفت علیه السلام لاتزال. حر: علیه السلام کفت لا یزال. حر: علیه السلام کفت لا یزال. پا، کر: صلی الله علیه و سلم کفت لاتزال. تا: علیه السلام میکوید که لاتزال. * ما، یو، قل، حر، تا: علی الحق. پا، کر: قائمة علی الحق.

۳ – ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر. یو: وکر. * ما، تا: برانی ازبهران که (ازبهرانکه). یو، پا، کر: رانی ازبهرانکه (ازبهرانکه). قل: برانی ازبهران. حر: برانی‌شایدازبهرانکه. * ما، تا: ماضی را بود در (ودر) وضع لغت. یو، پا، کر: مرماضی‌رابود بحق‌کفت. قل: برماضی‌بود بحق‌لغت. حر: برماضی افتد بحق‌لغت. * ما: واین‌را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: این را.

٤ – ما، قل، حر، پا، کر، تا: یکک تاویل ان باشد که (کی) شما. یو: یکی انکه شما. * ما، تا: بودید درذکرمن شما را بیش‌ازبیغامبران (بیغمبران) دیکر وامتان ایشان جنانکه (چنانکه). یو، قل: بودید اندر ذکرمن من شما را بیش بیغامبران دیکرصلوات‌الله علیهم اجمعین (صلی‌الله علیهم) و امتان ایشان رحمهم‌الله یادکردم (قل: یادکرد - رحمهم‌الله، ندارد) جنانکه. حر: بوذی درذکرمن که من‌شما را یاذکردم بیش بیغامبران دیکروامتان ایشان جنانکه. پا، کر: بودید اندرذکرمن‌شمارا بیش بیغمبران دیکرصلوات‌الله علیهم وامتان ایشان یادکردم چنانکه.

٦ – ما، حر، تا: درانجیل. یو، قل، پا، کر: بانجیل. * ما، قل، تا: احمد. یو، پا، کر: احمدرا. - درنسخهٔ حر، از، وجنانکه، تا، لایصلون، نیامده است.

٦، ۷ – ما: جنانکه‌درزبور. یو، قل، پا، کر: وجنانکه (چنانکه) اندر زبور. تا: وچنانچه درزبور.

۷ – ما، قل، تا: احمد. یو، پا، کر: احمد را. * ما، یو، قل، تا: لایصلون بالطنابیر. حر: لایضلّون بالطنانیر. پا: لایضلون بالطنابیر. کر: لایضلون بالظنابیر.

۷، ۸ – ما: ونیز دراخبار امده است بدین امت. یو: ونیز باخبار امدست بدین امت. قل، حر، پا، کر: ونیز باخبارها امده‌است (امدست) بدین (باین) ایت. تا: ونیز دراخبار امده‌است درمعنی این‌آیت.

۸ – ما، تا: که خدای‌تعالی کفت (میکوید). یو: که خداوندتعالی کفت. قل، حر، پا، کر: که‌خدای (خذای) عزوجل کفت. * وماکنت ... آیهٔ ٤٦، سورهٔ ۲۸ (سورة‌القصص). وما کنت بجانب الطور اذ نادینا ولکن رحمة من‌ربک لتنذرقوما ما اتاهم من نذیرمن قبلک لعلهم یتذکرون.

رَّحْمَةً مِّن رَبِّكَ، ». مُفَسِّرانْ چُنین گفته‌اند: که صدوچهارده‌بار موسی را ندا آمد، که یَا مُوسَیٰ! هرباری چُنین می‌پنداشت که مَگَر حدیثِ اُمَّتِ موسیٰ می‌کند، وایشان‌را می‌ستایَد پَیاپِی، درآن ثنا که حق، تعالیٰ، گفت: « تِلْكَ أُمَّةُ أَحْمَدَ. »، هرباری ثَنایِ این اُمَّت یاد کرد، تا کارْ بدان‌جا رسید، که موسیٰ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، هرباری چُنین گُفتی: « أَللَّهُمَّ ٱجْعَلْهَا أُمَّتِی. »، ندا آمدی: « تِلْكَ أُمَّةُ أَحْمَدَ. »، تا موسیٰ گفت: « أَللَّهُمَّ ٱجْعَلْنِی مِنْ أُمَّةِ أَحْمَدَ. »، تا ندا آمد، یَا مُوسَیٰ! منْ اُمَّتِ تورا اَمری کردم، سَمِعْنَا وَعَصَیْنَا گفتند، وهرچ اُمَّتِ احمد را گویم، سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا گویند، این‌را با آن چگونه بَرابَر کنم؟ و کدام شَرَف بُوَد ازآنْ بُزُرگ‌تر، که پیغامبری‌را چون موسیٰ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، آرزو کند که ازاین اُمَّت باشد. پسْ خدایْ موسیٰ را خبَر داد، که بدیشان

١ — ما، یو، حر، پا، کر: جنین کفته‌اند. قل: جنین کفتند. تا: کفته‌اند. * ما، حر: که صدوجهارده‌بار. یو، قل، پا، کر: که صدباروجهارده‌بار. تا: که صدجهارده‌بار. * ما: یاموسی علیه‌السلام. یو، قل، پا، کر، تا: یاموسی. حر: تاموسی. ـ درنسخهٔ یو، از، هرباری، تا، هرباری، نیامده‌است.

٢ — ما، یو: هرباری‌جنین می‌بنداشت. قل، پا، کر: هرباری‌ایذون‌دانست. حر: هرباری‌جنین دانست. تا: هرباری‌جنین پنداشت‌موسی‌علیه‌السلام. * ما: امت‌موسی‌می‌کند. قل، پا، کر: امت‌من‌می‌کند (میکند). حر: امت‌وی‌کند. تا: امت‌اومیکند.

٢، ٣ — ما، تا: وایشانرا می‌ستاید سای (به‌پیاپی) دران ثنا که حق تعالی کفت (که میکفت) جنین یادکرد تلک. قل: ومرایشانرا همی‌بایستاید دمادم ان ثنا کی کفت‌ایذون یادکرد تلک. حر: وامت ویرا بستاید بآن‌ثنا که کفت تاکفت تلک. پا، کر: ومرایشانرا همی‌ستاید (بستاید) دمادم ازثنا که کفت ایدون یادکرد تلک.

٣ — ما، یو، قل، حر: هرباری ثناء. پا، کر: باثناء. تا: هربارثنای. * ما: یادکرد تاکاربدانجا رسید. یو: یادکرد تابدانجا رسید. قل: یادکرد تابدانجا برسید. حر: یاذ کردی تا بانجا رسیذ. پا، کر: کرد تا بدان جا برسید. تا: یادکرد تاکار بآنجای رسید.

٤ — ما: که موسی علیه‌الصلوة‌والسلام هرباری. یو، قل، کر: که‌موسی علیه‌السلم (السلام) هرباری. پا: که‌موسی علیه‌السلم بهرباری. حر: که‌موسی هرباری. تا: که موسی علیه‌السلم هربار. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: اللهم اجعلها. پا: اللهم اجعلنا.

٤، ٥ — ما، قل: ندا امدی. یو، تا: ندا امدی که (امدیکه). حر: ندا امد. پا، کر: نداآمدکه.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: احمد. حر: احمد یا موسی. * ما، تا: تا موسی (موسی علیه‌السلام) کفت اللهم اجعلنی من امّة احمد تا ندا امذ (امد) که. یو، قل: تا ندا امدکه. حر: تا ندا امد. پا، کر: تا موسی کفت اللهم اجعلنی من امة (امت) محمد تا ندا امدکه.

٦ — ما، قل، تا: من امت ترا امری کردم. یو: امت ترا امری کردم. حر: من امت ترا امر کردم. پا، کر: من امة (مرامة) ترا امری کردیم. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: سمعنا وعصینا کفتند. قل: کفتند سمعنا وعصینا. * ما: وهرج. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وهرجه. * ما، قل، حر، تا: کویم. یو، پا، کر: بکویم.

٧ — ما، یو، قل، حر، تا: کویند. پا، کر: بکویند. * ما، تا: باان چکونه برابر کنم. یو، پا، کر: باان جکونه برابر کنیم. قل: برابران جکونه کنم. حر: بان جکونه برابر کنم یاموسی کفت‌اللهم اجعلنی من‌امة محمد. * ما، یو، قل، تا: ←

نرسی. لکنْ اگرمی‌خواهی ، تا آوازِ ایشانْ تورا بشنوانم. گفت : خواهم . حق ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ، ندا کرد: يَا أُمَّةَ أَحْمَدَ، جواب دادند: لَبَّيْكَ ، أَللَّهُمَّ لَبَّيْكَ ، لَاشَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ ٱلْحَمْدَ وَٱلنِّعْمَةَ لَكَ ، وَٱلْمُلْكَ ، لَاشَرِيكَ لَكَ . جواب آمد : يَا أُمَّةَ أَحْمَدَ ، أَجَبْتُكُمْ قَبْلَ أَنْ تَدْعُونِي، وَأَعْطَيْتُكُمْ قَبْلَ أَنْ تَسْأَلُونِي، وَغَفَرْتُ لَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَسْتَغْفِرُونِي. فَمَنْ لَقِيَنِي مِنْكُمْ بِقِرَابِ ٱلْأَرْضِ خَطِيئَةً، وَهُوَ يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللهُ ، غَفَرْتُهَا لَهُ وَلَا أُبَالِي.

وگروهی گفتند: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ يَوْمَ ٱلْمِيثَاقِ . و گروهی گفتند : كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ حِينَ كُتِبَ ذِكْرُ ٱلْأُمَمِ فِي ٱللَّوْحِ ٱلْمَحْفُوظِ . تا اندر خَبَر آمده است ، که چون خدای ، تعالیٰ ، قَلَم را فرمود ، تا ذِکرِ اُمَّتانِ پیشینْ در لَوْحِ محفوظ بنوشت ، چونْ به ذِکرِ این اُمَّتْ آمد ، مدادْ نور

← وکدام شرف بود. حر، پا، کر: وکذام (وکدام) شرفی باشد.

۷ ، ۸ — ما، قل: که بیغامبری را (بیغامبری) جون موسی علیه‌السلم (السلام). یو: که بیغامبری جوموسی‌را . حر ، پا ، کر: که بیغامبری را (که بیغامبری) . تا: که بیغامبری جون موسی را علیه‌السلام .

۸ — ما ، حر، کر: بس خدای (خدای عزوجل) موسی‌را. یو، قل ، حر: بس خداوند (خدای) عزوجل مرموسی را (موسی را علیه‌السلام) . تا: بس خدای تعالی موسی علیه‌السلام را . * ما ، یو ، پا، کر: که بدیشان. قل ، حر، تا: کی (که) بایشان .

۱ — ما: لکن اکرمیخواهی تااوازایشان ترا . یو، حر: ولکن اکرخواهی تااوازایشان ترا . قل: ولیکن اکرخواهی اواز ایشان ترا . پا ، کر: ولکن اکرخواهی تا اوازایشان. تا: اما اکرخواهی تا آواز ایشان ترا. * ما ، تا: حق سبحانه وتعالی (حق تعالی) ندا کردکه. یو، قل، حر، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز) ندا کرد.

۲ — ما، تا: جواب دادندکه. یو: ندا دادند . قل، پا، کر: جواب دادند. حر: جواب آمد. * ما ، حر: لاشریکک لکک لبیکک. یو، پا، کر، تا: لبیکک لاشریکک لکک. قل: لبیکک لاشریکک لکک لبیکک .

۳ — ما ، یو، قل، حر، پا ، کر: والملکک. تا: والملکک لکک. * ما، پا، کر، تا: یا امت احمد . یو، قل، حر: یا امة احمد .

٤ — ما ، یو، قل، حر، تا: قبل ان تستغفرونی . پا ، کر: ان تستغفرونی. * ما: ومن. یو، قل، حر، پا ، کر، تا: فمن.

۵ — ما، یو، قل، حر، تا: وهو. پا، کر: وهوان . * ما ، یو، حر، پا ، کر: غفرتهاله. قل، تا: غفرتها .

٦ — ما، یو، قل، حر، پا ، کر: کفتند. تا: کفته‌اند .

٦ ، ۷ — ما: حین ذکر الامم. یو، قل، پا، کر، تا: حین کتب ذکر الامم. حر: حین کتب ذکر الامم السالفة.

۷ — ما، تا: تا اندر (تادر) خبر امده‌است که جون خدای تعالی. یو ، پا ، کر: تا اندرخبرها (کر: اخبارها. نسخه بدل: خبرها) امدست (آمده‌است که) ایزدتعالی. قل: تا اندرخبرها امده‌است جون خداوند عزوجل. حر: تادرخبرها آمده است که خدای عزوجل .

۸ — ما: درلوح محفوظ بنوشت. یو، قل، حر: اندر (در) لوح بنبشت (بنوشت) . پا، کر، تا: اندر (در) لوح نبشت.

گشت ـ تا ذِکرِ اُمَّتانِ پیشین سیاه است درلَوْح ، وذِکرِ این اُمَّت روشن است ـ قلم را فرمان
آمد که بنویس : که این اُمَّت دوچندان گناه کنند که اُمَّتانِ دیگر ، بنوشت . بازْ اَمر آمدْ :
۳ بنویسْ ، که منْ بااین اُمَّت دوچندان کَرَم وبِرّ بکاربندم که با اُمَّتانِ دیگر ، بنوشت. دیگربارْ
اَمر آمدْ که بنویسْ ، که این اُمَّتْ گَلویِ فرزندِ پیغام برِخویش ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، ببُرَّند ،
همچُنانك قَصّابْ گَلویِ گوسفَندْ بُرَّد ـ قَلَمْ بلرزیدْ وبایستادْ ازهَیْبَتْ ، فرمان آمدْ بههَیْبَت :
۶ کهبرَوْ ، ازاین هَیْبَتْ سَرِاو بشکافت ، وسُنَّت گشت قَلَم را سربشکافتن ، ازآن روزبازْ ، تانشکافی
ننویسد ـ پس بنوشت . بازْ اَمر آمد ، که زیرِ آن بنویس ، که أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ ، وَرَبٌّ غَفُورٌ . قَلَمْ
سَجْده کرد خدای را ، عَزَّوَجَلَّ ، شُکرِ آن را که خدای ، تَعالیٰ ، با اُمَّتِ احمدْ این نیکویی کرد ،

---

۱ ـ ما ، حر ، تا : سیاه است (سیاهست) درلوح . یو ، قل ، پا ، کر : سیاهیست (سیاهست) اندرلوح.

۲ ـ ما ، یو ، قل ، حر ، کر : که این امت. پا : این . تا : این امت. * ما ، یو ، قل ، کر ، تا : کناه کنند که امتان دیکربنوشت (بنبشت ـ نبشت) . حر : جفا کنند که امتان بیشین. پا : کناه کنند امتان دیکربنبشت . * ما ، یو ، پا ، کر : بازامرامذ (امد) که. حر : وبازامرا امذ که. قل : بازامرامد. تا : بس امر آمد که . ـ دردونسخهٔ ما ، یو : از ، من بااین امت ، تا ، کهاین امت کلوی ، نیامدهاست ، سطر ۳ و ٤.

۳ ـ قل ، حر : که من بااین امت . پا ، کر : که بااین امت. تا : که این امت را . * قل : کرم وَ بر بر کاربندم کی . حر : رحمت وکرم واحسان کنم که. پا ، کر : کرم و برکند بکاربندم که . تا : برو کرم کاربندم که . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باامتان. تا : بامتان . * قل : بنوشت دیکربار امرامدکی بنویس که. حر : ننویست بازامرامذ که. پا ، کر : بازامر امد که بنویس که. تا : بس امرامد که بنویس که.

٤ ـ ما : کلوء فرزند بیغامبرخویش صلی الله علیه وسلم ببرند . یو ، قل ، پا ، کر ، تا : کلوء (کلوی) فرزند بیغامبر (بیغمبر) خویش ببرند (قل : ببرّند) . حر : کلوی فرزند خویش را ببرّند .

۵ ـ ما ، تا : همچنانك (چنانکه) قصاب کلوء کوسفند بُرّذ (برّد) . یو : هم جنانك قصاب کلوی کوسبند برد . قل : ان جنان جون قصاب کلوی کوسفند ببرّد . حر : جنانك قصاب ببرّد کلوی کوسفندرا . پا ، کر : همچنانکه قصّاب کلوی کوسفند برّد.

۵، ٦ ـ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : قلم بلرزید و بایستاد (یو ، پا : بیستاد) ازهیبت (قل : هیبة) فرمان امذ بهیبت که بروی (یو ، پا ، کر : که برو . قل : کی برو) ازین (یو ، قل ، پا ، کر : ازبهر) هیبت سراو (قل : سروی) بشکافت وسنت (یو ، پا ، کر : سنت . قلأ : سنة) کشت قلم را سربشکافتن (یو ، قل ، پا ، کر : سرشکافتن) ازان روز بازتانشکافی ننویسد (پا : نهنویسد. کر : نهنویسند) بس (یو ، پا ، قل ، کر : ندارد) بنوشت (یو ، پا : بنبشت . کر : نبشت) . حر : قلم ازهیبت امرخداوند عزوجل سست کشت قلم را سرشکافتن ازان روزبازبود که بشکافی نویسد . تا : قلم بلرزید و باستاد ازهیبت فرمان آمد که برو از جهة هیبت سرقلم بشکافت وسنت کشت قلم را سرشکافتن ازان روز باز تانشکافی ننویسد بنبشت .

۷ ـ ما : که زیران . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : که (کی) زیروی . تا : که زیراو . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : که امة . حر ، تا : امة .

۸ ـ ما ، یو ، قل ، پا ، تا : خدای را (مرخدایرا. مرخدای را. مرخدای) . حر : خدای عزوجل. کر : خدای راعزوجل. ←

وگفت: یارب، اگرْمنْ دانستَمی که‌تورا بااین اُمَّت‌چندین فَضل است، باك نداشتَمی که‌جَفایِ اُمَّتانِ‌دیگر نیزْبر ایشانْ‌نبشتمی. تابدانی که کارْبه‌ عِنایت است نه خدمت. اندَکی عِنایت بِه‌تراز بسیارخدمت. جِنایت | با عِنایتْ خدمتْ گردد، وخدمت بی عِنایتْ جِنایت گردد، و گفته‌اند: ۱۹۰
أَلْعِنَايَةُ تَهْدِمُ ٱلْجِنَايَةَ. و، أَلْعِنَايَةُ تُوجِبُ ٱلْوِلَايَةَ. و، أَلْعِنَايَةُ تُوجِبُ ٱلْهِدَايَةَ.

وگروهی گفته‌اند: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ فِي عِلْمِنَا وَمَشِيَّتِنَا، شما بِه‌ترینِ اُمَّتان بودید درعِلم ومشیَّتِ ما. ازاین معنی بود که به‌ترینْ رسولان را بدینْ اُمَّتْ فرستاد وکَرامَت کرد. ازبهرِ آنك، رسولِ عزیزترینْ، به‌نزدیكِ دوستِ عزیزترینْ فرستند. وخدای، تَعالیٰ، هرچ نزدیكِ‌اوعزیزتر

← * ما: شکرانرا که‌خدای‌تعالی باامت. یو: شکران کرد که‌خدای‌عزوجل باامت. قل، حر، پا، کر: شکر انرا کی (که) خدای (خداوند) عزوجل باامت. تا: شکر آنرا که خدای بامت. * ما، یو، حر، تا: این نیکویی (نیکوی) کرد. قل، پا، کر: این نیکوی (نیکوئی. نیکوئی) بکرد.

۱ ــ ما، یو، قل، پا، کر: وگفت یارب. حر: کفت یارب. تا: وکفت خداوندا.

۱، ۲ ــ ما: اکرمن‌دانستمی که‌ترابااین‌امت‌جندین‌فضلست‌باک‌نداشتمی که‌جفاء امتان‌دیکرنیز برایشان‌نبشتمی. یو: اکر بدانستمی که‌ترابااین‌امت‌جندین‌فضلست‌باک‌نداشتمی که‌جفاء امتان‌دیکر برین‌امت‌نبشتمی. قل: اکر بدانستمی که ترا برین‌امت جندین‌فضل‌است باك نداشتمی که جفاء ان دیکرامتان بریشان بنوشتمی. حر: اکرمن‌بدانستمی که ترا برین امت جندین فضل هست باك نداشتمی که جفاء امتان دیکر بریشان نبشتمی. پا، کر: اکر دانستمی که‌ترا بااین‌امت چندین‌فضلست (فضل‌است) باك‌نداشتمی که‌جفاء (جفای) آن‌امتان‌دیکرنیز بدین (برین) امت‌نبشتمی. تا: اکرمن دانسته‌میکه ترا بااین امت چندانی فضیلت‌است باك‌نداشته‌میکه جفای‌امتان‌دیکرنیز برایشان‌بنوشتمی.

۲ ــ ما: خدمت. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بخدمت. ـ درنسخهٔ یو: از، اندکی، تا، وکفته‌اند، نیامده‌است.

۲، ۳ ــ ما، یو، حر، تا: اندکی عنایت بهتر ازبسیارخدمت (تا: بسیاری خدمت). قل: اندك عنایت به‌ازبسیارخدمت. حر: اندکی‌عنایت بهتراست ازبسیاری خدمت. پا، کر: اندکی‌عنایت به‌ازبسیار.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: وکفته‌اند. یو: کفته‌اند. تا: وکفتند.

٤ ــ ما، یو، حر، پا: العنایة. قل، کر، تا: العنایت. ـ دردونسخهٔ قل وتا، همه‌جا، العنایت والجنایت والولایت والهدایت، باتای بلندآمده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: والعنایة (والعنایت) توجب‌الهدایة (الهدایت). تا: وتورث‌الهدایت.

٥ ــ ما، تا: وکروهی (کروهی) کفته‌اند. یو، قل، حر، پا، کر: کروهی (وکروهی) کفتند. * ما، قل، پا، کر، تا: شما بهترین. یو: بهترین. حر: کفت بهترین. * ما، یو، تا: بودید درعلم. قل، پا، کر: بودید اندرعلم. حر: بوذی درعلم ما.

٦ ــ ما: ازین معنی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وازین‌معنی. * ما، یو، پا، کر: رسولانرا بدین. قل، حر: رسولان بدین (باین). تا: رسولان‌را باین. * ما: فرستاد ازبهرانک. حاشیهٔ نسخهٔ ما: وکرامت کرد. یو، قل، پا، کر، تا: کرامت کرد ازبهرانك (ازبهرآنکه). حر: فرستاد ازبهرانك.

۷ ــ ما، پا، کر، تا: رسول‌عزیزترین بنزدیك (بسوی) دوست. یو، قل: رسول‌عزیزترین‌را بسوی (سوی) دوست. ←

بودْ بدین اُمَّتْ داد. چون کعبه، که عزیزترینِ بِقاعْ بود، قِبلهٔ ایشانْ کرد، وچون مُؤْمنان، که عزیزترینِ خَلْق بودند، برادرانِ ایشانْ کرد، وچون آدینه، که عزیزترین روزها بود، عیدِ ایشانْ کرد، وچون ماهِ رَمَضان، که عزیزترینِ ماهها بود، ماهِ ایشانْ کرد، چُنانك، پیغامبر، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، گفت: «رَجَبُ شَهْرُ ٱللهِ، وَ شَعْبَانُ شَهْرِی، وَ رَمَضَانُ شَهْرُ أُمَّتِی.»، وچون قرآن، عزیزترینِ کتابها بود، منشورِ ایشانْ کرد، وچون محمَّد، رسولُ الله، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، عزیزترینِ پیغامبران بود، در دُنیا، اورا هادیِ ایشانْ کرد، ودر عُقبیٰ، شفیعِ ایشانْ کرد.

وازاین بُزُرگ‌تر آن است، که ایشان را به خودْ مُضاف کرد، وگفت: «... یَاعِبَادِیَ

← حر: رسول عزیزترسوی دوست عزیزتر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: فرستند. تا: پرستند. * ما: وخدای تعالی هرج نزدیک او. یو، قل، پا، کر، تا: وخدای (وخداوند) عزوجل هرجه نزدیک وی (او). حر: وخداوند عزوجل.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر: بدین امت. حر، تا: باین امت. * ما، یو، قل، حر، پا: جون کعبه. کر: چون کعبهٔ. تا: جنانکه کعبه. * ما، تا: که عزیزترین بقاع بود. یو، قل، پا، کر: عزیزترین بقاع بود. حر: عزیزتر بود ازبقاع. * ما، تا: وجون (وجنانکه) مؤمنان که. یو، قل، حر، پا، کر: وجون مؤمنان.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: برادران. یو، حر: براذران. * ما، حر، تا: وجون (تا: وجنانکه) ادینه که (حر: که، ندارد) عزیزترین روزها بود عید ایشان کرد. یو: وروزادینه عزیزترین روزها عیدایشان کرد. قل: وجون آدینه عزیزترین روزها بود عید ایشان کرد جنانك بیغامبر علیه السلام کفت الجمعة عیدالمؤمنین. پا، کر: وجون روزادینه عزیزترین روزها (کر: روزها بود) عید ایشان کرد.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وچون (تا: وجنانکه) ماه (حر، پا، کر: ماه، ندارد) رمضان که (قل، پا، کر: که، ندارد) عزیزترین ماهها بود. یو: ورمضان عزیزترین ماهها. * ما، قل، حر: کرد (حر: کردانید) جنانك بیغامبر علیه الصلوة والسلام (علیه السلام) کفت. یو: جنان که بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. پا، کر: چنانکه بیغمبر (بیغامبر) صلی الله علیه وسلم کفت. تا: جنانکه بیغامبر علیه السلام میکوید.

۵،٤ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وجون (تا: وجنانکه) قران (تا: قران که) عزیزترین کتابها بود. یو: وقران عزیزتر کتابها بود.

٦،۵ — ما: وجون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عزیزترین بیغامبران بود در دنیا اورا هادی ایشان کرد ودرعقبی. یو: ومحمد عزیزتر بیغامبران بود اندر دنیا هادی ودرعقبی. قل: وجون محمد علیه السلام عزیزترین بیغامبران بود بدنیا هادی ایشان کرد واندرعقبی. حر: وجون محمد عزیزترین بیغامبران بود بیغامبر ایشان کرد ودردنیا هادی ایشان کرد ودرعقبی. پا، کر: وجون محمد صلی الله علیه وسلم (وجون مصطفی صلی الله) عزیزترین بیغامبران بود اندر دنیا هادی ایشان کرد واندرعقبی. تا: وجنانکه محمد علیه السلام عزیزترین بیغمبران بود در دنیا اورا هادی ایشان کرد ودرعقبی.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: ایشان کرد. تا: ایشان کردانید.

۷ — ما، حر: انست که ایشانرا بخود مضاف. یو، قل: ایشانرا (کی ایشانرا) بخویشتن مضاف. پا، کر: که ایشانرا مضاف بخویشتن. تا: هست وآن انست که ایشان را بخود مضاف. * ما، قل، پا، کر: وکفت (کفت) یاعبادی. یو: ←

ٱلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ ، »، ونیز گفت : « قُل لِّعِبَادِىَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا ٱلصَّلَوٰةَ ، »، ونیزگفت: « ... فَبَشِّرْ عِبَادِ. ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ، »، ونیز گفت: « يَاعِبَادِ
لَاخَوْفٌ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ وَلَاأَنتُمْ تَحْزَنُونَ. ». اگریك بار بیشْ اِضافت نکردی، قطیعَت روانبودی. ۳
پسْ باچندین اِضافتْ قطیعَت کیْ روا بُوَد ؟
وازاین بُزُرگ‌ترآن است ، که خودرا به ایشانْ مُضاف کرد، وگفت: «رَّبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ ، »،
ونیزگفت: « رَّبُّكُمُ ٱلَّذِى يُزْجِى لَكُمُ ٱلْفُلْكَ فِى ٱلْبَحْرِ ، » ، ونیزگفت: «فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمْ ، » ، ٦
ونیزگفت : « وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ »، ونظایرِ اینْ درقرآنْ بسیاراست. ازاین بُزُرگ‌ترچه باشدکه

← یاعبادی. حر: قل یاعبادی. تا: و کفت قل یاعبادی. ـ یا عبادی... آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر). قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هوالغفورالرحیم .

۱ ــ ما، حر، پا، کر: علی انفسهم ونیز کفت. یو: علی انفسهم و کفت. قل، تا: علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ونیز کفت. ٭ قل لعبادی... آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۱٤ (سورة ابراهیم). قل لعبادی الذین ءامنوا یقیموا الصلوة وینفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیة من قبل ان یاتی یوم لابیع فیه ولاخلال.

۲ ــ ما، قل، پا، کر: ونیز کفت فبشرعبادی (پا: عبادنا. کر: عِبَادِیَا) . یو: فبشرعبادی . حر: ونیز کفت عبادی . ـ فبشرعباد... دو آیهٔ ۱۷و۱۸، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر). والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها وانابوا الی الله لهم البشری فبشرعباد. الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوا الالباب. ٭ ما، پا، کر، تا: القول فیتبعون احسنه. یو، قل، حر: القول. ٭ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیزکفت یاعبادی. یو: و کفت یاعبادی . ـ یاعباد... آیهٔ ٦۸، سورهٔ ٤۳ (سورة الزخرف).

۳ ــ ما ، تا: اکریک باربیش اضافت نکردی قطیعت (قطیعت هم) روا نبودی . یو، قل: واکریک بار (اکریکباره) اضافت کردی بیش قطیعت روانبودی . حر: واکریک باراضافت کردی بی شک قطیعه روا نبوذی. پا، کر: ور یکباراضافت کردی بیش قطیعة روا نبود (روا نبوذی).

٤ ــ ما، یو، تا: کی روا بود. قل ، حر، پا ، کر: کی روا باشد .

٥ ــ ما، یو، حر، تا: کی (که) خودرا بایشان . قل، پا، کر: کی (که) خویشتن را باایشان (بایشان). ٭ ما، قل، پا، کر، تا: وکفت (کفت) ربکم اعلم بکم ونیز کفت. یو: کفت ربکم اعلم و کفت. حر: وکفت . ـ ربکم ... آیهٔ ٥٤، سورهٔ ۱۷ (سورة الاسراء). ربکم اعلم بکم ان یشأ یرحمکم اوان یشأ یعذبکم وما ارسلناك علیهم و کیلا.

٦ ــ ربکم الذی... آیهٔ ٦٦، سورهٔ ۱۷ (سورة الاسراء) . ربکم الذی یزجی لکم الفلک فی البحرلتبتغوا من فضله انه کان بکم رحیما. ٭ ما، قل، حر، پا، کر، تا: لکم الفلک فی البحر (لکم الفلک) ونیز کفت. یو: لکم و کفت. ٭ فذلکم الله... آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). فذلکم الله ربکم الحق فماذا بعد الحق الا الضلال فأنی تصرفون . ـ ما ، یو، قل ، حر، پا، کر: فذلکم (فدلکم) . تا: ذالکم .

۷ ــ ما، قل ، تا: ونیزکفت والهکم الله واحد. حر: والهکم الله واحد ، یو، پا ، کر: ندارد. ـ والهکم ...آیهٔ ۱٦۳ ، ←

خداوندِ هفت آسمان و هفت زمینْ بندهٔ ضعیفِ بی‌چاره را گوید، تو آنِ مَنی و منْ آنِ تو؟

وفایدهٔ اِضافت کردنِ ایشان به خودْ، طَمَعِ دُشمَن بریدن است از ایشان، و زبانِ بَدگویانْ از ایشانْ کوتاه کردن است.

وفایدهٔ خودرا به ایشان مُضاف کردنْ آن است، که چون از ایشان جِنایت آید نَوْمید نگردند، که مَگَر حق، تَعالیٰ، از ما بدین جفا نَبُرَّد. ودلیلِ این سخن آن است، که پیغام بر، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «مَنْ أُعْطِیَ ٱلْقُرْآنَ، فَکَأَنَّمَا أُدْرِجَتِ ٱلنُّبُوَّةُ بَیْنَ جَنْبَیْهِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا یُوحَیٰ إِلَیْهِ.»، ونیز گفت: «عُلَمَاءُ أُمَّتِی کَالْأَنْبِیَاءِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا یُوحَیٰ إِلَیْهِمْ.». ایشان را مَحَلِّ پیغام بران نهاد، ودیو را بر هیچ پیغمبرْ دست نبود، که اورا از خدایْ بتوانستی بُریدن، ونه نیز هیچ پیغام بر را

← سورهٔ دوم (سورة البقرة). والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم. * ما، یو، قل، تا: در قران (در قرآن) بسیارست. حر: بسیارست در قرآن. پا، کر: بقران بسیاراست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ازین. تا: وازین.

۱ — ما، قل، تا: وهفت زمین. یو، حر، پا، کر: وزمین. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بندهٔ (بنده) ضعیف. قل: بندهٔ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کوید. تا: کوید که. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومن (من) ان تو. حر: ومن آن توم.

۲ — ما: ایشان بخود طمع دشمن بریدن‌است ازایشان. یو: ایشان بخود طمع داشتن ازیشان بریدنست. قل: ایشان بخود طمع دیو ازیشان بریدنست. حر، پا، کر، تا: ایشان بخود (حر: بخود) طمع دشمن ازایشان بریدنست (پا: بریدیست. تا: بریدن است).

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: کوتاه کردنست (کردن‌است). حر: کوتاه کردن.

٤ — ما، حر، تا: وفایدهٔ خودرا (خود). یو: وفایدهٔ خویش. قل، پا، کر: وفایدهٔ خویشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردن انست کی (که). تا: کردن بایشان آنست که.

٤، ٥ — ما: نومید نکردند که مکر حق تعالی ازما بدین جفا نبرد ودلیل. یو: نومید کردند مکر ازما بدین جفا نبری دلیل. قل: نومید نکردند کی مکر ازما بدین جفا ببری دلیل. حر، پا، کر: نومیذ (نومید) نکردند که مکر ازما باین (بدین) جفا ببرّد (ببرد) دلیل. تا: نومید نکردند و کویند مکر حق ازما بدین جفا برد دلیل.

٥ — ما، یو، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. قل، حر، تا: علیه السلام.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت. یو: وکفت صلی الله علیه وسلم. * ما: علماء امتی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: امتی. * ما، یو، قل، حر، تا: الا انه لا. پا: الالا. کر: الا الامم. * ما، یو، حر، پا، کر: محل بیغامبران (بیغمبران). قل: محل بیامبران. تا: درجه ومحل بیغمبران.

۸ — ما، تا: ودیورا برهیج بیغمبر (بیغمبری) دست نبود که‌اورا ازخدای (ازخدا) بتوانستی بریدن ونه‌نیز. یو: ومردیورا برهیج بیغامبر دست نیست که ویرا ازخدای تعالی بتواند بریدن ونیز. قل: ومردیوان را برهیج بیامبری دست نبود کی ورا ازخدا بتوانستی بریدن ونه. حر: ودیورا برهیج بیغامبر دست نبوذه است که ویرا ازخدای عزوجل ←

بیمِ قطیعَت بود از خدای، تَعالیٰ . حکمتِ «عِبَادِی» و «رَبُّکُمْ»، اینْ باشد که یاد کردیم. قَوْلُهُ:
لَانَسْخَ لِشَرِیعَتِهِ ـ شریعتِ اورا نَسخْ نیست.
ونَسخ، بَدَل کردن بُوَد، چُنانك گویی : نَسَخْتُ ٱلْکِتابَ، چون از جای به‌جایْ بگردانی. ونیز عَرَب گوید : نَسَخَتِ ٱلشَّمْسُ ٱلظِّلَّ، آفتابْ سایه را بگردانید . پسْ معنیِ اینْ آن باشد، که مر این شریعت را گردانیدنْ نیست . از بهرِ آنك، شریعتْ بر دستِ پیغام بر انْ باشد. و یاد کردیم، ازپسِ پیغمبرِ ما محمَّد، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْه، هیچ پیغمبرْ نیست. و در نسخ شریعتْ مردُمان را سخنْ بسیار است. جهودانْ در اصل، خود، نسخِ شریعتْ رَوا ندارند. چُنین گویند: که چون چیزی بفرماید ا-۲۰

← بتوانستی بریدن ونیز. پا، کر: ومردیورا برهیچ بیغمبر دست نیست که اورا ازخدای تواند بریدن نیز. * ما، قل، حر، تا: بیغامبررا (بیغامبری را ـ بیغمبریرا) بیم قطیعت بود (حر: نبوذ). یو: بیغامبررا قطیعت نبود. پا، کر: بیغمبری را قطیعة (قطیعت) نبود.

۱ ـ ما، یو، تا: تعالی. قل، حر، پا، کر: عزوجل. * ما: عبادی‌ربکم. یو، قل، حر، پا، کر: عبادی وربکم. تا: عبادوربکم. * ما، قل: که (کی) یادکردیم وقوله (قوله). یو: والله اعلم. حر: که یاد کردیم. پا، کر: که یاد کردیم والله اعلم. تا: که یادکردیم والله اعلم بوجه‌الصواب فیه.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: لانسخ. تا: ولانسخ. * ما، تا: شریعت (وشریعت) اورا نسخ نیست. یو، قل، پا: مرشریعت را (قل: ویرا. پا: اورا) نسخ نیست. حر: کفت شریعت ویرا نسخ نیست. کر: مرشریعت اورا نسخ نبود.

۳ ـ ما، قل: ونسخ بدل کردن بود. یو، حر، پا، کر: نسخ بدل کردن بود. تا: بدل نسخ کردن بود. * ما، یو، حر، تا: جنانك (چنانکه) کویی. قل: جنانك جون کویی. پا، کر: چنانکه کوید.

۳، ٤ ـ ما، قل، حر: ازجای بجای بکردانی (کردانی) ونیز عرب کوید. یو: ازجاء بجاء کردانی وعرب کوید. پا: ازجای بجای دیکر دانی ونیز کوید عرب. کر: ازجای بجائی بکردانی ونیز کوید عرب. تا: ازجای بجایی کردانی ونیز عرب کوید.

٤ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الظل. حر: ظلها. * ما، حر، کر، تا: افتاب سایه‌را (سایه) بکردانید. یو: افتاب سایه بکردانی. قل: سایه‌را بکردانید. پا: افتاب بکردانید.

٥ ـ ما، یو، قل، پا، کر: که (کی) مراین (مرین). حر، تا: که این.

٥، ٦ ـ ما: ویادکردیم ازبس بیغمبر ما محمد صلوات الله علیه. یو، تا: ویادکردیم که ازبس (بس) محمد مصطفی صلی الله. قل: کی ازبس محمد صلی الله. حر: ویادکردیم که بعد ازمحمد نیز. پا، کر: ویادکردیم که ازپس محمد صلی الله.

٦ ـ ما: هیچ بیغمبر نیست. یو، قل، پا، کر، تا: بیغامبر نیست. حر: بیغامبر نباشد. * ما، حر: ودرنسخ شریعت مردمانرا. یو، قل، پا، کر: واندرنسخ شریعت مردمانرا (مردمان را). تا: ومردم را درنسخ شریعت.

۷ ـ ما: دراصل خود. یو، حر، پا، کر: باصل خود (خوذ). قل: لعنهم الله خود باصل. تا: خوددر اصل. * ما، یو، حر: جنین کویند که. قل، پا، کر: وجنین (جنین) کویند. تا: وجنین کوید که. ←

ودیگَربارْبازدارد، پشیمانی باشد، وبرخدای، تَعالیٰ، پشیمانی رَوا نیست. ازبهرِ آنك، پشیمانی، صفتِ کَسی باشد که عاقبتِ کارنداند، وخدای، تَعالیٰ، عاقبتِ کارها، همه، دانَد، وبروئ پشیمانی رَوانباشد. پسْ مُحال باشد که چیزی فرمایدْ وپَسْ بازدارد. واهلِ اسلامْ گفته‌اند: نسخِ شریعتْ رواباشد وپشیمانی نباشد. ازبهرِ آنك، پشیمانی، صفتِ کَسی باشد که چیزی نهدْ دَوام را، بازْ پدید آید اورا که صَلاحْ دیگراست، وهمان را بردارد، پشیمانی باشد. فاَمّا، چون کَسی چیزی سازد برآنك سالی آن رابدارد وبازْ بگَردانَد، سالی بداشتْ وبگردانید، این، پشیمانی نباشد. وخدای، تَعالیٰ، چونْ شریعتی بفرمایَد خَلْق را، دانَدْ که

← ۷ وسطر اول صفحهٔ ۸۲ـ ما، قل: جیزی بفرمایدو دیکربار (وباز) بازدارد بشیمانی باشد. یو: بجیزی بفرمایند باز بازدارند بشیمانی بود. حر: جیزی بفرمایذ باز ازان بازدارد بشیمانی بود. پا، کر: بجیزی بفرماید و باز بازدارد بشیمانی باشد. تا: حق سبحانه وتعالی جیزی فرماید ودیکربار بازدارد بشیمانی باشد.

۱ — ما، یو: وبرخدای تعالی بشیمانی روا. قل، پا، کر: وبرخدای عزوجل بشیمانی روا. حر: وبشیمانی برخدای عزوجل روا. تا: وبرخدای پشیمانی. * ما، یو، قل، حر: ازبهرانكْ. پا، کر، تا: ازبهر آنکه.

۲ — ما، تا: وخدای تعالی. یو، قل، حر، پا، کر: وخداوند (وخدای) عزوجل. * ما، قل، پا، کر، تا: کارها (کار) همه داند. یو: کارها داند. حر: همه کارها. * ما، یو، قل، پا، تا: وبروی (وبراو) بشیمانی (پشیمانی) روا نباشد. حر: وبروی بوشیده نکردذ. کر: وبروی پشیمانی روا شد.

۳ — ما، تا: که جیزی فرماید و بس بازدارد و اهل اسلام (اهل الاسلام) کفته‌اند. یو: جیزی بفرماید باز بازدارد اهل الاسلام کفتند. قل، پا، کر: کی (که) جیزی بفرماید، وباز بازدارد واهل (اهل) اسلام کفتند کی (که). حر: که جیزی بفرماید باز ازان بازدارذ واهل اسلام کفتند. * ما، قل، پا، کر، تا: رواباشد وبشیمانی نباشد. یو: روا باشد وبشیمانی نبود. حر: رواست وبشیمانی نباشد بس محال نباشد.

٤ — ما، یو، قل، حر: ازبهرانكْ. پا، کر، تا: ازبهر آنکه. * ما، حر، تا: نهد دوام را. یو، قل، کر: نهد (نهذ) مردوام را. پا: مردوام را. * ما، یو، قل، حر، کر: بازبدید اید (پدید آید). پا: بازپدید آمد. تا: پس پدید آید. * ما، حر، پا، کر، تا: اورا. یو، قل: ورا.

٥ — ما، قل، پا، کر: وهمان را (قل: همان. حر: همانرا) بردارد بشیمانی (پشیمانی) باشد فاما (حر: اما). یو: همان بردارد بشیمانی بود فاما. تا: آنکار همان را بردارد پشیمانی باشد اما. * ما، قل: برانكْ سالی انرا بدارد وباز. یو: بدان که سالی بدارد باز. حر: برای آنكْ آنرا سالی بدارذ باز. پا، کر: بدانکه (بدان که) سالی آن بدارد باز. تا: ازبهر آنکه سالی بدارد وپس آن را.

٥، ٦ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: سالی بداشت وبکردانید. حر: سالی داشت بازبکردانید.

٦ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: این بشیمانی (پشیمانی) نباشد. یو: ان بشیمانی نبود. * ما: وخدای تعالی جون شریعتی بفرماید خلق را. قل: وخدای عزوجل شریعتی بفرماید مر خلق را. تا: وخدای تعالی چون خلق را شریعتی بفرماید. ـ درچهار نسخهٔ یو، حر، پا، کر: از، وخدای تعالی؛ تا، ونیز شریعت نهادن، نیامده است.

صَلاحِ اینْ شریعتْ تا کَی است، چونْ وقت بیایَدْ بر دارد، این، پشیمانی نباشد. و نیزْ شریعت نهادنْ صَلاحِ بندگانْ جُستن است. و بندگانْ مُخْتَلِف، و اَوْقاتْ مختلِف، مُستَحیل باشدْ شریعتْ بریک سان. لٰکنْ خُدای، تَعالیٰ، صَلاحِ هروقتی، وصَلاحِ هر گُروهی دانَد. به هروقتی، هر گُروهی را، درخورِ صَلاحِ ایشانْ کارْ فرمایَد. اینْ چُنان است: که طبیبی که عالِم باشد به داروی بیمارانْ، همه را، یکی دارو نفَرمایَد، که خَطاباشد، لٰکنْ هر بیماری را درخورِ علّتِ او دارو فرمایَد، تا صوابْ آید. و نَسخِ شریعتْ، خود، نباشد، مَگَر به دو زمان یا به دو مکان یا به دو قَوْم. فَأَمّا یك تن را به یك زمان و به یك مکانْ، گفتن، که کُن و مکُن، مُحال است. دُرُست شد، که نَسخْ برمعنیِ مَصلَحت دیدن است. و اگرْ تبدیلِ اَمری به اَمری پشیمانی باشد، تبدیلِ فِعلی به فِعلی، هم، پشیمانی باشد. پسْ چونْ خدای، تَعالیٰ، فِعل ها را به فِعل ها بَدَل می کند، هم چون حَیات به مَوْت، و مَوْت به حَیات، و بیداری

۱ ــ ما، قل، بیاید. تا: براید.

۲ ــ ما، یو، حر، قل، تا: وبندکان (حر: بندکان. تا: وبنده کان) مختلف واوقات مختلف. پا، کر: وبندکان مختلف.

۲، ۳ ــ ما، حر، پا، کر: مستحیل باشد شریعت بریکک سان (بریکسان). قل: مستحیل نباشد شریعت بریکک سان. تا: شریعت بریکسان مستحل باشد.

۳ ــ ما، تا: لکن خدای تعالی. یو، پا، کر: لکن خداوند عزوجل. قل، حر: ولیکن (ولکن) خدای (خذای) عزوجل. * ما: هردو کروهی داند بهروقتی هر کروهی را درخور. یو، قل، کر، تا: هر کروهی داند بهروقتی هر کروهی را در (قل: انذر) خور. حر: هر کروهی داند درخور. پا: هر کروهی را درخور.

٤ ــ ما، تا: این (واین) جنانست که طبیبی. یو: ان جنانست چون طبیبی. قل، حر، پا، کر: این جنان است (جنانست) جون طبیبی (طبیب).

٤، ٥ ــ ما: بداروء بیماران همه را یکی دارو نفرماید. یو: داروبیماران همه را یکی نفرماید. قل: بداروی بیماران همه را یکی دارو نه فرماید. حر: بدارو همه بیمارانرا یکی دارو ندهد. پا، کر: داروی (داروی) بیماران همه رایکی نفرماید. تا: بداروی بیماران همه را یکک دارو نفرماید.

٥ ــ ما: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). تا: لیکن. * ما، قل: در (اندر) خورعلت او. یو، حر، پا، کر: اندر (در) خورعلت وی. تا: درخور بیماری او. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: تاصواب. قل: تابصواب.

٦ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: خود نباشد. تا: نباشد.

۷ ــ ما، یو، حر، پا، تا: کفتن که کن. قل، کر: کفتن کن. * ما، قل، پا، کر، تا: درست شد که نسخ برمعنی (بمعنی). یو: درست شد که معنی نسخ. حر: خاصه که امر عالم الغیب بود درست شد که نسخ برمعنی.

۸ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر (ور) تبدیل امری. یو: وارْتبدیل امر. * ما، قل، حر، پا، کر: تبدیل (کر: تبدیلی) فعلی بفعلی هم. یو: تبدیل فعل بفعل هم. تا: تبدیل فعلی هم بفعلی.

۸، ۹ ــ ما، تا: بس جون خدای تعالی فعلهارا بفعلها بدل می کند همجون (چنانکه). یو، کر: جون خداوند فعلها ←

به خواب، وخواب به بیداری، وروز به شب، وشب به روز، وآنچ بدین مانَد، ودراینْ پشیمانی نیست، لٰکنْ مَصلَحت دیدن است، اَمْر به اَمْر بَدَل کردن، هم، چُنین باشد.

ودیگر، سخنْ با مُعْتَزِلیان است، که اگرْ خدای، تَعالیٰ، اَمری بفَرمایَد، وپیش از آن که بندگان آن را کار بَنَدَند، آن را منسوخ کند، اهلِ سنَّت وجَماعتْ رَوا دارند، مُعْتَزِلیانْ رَوا ندارند، وچُنین گویند: که اَمرْ از بهرِ کار بستن است، چونْ اَمری بفَرمایَد، پَسْ باز دارد هنوزْ کار نابَسته، فایدهٔ نباشد، واین اَمرْ هَذَیانْ باشد، واز خدای، تَعالیٰ، کارِ بی‌فایده مُحال باشد، که او حکیم است، وهرچ حکیمْ کُنَد وگوید، آن را فایدهٔ بایَد. واینْ خطا است. از بهرِ آنك، بی‌فایده نباشد، چونْ

← بفعلها بدل همی کند هم (کر: همچون). قل، حر: بس جون خداوند عز وجل فعلها بفعلها بدل همی کند (می کند) همجون (هم). پا: چون خداوند فعلها بفعلها هم پشیمانی یا بدل همیکند همچون.

۹ — ما، یو، حر، پا، تا: حیوة. قل: حیات را. کر: حیوات. * ما، یو، پا، کر، تا: وموت. قل: وموت را. حر: وهم موت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وبیداری. حر: بیذاری.

۱ — ما، یو: وانج بدین. قل، پا، کر: وانجه (وآنچه) بدین. حر: وآنجه باین. تا: وآنجه برین. * ما، حر، تا: ودرین. یو، قل، پا، کر: اندرین (واندرین).

۲ — ما، تا: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). * ما، قل، حر، تا: همجنین (نیز همجنین) باشد. یو، پا، کر: هم جنین (همجنین) است.

۳ — ما، قل، حر، تا: بامعتزلیان است (بامعتزلیانست) یو: معتزلیان. پا، کر: معتزلیانست. * ما، حر، تا: تعالی. یو، قل، پا، کر: عزوجل.

۳، ٤ — ما: وبیش ازان که بندکان انرا. یو: بیش ازان که بندکان مران را. قل: و بیش ازانکك بندکان مرانرا. حر: بیش ازانکك بندکان ان امر را. پا، کر: پیش از آنکه بندگان مرآنرا. تا: بیش ازان که بنده کان انرا.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: کند. کر: کرداند (نسخه بدل: کند). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وجماعت. تا: وجماعت آنرا. ما: معتزلیان. یو، قل، حر، پا، کر: ومعتزلیان. تا: ومعتزلیان آنرا. * ما، تا: ندارند وجنین. حر: ندارد جنین. یو، قل، پا، کر: ندارند جنین.

۵ — ما، یو، حر، تا: که امر. قل، پا، کر: امر. * ما، قل، حر، تا: کار بستن است. یو، پا، کر: کار بستن راست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون. تا: وجون. * ما، تا: بس بازدارد. یو، قل، پا، کر: باز بازدارد. حر: وبازدارذ.

٦ — ما: فایدهٔ نباشد واین امر هذیان باشد. یو، کر: فایده نباشد این امر هذیان باشد. قل، تا: فایده نباشد واین امر هذیان (هزیان) باشد. حر: این امر را فایده نباشد واین امر هذیان باشد. پا: فایده نباشد این امر هذیان. * ما، تا: واز خدای. یو، قل، حر، پا، کر: واز خداوند (خدای) عزوجل. * ما: محال باشد که او حکیم است وهرج. یو: روا نبود هرجه. قل: محال باشد هرجه. حر: روا نباشد هرجه. پا، کر: محال باشد که وی حکیم است روا نبود وهرچه. تا: محال باشد که خدای حکیم است و کزاف کار و کزاف کوی نیست وهرچه.

۷ — ما: انرا فایدهٔ باید. یو، حر، پا، کر: فایده باید (بایذ). قل: فایده باشد. تا: آنرا فایدهٔ نباشد. * ما، یو، ←

آمری فرمود، ازقَبولْ یا ازردّ چاره نیست، وقَبولْ ایمان است، ورَدّ کُفر. | وکاربستنْ طاعتْ، وترکِ امرْمعصیَتْ. وکُفروایمانْ مُهِم‌تراز طاعت‌ومعصیَت‌اند. پسْ چونْ آمری‌فرمود بندگان‌را، هرکه قَبول کردْ مُؤْمِن‌آمد، وهرکه باززدْ کافِرآمد. پسْ فایده حاصل آمد. قَوْلُهُ: ۲۱

وَلَا أُمَّةَ بَعْدَ أُمَّتِهِ ــ وأُمَّتْ نیست پَسِ اُمَّتِ او.

ازبهرِ آنک، یاد کردیمْ تاقیامتْ پیغمبری دیگرْ نیست، واین شریعت را نَسخْ نیست، ودرحکمتِ این، سخن گفته‌اند. وگروهی چُنین گفتند: که ازپسِ این اُمَّتْ اُمَّتی دیگرْ نیست. ازبهرِ آنک، تا همهٔ اُمَّتانْ درگورْ مُنْتَظِرِ ایشانْ باشند، واین اُمَّت منتظرِ کَسْ نباشد، وهمیشه، کِه‌تَران را دربندِ مِه‌تَران کنند، ومِه‌تَران را دربندِ کِه‌تَران نکُنَند. ونیزْ گفته‌اند: حکمتْ دراینْ

← کر: ازبهرانک (ازبهرآنکه) بی‌فایده نباشد. قل، پا: ازبهرانک (ازبهرآنکه) بی‌فایدهٔ نباشد. حر: ازبهرانک امر بی‌فایده‌نباشد. تا: ازبهرآنکه بی‌فایده نیست.

۱ ــ ما، یو، قل، تا: ازقبول. حر: یاازقبول. پا، کر: ازقبول و. * ما، یو، قل، پا، کر: طاعت. حر، تا: طاعتست (طاعت است).

۲ ــ ما، تا: وترك امر. یو، حر، پا، کر: وترك. قل: وترك کار. * ما، قل، پا، کر، تا: ومعصیت‌اند. یو: ومعصیت. حر: معصیت آید. * ما: بس جون امری فرمود بندکانرا هرك. یو: بس جون فرمود هرکه. قل، پا، کر: بس جون (چون) فرمود امری مر (بر) بندکانرا هرکی (هرکه). حر، تا: بس جون بندکان (بنده کان) را امری (امر) فرمود هرکه (هرکه آنرا).

۳ ــ ما: وهرك باززد. یو: هرکه باززد. قل: هرکی‌باززد. حر: وهرکه ردکرد. پا، کر: وهرکه بازرد کرد. تا: وهرکه بازرد. * ما: بس‌فایده حاصل امدوقوله. یو، قل، تا: فایده (فایدهٔ) حاصل امد. حر: فایده بحاصل آمد. پا، کر: ندارد.

٤ ــ ما، تا: وامت نیست بس (بس‌از) امت‌او. یو، قل، پا، کر: وامت نیست ازبس امت وی. حر: کفت وبعدازامت وی هیج امت نیست.

٥ ــ ما، یو: ازبهرانك یاد کردیم. قل، حر، پا، کر، تا: ازبهرانك (ازبهرآنکه) یادکردیم کی (که). * ما، پا، کر: تاقیامت بیغمبری دیکرنیست. یو، قل: تا قیامت بیغامبری دیکر نیست. حر: تاقیامت بیغامبری دیکرنباشد. تا: تا بقیامت بیغامبر دیکرنیست.

٦ ــ ما: ودرحکمت این سخن کفته‌اند وکروهی جنین کفتند که ازبس. یو، قل: واندرحکمت این سخن کفته‌اند کروهی جنین کفته‌اند که (کی) ازبس. حر: ودرحکمت‌سخن کفتند کروهی جندین کفتند ازبهران‌بعداز. پا، کر: واندرحکمت این سخن کروهی‌جنین کفته‌اند که از (از) بس. تا: ودرحکمت این سخن کفته‌اند کزبس. * ما: امتی دیکرنیست. یو، قل، حر، پا، کر، تا: امت نیست.

۷ ــ ما، تا: ازبهرانك (ازبهرآنکه) تا همه‌ءامتان درکور (درکوری) منتظرایشان باشند واین امت منتظرکس نباشد (نباشند). یو: ازبهرانك تا امتان دیکردرکور این امت را بایند واین امت کس را نباید. قل، پا، کر: ←

آن است، تا عَیْبِ همهٔ اُمَّتانْ این اُمَّتْ بدانند، وعَیْبِ ایشانْ کَسْ بنَداند، وشِکایتِ بیگانگانْ بادوستانْ کُنند، وشِکایتِ دوستانْ بابیگانگانْ نکُنند. ونیزْ گفته‌اند: حکمتْ در اینْ آن است، که کارْ به آخِر آسان‌ترْ باشد، خواستْ تا با ایشانْ آسان کاری کُند، چُنانك پیغام بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «نَحْنُ أَقَلُّ عَمَلًا وَ أَکْثَرُ أَجْرًا.». - وَهٰذَا وَجْهٌ ضَعِیفٌ - ونیز در خَبَری آمده است، که پیغام بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت «إِنَّمَا مَثَلُنَا وَمَثَلُ أَهْلِ الْکِتَابَیْنِ، کَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَیٰ دَارًا، فَاسْتَأْجَرَ أَجِیرًا إِلَیٰ نِصْفِ النَّهَارِ بِقِیرَاطٍ، ثُمَّ اسْتَأْجَرَ أَجِیرًا إِلَیٰ وقْتِ الْعَصْرِ

← ازبهر انکك (ازبهر آن) تا همه امتان اندر کور پایندهٔ ایشان (پا، کر: ایشانند) باشند واین امت پایندهٔ کس (کسی) نباشد. حر: تاهمه امتان دیکر در کور پاینده ایشان باشند واین امت پاینده کس نباشد.

۷، ۸ — ما، تا: وهمیشه کهتران را (کهترانرا) در. یو: کهتران در. قل، پا: همارا کی (همارا) کهترانرا اندر. حر: ازبهر انکك همیشه کهتران را در. کر: همانرا کهترانرا.

۸ — ما، یو، قل، پا، کر: کنند. حر، تا: دارند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ومهترانرا دربند کهتران نکنند (حر، تا: ندارند). یو: ندارد. * ما، تا: ونیز کفته‌اند حکمت درین انست. یو: ونیز کفتند. قل، حر، پا، کر: ونیز کفتند (کفتند که) حکمت این انست.

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: همه امتان (امتانرا) این امت. یو: امتان این‌امت. قل: همه امتان این امتان. * ما: وعیب ایشان کس بنداند وشکایت بیکانکان. یو: وهیچ امت عیب این‌امت نداند کلهٔ بیکانکان. قل: وعیب ایشان هیچ کس نداند و کله بیکانکان را. حر: وعیب این امت کس نداند که کلهٔ بیکانکانرا. پا، کر: وعیب این‌امت را کس نداند کلهٔ بیکانکان. تا: وعیب ایشان کس نداند وکلهٔ بیکانکان.

۲ — ما: وشکایت دوستان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وکلهٔ دوستان. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بابیکانکان. تا: بابیکانه‌کان. * ما، پا، کر، تا: ونیز کفته‌اند حکمت (که حکمت) درین (اندرین) انست. یو: و کفته‌اند. قل: ونیزکفته‌اند کی حکمت اندرین انست وهذا ضعیف. حر: ونیز کفت حکمت آنست.

۳ — ما، قل، پا، کر: تابا ایشان (با ایشان - که با ایشان). یو: که با ایشان سازکاری کند. حر: تا بایشان آسان کار کند. تا: که برایشان کار آسان قرار کیرد. - در نسخهٔ یو: از، نحن اقل، تا، کفت انما مثلنا، نیامده است.

۳، ٤ — ما، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم کفت. یو، قل: بیغامبر علیه‌السلام کفت. حر: بیغامبر کفت علیه‌السلام. تا: بیغمبر علیه‌السلام میکوید.

٤، ٥ — ما: وهذا وجه ضعیف ونیز درخبری امذه‌است کی بیغامبر صلی الله علیه وسلم. قل: ونیز بخبری بیامد کی بیغامبر علیه‌السلام. حر: ونیز بخبری آمذه‌است که بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: ونیز بچیزی بیاید که بیغمبر صلی الله علیه وسلم. تا: ودرخبر دیکر آمده‌است که بیغامبر علیه‌السلام.

٥ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: انما مثلنا ومثل. پا: انماشان ومثل.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: اجیرا. کر: همه‌جا، اجرا. * ما: بقیراط. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بقیراط ثم استاجر اجیرا الی وقت العصر بقیراط.

بِقِيرَاطٍ، ثُمَّ ٱسْتَأْجَرَ أَجِيرًا إِلَىٰ غُرُوبِ ٱلشَّمْسِ بِقِيرَاطَيْنِ، فَقَالَ ٱلْأَوَّلَانِ، مَابَالُنَا أَكْثَرُ عَمَلًا وَأَقَلُّ أَجْرًا، فَقَالَ صَاحِبُ ٱلدَّارِ، هَلْ نَقَصْتُكُمْ مِنْ أُجُورِكُمْ شَيْئًا، قَالُوالا، قَالَ فَذَٰلِكَ فَضْلِي أُوتِيهِ مَنْ أَشَاءُ . ».

ونيز گفته‌اند: حكمتْ در اينْ آن است، كه‌چونْ به دُنيا آخِرْ باشندبه‌قيامتْ سابقْ باشدْ. ازبهرِ آنك، چونْ سپاهْ برگردد، مُقَدَّمه‌ساقه‌گردد، وساقه مُقَدَّمه‌گردد. اين است‌معنىِ قَوْلِ‌پيغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ‌وَسَلَّمَ: « نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسَّابِقُونَ، يَوْمَ‌ٱلْقِيَامَةِ . »، چُنانَستى كه مى گويدى: بدين جهانْ آخِرْباشيد، تاكارِ آن كنيد كه‌ازديگرانْ مانَد، وبدان‌جهانْ‌اوّلْ باشيد، تاديگرانْ رَحمَتِ آن يابند كه‌ازشما مانَد، ودليلِ اينْ قَوْلِ پيغمبراست، صَلَّى‌ٱللهُ‌عَلَيْهِ‌وَسَلَّمَ: « إِنَّ ٱلْجَنَّةَ حَرَامٌ عَلَى ٱلْخَلْقِ كُلِّهِمْ، حَتَّىٰ أَدْخُلَهَا أَنَا وَأُمَّتِي . ».

---

۱ ــ ما، يو، قل، پا، تا: بقيراطين. حر، كر: بقيرطين . * ما، تا: مابالنا نحن. يو، قل، پا، كر: مابالنا. حر: ماذالنا نحن.
۲ ــ ما، قل، حر، تا: من‌اجوركم شيئا. يو، پا، كر: من اجوركم .
۳ ــ ما، يو، قل، حر، تا: اوتيه. پا، كر: اوتيته.
٤ ــ ما، تا: ونيز كفته‌اند حكمت درين. يو، قل، پا، كر: ونيز كفتند حكمت اندرين. حر: ونيز كفتند حكمت . * ما: اخر باشد. يو، قل، حر، پا، كر، تا: بدنيا اخر باشند . * ما: سابق باشد. يو، قل، حر، پا، كر، تا: سابق باشند.
٥ ــ ما، قل، حر: ازبهرانكٔ جون سباه بركردذ مقدمه ساقه كردد (حر: كردد، ندارد) وساقه مقدّمه كردد. يو، پا، كر: ازبهرانكٔ (از بهرآنكه) سباه (سباه كه) بركردد ساقهء (ساقهٔ) لشكرمقدّم (مقدمه) كردد. تا: ازبهر آنكه سپاه بركردد مقدمه ساقه كردد وساقه مقدمه. * ما، يو، تا: اينست (اين‌است). قل، پا، كر: اين‌انست (آنست). حر: اين.
٦،٥ ــ ما، يو، پا، كر: بيغمبر (بيغامبر- پيغمبر) صلى‌الله‌عليه‌وسلم. قل: بيغامبرعليه‌السلام. حر: بيغامبراست عليه‌السلام. تا: پيغمبرعليه‌السلام كه.
٦ ــ ما، تا: جنانستى كه مى كويذى (ميكويدى) بدين (باين). يو، پا، كر: جنانستى كه (كه وى) كويدى بدين . قل: جنانست كى وى كويدى بدين. حر: جنانست كه مى كويذ باين .
۷ ــ ما، قل: باشيد تاكاران كنيد. يو: باشيد تاان كنيد كار. حر: باشى تاكاران كنى. پا، كر: باشند تاكار آن كنند. تا: باشيد تاكار آن كنيد . * ما، يو، قل، پا، كر، تا: كه (كى) ار (از) ديكران ماند وبدان (وبان). حر: كه ازديكر آن بماند وبان . * ما، يو، قل، پا، كر، تا: اول باشيد. حر: اول باشى.
۸ ــ ما: يابندكه ازشما ماند ودليل اين قول بيغمبرست صلى‌الله عليه وسلم. يو: ياوندكه ازشما ماند دليل اين قول بيغامبر صلى‌الله عليه وسلم. قل: يابندكه ازشما ماند دليل اين قول بيغامبراست عليه‌السلام. حر: يابندكه ازشما ماند دليل‌اين قول بيغامبرعليه‌السلام. پا، كر: يابندكه‌ازشما مانددليل‌اين‌قول پيغمبراست (كر: است، ندارد) صلى‌الله‌وعليه‌وسلم. تا: يابندكه ازشما بازماند ودليل اين سخن‌قول بيغامبراست صلى‌الله‌عليه‌وسلم كه ميكويد.

ونیز گفته‌اند: نَسخ کردنْ بَدَلْ آوردن است، و از پَسِ این اُمَّتْ اُمَّتی دیگر نیارد، تا ایشان را بر همه بَدَل آرد، و بر ایشان بَدَل نیارند. همواره، عزیزتَران را بر خوارتَرانْ بَدَل آرند. قَوْلُهُ: جَعَلَ فِیهِمْ صَفْوَةً وَأَخْیَارًا وَنُجَبَاءَ أَبْرَارًا — دراین اُمَّتْ، پاکانْ نهاد و گُزیدگان و نیکوکاران. این اُمَّتْ هرگزْ خالی نگردند، از آنك، در میانِ ایشان گُزیدگانْ باشند، تا خدای، تَعالیٰ، به دُعایِ اُمَّتان و بَرَکَتِ ایشان، از دیگرانْ بلا بگرداند. وخَبَرِ پیغمبر است، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ، لَا يُدْرَىٰ أَوَّلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ. قَوْلُهُ:

سَبَقَتْ لَهُمْ مِنْهُ الْحُسْنَىٰ — پیش رفته است ایشان را از او نیکویی.

---

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: کفته‌اند. قل: کفته‌اند کی. تا: کفتند. * ما، تا: وازبس‌این. یو، قل: ازبس‌این. حر: بعدازین. پا: زپس این. کر: ازاین (نسخه بدل: ازپس‌این). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: نیارد تا ایشانرا (ایشان را). قل: نیاورند تا مرایشانرا.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: ارد. حر: ارند. * ما: وبریشان بدل نیارندهمواره عزیزانرا برخوارتران بدل ارند قوله. یو: وبریشان کس‌رابدل‌نیارد عزیزان‌را برذلیل‌بدل ارند. قل: وبرایشان کس‌را بدل‌نیاردهمارا عزیزتران‌را برخوارتران بدل ارند وخوارترانرا برعزیزتران بدل نیارند قوله. حر: وکس را برایشان بدل نیارند همواره عزیزتربدل ارند نه خوارتررا برعزیز. پا، کر: وبریشان (وبرایشان) کس‌را بدل نیارد(نیارد همارا) عزیزترانرا برذلیل‌تر بدل آرند. تا: وبرایشان بدل نیارد وهمیشه عزیزانرا برذلیلان بدل آرند وذلیلان را برعزیزان بدل نیارند.

۳ — ما: واخیارًا ونجبًا ابرارًا درین امت باکان نهاد وکزیذکان‌ونیکوکاران. یو: واخیارا ونجبا وابرارًا اندرین‌امت باکان نهادو کزیدکان‌ونیکوکاران. قل: واخیاراونجبا ابرارا اندرین‌امت‌باکان نهادوکزیدکان‌ونیکان‌ونیکوکاران. حر: واخیارا ونجبآء وابرارًا کفت نهاذ درایشان پاکان وکزیدکان ونیکان ونیکوکاران. پا، کر: واخبارًا ونجباءً وابرارًا اندرین امت پاکان (پاکان نهاد) وکزیدکان ونیکوان ونیکوکاران. تا: واخیاراونجباء وابرارًا ودرین‌امت پاکان وکزیدکان ونیکوکاران نهاد.

۴ — ما، تا: این(واین) امت هرکزخالی نکردند ازانک (ازآنکه) در. یو: این امت هرکزخالی نکردد ازانک‌در. قل: این امت هرکزخالی نکردند ازان‌کی اندر. حر: تاهرکز این‌امت خالی نباشذ ازانک. پا، کر: این امت هرکزخالی نکردد ازان‌که اندر. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کزیدکان باشند: حر: کزندکان باشند.

۴، ۵ — ما: تاخدای‌تعالی بدعاءامتان وبرکه ایشان‌ازدیکران بلا. یو: تاخدای‌عزوجل بدعاء ایشان‌ازین‌دیکران بلا. قل: تاخداوندعزوجل‌بدعاایشان‌وببرکت‌ایشان‌بلاازین‌دیکران. حر: تاخدای‌عزوجل‌بدعآءایشان‌وبرکت‌ایشان‌بلاازین دیکران. پا، کر: تاخدای تعالی بدعاء ایشان ازدیکران بلا. تا: تاخدای تعالی بدعا وبه‌برکت ایشان‌ازدیکران بلا.

۵ — ما: وخبر بیغمبرست صلی‌الله علیه. یو، پا، کر: وخبر بیغامبر(بیغمبر) صلی الله علیه وسلم. قل: وخبر بیغامبرست علیه‌السلام. حر: ونیز خبر بیغامبرست علیه‌السلام که‌کفت. تا: وخبر بیغامبر علیه سلام الله.

۶ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: مثل‌المطر. حر: کالمطر. * ما، قل: اخوه قوله. یو، حر، پا، کر، تا: اخره.

۷ — ما، حر، تا: لهم منه‌الحسنی. یو: لهم‌الحسنی. قل، پا، کر: لهم منا‌الحسنی. * ما: بیش رفته‌است ایشانرا ازونیکویی. ⟵

یعنی، این اُمَّت را ازخدای، تَعالیٰ. واین، موافق است قَوْلِ خدای را، عَزَّوَجَلَّ: «إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُولَٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ.» . علَّتِ نجاتِ خَلْق در کثرتِ خدمَت ننهاد، ۲۲ـا
درسَبقَتِ عِنایَت نهاد. نگفتْ، هرکِ مارا مطیع‌تر، اوازعذابْ دورتر، چه‌گفت، هرکه‌را ازما به سابقْ نیکوئی رفته است، اوازعذابْ دورتر، تاآزاد کردهٔ فضلِ ما باشد، نه‌آزاد کردهٔ هُنَرِ خویش. قَوْلُهُ:

وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ ٱلتَّقْوَىٰ ـ والِزام کردْ ایشان را کَلِمهٔ تَقویٰ.

و کَلِمهٔ تَقویٰ، لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّهُ است. وآن را کلِمهٔ تَقویٰ بدان معنی خوانْد، که هرکس که

← یو: بیش رفتن است ایشانرا ازنیکوئی. قل، تا: بیش(پس) رفته است مرایشان را از وی نیکوی. حر: کفت بیش رفته‌است ایشانرا ازوی نکوی. پا، کر: بیش رفتنست مرایشانرا ازوی نیکوئی.

۱ ـ ما، حر: این امت را ازخدای‌تعالی(ازخدای عزوجل). یو، قل، پا، کر: مرین(مراین) امت را ازخدای عزوجل. تا: امت را ازخدای نیکوی. * ما، قل: واین موافقست(موافق‌است) قول خدای را(خدایرا) عزوجل. یو: واین موافقت قول خداوندست جل ذکره. حر: واین موافق قول خدایست عزوجل. پا، کر: واین(باین) موافقت‌قول خدای عزوجل‌است. تا: واین موافق قول خدای‌تعالی‌است که میکوید.

۱، ۲ ـ ان‌الذین... آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۲۱ (سورة‌الانبیاء). ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: منا الحسنی. تا: من‌الحسنی.

۲ ـ ما، حر، تا: درکثرت. یو، قل، پا، کر: اندر کثرت.

۳ ـ ما، حر، تا: در(که در) سبقت. یو، قل، پا، کر: که(جه) اندرسبقت. * ما، قل، کر، تا: نکفت هرکِ (هرکی ـ هرکه) مارا. یو: نه‌کفت هرکه مارا. حر، پا: نکفت هرکه مرا(مارا). * ما، تا: اوازعذاب. یو، قل: وی‌ازعذاب. حر، پا، کر: ازعذاب.

۳، ٤ ـ ما، قل: جه‌کفت هرکرا(هرکی‌ورا) ازما بسابق. یو: کفت هرکه مارا دارذ درسابق. حر: کفت هرکرا ازما سبق. پا، کر: کفت هرکه ورا سابق(ازسابق). تا: کفت هرکه اورا ازما درسابق.

٤ ـ ما: رفتست او. یو، پا، کر: رفتست وی. قل، حر، تا: رفته‌است وی(او). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: دورتر. قل: دورترست.

۵ ـ ما: خویش‌قوله رحمه‌الله. یو: خویش‌والله اعلم. قل: خویش قوله. حر، تا: خویش. پا، کر: خویش باشد.

٦ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: والزمهم. تا: والزم منهم. * ما، حر: الزام کرد ایشانرا (ایشان را) کلمه. یو، پا، کر: الزام کرد مریشانرا (ایشانرا) بکلمهٔ. قل، تا: والزام کرد مرایشان را (ایشان‌را) کلمهء (کلمهٔ).

۷ ـ ما: لا. یو، پا، کر: کهلا. قل، تا: وکلمهٔ تقوی‌لا. حر: وکلمه‌تقوی نهاذان‌لا.

۷ وسطر اوّل صفحهٔ ۹۰ ـ ما: وانرا کلمهٔ تقوی‌بذان‌معنی خواند که‌هرکس که‌این کلمه‌را بیاورد‌خودرادروقایه کرد درین. یو، پا، کر: ورا(اورا) کلمهء(کلمهٔ) تقوی‌خوانند بدان‌معنی (بدانمعنی) که‌هرکسی(کس) که‌این کلمه‌را اوردخویشتن (خویشتن را) اندرحصار کرداندرین. قل: ورا کلمه‌تقوی‌خواند بران‌معنی کی هرکس که‌این کلمه‌را اوردخویشتن را ←

این کَلِمه‌را بیاورْد خودرا دروقایه کَرد، دراین‌جهانْ ازشمشیرْ رَست، وازشرِّ گَزیتْ رَست، واز کُفرْ رَست، واهل‌وفرزندِ ویْ ازاسیری رَستند، واَموالِ اواز اِستِغنامْ رَست. کدام وقایه، باشدْ ازاین‌بُزُرگ‌تر؟ اینْ تَأْثیرِ شَهادت‌است دردُنیا. تا تَأْثیرِ عُقبیٰ دراو بیابَد. واگرْتصدیقْ بااین قَوْلْ یاربُوَد، درآن جهانْ اگربه حقِّ این کَلِمه تقصیرْ نکرده باشد، خویشتن‌را ازعذابْ وقایه کرد، واگرْ تقصیرْ کرده باشد، خویشتن را ازخُلودِ دوزَخْ وقایه کرد، زیراکه مُؤْمِنْ دردوزَخْ جاودانه نماند. بدین‌معنیٰ آن‌را کَلِمهٔ تَقویٰ خواند. پسْ خَبَر کرد که ایشان‌را این کَلِمه‌الزام کرد.

← اندروقایت کرداندرین. حر: ویراکلمه‌تقوی خواند بآن‌معنی که کسی که‌این کلمه‌راآوردخویشتن را در وقایه کرد درین. تا: وان‌راکلمه تقوی بانمعنی خوانده که هر کسی که‌این کلمه‌را ازصدق بیاورد خودرا وقایه کرد ودرین.

١ — ما، قل: رست وازشرکزیت رست وازکفررست. یو: برست و ازکزیت و کفر رست. حر: وازجزیه و ازکفر برست. پا، کر: رست (رَست) وازکزیت رست (رَست) وازکفررست (رَست). تا: وازهرکزند وازکزند رست وازتاءثیرکفررست.

٢ — ما: وفرزندوی از اسیری (نسخه بدل: سبی) رستند. یو، پا، کر: وفرزند (وفرزندان) وی‌ازاسیری. قل: وفرزندان وی ازسبی رست. حر: وفرزندوی ازغارت واسر. تا: وفرزند او ازسبی رستن. * ما، تا: واموال او. یو، قل، پا، کر: واموال وی. حر: واموال. * ما، تا: رست کدام وقایه باشد. یو: رست کدام حصاربود. قل: رست کدام وقایت یابد. حر: برست کدام وقایه باشد. پا، کر: رست کدام حصارباشد.

٣ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این (واین) تاثیر. تا: این. * ما: دردنیا تا تاثیرعقبی درو بیابد. یو، قل: اندردنیا تا تاثیر (تاثیر) وی اندرعقبی بیابد. حر: دردنیا تا تاثیروی درعقبی بیابد. پا، کر: اندردنیا تا تاثیروی اندرعقبی بیابد (بیابد). تا: دردنیا باش تا تاءثیرعقبی درو بیاید. * ما، یو، قل، حر، تا: بااین. پا، کر: باان.

٤ — ما: دران جهان اکر. یو، قل، حر، پا، کر: اندران جهان اکر. تا: و * ما، پا، کر: نکرده باشد خویشتن را. یو: نکرده بود خویشتن‌را. قل، حر: نکرده باشد خویشتن. تا: نکرده باشد اندرجهان خویشتن‌را.

٤، ٥ — ما، حر، تا: وقایه‌کرد. یو، پا، کر: حصار کرد. قل: وقایت کرد.

٥ — ما، قل، تا: کرده‌باشد خویشتن‌را ازخلود دوزخ وقایه (وقایت) کرد زیرا که (کی هیج - که هیج). یو: کرده بود ازخلود خود را حصار کرد که هیج. حر: کرده باشد خویشتن را ازخلود ایمن کرد که هیج. پا، کر: کرده بود خویشتن‌را ازخلود حصار کرد که هیج.

٥، ٦ — ما، حر، تا: دردوزخ جاودانه نماند. یو، قل، پا، کر: اندردوزخ جاوید (جاودان) نماند.

٦ — ما، حر، تا: بدین (باین) معنی انرا (ورا) کلمهٔ تقوی‌خواند. یو، پا، کر: بدین (باین) معنی ورا کلمهٔ تقوی خوانند. قل: بدین معنی ورا کلمه تقوی. * ما، حر، پا، کر، تا: بس خبر کرد (داد) که ایشانرا این کلمه‌الزام کردم (الزام کرد). یو: بس خبر کرد که این کلمه ایشانرا الزام کرد. قل: بس اخبار کرد کی من ایشانرا کلمه تقوی الزام کردم.

واِلزام، آن باشد، که چیزی در گَردَنِ کَسی کُنی، چُنانك قاضیِ مسلمانانْ بر کَسی حُکمی کند، گوید: أَلْزَمْتُهُ كَذَا. وفایدهٔ این سخنْ آن است، که بیان می کند که ما ایشان را اِلزام کردیم، تا ما را بخواستند، واگرْ اِلزامِ مانبودی، کَسْ ما را نخواستی. پسَ، هرکْ ما را به اِلزامِ ماخواهد، نه او ما را خواسته باشد، ما او را خواسته باشیم. ومعنیِ این اِلزامْ هِدایَت بُود، یا تَوْفیقْ باشد، یا قضایِ سابق بُوَد، یا مشیَّتِ اَزَلی بُوَد، یا علمِ قدیم. تا ماندانستیم، نخواستیم وقضا نکردیم وتَوْفیقْ ندادیم وبه‌راهْ نیاوردیم وهُدیٰ ندادیم. ما را نخواستید، پَس، منَّتْ ما را است بر تو، نه‌تو را بر ما. این همه کردیم، وما را به‌تو نیازْ نه، تایك بارْ به‌درِ ما آمدی بانیازمندیِ خویش. نظیرِ اینْ آن است، که گفت: «... وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ ٱلْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ ٱلْكُفْرَ وَٱلْفُسُوقَ وَٱلْعِصْيَانَ،». پَسْ گفت: ایمان را دوستِ تو، منْ گردانیدم، ودرِ دِلَت منْ آراستم، وکُفر وفُسوق

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ان باشد. یو: ان بود. * ما، یو، حر، تا: در(اندر) کردن کسی کنی. پا، کر: را در کردن کسی لازم کنی. قل: اندر کردن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جنانكْ(جنانکه) قاضی. تا: چنانکه قاضی از قضاة.

۱، ۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر: بر کسی حکمی کند. حر: برکسی حکم کند. تا: اکر بر کسی حکم کندو.

۲ ــ ما، پا، کر: الزمت كذا. یو: الزمت كذی. قل، حر: الزمته كذی. تا: الزمته كذا. * ما: وفایده سخن انست که بیان می کند که ما. یو: وفایدهء این سخن بیان همی کند ما. قل، پا، کر: وفایده این سخن انست کی (که) همی بیان کند کی (که) ما مر (که ما). حر، تا: وفایده این سخن آنست که بیان می کند که من (که ما).

۲، ۳ ــ ما، یو، قل، پا، کر: الزام کردیم تا مارا بخواستند. حر: الزام کردم تامرا بخواستند. تا: الزام کردیم تامارا خواستند.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: کس مارا. یو: کسی ما را. * ما، قل، تا: بس هر کكْ (هر که) مارا بالزام ماخواهد نه او (نه وی). یو، حر، پا، کر: بس هر که مارا خواست (بخواست) بالزام ماخواست نه‌وی (نه‌او).

٤ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: خواسته باشد. حر: خواسته بود. * ما: ما اورا. یو، پا، کر: ماویرا. قل: ماورا. حر: جه ماویرا. تا: وما اورا. * ما، پا: الزام. یو، قل، حر، کر، تا: این الزام.

٤، ٥ ــ ما، قل: یاتوفیق باشد (بود) یاقضا سابق بود یامشیت (مشیة) ازلی بود یاعلم قدیم (قدیم بود). یو، پا، کر: یامشیت ازلی بود یاعلم قدیم بود. حر، تا: یا توفیق یاقضاء سابق با مشیّت (مشیة) ازلی با (یا) علم قدیم (قدیم‌و).

٥ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: نخواستیم. قل: ونخواستیم.

٥، ٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر: وتوفیق ندادیم وبراه نیاوردیم وهدی‌ندادیم (وهدی ندادیم وبراه نیاوردیم) مارانخواستید (نخواستی). یو: وتوفیق وهدی ندادیم وبراه نیاوردیم مارا نخواستی. تا: وتوفیق ندادیم وباراه نیاوردیم وهدایت ندادیم مارا نخواستی.

٦ ــ ما، قل، حر، تا: نه ترا. یو، پا، کر: نه تراست.

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: این‌همه. تا: واین‌همه. * ما، یو، قل، حر: نیاز نه‌تا. پا، کر: نیازنی یا. تا: حاجت نه‌تا. * ما، یو، قل، پا، کر: بدرماامدی بانیازمندی. حر: کی بدرما باز آمدی‌بانیازمندی. تا: بدرکاه ماآمدی بااحتیاج. ←

وعِصیان ، بردِلَت دشمنْ منْ کردم ، تا بدانی، که همه ، منْ کردم ، وآنچ داری ازمنْ داری. بازْ باتوهمین فَضلْ کردم وخویشتن رانسُتودم ، همه،تورا سُتودم ،وگفتم: «... أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ.».

۳ نظیرِ اینْ آن است ، که گفت : « ... أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ، »، گفت : در دِلِ مُؤمنانْ ایمانْ منْ نبشتم ، که اگرْتوبنوشتی، همْ توبه‌جَفا محو کردی ، واگرْ مخلوقی نبشتی، همْ مخلوقی پاك کردی ، لٰکِنْ خودْ نبشتم ، تا کَسْ نبشتهٔ مرا پاك نتواند کردن. نبشتهٔ ما

← ۸ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: که کفت. تا: که میکوید.

۸، ۹ — ولکن‌الله... آیهٔ۷، سورهٔ ۴۹ (سورة الحجرات). واعلموا ان فیکم رسول الله لویطیعکم فی کثیر من الامر لعنتّم ولکن‌الله حبّب الیکم الایمان وزینّه فی قلوبکم وکرّه الیکم الکفروالفسوق والعصیان اولئک‌هم الراشدون . ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الکفروالفسوق والعصیان. حر: الکفر الآیة.

۹ — ما: بس کفت ایمان را دوست تومن کردانیدم ودردلت من اراستم. یو، قل: کفت ایمان بتودوست من کردم‌واندر دل تو(واندردلت) من اراستم. حر: بس کفت ایمان بتومن دوست کردم ودردل تومن اراستم . پا، کر: بس کفت ایمان بتودوست من کردم واندردل من اراستم. تا: بس کفت ایمانرا بتودوست‌مند کردم ودردلت من آراستم.

۱ — ما، قل، پا، کر: دشمن من کردم. یو، حر: من دشمن کردم. تا: من دشمن کردانیدم.

۱، ۲ — ما: وانچ داری ازمن داری باز باتوهمین فضل کردم‌وخویشتن رانستودم. یو: وانچ داری زان منست باز باهمین فضل که کردم خویشتن رانستودم. قل: وهرچ داری ازان من داری باز باهمین فضل کردم‌وخویشتن رانستودم . ـحر: وانچه‌داری ازمن داری وبازبااین همه فضل کردم وخودرا نستودم. پا، کر: وانچه‌داری ازان من داری بازبا همین فضل که کردم خویشتم نه‌ستودم (خویشتن راستودم). تا: وآنجه‌داری ازان من داری بس‌باتوهمین فضل کردم‌وخویشتن رانستودم.

۲ — ما، قل، تا: همه ترا (وترا) ستودم وکفتم . یو: جه ترا ستودم. حر: چه ترا بستوذم وکفتم . پا: ترا ستودم ترا ستودم کفتم. کر: ترا ستودم کفتم . ـ درنسخهٔ یو: از، وکفتم اولئك، تا، که کفت اولئك ، نیامده‌است.

۳ — ما، حر، پا، کر: نظیر. قل، تا: ونظیر. * اولئك کتب... آیهٔ ۲۲،سورهٔ ۵۸ (سورة المجادلة). لاتجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا ءاباءهم او ابناءهم او اخوانهم اوعشیرتهم اولئك کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ویدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون . ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وایدهم. حر: وایده.

۴ — ما، قل، حر: کفت در (اندر) دل. یو، پا، کر: اندردل. تا: میکوید دردل . * ما، تا: نبشتم که‌اکرتوبنوشتی (نبشتی). یو، قل، حر: نبشتم اکر (چه‌اکر) تونبشتی. پا، کر: نوشتم اکرتونبشتی. * ما: تو بجفا محوکردی. یو: توبجفاء توباك کردنی. قل، حر: تو بجفا باك کردی . پا، کر، تا: بجفا پاك کردی . * ما، یو، پا، کر: واکر مخلوقی. قل، حر، تا: و اکر مخلوق .

۵ — ما، یو، قل، پا، کر: هم مخلوقی. حر، تا: هم مخلوق. * ما، تا: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن. * ما: تاکس نبشته مرا باك نتواند کردن . یو، قل، حر، پا، کر: تا نبشتهء (نبشتهٔ) من کس باك نتواند کرد (کردن). تا: وکس نبشتهٔ ما پاك نتواند کرد و .

دو است: یکی در آسمان، و آنْ لَوْح است، دیگر در زمین، و آنْ دِلِ مُؤْمنان است. هم‌چنانک خَلْق
عاجز اند از پاك کردنِ کتابتِ لَوْح، عاجز اند از پاك کردنِ کتابتِ قَلب. و از این لطیف‌تر|آن ۲۳
است، که چونْ در لَوْحْ قضا و قَدَرْ نبشتم، قَلَم را فرمودم، و چونْ در دِلْ ایمانْ نبشتم، خودْ نبشتم.
و معنیِ به‌خود اضافت کردن، واسطه از میانْ برداشتن است. و چونْ بهشت را بیاراستَم، رضوان را
فرمودم، و چونْ دِلِ مُؤْمنان را بیاراستَم، خودْ آراستَم، و کَس را نفرمودم. بازْ لَوْحْ به اسرافیلْ سپُردم،
و دوزَخْ به مالِكْ سپُردم، و بهشتْ به رضوانْ سپُردم، و دِلِ مُؤْمنْ به کَسْ نسپُردم. آنك اورا رضوانْ
نگاه می‌دارد، و آنك مالِكْ اورا نگاه می‌دارد، و آنك اورا اسرافیلْ نگاه می‌دارد، به‌اَمرِ من دارد،
و ایشانْ مخلوقانند، کَس را بر آن چیزها دستْ نیست. پَس، دِلِ مُؤْمنان را که منْ نگاه می‌دارم،

---

۱ ــ ما، حر، تا: در اسمان. یو، قل، پا، کر: اندر اسمان. * ما: لوحست دیکر در زمین. یو، قل، پا، کر: لوحست (لوح است) دیکر اندر زمین. حر: لوح محفوظ است و یکی در زمین. تا: لوح است و دیکر در زمین. * ما، یو، حر، پا، کر: همجنانك (همجنانکه). قل: جنانك. تا: و همجنین که.

۲ ــ ما: کتابت قلب. یو: کتابت لوح عاجز اند از پاك کردن کتابت قلم. قل: کتاب لوح عاجز انداز باك کردن کتاب قلب. حر، پا، کر: کتابت لوح نیز عاجز اند (عاجز اند) از باك (پاك) کردن کتابت قلب. تا: لوح عاجزند از پاك کردن کتابت قلب.

۳ ــ ما، تا: که جون در لوح. یو، قل، حر، پا، کر: که جون (جون) اندر لوح. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نبشتم. تا: نبیشتم. * ما، تا: در دل. یو، قل، پا، کر: اندر دل. حر: در دلت. ــ در سه نسخهٔ یو، پا، کر: از، و معنی، تا، وجون، نیامده است.

٤ ــ ما، تا: برداشتن است. قل، حر: برداشتن بود (بوذ). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیاراستم. حر: بیافریدم بیاراستم.

٥ ــ ما، یو: مومنانرا. قل: مومن. حر، پا، کر، تا: مؤمنان. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اراستم و کس را (کس را) نفرمودم. یو: اراستم. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باسرافیل سبردم. حر: باسرافیل.

٦ ــ ما، یو، قل، حر، تا: و بهشت. پا، کر: بهشت. * ما، قل، تا: و دل مومن (مومن را). یو، حر، پا، کر: دل مومن. * ما، تا: انك (انکه) اورا. یو، قل، حر، پا، کر: انك (انکه) ورا.

۷ ــ ما: نکه می‌دارد (در نسخهٔ ما، همه‌جا، نکه، و در سایر نسخه‌ها، همه‌جا، نکاه، آمده است). یو، قل، تا: نکاه می‌دارد (میدارد). حر: نکاه دارد. پا، کر: می‌نکاهدارد (نکاه دارد). * ما، یو، تا: اورا (ورا) اسرافیل نکه (نکاه) می‌دارد. قل: وراهمی اسرافیل نکاه دارد. حر: ویرا اسرافیل نکاه دارذ. * ما: بامر من دارد. یو، قل، پا، کر، تا: بامر من. حر: همه دارند بامر من.

۸ ــ ما، یو، قل، پا، کر: مخلوقانند. حر: مخلوقانند. تا: مخلوق اند. * ما، قل، حر، تا: بران جیزها. یو، پا، کر: بدان جیزها. * ما، حر، تا: بس دل مومنانرا (مومن ـ مومن را) که من نکه (نکاه) می‌دارم. یو: دل را که من نکه می‌دارم. قل: بس دلت را کی من همی نکاه دارم. پا، کر: پس دل را که من همی نکاهدارم (نکاه دارم).

که‌را بر او پادشاهی باشد؟ چونْ ظاهِرِ صورَتَت بیاراستَم، خود را سُتودم، گفتم: «... فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَالِقِينَ.». وچونْ دِلَت را بیاراستَم، تو را سُتودم، گفتم: «... أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلرَّاشِدُونَ.»، «... وَكَانُوٓا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا،». چه اگرْ تو را نستودَمی وخود را سُتودَمی، بترسیدی که آن را تَباه کنم، چنانك ظاهرِ صورَتَت را به‌مَوْت. پَسْ تو را سُتودم، تا دانی که تَباه نکنم به جَفایِ تو، که اگرْ خواستَمی بُریدن، تو را نستودَمی. چه، ستایشِ من اَزَلی است، وچیزی که خودْ سُتودم، سُتودهٔ خورا کیْ تَباه کنم؟ ومنْ سُتودگانِ خود را ننکوهَم.

اکنونْ باز گردیم به معنیِ اِلزامْ، و گوییم: که او اِلزام کرد، وهرچ حق کُنَدْ حقیقتْ بُوَد، واِلزامی که آنْ به‌حق باشد باز افکندَنِ آن اِلزامْ رَوا نبُوَد. نبینی که اگر حاکمِ مسلمانانْ اِلزامی کُند

---

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: کرا برو (بروی) بادشاهی (باذشاهی) باشد. یو: کرا بروی بادشاهی بود. قل: کی را بروی بادشای باشد. — در نسخهٔ قل: از، جون ظاهر صورتت، تا، اکنون باز کردیم، نیامده است. * ما، یو، تا: صورتت. حر: صورتت را. پا، کر: صورت را. * ما، یو، پا، کر، تا. ستودم کفتم (و کفتم). حر: ستوذه کفتم کفتم.

۱، ۲ — فتبارك الله... آیهٔ ۱۴، سورهٔ ۲۳ (سورة المؤمنون). ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارك الله احسن الخالقين.

۲ — ما: جون. یو، حر، پا، کر، تا: وجون. * ما، یو، حر، پا، کر: کفتم. تا: و کفتم.

۳ — وکانوا... آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۴۸ (سورة الفتح). اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة فانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی و کانوا احق بها واهلها و کان الله بکل شیٔ علیما. * ما، حر: جه اکر (اکر) ترا نستودمی (نستوذمی) وخود را ستوذمی بترسیدی (بترسیدی) که. یو: جه اکر نستودمی بترسیدی که. پا، کر: چه اکر ترا نستودمی بترسیدمی که. تا: جه اکر ترا نستودمی وخود را ستودمی بترسیدیکه.

۴ — ما، حر، تا: جنانك (تا: همجنانکه) ظاهر صورتت را. یو، پا، کر: جنان جون ظاهر صورتت (پا، کر: صورت). * ما، یو، پا، کر: ستودم (پا، کر: بستودمی) تادانی که تباه نکنم (نخواهم کرد ـ نخواهم کردن). حر: ستودم تابدانی که تباه نخواهم کرد. تا: ستودم تادانیکه تباه نخواهم کرد.

۵ — ما: که اکر خواستمی بریذن ترا. یو، پا: جه اکر خواستمی بریدن ترا. حر: که خواستمی تباه کردن و بریدن ترا. کر: جه اکر خواستمی برید. تا: که اکر بخواستمی بریدن ترا. * ما، تا: ستایش. یو، حر، پا، کر: جه ستایش. * ما، حر، تا: وجیزی (وجیزی را) که خود ستودم. یو: جیزی که من ستودم. پا، کر: وجیزی را که من بستودم.

۶ — ما، یو، تا: ستودکان (تا: ستوده کان) خود را ننکوهم. حر: ستودکان خویش نه نکوهم. پا، کر: ستودکان خویش را نه نکویم.

۷ — ما: و کوییم که او. یو، پا، کر: کفتیم وی. قل، حر: کفتیم که وی. تا: و کویمکه او. * ما، یو: وهرج حق. قل، حر، پا، کر: وهرجه حق. تا: وهرجه.

۸ — ما، تا: که ان بحق باشد. یو، قل، حر: که ان (ان) بحق) بود. پا، کر: که از حق بود. * ما، یو، تا: روا نبود نبینی که ←

به حق، پَسْ خواهدْ که اِلزامِ خودرا بازافکَنَد، نتَواند؟ پَسْ از کَرَمِ مَوْلیٰ کیْ رَوا باشد، که چیزی اِلزام کُنَد به حقْ، وآن را بازافکَنَد.

ودیگر معنی آن است، که هرگاه که قاضی حُکمی اِلزام کُنَد، وقاضیِ دگرْخواهدْ که آن را بازافکَنَد، وهردو مُجتَهِد وهردو مِثْلِ یكِ دیگر، نتَوانَد فسخ کردنْ حُکمِ قاضیِ اوَّل. پَسْ حُکمی که حق، تَعالیٰ، اِلزام کُنَدْ، شیطانْ کیْ توانَدْ که آن را فسخ کُنَد؟ مَگَرْ که حاکمِ اوَّل خطا کُنَد، پَسْ ثانی به صوابْ حُکمِ او را فسخ کُنَد. پَسْ هرگزْ صواب را به خطا فَسخ نکُنَند، وحق را به باطلْ فَسخْ نکُنَند، چه، باطل را به حقْ فَسخْ کُنَند، وخطارا به صواب. وآنچ حق، تَعالیٰ، کُنَدْ حق وصوابْ بُوَد، وآنچ شیطان کُنَدْ خطاوباطل باشد.

← اکرحاکم مسلمانان الزامی کند بحق. قل، پا، کر: روا نباشد نبینی که (نه‌بینی که) اکرحاکم مسلمانان الزامی کند بحق. حر: نه‌بینی اکرحاکم مسلمانان حکمی الزام کند بحق.

۱ ــ ما: بس‌خواهذ که الزام خوذرا بازافکند. یو، قل، پا، کر: بازخواهد که‌الزام خویش‌را بازافکند (قل: بازافکندن). حر: بازخواهم که‌آن الزام خویش‌را بازافکند. تا: بس‌خواهد که الزام خویش‌را باطل کرداند.

۱، ۲ ــ ما، قل، تا: مولی کی‌روا باشد که چیزی‌الزام کند بحق‌وانرا (تا: انکاه انرا) بازافکند (تا: باطل کرداند). یو: مولی عزوجل کی روابود که جیزی قاضی الزام کندوانرا بازافکند. حر، پا، کر: مولی‌عزوجل (جل‌وعز) کی روا باشد که جیزی الزام کند بازانرا (وانرا) بازافکند.

۳ ــ ما، یو، پا، کر، تا: انست که‌هر کاه که (تا: که هر کاهکه). قل: انست هرکاه. حر: آنست که هرکرا. * ما: قاضی حکمی‌الزام کند وقاضی دکر. یو: قاضی حکم کند الزام را قاضی دکر. قل: قاضی حکم الزام کند ودیکری. حر، تا: قاضی حکمی‌الزام کند ودیکرقاضی (وقاضی دیکر). پا، کر: قاضی‌حکم الزام کند دیکر قاضی.

٤ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازافکند. تا: باطل کند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: مجتهد وهردو. تا: مجتهد باشندو. * ما: یکدیکرباشند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: یکک دیکر (یکدیکر). * ما، یو، قل، حر، تا: نتواند فسخ کردن. پا، کر: فسخ نتواند کردن. * ما: قاضی اول. یو، قل، حر، پا، کر، تا: حکم قاضی اول (حر: اول را).

۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر: حق‌تعالی (عزوجل ـ جل‌وعز). یو: حق‌عزوعلا. تا: حق‌سبحانه. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: کی‌تواند. قل: کی بتواند. * ما، تا: مکر که. یو، قل، حر، پا، کر: مکر.

٦ ــ ما: بس‌ثانی. یو، قل، حر، پا، کر: ثانی. تا: وحاکم ثانی. * ما، قل، حر، تا: حکم اورا (ویرا). یو: حکم را. پا، کر: حکم. * ما، یو، قل، پا، کر: بس‌هرکز. تا: وهرکز.

٦، ۷ ــ ما، قل، تا: وحق‌را بباطل فسخ‌نکنند جه‌باطل‌را (تا: باطل‌را) بحق‌فسخ کنندوخطارابصواب (قل: بصواب فسخ کنند). یو، پا، کر: وخطارا بصواب فسخ کنند. ـ درنسخهٔ حر: از، بس‌هرکز، تا، انج حق، نیامده‌است.

۷، ۸ ــ ما: وانج حق‌تعالی کندحق‌وصواب‌بود. یو: وانج حق‌تعالی کندحق‌بودوصواب‌بود. قل، حر: وانجه‌حق کند ←

ونیزْ گفته‌اند، معنیِ دیگر آن‌است، که‌قَوی‌تواندْ که ِ کَردِضعیف‌را تَباه کُنَد،وضعیفْ نتَواندْ که کَردِقوی‌راتَباه کُنَد.قُوَّت ، صفتِ‌حق‌ّاست ،وضَعْف،صفتِ‌خَلْق. وقُدرت ، صفتِ حق‌ّاست ،وعَجزْ،صفتِ‌خَلْق. مُحال‌باشد که‌قادری قَوی حُکْمی کُنَد، که‌ضعیفِ عاجزْ آن‌را بازافکَنَد. آن‌گاهْ چونْ این‌منَّت یاد کرد ، دانِست که بترسند، که‌اورا چونْ به‌اِلزام ِ اویافتیم، نبایدْ که‌هم‌اومارا ازخودْ دورکُنَد، دلِ‌ایشان‌خوش کردْو گفت: «... وَكَانُوٓا۟ أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا». ایشانْ سَزایِ اینْ بودند، واز دیگرانْ سَزاتربودند. چُنان‌است که گویی‌بیان می‌کند، که ما سَزا به‌سَزا|دادیم. چون سَزابه‌سَزادهند، شکافتنْ رَوانباشد. چون زنانْ خویشتن‌را به‌ناکُفْودهند، ما -

← عزوجل‌حق کند وصواب کند (حق‌وصواب بوذ). پا، کر: وانچه حق کند جل‌وعز همه حق‌بود وصواب بود. تا: وانجه حق‌کند حق‌وصواب باشد.

۸ — ما: خطاوباطل‌باشد. یو، حر، پا، کر: باطل‌وخطابود. قل: باطل‌بودوخطابود. تا: باطل وخطا باشد.

۱ — ما، تا: ونیزکفته‌اند(وکفته‌اند)معنی دیکرانست که قوی تواند که کرده(که کرد). یو، قل: ودیکرمعنی (ونیز دیکر معنی)انست که قوی تواندکرد که(که‌قوی تواندکه کرد). حر: ونیزمعنی‌دیکر آنست که‌قوی تواندگرد. پا، کر: ونیز دیکرمعنی قوی تواندکه.

۲ — ما، قل، تا: نتواندکه کردِ (کرد) قوی را تباه‌کند. یو، پا، کر: نتواندکه قوی را تباه‌کند. حر: نتواندکه کردقوی تباه‌کرداند* ما، یو، حر، کر: قوت. قل، پا، تا: وقوت(وقوة). * ما: وعجز. یو ، قل، حر، پا، کر: وضعف . تا: وضعف‌وعجز.— درنسخهٔ تا: از،وقدرت،تا،محال،نیامده‌است. *ما: وقدرت. یو، قل، حر، پا، کر: قدرت (قدرة).

۳ — ما: وضعف. یو، قل، حر، پا، کر: وعجز. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: محال. تا: ومحال. * ما: که قادری . یو ، قل ، حر ، پا، کر، تا: که(کی) قادر. * ما، قل، حر، تا: حکمی کندکه (حکمی کند ـ حکمی کندو). یو، پا، کر: حکم‌کند (پا: کندو) .

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازافکند . تا: باطل کرداند. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: این منت. کر: این منت‌را. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که(کی) بترسند. پا: که برسند. * ما: که اورا جون بالزام او . یو، قل ، حر، پا، کر: که جون (حر: که جون ما) ویرا (قل: ورا) بالزام وی. تا: وکویند جون اورا بالزام او.

۵ — ما، حر، تا: کی‌هم او(که هم وی) مارا ازخود دور(جذا). یو، قل، پا، کر: که هم وی مارا ازخویشتن‌جدا (دور). * ما، حر، تا: دل ایشان. یو، قل، پا، کر: دل(ودل) ایشانرا.

٦ — ما، قل: بودند وان(واز) دیکران سزاتربودند. یو: بودند واین دیکران سزا بودند. حر: بودند ودیکران سزای ان. پا، کر: بودند واین دیکران سزا نبودند. تا: بوده‌اند وازدیکران سزاوارتربوده‌اند. * ما، حر: که‌کوبی (که وی) بیان می‌کندکه. یو، قل، پا، کر: کوبی (که وی ـ کوی) بیان کندی که. تا: که‌کوبی بیان میکندیکه.

۷ — ما، قل، حر، پا، تا: بسزا دادیم. یو: بسزا دهیم. کر: دادیم. * ما، یو، حر، پا، کر: جون. قل، تا: وجون. * ما، یو، قل، پا، کر: شکافتن روا. حر: بازشکافتن روی. تا: فسخ روا. * ما: جون زنان‌خویشتن را بناکفو ←

اَوْلیابشکافَند، چونْ به کُفْو دهند اَوْلیارا شکافتن نَرسَد. ودراین سُخَنْ معنی لطیف است، و آنْ آن است، که بندهٔ ضعیفِ عاجزرا، لَئیمِ عاصیِ مُقَصِّرِ مُخْطی را، می گوید: توسَزایِ ما بودی وشایستهٔ صُحبَتِ مابودی. کدام شادی ازاینْ برتر باشد، و کدام مُلْك ازاینْ بُزُرگ‌تر باشد، که مَلِكِ هفت آسمانْ وهفت زمین، بابی‌نیازیِ خویش، بندهٔ ضعیفِ نیازمندرا، سَزایِ صُحبَتِ خودْ گرداند. شاید، اگرْ عارفانْ بدینْ بنازَند ودِل‌هایِ ایشان بپرَّد. دون همَّت، بندهٔ باشدْ که حقّ، تَعالیٰ، اورارَقَم زَنَد که تو صُحبَتِ ماراشایی، واز همهٔ کَوْن، اوباچیزی دیگرْ صُحبَت کُنَد. قَوْلُهُ:

← دهند. یو: وجون زن خویشتن را بناکفوی دهد. قل، حر، پا، کر، تا: جون (وجون) زن خویشتن (خویشتن را - خود را) بناکفودهد.

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بشکافند. تا: نکاح‌را فسخ کنند. * ما: جون بکفو دهند اولیا را شکافتن نرسد ودراین سخن. یو: وجون بکفو دهد شکافتن اولیا را نرسد و اندرین‌سخن. قل: وجون بکفودهد اولیارا شکافتن نرسدجون ظاهر صورت را بیاراستیم خود را بستودم کفتم فتبارك الله احسن الخالقین وجون دلت را بستودم ترا بستودم کفتم اُولئِكَ‌هم الراشدون وکانوا احق بها واهلها جه‌اکر ترا نستودمی خودرا ستودمی شایستی که خود تباه کردمی جون صورة را بمرك بس ترا ستودم تادانی که ارایش دلت را تباه نخواهم کردن و اکرنه اراستن دلت خود را ستودمی بترسیدی که مکر بجفاها از تو ببرم بس خود اراستم و بازترا ستودم تادانی که بجفا ازتو نبرم که‌اکرخواستمی ازتو بریدن ترا نستودمی جه ستایش من ترا ازلی و ابدیست و من ستودکان خویش را نه نکوهم و اندرین سخن. حر، پا، کر، تا: وجون بکفودهد اولیا را شکافتن (تا: فسخ) نرسد ودرین (واندرین) سخن.

۲ — ما: عاجزرا. یو: عاجزلئیم را. قل، تا: عاجزرا لیم (لئیم) عاصی را. حر، پا، کر: عاجزلئیم. * ما، تا: می کوید (میکوید) تو سزاء (سزای) ما بودی. یو، قل، کر: می کوید سزای ما بودی تو. حر، پا: کویی (کویند) سزای (سزاء) ما بودی تو.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: برتر باشد. حر: بزرگتر.

٤ — ما، تا: وهفت زمین. یو، قل، حر، پا، کر: وزمین.

٤، ٥ — ما: بنده ضعیف نیازمند را سزاء صحبت خود. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بندهء (بندهٔ) ضعیف را (ضعیف عاجز (تا: عاجز، ندارد) نیازمند را سزاء (سزای) صحبت خویش.

٥ — ما، یو، قل، حر: شاید اکر. پا، کر: بس (پس). تا: اکر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدین بنازند. تا: باین‌بنازاند شاید. * ما، حر، تا: ودلهاء (ودلها - ودلهای) ایشان. یو، پا، کر: ودلهاشان (ودلهاء شان). قل: ودلهاشان بدین.

٥، ٦ — ما: که حق تعالی اورا. یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) حق عزوجل (جل وعز) مرورا (ویرا). تا: که حق سبحانه‌وتعالی اورا.

٦ — ما، تا: شاني. یو، کر: بشاني. قل: شای. حر، پا: بشائی. * ما، قل: وازهمه کون او (کون) باجیزی دیکر صحبت کند قوله وعزف بنفوسهم. یو، پا، کر: واو ازهمهٔ کون باجیزی صحبت کند عزف (عرف) نفوسهم. حر: ←

وَعَزَفَ بِنُفُوسِهِمْ عَنِ ٱلدُّنْيَا ـ دور کرد تن‌هایِ ایشان را از دُنیا . ودوری از دُنیا نه آن باشدْ که از دُنیا بیرون شوَند، لٰکن آن باشدْ که با دُنیا نیارامَند، ومُرادِ دُنیانجویَند، که هر که چیزی را طالب بُوَد ، اگرچه او غایب باشد، با آن چیزْ باشد، وهر که چیزی را ناخواهان باشد، بی وی باشد، اگرچه آن چیزْ یافته باشد. واینْ مُوافقِ آن است که در خَبَر آمده است از پیغامبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که حارِثه را گفت : «كَيْفَ أَصْبَحْتَ ؟» ـ چونْ خاستی ؟ «قَالَ أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا . » ـ گفتْ خاستمْ مُؤْمنی به راستی . قَالَ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ : «إِنَّ

← او از همه کون با جیزی دیکر صحبت کند وعزف بنفوسهم . تا : واز همه کون ویرا سزای صحبت کرده بنده با جیزی صحبت کند و عرف بنفوسهم .

۱ ــ ما، یو، کر، تا: دور کرد تنهاء (تنهای). قل، حر : کفتا (کفت) دور کرد تنها. پا : دور کرد بتهاء .

۲ ــ ما، یو، قل، حر، تا: ودوری. پا، کر : دوری (ودوری) وی. * ما، قل، تا : بیرون شوند لکن (ولیکن) . یو، حر ، پا ، کر: بیرون روند ولکن .

۲، ۳ ــ ما، حر، تا : نیارامند و مراد دنیا. یو ، پا، کر: نیارامند و مر دنیا را (ومر دنیا) . قل : نیامیزند و مراد دنیا.

۳ ــ ما : که هر که جیزی‌را طالب بود اکر جه‌او غایب باشد باان جیزباشد. یو: که هر که جیزی را طالب باشدهرجند ازوی غایب باشد باوی باشد. قل: جه هرکی مرجیزیرا طالب باشد هرجند ازوی‌غایب شود باوی‌باشد. حر : هرکه جیزی‌را طالب باشد هرجه ازوی غایب باشد باوی باشند. پا ، کر : که‌هر که مرجیزی‌را طالب باشد هرجند ازوی غایب باشد باوی باشد . تا: که هر که طالب جیزی بود اکرجه ازو غایب باشد بااو باشد.

۳، ٤ ــ ما : وهرك جیزی‌را ناخواهان باشد بی‌وی باشد اکرجه انجیزیافته باشد. یو، پا، کر : وهر که جیزی‌را (مرجیزی را) ناخواهان باشد بی‌وی باشد هرجند مران جیزرا یافته باشد. قل: وهرکی مرجیزی را ناخواهان باشد بی‌وی‌باشد هرجند مران جیزرا یافته باشد. حر : وهر که جیز را خواهان باشد هرجند نیافته بود باوی باشد وانکس که جیزی نخواهد بی‌وی باشد هرجند آن جیزی یافته بود . تا: وهر که جیزی را خواهان نباشد بی او باشد اکرجه آنجیز را یافته باشد .

٤، ٥ ــ ما، قل، تا: واین موافق انست که (انست کی ـ ان است که) درخبر امده‌است (امده‌است) از بیغامبر (رسول ـ بیغمبر) صلی‌الله‌علیه‌وسلم (علیه‌السلام) که (تا : که، ندارد) حارثه‌را (مرحارثه‌را) . یو، پا، کر : واین‌موافقست (موافقست) که بخبر امدست از بیغامبر (بیغمبر) صلی‌الله علیه‌وسلم که مرحارثه‌را. حر: واین موافق خبر بیغامبرست علیه‌السلام که حارثه را .

٥ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: اصبحت. قل : اصبحت یاحارثة. * ما، یو، قل، پا، کر: جون خاستی. حر: جون برخاستی. تا: بامداد جون خواستی.

٦ ــ ما، قل، حر: مومنی . یو: مومن. پا ، کر : مومنی را. تا: مومنی خواستم . * ما: قال صلی‌الله علیه . یو، قل ، حر ، پا ، کر، تا: قال.

لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً ، فَمَا حَقِيقَةُ إِيمَانِكَ ؟ » ـ گفت : هرراستی را نشانی است ، نشانِ راستیِ تو چیست ؟ ـ قَالَ : « عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ ٱلدُّنْيَا . » ـ گفتْ : دور کردمْ تنِ خویش را ازاین جهان . « فَأَسْهَرْتُ لَيْلِي . » ـ بیدار گردانیدمْ شبِ خویش را . « وَ أَظْمَأْتُ نَهَارِي . » ـ وتشنه گردانیدم روزِخویش را. « وَٱسْتَوَىٰ عِنْدِي حَجَرُهَا وَمَدَرُهَا وَذَهَبُهَا وَ فِضَّتُهَا . » ـ گفت : یكسان گشت نزدیكِ منْ سنگ و کلوخ وسیم وزرِاو. « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا . » ـ چُنان است که گوئی می‌بینمی عَرَشِ خداوندِخویش را آشکارا. « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ كُلِّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً ، كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا . » ـ چُنانستی که گویی می نگرَم به‌هر اُمّتی که‌اورا به‌نامه‌خواندنْ می‌خوانند. « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ ٱلْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ . » ـ پنداری می‌نگرَم دربهشتیان، که‌یك‌دیگر را زیارَت می کُنَند. « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ ٱلنَّارِ يَتَعَاوَوْنَ » . ـ پنداری می‌نگرَم به‌دوزخیان ، که بانگ

۱ ـ ما، حر، تا: هرراستی را. یو، قل، پا، کر: مرهرراستی را.

۲ ـ ما، یو، قل، پا، کر: قال. حر، تا: کفت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کفت دور کردم. حر: دور کردم.

۳ ـ ما، حر، تا: ازین جهان فاسهرت (واسهرت). یو، قل، پا، کر: ازدنیاواسهرت (فاسهرت). * ما، یو، قل، پا، کر: بیدار کردانیدم بشب (پا: شب). حر: و بیدار کردم بشب. تا: بیدارم کردانیدم شب.

٤ ـ ما، حر: وتشنه کردانیدم. یو، قل، پا، کر: تشنه کردانیدم. تا: وتشنه کردانیدم من.

٤، ٥ ـ ما: کفت یکسان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: یکسان (ویکسان).

٥ ـ ما، قل، حر: نزدیک (بنزدیک) من سنک و کلوخ (و کلوخ وی) وسیم‌وزراو (وی). یو: نزد من سنک وی و کلوخ وی وزروسیم وی. پا، کر: نزدیک من سنک وی و کلوخ وی وزروی وسیم وی. تا: برمن نزدیک من سنک و کلوخ او وسیم وزراو.

٥، ٦ ـ ما: بارزا جنانست که کویی می‌بینمی عرش. یو: بازجنانستی کوی من بینمی عرش. قل: بارزا وجنانستی کوی که بینمی عرش. حر: بارزا جنانست کوئی که می‌نکرم بعرش. پا، کر: بارزا چنانستی کوئی بینم عرش. تا: بارزا وجنانست که کویی می‌بینم.

٦ ـ ما، یو، پا، کر، خویش را. قل: من. حر، تا: خویش.

۷ ـ ما، قل، حر، تا: کل امة تدعی. یو، پا، کر: تدعی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: الی کتابها. حر: الی کتابها الیوم. * ما، پا، تا: جنانستی که (جنانستی) کویی می‌نکرم (من نکرم ـ مینکرم). یو، حر، کر: جنانستی (جنانست) کویی (کوی) می‌نکرم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: که اورا. یو: اورا. * ما، حر: می‌خوانند. یو، قل، پا، کر، تا: همی خوانند (همیخوانند).

۸ ـ ما، قل: بنداری می (همی) نکرم در (اندر) بهشتیان. یو، پا، کر: نیز بدل (بدل نیز) بنداری (بنداری که) همی نکرم اندر بهشتیان. ـحر: بنداری که می‌نکرم ببهشتیان. تا: بنداریکه ببهشتیان مینکرم. * ما، حر، پا، کر، تا: که یکدیکررا (که یک دیکررا). یو، قل: یک‌دیکررا (یکدیکررا).

۹ ـ ما، یو، حر، تا: می کنند (میکنند). قل، پا، کر: همی کنند. * ما، یو، قل: یتغاوون (یتغاون). حر: یتعاوون فیها. ←

می کُنَند چونْ بانگِ سگ. قَالَ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «أَبْصَرْتَ فَٱلْزَمْ.»، وَرُوِيَ: «أَصَبْتَ فَٱلْزَمْ.» ـ گفت: دیدی اُستوار باش. اینک حارِثه دعویِ حقیقتِ ایمانْ کرد، ومُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از او دلیلْ طلب کرد، تا بدانی که به دَعْویٰ هیچ چیز ندَهَند، تا با دَعْویٰ معنی نبُوَد. حارِثه نشانِ دُرُستیِ دعویِ خویشْ آن کردْ که گفت: از دُنیا دور گشته ام. و دوریِ او از دُنیا نه آن بودْ که از دُنیا رَفته بود، لٰکن مُرادِ دُنیا از دِلْ بیرون کرده بود. زیرا که، از دُنیا مردِ دُنیاجویان را راحت ونعمتْ باید. و او، بَدَلِ خُفتنْ بیداری اِختیار کرده بود، وبَدَلِ خوردنْ گُرسنِگی. ودِل از مَحَبَّتِ

← پا، کر: يتعادون. تا: يتعاودون. * ما: بنداری می‌نکرم بدوزخیان که بانگ می کنند جون بانگ سگ قال صلی الله علیه وسلم ابصرت فالزم وروی اصبت فالزم. یو: بنداری همی نکرم بدوزخیان همی بانگ کنند قال ابصرت فالزم. قل: بنداری همی نکرم بدوزخیان کی همی بانگ کنند جون بانگ سگ قال ابصرت فالزم. حر: بنداری می‌نکرم بدوزخیان که بانگ می کنند جون بانگ سگ قال ابصرت فالزم او قال اصبت فالزم. پا، کر: بنداری همی‌نکرم بدوزخیان که همی بانگ کنند قال ابصرت اصبت (کنند ابصرت قال اصبت) فالزم. تا: و کوییکه می‌نکرم بدوزخیانکه بانگ میدارند جنانکه سگ قال ابصرت اصبت فالزم.

٢ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفت دیدی استوار (حر: استواری) باش. تا: کفت یافته ملازمت نمای. * ما، قل، حر، تا: اینک حارثه. یو: حارثه چون. پا، کر: این که حارثه.

٢، ٣ — ما، تا: ومصطفی (مصطفی) صلی الله علیه وسلم ازو دلیل طلب کرد. یو، کر: ومصطفی صلی الله علیه‌وسلم معنی ازوی طلب کرد. قل، حر: مصطفی (ومصطفی) علیه‌السلام ازوی دلیل طلب کرد. پا: ومصطفی معنی از وی طلب کرد.

٣ — ما، تا: تا با دعوی (بدعوی) معنی نبود (نبودو). یو، قل، پا، کر: تا با دعوی (بدعوی) معنی نباشد. حر: تابان معنی نباشد.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: دعوی خویش. حر: ایمان خویش. * ما، حر، تا: کی (که) کفت (تا: کفت، ندارد) از دنیا دور کشته‌ام ودوری او (وی) از دنیا نه ان بود که از دنیا رفته بود (بیرون رفته بود). یو، پا، کر: کفت از دنیا دور شدم و دوری دنیاوی نه‌ان بود که ازدنیا بیرون رفته بود. قل: که کفت از این دنیا دور کشته‌ام ودوری وی از دنیا نه ان بود که از دنیا بیرون رفته بودی.

٥ — ما، یو، پا، کر: لکن (ولکن) مراد دنیا از دل بیرون کرده بود. قل: ولیکن مراد از دل بیرون کردن دنیا بود. حر: ولکن مراد ان بود که حب دنیا از دل بیرون کرده بود. تا: ندارد. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: زیرا که از دنیا. پا: زیرا که.

٦ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: باید. پا: رسد. * ما: واو بدل خفتن بیداری طلب کرده بود (نسخه بدل: اختیار کرده بود). یو، قل، حر، پا، کر، تا: وی (تا: واو) بدل خوفتن (خفتن) بیداری اختیار کرده بود (تا: کرده). * ما، قل، تا: کرسنکی. یو، حر، پا، کر: کرسنکی اختیار کرده بود.

ما-٢٥ دُنیا خالی کرده‌بود، | تاچونْ به‌دُنیا اورا طَمَعْ نمانده بود، سیم وزرْ اورا باخاك وسنگْ یك سان گَشته بود.

وناخواستنِ بُزُرگانْ دُنیارا، یك معنی آن‌است، که چونْ‌خدای، تَعالیٰ، برزبانِ‌مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ‌وَسَلَّمَ، خَبَر کرده‌بود: «إِنَّ ٱللّٰهَ، تَعَالَیٰ، مُنْذُخَلَقَ ٱلدُّنْیَا، لَمْ یَنْظُرْ إِلَیْهَا، بُغْضًالَهَا.» — گفت: خدای، تَعالیٰ، تا دنیارا بیافرید، به‌ویْ ننِگَرِست، ازدشمنی اورا. ونَظَر، رحمتْ باشد. اگر به‌حُکمِ بندگیِ خویش‌نگاه کردید، نِگَرِستَنْ به‌چیزی که خداوند ننِگَرَدْ مُحال است. واگر به‌حُکمِ دوستی‌نگاه کردید، نِگَرِستَنْ به‌چیزی که دوستْ ننگَرَدْ مُحال است. و دوست داشتنْ چیزی را که دوستْ آن را دشمن داردْ مُحال است، از بهرِ آنك، کَم‌ترین مقامی در مَحَبَّتْ

---

١ — ما، قل، حر، تا: خالی کرده بود. یو: فارغ کرده بود. پا، کر: فارغ وخالی کرده بود. * ما، قل حر: بدنیا اورا طمع. یو، پا، کر: بدنیا ورا طمع. تا: اورا بدنیا طمع. * ما، تا: اورا باخاك وسنگ. یو: باخاك. قل، حر، کر: ورا (وی را) باخاك. پا: ورا خاك.

٣ — ما، حر، پا، تا: دنیا را یکٔ (یکی) معنی انست (تا: معنی راست). یو، کر: مردنیی (دنیا) را یکٔ معنی انست. قل: مردنیارا آنست. * ما، حر، تا: که جون خدای (خداوند) تعالی. یو، قل، پا، کر: جون (کی‌جون ـ که چون) خداوند عزوجل.

٣، ٤ — ما، یو، پا، کر: برزبان مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم. قل، حر: برزبان (برزفان) مصطفی علیه‌السلام. تا: برزبان مصطفی علیه سلام‌الله بیان.

٤ — ما، تا: خبر کرده بود. یو، حر، پا، کر: خبر کرد که. قل: خبرکرد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ان الله تعالی. تا: ان‌الله تبارك‌وتعالی‌وتقدس. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بغضالها. پا: بعضالها.

٥ — ما: کفت خدای تعالی. یو، قل، پا، کر: خدای عزوجل (تعالی). حر: خداوند عزوجل. تا: وخدای. * ما: بوی ننکرست ازدشمنی اورا. یو، قل، پا، کر: بوی ننکریست (ننکرست). حر: بوی ننکرید. تا: باواو ننکرست ازدشمنی او. * ما: ونظر رحمت باشد. یو، قل: ونظر رحمت بود ازدشمنی و (ورا). حر: ونظروی رحمت بود ازدشمن‌اورا. پا، کر: بنظررحمت‌ازدشمنی مرورا. تا: ونظررحمت باشدونظررحمت ازوبازداشت دشمنی اورد.

٦ — ما: اکربحکم بندکی خویش‌نکاه کردید نکرستن‌بجیزی که خداوند ننکرد محالست. یو: واکربحکم بندکی نکاه کردن نکرستی بجیزی‌که خداوند بذو ننکرد محالست. قل: ار بحکم بندکی خویش نکاه کردند نکرستن‌بجیزی که خداوند عزوجل ننکرد محالست. حر: بحکم بندکی نکاه کند بداندکه نکریستن بجیزی که خداوند ننکرد محالست. پا، کر: بحکم بندکی نکاه کردن بجیزی که خداوند بدو ننکرد محالست. تا: اکربحکم بنده‌کی‌خویش نکاه کرده‌اند نکریستن بجیزیکه خداوند بدان ننکرد محال است.

٧ — ما: واکر بحکم دوستی نکاه‌کردید نکرستن بجیزی که دوست ننکرد محالست. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ندارد.

٨ — ما: جیزی را که دوست انرا. یو، پا، کر: مرجیزی را که دوست ورا با (ورا). قل: مرجیزی‌راکی دوست. ←

موافقت است. پسْ بادعویِ مَحَبَّتْ مخالفت کردنْ مُحال‌است. و آنك قَدَمْ برموافقتْ فشارَد، اورا هزارخَطَراست، مخالفت را چه اُمیدْ مانَد؟

ودیگرمعنی آن‌است، که چونْ دانستند که حقّ، تَعالیٰ، به‌دُنیا نَظَرنمی کُنَد، واورا ازدُنیا هیچ زیانْ نیست، لٰکن دوستانِ او را از او مشغولْ می گردانَد، گفتند: ما اَوْلیٰ‌ترْ که به‌دُنیا ننگَریم، تا مارا ازاو مشغول نگردانَد، که مارا نیازْ به‌او است، نه او را به‌ما. چونْ او از بهْرِما دُنیا را دشمن می‌دارد، ما اَوْلیٰ‌تر که دشمن داریم. چون دشمن گرفتند، با اوصُحبَت نکردند، و بر او اِقبال نکردند . از بهرِ آنك ، صحبَت کردنْ با دشمنْ سخت است، و اِقبال کردنْ

← حر، تا: جیزی راکه (جیزیکه) خداوند. * ما، یو، قل، حر: از بهرانکث. پا، کر: ازبهرانکه. تا: واکر بحکم‌دوستی نکاه کرده‌اند نکرستن بجیزیکه دوست ننکرد محال است و دوست داشتن جیزی را که دوست او را دشمن دارد محال‌است از بهرانکه. * ما، حر، تا: درمحبت. یو، قل، پا، کر: اندر محبت.

۱ — ما، تا: فشارد (افشارد) اورا. یو، قل، حر، پا، کر: بفشارد مرورا (اورا).

۲ — ما: مخالفت را چه اومیدماند. یو: برمخالفت جه امید ماند. قل، پا، کر، تا: مرمخالف (مرمخالفت ـ مخالف) را جه امید ماند. حر: بس مخالفت را جه امیذ ماند.

۳ — ما، قل، حر، تا: که (کی) جون. یو، پا، کر: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستندکه. تا: ندارد. * ما، حر، تا: حق‌تعالی (سبحانه‌وتعالی) بدنیا نظر نمی کند واورا. یو، قل، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز) بدنیا همی ننکرد (همی نکند) ومرورا.

٤ — ما، تا: لکن. یو، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). * ما، حر، تا: اورا ازو (ویرا از روی ـ را ازو) مشغول‌می کرداند. یو، قل: ویرا (ورا) ازوی‌همی مشغول کرداند. پا، کر: ویرا ازوهمی که‌مشغول کرداند. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کفتند (تا: کفتن) ماولیترکه (اولی‌ترکه ـ اولیتر) بدنیا. حر: کفتند ما اولیتریم که بوی.

٥ — ما: تا مارا ازو. یو، قل، حر، پا، کر: تامارا ازوی. تا: تا مارا ازخدای تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) ما را. حر: جه مارا. * ما: باوست نه‌اورا بما. یو، قل، پا، کر: بوی است (بویست) نه ورا بما. حر: باوی بست نه ویرا بما. تا: بااوست نه‌او باما. * ما، پا، کر: جون او (جون) ازبهرما. یو: جون وی ازبهرما. قل: وی ازبهرما. حر: جون وی ازبهرنیکث امذ ما. تا: وجون خدای ازبهرما.

٦ — ما، حر، تا: دشمن می‌دارد (حر: دارذ ـ تا: میدارد و) ماولیتر که. یو، قل، کر: دشمن‌دارد ما اولی‌تر (اولیتر) که. پا: می‌دشمن دارد ما اولیتر که. * ما: با اوصحبت نکردند. یو، قل، حر، پا، کر: با وی صحبت نکردند. تا: با اوصحبت نکرفتند.

۷ — ما: و برو. یو، قل، پا، کر: و بروی. حر: و بوی. تا: وبراو. * ما، یو، قل، حر، کر: ازبهرانکث (یو: ازبهران که ـ کر: ازبهرانکه) صحبت کردن (داشتن) با دشمن سخت است (سختست). پا: ازبهرانکه صحبت با دشمن‌داشتن سختست. تا: ازبهرانکه با دشمن صحبت کردن صعب است.

بردشمنْ دُشوار است. همهٔ عالَم، دُنیا، جویانْ گشتند، وچون بیافتندْ نگاه داشتند. و ایشان، از دُنیا، گُریزانْ گشتند، وچون بیافتندْ به‌جایْ بگذاشتند. همهٔ خَلْق، عِزِّ خویشْ در وجودِ دُنیا دیدند، و ایشانْ در ترکِ دُنیا دیدند. همهٔ خَلْق، از زوالِ دُنیا ترسیدند، و ایشانْ از وجودِ دُنیا ترسیدند. تا صفتِ ایشانْ ضِدِّ صفتِ خَلْقْ گَشت، عِزِّ خَلْقْ ایشان را ذُلّْ گَشت، وذُلِّ خَلْقْ ایشان را عِزْ گَشت، وغَنایِ خَلْقْ ایشان را فَقْرْ گشت، وفقرِ خَلْقْ ایشان را غَنا گَشت، واُنسِ خَلْقْ ایشان را وحشتْ گَشت، و وحشتِ خَلْقْ ایشان را اُنسْ گشت. ازبهرِ آنک، طالب گَشتَند بِه‌تَر چیزی را. تا تَرك نکردند کَم‌تَر را، به‌بیش‌تَرْ نرسیدند، وتا از بَتَر اِعراضْ نکردند، به بِه‌تَرْ نرسیدند.

بازْ آمدیمْ به‌حدیثِ حارِثه. گفت: چونْ خویشتن را از دُنیا دور کردم، قیامتْ واحوالِ قیامتْ مرا معاینه گَشت، تا بدانی، که دُنیا حجابِ عُقبیٰ است، تا این حجابِ حاضرْ

---

۱ — ما: بردشمن دشخوار است. یو، قل، تا: بردشمن دشوارست. حر: بردشمن دشوار. پا، کر: بادشمن دشوارتر. * ما، تا: جویان دنیا کشتند (کشتند و). یو، قل، پا، کر: دنیا جویان کشتند (کشتندو). حر: دنیارا جویان کشتند و.

۲ — ما، تا: بجاء (بجای) بکذاشتند (بکذاشتندو). یو، قل: بجاء ماندند و (ماندند). حر، پا، کر: بجای ماندند و. * ما، حر: دروجود دنیا دیدند. یو، قل، پا، کر، تا: اندروجود دنیا دیدند (تا: دیده‌اند).

۳ — ما، یو، حر: و ایشان در. قل: و ایشان عزخویش اندر. پا، کر، تا: و ایشان اندر. * ما، قل، حر: دیدند. یو، پا، کر: دیدندو. تا: دیده‌اندو. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: از زوال دنیا ترسیدند (تا: ترسیده‌اند). قل: اندر زوال دنیا ترسیدند. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: و ایشان ازوجود دنیا ترسیدند (حر: بترسیدند ـ تا: ترسیده‌اند). پا: ندارد.

٤ — ما، حر: تاصفت ایشان ضد صفت. یو، قل، پا، کر، تا: تاصفات (قل، تا: تاصفت) ایشان ضد صفات. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: عز. تا: وعز. * ما، حر، تا: ایشانرا. دراین سه‌نسخه، همه‌جا، ایشانرا، آمده‌است. یو، قل، پا، کر: مریشانرا (مر ایشان را). دراین چهار نسخه، همه‌جا، مریشانرا، آمده‌است.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: فقر کشت. یو: فقرشد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وفقرخلق. تا: وفقرخویش خلق.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: و وحشت. تا: وحشت.

٦، ۷ — ما، تا: ازبهرانکٔ (ازبهرانکه) طالب کشتند بهترجیزی را تا (وتا) ترك نکردند کمتر را. یو: ازبهرانکٔ طالب شدند مرجیزی را بهتر تاترك نیاوردند مرکمتررا. قل، پا، کر: ازبهرانکٔ (ازبهرانکه) طالب کشتند مرجیزی بهتر را تا ترك نیاوردند کمتررا (مرکمتررا). حر: ازبهرانکٔ طالب کشتند جیزرا که بهتر بود تا بترك جیزی کمتربود نکفتند.

۸ — ما، یو، قل: کفت. حر، پا، کر: که‌کفت. تا: میکوید. * ما، قل، حر، تا: خویشتن را از دنیا دور کردم. یو، پا، کر: خویشتن دور کردم (کردیم) از دنیا.

۸، ۹ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: واحوال قیامت را. حر: واحوال وی.

۹ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: عقبی است. تا: عقبی یست. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: تا (تا: وتا) این حجاب. کر: این حجاب.

ازپیشْ برنخیزَد، غایبْ حاضرنگردد، تانَفْس را از دُنیا فِراقْ نیایَدبه عُقبیٰ نرسد. هم چُنینْ تادِلَت ازدُنیا جُدا نگردد، عُقبیٰ نبینَد. همیشه، نزدیکْ تَرحجابِ دورتَر است، چونْ آن حِجابْ بَرداری به دورتَر رسی. پسْ عُقبیٰ جویْ با دُنیا نیارامَد، زیرا که دُنیا سرایِ سَفَر است، چونْ مسافرْ به مَنزلْ مقیم گردد، هرگزبه مرادْ نرسد. آن کَس که ذرّه‌ای ازدُنیا دربینائیِ ظاهرنهَد، بینایی‌شْ چُنان کور گرددْ که نیزهیچ چیز نبینَد. پَسْ آن کَسْ که مَحَبَّتِ دُنیا در دِل نهَد، در آن دِلْ حقیقتْ کیْ مانَد؟ اَمیرُ الْمؤْمنین علی، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُ، گفت: اگردُنیا از زَرِسْتی وعُقبیٰ ازخاکْ، بایَدی که‌این|زررا که‌فانی است به‌جایْ بگذاشتَندی، ازبهرِ خاکِ باقی، که‌خاکِ باقی بِه تَر اززَرِ فانی. ما ـ

---

۱ ــ ما، قل، حر، تا: ازبیش برنخیزد. یو، پا، کر: ازبیش نداری (پا، کر: برنداری). * ما، یو، پا، کر، تا: تا (تا: وتا) نفس‌را. قل، حر: تانفس. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: نیابد. قل: نیابد. * ما: نرسد همچنین تاذات (نسخه بدل: نرسد همچنین تادلت). یو: نرسد تا هم جنین دلت. قل، حر، پا، کر، تا: نرسد (حر: نرسند) همچنین تا دلت.

۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: عقبی نبیند (نه‌بیند). حر: باولی نرسند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: همیشه (تا: وهمیشه) نزدیکتر (نزدیکتر) حجاب دورترست (است). یو: همیشه حجاب نزدیکترحجاب دورترست. * ما، قل، حر، پا، کر. تا: ان (قل: این حجاب). یو: حجاب نزدیک.

۳ ــ ما، قل، تا: بدورتر رسی (قل: برسی) بس عقبی‌جوی با دنیا نیارامد (قل: نیارآمد). یو: بدورتر برسی بس عقبی جون بادنیا ارامید. حر: بذو برسی عقبی‌جوی‌بادنیا نیارامذ. پا، کر: بدورتر برسی پس عقبی‌جوی‌چون بدنیاآرامد.

٤ ــ ما: انکس که ذره‌ای از دنیا در بینائی ظاهرنهد بیناییش جنان کور کردد که نیز هیچ نبیند. یو: انکٔ ذرهٔ از دنیا دربینائی ظاهرنهد هیچ نه‌بیند. قل: انکسی که ازدنیا ذرهٔ در بیناء ظاهرنهد بینایش جنان کور کردد که بیش هیجیز نبیند. حر: انکس که زمره ازدنیا اندر بصر ظاهرش افتد بینایش جنان کور کردد که نیزهیچ نه‌بیند. پا، کر: انکسی که ذرهٔ ازدنیا اندر بینائی ظاهر نهد از بینائی چنان کور کردد که بیش هیچ جیز نه‌بیند. تا: وآنکس که ذرهٔ از دنیا بربینائی ظاهرنهد بیناییش جنان کور کردد که نیز هیچ‌جیز نه‌بیند.

٥، ٦ ــ ما: بس ان کس که محبت دنیا در دل نهد دران دل حقیقت کی ماند. یو: بس انکٔ محبت دنیا دردل نهد اندران دل بینائی حقیقت کی ماند. قل: بس انکس که محبت دنیا اندرجشم نهاد اندران دل بینای حقیقة کی ماند. حر: نه‌انکس که محبت دنیا اندر دل دارذ بیناء حقیقت کی باشد. پا، کر: بس انکسی که محبت دنیا اندر دل (اندردنیا) نهد اندران دل بینائی حقیقت کی‌ماند. تا: بس آنکسکه محبت دنیا در دل نهد دران دل بینائی حقیقت کی مان.

٦ ــ ما، تا: امیرالمومنین (وامیر الموءمنین) علی رضی الله عنه کفت (میکوید). قل، حر: و (تا) علی بن ابی طالب رضی الله عنه کوید که. یو، پا، کر: علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کوید (کوید کرم الله وجهه).

۷ ــ ما، یو: بایدی (باید) که این زر را که فانی است بجاء بکذاشتندی (بجاء ماندی) ازبهر خاك باقی که خاك باقی بهتر از زرفانی. قل: بایستی که این زر را کی فانی است بجاء ماندندی ازبهر خاك باقی کی خاك باقی به‌از زرفانی. حر: بایستی که این زر را که فانیست برخاك که باقیست اختیارنکردندی ازبهر انکٔ خاك باقی به از زرفانی. پا، کر: بایدی که ⟵

بَس عَجَب کاری است که چنگ به خاکِ فانی در زده‌اند، و زَرِ باقی را به جایْ بگذاشته. پَس چونْ حارِثه ازفانی اِعراض کرد، باقی اورا ظاهر گشت، وچونْ مَوْجودرا معدوم کرد، معدومْ اورا مَوْجود گشت، وچونْ خویشتن را ازحاضرْ دورداشت، غایبْ اورا حاضرگشت. چونْ حالِ بنده این حالْ گردد، در دِلِ او بیشْ از دُنیا اَثَر نمانَد. ازبهرِ آنك، با دُنیا صُحبَتْ آن را است که ازعُقبیٰ خَبَرندارد. آنك اوراعُقبیٰ حقیقت گشت، ازاوبه‌دُنیاباز آمدنْ مُحال است. ازبهرِ آنك، همهٔ اربابِ دُنیا مُشْتاقِ عُقبیٰ اند. مُحال باشدْ که واجدِ عُقبیٰ به‌دُنیاباز آیَد. اینْ خودْ صفتِ دُنیاوعُقبیٰ است، که یاد کردیم، وهردو نصیبِ نَفْس اند. تا آن گاهْ که کتاب را فروتررَویم،

⟵ این‌زر را که فانیست بجای ماندی از بهرخاك باقی خاك باقی به از زرفانی. تا: بایستیکه این زر را که‌فانی‌است بجای بکذاشتندی‌ازبهرخاك باقی که‌خاك باقی‌بهتر اززرفانی‌است بجای‌بکذاشتندی‌ازبهرخاك‌باقی که‌خاك باقی بهتر اززرفانی.

۱ ـــ ما: بس‌عجب کاری است که جنکك بخاك فانی‌درزده‌اند وزر باقی را بجاه بگذاشته. یو: بس عجب کاری که جنکك اندرخاك فانی زده‌اند وزرباقی بجاه مانده. قل، حر: بس‌عجب کاریست (کارست) که جنکك بخاك فانی اندرزده‌اند وزرباقی‌بجاء (بجای) مانده. پا، کر: پس عجب کاریست چنکك (جنکك) اندرخاك فانی زده‌اند وزرباقی بجای مانده. تا: وعجب کاریست که‌دست درخاك فانی‌زده‌اند وزرباقی را بجای‌بکذاشته.

۲ ـــ ما، حر، تا: باقی‌اورا. یو، قل، پا، کر: باقی‌مرورا (مراورا). * ما، قل، حر، تا: وجون موجودرا. یو، پا، کر: وجون موجود.

۲، ۳ ـــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: معدوم اورا (مرورا). یو: معدوم ورا.

۳ ـــ ما: وجون خویشتن را ازحاضردورداشت غایب‌اورا. یو: وجون ازحاضرجشم بخوابانید غایب مرورا. قل: جون خویشتن را ازحاضرجشم بخوابانیدند غایب مرورا. حر، پا، کر: وجون خویشتن را ازحاضر (پا: ازظاهر) جشم بخوابانید غایب اورا (مرورا). تا: وجون ازحاضرجشم برهم نهاد.

۳، ٤ ـــ ما، قل: جون حال بنده این‌حال. یو، حر، پا، کر: جون بنده‌را این‌حال. تا: وچون حال بنده اینجنین‌حال.

٤ ـــ ما: دردل اوبیش ازدنیا. یو: اندردل وی بیش‌ازدنیا. قل: اندردل وی ازدنیا بیش. حر، پا، کر: در (اندر) دل‌وی ازدنیا. تا: دردل اونیز ازدنیا. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: بادنیا صحبت انرا است (مرانراست ـ انراست). یو: صحبت با دنیا مران راست.

٥ ـــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: خبر ندارد. تا: اثرندارد. * ما، قل، کر: انکك (کر: ان‌که) اورا (مرورا) عقبی. یو، حر، تا: انکك (تا: وانکه) عقبی‌مرورا (اورا). پا: آن مرورا عقبی. * ما، تا: ازو بدنیا بازامدن. یو، قل، حر: ازوی بدنیا بازامدن. پا، کر: ازوی بازبدنیا آمدن.

٦ ـــ ما، پا، کر: محال باشدکه واجد عقبی بدنیا. یو، قل: محال باشدکه واحد عقبی بازبدنیا. حر: محال باشدکه واجد عقبی یادنیا. تا: ومحال باشدکه واجد دنیا بعقبی. * ما، یو، قل، حر، کر: این خود. پا: این. تا: واین خود.

۷ ـــ ما، یو، قل، پا، کر: وعقبی‌است. حر: وعقبی جویان است. تا: وعقبی‌یست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وهردو. حر: این‌هردو. * ما: نفس‌اند تاانکه که کتاب را فروتررویم. یو، قل: نفس‌اند تاانکاه که کتاب را ⟵

صفتِ آن کَسانْ یاد کنیم ، که هردو را تارک‌اند. پَسْ چون حارِثه نشان دادْ ازحقیقتِ آنچ دَعویٰ کرد، مُصطَفی، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ، گفت : دیدی سخت باش ، یعنی ، دیده‌ای وهنوز
۳ نرسیده‌ای. و آن کَس که ندیده باشدونیابَد، اورا چَندان حَسرَت نبُوَد ، که کَسی را که ببینَد وبگُذارد. و آن کَس که نبینَدوبرهانَدوتَرک کُنَد، چَندان حَسرَت نباشداورا، که آن کَس را که یافته باشدْ و گُم کُنَد. اینَکْ طَرْفی یاد کردیم ، که دوربودنْ ازدُنیا ، چگونه بُوَد عارفان را. قَوْلُهُ:

← فروتر رویم . حر: نفس آمد تا انکاه که کتاب را فروتر بریم. پا، کر: نفس اند تاانکه کتاب را فروتر رویم. تا: نفسند تا انکاه که از کتاب فروتر رویم .

۱ — ما، یو، تا: وصفت ان کسان (انکسها ـ انکسان) یاد کنیم کی (که) هردورا تارک‌اند . قل: صفت انکسها یاد کنیم کی تارک هردواند. حر: صفت ان کسانی یاد کنیم که هردورا تارک‌اند . پا، کر: وصفت آنکسان باز کنیم که هردو را تارک‌اند (آمد). * ما، یو: انچ . قل، حر، پا، کر، تا: انجه (آنچه).

۲ — ما، یو، پا، کر: صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل، حر، تا: علیه‌السلام. * ما ، قل ، حر : سخت باش . یو، پا، کر: سخت دار. تا: نکاه دار.

۳،۲ — ما: دیده‌ای وهنوز نرسیده‌ای. یو: دیدهٔ وهنوز نرسیدهٔ . قل، حر، پا، کر، تا: دیدهٔ وهنوز (هنوز) نرسیدهٔ .

۳ — ما: وانکس که ندیده باشدونیابد. یو، پا، کر: وانکسی که ندیده باشد. قل، حر، تا: وانکس (انکس) که نه دیده (ندیذه ـ ندیده) باشد .

۴،۳ — ما: اورا جندان‌حسرت نبود که کسی را که ببیندوبکذاردوانکس که‌نبیند وبرهاندوترک کند جندان‌حسرت نباشد اورا که ان کس را که یافته‌باشد وکم کند. یو، پا، کر: مرورا جندان خطرنیست که‌انکس که (که‌انکس) دیده‌باشد هرکه‌نعمتی ندیده باشدونیابد جندانی حسرت‌نباشد مرورا که مران کس را که (که مرانکس را) ببیند (بیند ـ به‌بیند) ویله کند وانکه (انکس که) نبیند (نه‌بیند ـ به‌بیند) ویله کند جندان حسرت نباشد مرورا که کسی (کسی‌که ـ که) بیافته‌باشد وکم کند. قل: مرورا جندانی خطرنیست کی انکس را کی دیده باشد وهرکی نعمتی ندیده باشدونیابد جندانی حسرت نباشد مرورا کی انرا که بیند و برهاند وانکس که ببیند و برهاند جندانی حسرت مرورا کی مرکسی را که بیافته‌باشد وکم کند. حر: اورا جندانی خطرنیست که انکس را که دیذه باشند که‌هرک نعمتی ندیده‌باشدوبرهاند اورا جندان حسرت نباشد که انکس را که دیذه باشدو بازبرهاند وانکس که به‌بیند و برهاند اورا جندان حسرت نباشد که یافته باشد کم کند. تا: اورا جندانی خطرنباشد انکس را که دیده باشد وهرکه نعمتی ندیده باشد وندار دوندارد اورا جندان حسرت نباشد که کسی را که ببیند وبکذارد و آنکس که بیند وبکذارد جندانی حسرت نباشد اورا که آنکس که یافته باشد وکم کند.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: طرفی. تا: بعضی. * ما، قل: که دوربودن ازدنیا جکونه بود عارفانرا (مرعارفانرا) قوله. یو: که دوربودن ازدنیا جکونه بود مرعارفانرا الداعلم. حر: که دوربودن ازدنیاجکونه باشد انکس را که معرفت صافی کرذذ. پا، کر: که دوربودن ازدنیا جکونه باشد مرعارفانرا. تا: که عارفانرا دوربودن ازدنیا جکونه بود.

صَدَقَتْ مُجَاهَدَتُهُمْ ، فَنَالُوا عُلُومَ ٱلدِّرَاسَةِ – برراستی بود جهدِ ایشان ، تا بیافتندْ عِلمِ دَرس کردن.

یعنی، در آموختنْ جهد کردند به راستی. وراستی، در آموختنْ آن باشد که ازبهرِ خدایْ آموزَد ،واز بهرِ آن جهان ، واز بهرِ عِزِّ مسلمانی ، نه از بهرِ جاه و ریاستْ و دُنیا طلب کردن . چون چُنین کُنَد ، ازعِلمْ برخورداری یابَد، وبَرَکَتِ عِلمْ به‌وی رَسد. وعلمِ دِراسَتْ عِلمِ شریعت است، که‌به درس کردن وجَهد کردنْ تَوان آموخت. وهرکَسْ که عِلمْ چُنین آموزَد که‌یاد کردیم، ثَوابَشْ ثَوابِ پیغام‌بران بُوَد، عَلَيْهِمُ ٱلسَّلَام. که‌اینْ صفتِ پیغام‌بران است ، که درخَبَرْ آورده‌اند، که پیغام‌بر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، گفت: «مَنْ زَارَ عَالِمًا فَكَأَنَّمَا زَارَ نَبِيًّا. ». ودرخَبَری دیگر : «مَنْ

---

۱ — ما، یو، قل، حر، تا: مجاهدتهم فنالوا علوم الدراسة . پا ، کر : مجاهداتهم فنالوا علم الدّراسته. * ما ، یو ، پا، کر، تا: برراستی. قل: براستی. حر: کفت براستی . * ما، قل، پا، تا: جهد ایشان تابیافتند (بیافتند) علم. یو: مجاهدهء ایشان جهد ایشان بیافته علم. حر: مجاهدات ایشان تا بیافتند علوم. کر: جهد ایشان بپاشد علم.

۳ — ما، قل، حر، تا: در (اندر) اموختن جهد کردند براستی . یو، پا، کر: اندراموخت (اموختن) جهد کردند برراستی. * ما ، حر ، تا: دراموختن. یو، قل، پا، کر: اندر اموختن.

۳ ، ٤ — ما، قل، حر: خدای (خدای عزوجل ـ خدا) اموزد. یو، پا ، کر: خدای عزوجل اموزی. تا: خدا اموزی.

٤ — ما، یو، پا، کر: ان جهان (انجهان). قل، حر: ان جهانرا. تا: اخرت . * ما، پا، کر، تا: مسلمانی. یو، قل، حر: مسلمانی را. ما، یو، قل، حر، تا: نه‌ازبهر. پا، کر: نه‌از برای. * ما: وریاست ودنیا طلب کردن. یو: وریاست را ودنیا کرد کردن را. قل، پا، کر: وریاست ودنیا کرد کردن. حر: وریاست وطلب دنیا کردن را . تا: وریاست وطلب کردن دنیا که .

٥ — ما، تا: وبرکه (وبرکت) علم بوی (باو) رسد. یو، قل: یاود (یابد) وبرکت علم بوی رسد. حر: بیابد وبرکهٔ علم وی برسد واکر جزاین بود ازعلم ویرا برخورداری بوذو. پا، کر: بیابد وبرکت علم بوی برسد. * ما، یو: وعلم دواست (دوست). قل، حر، پا ، کر، تا: وعلم دراست .

٥، ٦ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: علم شریعت است که بدرس کردن وجهد (پا، کر: وبجهد) کردن توان اموخت وهرکس که (قل، پا ، کر: اموختن هرکسی که — حر: شاید اموخت وهرکه ـ اموخت وهرکسکه). یو: علم شریعت که بجهد توان اموختن وبدرس کردن هرکه.

۷ — ما، یو: بیغامبران بود علیهم السلام. قل: بیغامبران کردد. حر: بیغامبران بوذ. پا، کر ، تا: بیغمبران کرد (تا: بود) . * ما ، قل، حر، تا : که این. یو، پا، کر: واین. * ما، تا: که درخبر اورده‌اند که . یو، پا، کر: که بخبر اورده‌اند که . قل: که بخبر روایت کرده‌اند از. حر: که .

۸ — ما، یو، پا، کر: صلی الله علیه وسلم . قل: صلی الله علیه که. حر، تا: علیه السلام. * ما، قل، تا: ودرخبری (قل: وبخبری. تا: ودرخبر) دیکر. یو، پا ، کر: وبخبر دیکر. حر: وبخبری دیکر آمده است. ـ درنسخهٔ یو: از، فکانما زار العلم ومن زار العلم ، افتاده است .

زَارَ عَالِمًا، فَكَأَنَّمَا زَارَ ٱلْعِلْمَ. وَمَنْ زَارَ ٱلْعِلْمَ، فَكَأَنَّمَا زَارَ ٱللهَ، تَعَالَىٰ. وَمَنْ زَارَ ٱللهَ، حَرَّمَهُ ٱللهُ عَلَى ٱلنَّارِ.». و نیز روایت کرده‌اند از پیغامبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «إِذَا كَانَ يَوْمُ ٱلْقِيَامَةِ، جَمَعَ ٱللهُ ٱلْعُلَمَاءَ، فَقَالَ عُلَمَائِي! أَنَا لَمْ أَضَعْ عِلْمِي فِيكُمْ إِلَّا لِعِلْمِي بِكُمْ، وَأَنَا لَمْ أَضَعْ عِلْمِي فِيكُمْ، وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أُعَذِّبَكُمْ، إِرْجِعُوا، فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ. فَيَقُولُونَ، نَحْنُ وَمُحِبُّونَا، فَيَقُولُ، أَنْتُمْ وَمُحِبُّوكُمْ.». واگرْ عِلم را هیچ فضلْ نیست: مگر آنك خدای، تَعالیٰ، چونْ آدم را، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عِلمْ کَرامت کردْ بی‌عبادت، وملایکه را عبادتْ کَرامت کردْ بی‌عِلم، وبفرمود تا آدم را، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، سُجود کردند، تا بدانندْ که عالمِ نا عابدْ بِه‌تَر از عابدِ ناعالِم. وعِلمِ آدمْ به اسمایِ چیزها بود، چندینْ فضل یافت، آن کَس که عِلمِ او به شریعت بُوَد، | فضلِ او که داند؟ واگرْ عِلم را هیچ فضلْ نیستی ـ مَگَر آنك سگِ پلیدْ چونْ عِلم بیاموزَد، صیدِ او حلالْ می‌گردد. ما ـ

---

۱ ــ ما، تا: الله‌تعالی. قل، حر، پا، کر: اله. * ما، قل، حر، تا: الله علی. پا، کر: الله تعالی علی.

۲ ــ ما، تا: روایت کرده‌اند. قل، پا، کر: روایت آورده‌اند. حر: بروایتی آورده‌اند. * ما، قل، پا، کر: صلی‌الله‌علیه‌وسلم که کفت. حر: علیه‌السلام. تا: علیه‌السلام که کفت.

۳ ــ ما، قل: فقال علمای. حر: قال علمائی. پا، کر، تا: فقال علمائی. * ما، قل، حر، پا، کر: لعلمی بکم. تا: بعلمی بکم.

۴ ــ ما، قل، پا، کر، تا: وانا ارید. حر: وانی ارید. * ما، قل، حر، پا، تا: ارجعوا. کر: ارجو.

۴، ۵ ــ ما، تا: نحن ومحبونا فیقول انتم ومحبوکم (درحاشیهٔ ما وتا: ومحبوا ـ محبو ـ محبیکم). قل، حر: نحن ومحبونا فیقول انتم ومحبوکم ومحبو (ومحبوا) محبیکم. پا: نحن محبویا فیقول انتم ومحبوبکم. کر: نحن محبونا فیقول انتم ومحبوکم.

۵ ــ ما: واکر علم را هیچ فضل نیست. قل، حر: واکر علم را هیچ فضل نیستی. پا، کر: واکر هیچ فضلی نیستی علم را. تا: واکر علم را هیچ شرفی وفضلی نیست. * ما: مکر انکك خدای تعالی جون ادم را. قل، حر، پا، کر: مکر انکك (مکر انکه) خداوند عزوجل جون ادم را. تا: مکر انکه جون خدای تعالی آدم را.

۶ ــ ما: صلی الله علیه وسلم علم. قل: صلوات الله علیه علم. حر، پا، کر، تا: علم. * ما، حر، پا، کر، تا: عبادت. قل: صلوات الله علیهم عبادت.

۶، ۷ ــ ما: وبفرمود تا ادم را علیه‌السلم سجود کردند. قل، پا، کر: وفرمود (فرمود) تامر آدم را سجود کردند. حر: فرموذ تا آدم را سجود کردند. تا: فرمود تا آدم را سجده کردند داند.

۷ ــ ما، تا: بدانند (بدانید) که عالم ناعابد بهتر از عابد ناعالم. قل، پا. کر: بدانند کی (که) عالم ناعابد به‌ازعابدناعالم. حر: بدانند که عالم بی‌عبادت به‌ازعابد بی‌علم.

۸ ــ ما، قل، حر: باسما (باسماء). پا، کر: که باسماء. تا: علیه‌السلام باسماء. * ما، قل، پا، کر، تا: انکس که علم او (وی) بشریعت بود. حر: انکك وی علم شریعت داند. * ما، تا: فضل او. قل، حر، پا، کر: فضل وی.

۹ ــ ما، حر، پا، کر: هیچ فضل. قل، تا: هیچ فضلی. * ما، تا: مکرانکك (مکرانکه) سکك بلید (پلید). قل: مکرانکك سکی ببند. حر، پا، کر: مکرانکك (مکر آنکه) سکی پلید. * ما: علم بیاموزد صید اوحلال می کردد. قل: علم ⟵

وکُشتارِ او، چُنانکِ آن مُؤْمنِ مُوَحِّدْ می گردد ـ خودْبَسَنده استی . دین و دُنیا را هردو به عِلمْ توان یافتن . اینْ محلِّ کَسی باشد، که چُنان آموزَدْ که ما یاد کردیم . هر که غیْرِ آنْ آموزَد که ما یاد کردیم ، عِلمْ بر او وَبال گردد، وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذٰلِكَ. قَوْلُهُ:

وَخَلَصَتْ عَلَيْهَا مُعَامَلَاتُهُمْ ، فَمُنِحُوا عُلُومَ الْوِرَاثَةِ ـ خالص گشتْ بر آن عِلمْ مُعاملاتِ ایشان ، تا بدادند مرایشان را عِلمِ وِراثَت .

یعنی ، آن عِلم را که بیاموختَند ، به اِخلاص کار بستَند ، تا عِلمِ سِرّ بیافتَند . عِلمِ دِراسَتْ عِلمِ ظاهراست ، و عِلمِ وِراثَتْ عِلمِ باطن . هرکْ عِلمِ ظاهرْ بیاموزَدْ و آن را به اِخلاصْ کار نبَندَد،

← صید می آموزد و صید وی می حلال کردد. حر: علم صید بیاموزد صید وی حلال کردذ. پا، کر: علم صید می بیاموزد صیدوی حلال میکردد. تا: علم صید بیاموزد صیداو حلال میکردد.

۱ ـ ما: وکشتار اوجنانک ان مومن. قل، پا، کر: وکشتاروی همجون کشتار مومن. حر: وکشته وی همجون کشته مؤمن تا: وکشتار اوجنانکه کشتار مؤمن. * ما، حر، تا: خود بسنده استی. قل: خود بسندستی. پا، کر: ندارد. * ما، قل، حر: ودنیارا. پا، کر، تا: ودنیا. * ما، حر، پا، کر: توان یافتن. قل، تا: توان یافت.

۲ ـ ما: این محل کسی باشد که جنان اموزد که ما. قل، پا، کر: این محل انکسی باشد که جنان (پا: جنان) آموزد که. حر: این محل انکس را باشد که جنان آموزد که. تا: واین درجه کسی باشد که جنان آموزد که ما. * ما، تا: هرکه غیران اموزد که ما یاد کردیم. قل، پا: هرکی (هرکه) غیر این را (غیران) اموزد که یاد کردیم. حر: وهرك غیر این آموزد. کر: علم هر که غیر آن آموزد که یاد کردیم.

۳ ـ ما، تا: علم برو وبال کردد. قل: علم بروی وبال کردد. حر: علم وی وبال کردد. پا، کر: علم وی بروی وبال. * ما، قل، پا، کر، تا: ونعوذ (نعوذ) بالله من ذلك. حر: والله اعلم. * ما، حر، پا، کر، تا: وخلصت (خلصت). قل: قوله وخلصت.

٤ ـ ما، حر: فمنحوا علوم. قل، تا: فنالوا علوم. پا، کر: فمنحوا علم. * ما، قل، پا، کر، تا: خالص. حر: کفت خالص. * ما، قل، حر، تا: بران. پا، کر: بدان.

٤، ۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر: معاملات ایشان. تا: معاملاتشان.

۵ ـ ما، حر: تابدادند مر. قل، پا، کر: بدادند مر. تا: وبدادند.

٦ ـ ما، حر، تا: ان علم را که. قل، پا، کر: مران علم راکی (که). * ما، قل، حر، تا: بیاموختند. پا، کر: بیاموختندو. * ما، تا: بیافتند. قل، حر، پا، کر: یافتند * ما: علم دواست. قل، کر، تا: علم (تا: وعلم) دراست. حر: علم وراثت علم دواست. پا: دراست.

۷ ـ ما، قل، تا: هرك (هرکی ـ هرکه) علم ظاهر بیاموزد وانرا باخلاص کار نبندد (تا: نه بندد) علم باطن نیابد و علم ظاهر برو (بروی) وبال کردد وهرك (هرکه). حر: هر که علم دراست بیاموزد وانرا کار بندد باخلاص علم باطن ←

عِلمِ باطنْ نیابَد، وعِلمِ ظاهرْ براو وَبال گردد. و هر کْ عِلمِ ظاهرْ بیاموزَد، وآن را کاربندَد، عِلمِ ظاهرْ حُجَّتِ او گردد، وعِلمِ باطنْ عطا یابَد، چُنانك درخَبَر آمده است: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ، وَرِثَهُ ٱللّٰهُ عِلْمَ مَا لَمْ یَعْلَمْ.». از بهرِ آنك، اگرْ عَمَلْ نبایِستی، از آسمانْ عِلمْ نیامَدی، و پیغمبری نیامَدی. و پیغمبران را، عَلَیْهِمُ ٱلصَّلوٰةُ وَٱلسَّلام، که فرستادند، وعِلمْ که از آسمان آمد، از بهرِ عَمَلْ آمد. هر که عِلم را کاربَست، شُکرِ نعمتْ به جای آورد، ومُسْتَحَقِّ زِیادَتْ گشت، وبَرَکَتِ زِیادَتْ درسِرِّ اوپدید آمد، وهر که کار نبَست، آن نعمتْ نیزبراو زَوال آمد، ومُسْتَوْجِبِ عذابْ گشت. واین معنیٰ چُنان است که خدای، تَعالیٰ، گفت: «... لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ

← بیابد وعلم ظاهر بروی وبال نکردد وهر که. پا، کر: هرکه علم ظاهربیاموزد وانرا باخلاص کاربندد علم باطن بیابد وعلم باطن بروی وبال نکردد وهر که.

۱ — ما، قل، حر، تا: علم ظاهر. پا، کر: علم. * ما، تا: وانرا کاربندد. قل، پا، کر: ومرانرا کاربندد. حر: وانرا کارنبندد.
۲ — ما، تا: حجت (حجة) او. قل، حر، پا، کر: حجت (حجة) وی. * ما، قل، پا، کر، تا: عطا یابد. حر: عطا نیابد. * ما، قل: جنانك درخبر امده است. حر، پا، کر: جنانك (چنانکه) بخبر امده است. تا: چنانکه درخبر آمده است که.
۲، ۳ — ما، قل، کر، تا: بما علم ورثه‌الله. حر: بلاعلم ورثه‌الله. پا: بما علم ورثه والله.
۳، ٤ — ما: وبیغنبری نیامدی و بیغمبرانرا علیهم الصلوة والسلام که فرستادند. قل، پا، کر: وبیامبر (و پیغمبر) نیامدی بیغامبران که بایستند. حر: وبیغامبران نیامذندی از بهرانك بیغامبران که بایستند. تا: و بیغامبر نیامدی پیغامبران که فرستاده‌اند بایستند دانستیم که علم بباید.
٤ — ما، حر، پا، کر، تا: اسمان امد. قل: اسمان بیامد.
۵، ٦، ۷ — ما: هر که علم را کاربست شکرنعمت بجاء اورد و مستحق زیادت کشت و برکهٔ زیادت درسراو بدیذ امذ وهر که کارنبست ان نعمت نیز برو زوال امدو مستوجب عذاب کشت واین معنی جنانست که خدای تعالی کفت. قل: هرکی عمل را کارنبست حق علم را ضایع کرد وعلم بروی حجت کشت و بکارنابستن کفران نعمت اورد ان نعمت بروی زوال آمدومستوجب عذاب کشت وهرکی مرعلم را کاربست شکرنعمت بجاء اورد مستحق زیادت کشت و برکات زیادت اندرسرِوی بدید آمد جنانك خدای عزوجل کفت. حر: هرکه علم را کارنبندد حق علم ضایع کرده باشد وعلم بروی حجت کردذ وکارنابستن کفران نعمتست وجون کفران آوردن ان نعمت بروی زوال آمذومستوجب عذاب کشت وهرك علم را کاربست شکرنعمت بجای آوردومستوجب زیادت کشت وبرکات زیادت درسرّوی بدیذ آیذ جنانك خدای عزوجل کفت. پا، کر: هرکه علم را کاربندنیست حق علم ضایع کردوعلم بروی حجة (حجت) کشت وبکارنابستن کفران نعمت آورد آن نعمت بروی زوال آمدو مستوجب عقوبة (عقوبت) کشت وهرکه مرعلم (علم را) کاربست شکر نعمت بجاء (بجای) آوردمستحق زیادت (زیادة) کشت وبرکات وزیادة اندرسر پدید آیدچنانکه کفت. تا: وهرکه علم را کارنبست حق علم ضایع کردوعلم برو حجت کشت وهرکه علم را کاربست شکرنعمت بجای آوردومستحق زیادت کشت و برکت زیادت درسراوپدید آمد وهرکه کار نه‌بست آن نعمت نیز برو زوال آمدومستوجب عذاب کشت ←

إِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ. ». دلیلِ این سُخَنْ آن‌است، که خدای، تَعالیٰ، گفت: « وَ ٱلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا، ». مُجاهَده، ظاهررا است، وهِدایَت، باطن را. گفت: تو به‌ظاهرْ جَهد کن، به‌باطنْ منْ خودْ راهْ نمایَم. ودر اَخبارْ روایت کرده‌اند: « فُضُولُ ٱلْعِلْمِ، أَكْثَرُ ضَرَرًا مِنْ فُضُولِ ٱلْمَالِ. » – عِلمِ فزونی، زیانْ بیش دارد ازمالِ فزونی – از بِهرِ آنك، مالِ فزونی، برتو حُجَّتْ نگردد، وعِلمِ فزونی، برتوحُجَّتْ گردد. ونادان‌را بدان‌صَعْبی نگیرند، که دانارا گیرند، از بِهرِ انك، دانارا هرچ به‌دانش کُنَد، ثوابْ بیش‌تَر بُوَد، وچون‌تقصیر کُنَد، عُقوبَتْ سخت‌تَر بُوَد. زیرا که، عُقوباتْ براَثَرِ مَثوبات است. نَبینی، که چونْ طاعتْ درماهِ رَمَضانْ بُزُرگ‌تَر

←– واین‌معنی چنان است که خدای کفت.

۷ – لئن شکرتم... آیهٔ ۷، سورهٔ ۱٤ (سورة إبراهیم). واذ تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید.

۱ – ما: که خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: که خدای عزوجل. تا: که خدای.

۱، ۲ – والذین... آیهٔ ۹٦، سورهٔ ۲۹ (سورة العنکبوت). والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین.

۲ – ما، حر: مجاهده (و مجاهده) ظاهررا است (راست) و هدایت. قل، پا، کر: مجاهدت (و مجاهده) مرظاهر راست و هدایت (و هدایة). تا: مجاهدت ظاهر راست و هدایت. * ما، قل، حر، پا، کر: کفت تو. تا: میکوید که.

۳ – ما: بباطن من خود راه. قل: تابباطن من خود راه. حر: تامن بباطن‌خودرا. پا، کر: من‌خودراه. تا: که من‌خود بباطن راه. * ما، تا: ودراخبار روایت کرده‌اندکه (کرده‌اند). قل: وبخبرها روایت اورده‌اند. حر: و باخبار آمده‌است‌که. پا، کر: بخبرها روایة (روایت) آورده‌اند. * ما: اکثرضرًا (نسخه بدل: اکثرضرارا). قل، حر، پا، کر، تا: اکثرضررًا.

٤ – ما، قل، تا: زیان بیش دارد از (که). حر: بیشتر زیان دارد از. پا: زیان بیشتراز. کر: زیان بیشتردارد از. * ما، حر، کر، تا: مال فزونی. قل: مال‌افزونی. پا: فزونی.

٥ – ما، قل، پا، کر، تا: وعلم فزونی برتوحجت کردد ونادان را (مرنادان را – مرنادانرا). حر: وجاهلانرا. * ما، قل، حر: بدان (حر: بذان) صعبی. پا، کر: بدانمعنی (بدان معنی). تا: بآن صعبی. * ما، تا: که دانارا. قل: که مردانارا. حر: که داناآن را. پا، کر: که مردانایانرا.

٦ – ما، تا: دانارا هرج (هرچه). قل: دانا هرج. حر: هرجه. پا، کر: دانا هرجه. * ما، تا: بیشتر بودو. قل، پا، کر: بیشتر یابد. حر: بیش یابد و.

٦، ۷ – ما، پا، کر، تا: سخت‌تربود (یابد) زیرا که. قل: سختر باشد زیراکی. حر: سختر یابد ازبهرانکك.

۷ – ما: براثرمثوبات‌است. قل: براثرمثوبات باشد. حر: برابرمثوبات‌آید. پا، کر، تا: برابرمثوباتست (مثوبات‌است). * ما، حر، تا: درماه. قل، پا، کر: اندرماه.

آمد، مَعصیَتْ نیز هَمْ بُزُرگ‌تر آمد. ونَبینی، که چونْ زنانِ پیغمبر را، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، به‌طاعَتْ ثَوابْ بیش‌تَر آمد، به معصیَتْ عِقابْ سخت‌تَر آمد. چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَانِسَآءَ ٱلنَّبِیِّ مَن یَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُضَاعَفْ لَهَا ٱلْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ، »، عَذابْ ایشان را، دوچَندانِ دیگرانْ آمد، اگرْ فاحِشهٔ کنند. از بهرِ آنك، به طاعتْ ایشان را ثَوابْ هم چُنین آمد. چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَمَن یَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُّؤْتِهَآ أَجْرَهَا مَرَّتَیْنِ، ». پَس، عالِمْ چونْ به عِلمْ کار کُنَد، بر خَلْقْ حُجَّت گردد. وچونْ به عِلمْ کار نکُنَد، عِلمْ بر او حُجَّت گردد. چند فَرْق است میانِ آنك او حُجَّت باشد بر دیگران، و میانِ آنك حُجَّت بُوَد بَروی. وازاین معنی| بود که درخَبَر آمد: «إِنَّ ٱلْعَالِمَ إِذَا زَلَّ، هَلَكَ بِزَلَّتِهِ ٱلْعَالَمُ. »— ما-

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: بزرکتر آمد (امذ) معصیت نیزهم (نیز) بزرکتر امد. حر: بزرك آمذ ثواب نیزهم بزرك آمذ ومعصیت نیز بزرکتراست. * ما، حر، پا، کر، تا: ونبینی (ونه‌بینی). قل: نبینی. * ما، حر: علیه‌السلم (السلام). قل، پا، کر: صلی‌الله علیه (علیه‌وسلم) ورضی عنهن. تا: علیه‌السلام وعلیهن‌الرضوان. * ما، قل، پا، کر، تا: بطاعت. حر: برطاعت.

۲ — ما، پا، کر، تا: بمعصیت عقاب سخت‌ترامذ (پا: آمد). قل: بمعصیت هم عقاب بیشتر امد. حر: وسخت‌تر. * ما، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای تعالی (خدایتعالی). قل، حر: جنانک خدای عزوجل. تا: چنانکه خدای.

۳،۲ — یا نساء... آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۳۳ (سورة‌الاحزاب). یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبیّنة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی‌الله یسیرا. - ما، حر، پا، کر، تا: یضاعف لها العذاب ضعفین. قل: الایه.

۳، ۴، ۵ — ما: ایشان را دوجندان دیکران امد اکر فاحشهٔ کند از بهرانک طاعت ایشانرا ثواب همجنین امد جنانک خدای تعالی کفت. قل: ایشان دوجندان دیکران امد اکر فاحشهٔ کنند از بهرانک بطاعت ثواب همجنین امد جنانکه خدای عزوجل کفت. حر: ایشان دوجند دیکر آن آمذ اکر فاحشهٔ کنند از بهرانک بطاعت ثواب همجنین آمذ جنانک خدای عزوجل کفت. پا، کر: ایشانرا دوچندان دیکر آمد که فاحشه کنند از بهر آنکه بطاعت ثواب همجنین آمد چنانکه خدای کفت عزوجل. تا: ایشان دوجندان دوجندان آید که آن دیکران اکر فاحشه کنند از بهر آنکه ایشانرا بطاعت ثواب دوجنداست (نسخه بدل: همجنین آمد) چنانکه خدای میکوید.

۵ — ومن یقنت... آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۳۳ (سورة الاحزاب). ومن یقنت منکن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین واعتدنا لها رزقا کریما.

۶ — ما، حر، پا، کر: بس عالم جون بعلم. قل: بس عالم اکر بعلم. تا: وچون عالم بعلم.

۷ — ما، تا: علم برو. قل، حر: علم بروی. پا، کر: بروی. * ما، قل، پا، کر: جند (چند) فرقست (فرق است). حر: جند فرق باشد. تا: بنکر که چند فرق‌است. * ما، تا: اوحجت. قل، حر: وی حجت. پا، کر: خود حجت.

۸ — ما: حجت بود بروی. قل، پا، کر: حجت بروی اید (آید - آمد). حر: حجت بروی باشد. تا: بروحجت بود. * ما: وازین معنی بود که درخبر امد. قل: وازین درخبر امد. حر: واین بخبر آمده‌است. پا، کر: واندرینمعنی ←

و به رِوایتی دیگر، زَلَّ بِزَلَّتِهِ عالَمٌ. ـ فَسادِ جاهلْ خاصّ اورا بُوَد، وفَسادِ عالِمْ عالَمی را هَلاك کُنَد. وچونْ عالِمْ علم راکاربَست، بَرَکاتِ عَمَلِ او، درخَلْقْ بَرَکاتْ پدیدآرد. ونیك آمَدِ او درخَلْقْ بَرَکاتْ پدیدآرد به نیك آمدنِ ایشان، و در سِرِّ او چیزها نَهَد حقّ، تَعالیٰ، که آن را به تَعَلُّمْ نیابَد. عِلمِ وِراثَتْ اینْ باشد، واین را نتَوان یافت مَگَر به صِدق و مُجاهَده و اِخلاصِ مُعاملت. قَوْلُهُ:

وَ صَفَتْ أَسْرَارُهُمْ، فَأُكْرِمُوا بِصِدْقِ ٱلْفِرَاسَةِ. ـ صافی گشت سِرّهایِ ایشان، تاکَرامَت یافتند به راستیِ فِراسَت.

و به فِراسَتْ سخن گفتنْ رَوا بُوَد. از بهرِ آنك، پیغام بر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت:

← (واندرین معنی) آمد بخبر. تا: ازین معنی بود که درخبرآمده‌است. * ما، قل، حر، پا، کر: اذا زل. تا: اذاذل. * ما، تا: بزلته عالم (نسخه بدل ما: بزلته العالم) و بروایتی (ودر روایت) دیکرزل بزلته عالم. قل، حر: بزلته العالم. پا: بزلته عالم. کر: بزلته.

١ ــ ما، تا: خاص اورا بود. قل: خاصه ورا باشد. حر: خاص ویرا باشد. پا، کر: ورا باشد خاصه. * ما، قل، حر: عالمی را. پا، کر: عالَم را. تا: عالمی.

٢ ــ ما، تا: وجون (وچون). قل، حر، پا، کر: جون. * ما، قل، تا: علم را. حر: عمل را. پا، کر: علم. * ما، تا: برکات (ببرکات) عمل اودر. قل: برکات عمل وی اندر. حر: ازبرکات علم وعمل وی. پا، کر: برکات علم وی اندر. * ما، قل، پا، کر: بدید ارد (پدیدآرد). حر، تا: بدیذ ایذ (پدیدآید).

٢، ٣ ــ ما: ونیکٔ امذ او درخلق برکات بدیذ ارد بنیکٔ امذن ایشان و درسراو جیزها نهد حق تعالی که انرا بتعلم نیابد. قل: ونیکٔ امد خلق اندروی برکات بدید ارد واندرسروی جیزها نهد حق عز وجل که ان بتعلم بیابد. حر: وبه‌نیکٔ آمد خلق بروی برکات بدیذآید ودرسرّوی حق تعالی جیزها نهدکه ان بتعلم نیابد. پا، کر: ونیکٔ آمد خلق اندر وی برکات پدیدآرد سرّوی (واندرسروی) چیزها نهد حق جل وعز که آن بتعلم نیامد (نیاید). تا: ونیکٔ‌آمد او درخلق برکات پدیدآرد به‌نیکٔ‌آمد ایشان و حق درسرّ او جیزها نهدکه بتعلم اورا نتوان یافت.

٤ ــ ما، حر، تا: واین‌را (واین) نتوان یافت. قل، پا، کر: واین‌را (وانرا) نتوان یافتن. * ما، قل، حر، پا، کر: مکر. تا: الا.

٤، ٥ ــ ما: ومجاهده واخلاص معاملت قوله. قل: مجاهده قوله. حر: مجاهدت واخلاص معاملت. پا، کر: مجاهدات. تا: ومجاهدت.

٦ ــ ما، قل، پا، کر، تا: صافی. حر: کفت صافی. * ما، قل: کرامت. حر: تاکرامت. پا، کر، تا: پس کرامت.

٧ ــ ما، قل، حر، تا: براستی. پا، کر: راستی.

٨ ــ ما، تا: سخن کفتن روا بود. قل، پا، کر: سخن کفتن روا باشد. حر: سخن کفتند واین روا باشد. * ما، پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم کفت. قل: کفت علیه‌السلام. حر: علیه‌السلام کفت. تا: علیه‌السلام میکوید.

«إِتَّقُوا فِرَاسَةَ ٱلْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللهِ.» . و ابوبکرِ صِدّیق، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُ، در آخِرِ عُمْرْ چُنین گفت: «إِنَّ ذَا بَطْنِ بِنْتِ خَارِجَةِ جَارِیَةٌ.»، گفت، در دِلِ منْ چُنین می آید، که این بچّه که در شکمِ زنِ من است دُختَر است، وَ کَانَ کَمَا تَفَرَّسَ، و از پَسِ مرگِ او دُخترْ آمد. پَسْ هر که را سِرّْ صافی تر، فِراسَتِ او دُرُست تر. و پاکیِ سِرّ و روشنیِ آنْ به لُقمهٔ حَلالْ توان یافت. وَ مَثَلِ فِراسَتِ دِلْ چونْ دیدارِ چشم است، هرچندْ چشمْ روشَن تَر، دورتَر و نیکوتَر و راست تَرْ بینَد، و سِرّ هرچندْ صافی تَر بُوَد، فِراسَتِ او نیز دُرُست تَر آیَد، و هرچندْ چشمْ تیره تَر، کم تَر و بَتَرْ بینَد، سِرّ نیز هرچندْ تیره تَر، فِراسَتِ او نادُرُست تَر. چشم را دیدارْ مُعاینه است، و سِرّ را دیدارْ غیب است. آنچ مُشاهده و مُعاینه است، بریك حال است، لٰکِنْ چونْ حالِ چشمْ مختلِف گردد، دیدارْ نیزْ مختلِف گردد. غُیوب نیز راست است و بریك حال است، لٰکِنْ چونْ حالِ سِرّ مختلف گردد، فِراسَتْ

۱ — ما: بنور الله تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: بنور الله. * ما، تا: وابوبکر (ابوبکر) صدیق رضی الله عنه. قل: و ابوبکر رضی الله عنه. حر: وابوبکر صدیق. پا، کر: وابوبکر الصدیق. * ما، تا: در اخر. قل، حر، پا، کر: باخر.

۲ — ما، قل، تا: ان ذابطن بنت خارجة جاریة. حر، پا، کر: ندارد. * ما، تا: کفت در دل من. قل، حر، پا، کر: بدل من.

۳ — ما، حر، پا، کر، تا: درشکم. قل: اندرشکم. * ما، قل، تا: و کان (تا: فکان) کما تفرس. حر، پا، کر: ندارد. * ما، تا: وازبس (وازپس) مرك او. قل، پا، کر: ازبس (زبس) مرك وی. حر: بعدازمرك وی.

۳، ٤ — ما، قل، حر، پا، کر: بس (پس) هرکرا. تا: وهر که را.

٤ — ما، تا: فراست او. قل، حر، پا، کر: فراست وی. * ما، حر، پا، تا: و باکی (و پاکی) سر و روشنی ان (وی). قل: و باکی سروی و روشنی وی. کر: و پاکی سر و زشتی وی. * ما، تا: توان یافت. قل، حر، پا، کر: توان یافتن.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: فراست. تا: فراسة. * ما، تا: جون. قل، حر، پا، کر: همجون (همچون). * ما، قل، حر، تا: جشم است. پا، کر: چشم باشد. * ما، قل، حر، پا، کر: هرجند (هرچند). تا: هرچند که. * ما، قل، تا: دورتر ونیکوتر وراست تر بیند. حر: نیکوتر بیند. پا، کر: دورتر و راستر (وراست تر) بیند.

٦ — ما: وسر هرجند صافی تر بود فراست او نیز درست تر اید وهرجند جشم تیره تر کمتر و بتروج تر بیند سرنیز هرجند تیره تر فراست او نادرست تر. قل، پا، کر: سر (سرنیز) هرجند صافی تر (صافیتر) فراست وی نیز درست تر اید (درستر ـ درست تر) وهرجند جشم تیره تر کمتر و بتر (وتیره) بیند سرنیز هرجند تیره تر فراست وی نادرست تر (نادرستر). حر: وهرجند جشم تیره تر کمتر بیند سرنیز هرجند صافی تر فراست وی درست تر آید وهرجند تیره تر فراست وی نادرست تر. تا: وسرّ هرچند صافی تر فراست او راست تر و درست تر و چشم هرچند تیره تر کمتر و بدتر و کژتر بیند و سرنیز هرچند تیره تر فراسة او نادرست تر و.

۷ — ما، قل، حر، تا: معاینه. پا، کر: ازمعاینه. * ما: غیب است انج. قل، حر، تا: غیب انجه (آنچه). پا، کر: ازغیب آنچه.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: لکن (ولکن). قل: ولیکن.

۹ — ما، قل، حر، تا: غیوب (وغیوب) نیز راست است (راستست) و بریك حالست (حال است) لکن (ولیکن ـ ←

نیزْ مختلِف گردد. مثالِ اینْ هوا است و آب. زیرِ آبِ روشن، چیزی خُردْ بتوان دید، وزیرِ آبِ تیره، چیزی بزُرگْ نتوان دید. وچونْ هوا صافی گردد، ذرّه بتوان دیدن، وچونْ هوا تیره گردد، آفتابْ نتوان دیدن. همه سالْ صَفْوَتْ سبَبِ دیدار است، و کُدورَتْ سبَبِ حجاب. پسْ دلی صافی بایَدْ تا بتوان دیدن. وصَفْوَتِ دِلْ آن باشد که از کُدورتِ رُعوناتْ اورا پاکْ گردانَد. و کُدوراتْ ورُعوناتْ مختلِف اند، چونْ حُبِّ دُنیا، وطَلَبِ ریاست، وشهوَتِ طبع، وریایِ خَلْق، وعُجبِ نَفْس، وآنچ بدین مانَد. هر دلی که دراو ازاین چیزها چیزی قرار گیردْ تیره گردد، واز دیدارْ بازمانَد. چونْ ازاین همه خالی گشتْ روشن گرددْ وهمه‌چیزها بیند، وآنچ بیندْ راست بیند، ازبهرِ آنک پیغامبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «...فَإِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ ٱللّٰهِ.»، ونورِ خدا خطا نکند،

← ولکن) جون. پا، کر: عیون نیز هرچه بیند راست بیند جون (وجون).

۱، ۲ ــ ما، تا: مثال (ومثل) این هوا است (هواست) واب زیراب روشن جیزی (جیز) خرد بتوان دید (دیدن) وزیراب تیره جیزی (جیز) بزرگ نتوان دید (دیدن) وجون هوا صافی کردد ذرّه (زرّه) بتوان دیذن (دیدن) و جون هوا تیره کردد افتاب نتوان دیذن (دیدن) همه سال صفوت (بس صفوة). قل: مثل این هواست وآب زیراب روشن خرد بتوان دیدن و زیراب تیره بزرک نتوان دیدن وجون هوا صافی کردد ذرهٔ بتوان دیدن وجون هوا تیره کردد افتاب نتوان دیدن همه ساله صفوة. حر: ومثل این جون هوا و آبست که جون آب صافی و روشن بود همه جیزها در زیر آب بتوان دید و جون هوا صافی کردد ذرّه بتوان دید وجون تیره کردد قرص آفتاب نتوان دید همه ساله صفوت. پا، کر: مثل این هواست و آب زیر آب روشن خورد (خود) بتوان دیدن وچون هوا صافی کردد ذرّه (ذرهٔ) بتوان دیدن وچون هوا تاریک کردد آفتاب نیز نتوان دیدن همه ساله صفوة.

۳ ــ ما، حر، تا: حجاب. قل، پا، کر: حجاب است (حجابست).

۳، ٤ ــ ما: دلی صافی. قل، حر، پا، کر، تا: دل صافی.

٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: تا بتوان. حر: تابتواند. * ما: ان باشد که از کدورت رعونات. قل، پا، کر: ان بود که از کدورات و رعونات. حر، تا: ان باشد که از کدورات واز رعونات (ورعونات).

٥ ــ ما، قل، تا: و کدورات و رعونات. حر: وکدورات و رعونات نفس. پا، کر: وکدورات. * ما، قل، حر، تا: وطلب ریاست و شهوت (وشهوة) طبع. پا، کر: وریاست وشهرة (وشهرت) وطمع.

٦ ــ ما: وانچ بدین. قل، پا، کر: وانجه بدین. حر، تا: وآنجه باین. * ما، قل، پا، کر: درو (اندروی) ازین جیزها جیزی. حر: ازینها یکی دروی. تا: درو ازین چیزها.

٦، ٧ ــ ما، تا: واز دیذار (دیدار) بازماند جون (وجون). قل، پا، کر: از دیدار بماند و جون (چون). حر: واز دیذن فروماند جون.

٧ ــ ما، تا: وهمه جیزها بیند. قل، حر، پا، کر: همه جیزها بیند (بینید ـ بینند). ←

ونورِ خدارا هیچ چیزْ حجاب نکند. ودلیلْ برآنك شایَدْ که دِلْ تیره گردد، خَبَرِ مُصطفیٰ است، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ صَدَأً كَصَدَإِ ٱلنُّحَاسِ. قِيلَ: فَمَا جَلَاءُهَا يَا رَسُولَ ٱللّٰهِ؟ قَالَ: جَلَاءُهَا ٱلْإِسْتِغْفَارُ.». وخَلْقْ در فِراسَتْ مختلِف اندْ برمَرتَبَتِ اِختلافِ آسرار. هرچندْ صَفْوَتْ بیش تَر، ضیا وروشَنی بیش تَر؛ وهرچندْ ضیا بیش تر، دِلْ بیناتَر، وهرچندْ دِلْ بیناتَر، فِراسَتِ او دُرُست تَر. وأَبُو عَبْدِ ٱللّٰهِ ٱلْأَنْطَاكِيُّ گوید: إِذَا جَالَسْتُمْ أَهْلَ ٱلصِّدْقِ، فَجَالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ. فَإِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ ٱلْقُلُوبِ، يَدْخُلُونَ فِي هِمَمِكُمْ، وَيَخْرُجُونَ مِنْ أَسْرَارِكُمْ. قَوْلُهُ:

ثَبَتَتْ أَقْدَامُهُمْ ـ اُستوارشد قَدَم‌های ایشان.

از این جا مُرادْ نه قَدَمِ ظاهر است، لٰكِنْ مُرادْ قَدَمِ باطنْ خواهد، یعنی، آنچ یافتند

← ۸ ـ ما، قل، پا، کر: صلی‌الله علیه‌وسلم. حر: علیه‌السلام. تا: علیه سلام‌الله. * ما: فانه ینظر بنورالله تعالی‌ونور خدا. قل، تا: فانه ینظر بنورالله ونور خدای. حر: فانه ینظر بنورالله ونور خدای عزوجل. پا، کر: المومن (المؤمن) ینظر بنورالله ونور خدای عزوجل.

۱ ـ ما، تا: ونور خدایرا (خدای را) هیج جیز. قل، پا، کر: ونور خدای عزوجل هیجیز (هیج جیز). حر: ونور خدایرا عزوجل هیج جیزی. * ما، قل: ودلیل (دلیل) برانکث. حر: دلیل برین که. تا: ودلیل برانکه. ـ در دونسخهٔ پاو کر: از، ودلیل، تا، وخلق در فراست، نیامده‌است.

۱، ۲ ـ ما: خبر مصطفی است صلی الله علیه وسلم که کفت. قل، حر: خبر رسول علیه السلام کی (که) کفت. تا: خبر رسول‌است علیه‌السلام که میکوید.

۲ ـ ما، قل، حر: ان للقلوب صداء کصداء النحاس قیل فما جلاوها یارسول‌الله قال جلاوها الاستغفار. تا: ان هذه‌القلوب تصدء کما تصدء الحدید قیل یارسول‌الله فما جلاها قال ذکر الموت و تلاوت القران.

۳ ـ ما، حر، تا: در فراست. قل، پا، کر: اندر فراست. * ما: برمرتبت اختلاف. قل: برمرتبة اختلاف. حر: ودرمرتبه اختلاف. پا، کر: برمرتبه اختلافست (اختلاف است). تا: برمراتب اختلاف. * ما، قل، حر، پا، کر: هرجند صفوت (صفوة). تا: هرچندکه صفوت.

٤ ـ ما، قل، تا: ضیا و روشنی. حر، پا، کر: ضیاء (ضیا). * ما، قل، حر، تا: وهرجند دل بیناتر فراست او (فراست وی ـ فراست). پا، کر: فراست.

٥ ـ ما، تا: وابوعبدالله الانطاکی کوید (میکوید). قل: وابوعبدالله انطاکی کوید. حر، پا، کر: ابوعبدالله الانطاکی جنین کوید. * ما، حر، پا، کر، تا: بالصدق. قل: بصدق.

٦ ـ ما، قل: من اسرارکم قوله. حر، تا: من اسرارکم. پا، کر: ما فی اسرارکم.

۷ ـ ما، پا: ثبتت. قل، کر: ثبت. حر: وثبت. تا: ثباتت. * ما، قل، پا، کر، تا: استوارشد. حر: کفت استوارشد.

۸ ـ ما: ازینجا مراد ازین. قل، حر: ازینجا مراد. پا، کر: ازینجا. تا: ومراد ازین. * ما، قل: ظاهرست لکن ←

ازآن جا برنگشتند. ازبهرِ آنك، همهٔ خَلقْ درجَهدِ آنَند که آنْ یابَنْد که ایشانْ یافته اند، وآن جا رسَنْد که ایشانْ رسیده اند، وآنْ بینندْ که ایشانْ دیده اند. مُحال باشد که ایشانْ یافته را به جای بگُذارند، یا از رسیده بازگردند، یا ازدیدارْ چشمْ بخوابانند. که برگشتنْ ازدوبیرون نیست: یا علامتِ مَلال است، ومَلالْ صفتِ مُحِبّانْ نیست، یا از آن معنی است که بِه تَر ازانك یافته اندْ چیزی یابند، یافته را براو بَدَل آرند، وازحَقّ عزیزترْ هیچ چیزْ نیابندْ تابرگردند. که وایابَنْدْ که باایشانْ چندان بِرّ کُنَدْ که حقّ، تَعالیٰ، کُنَد، یا چندان جفا که در گُذارد، یا چندان لُطفْ که کاربَندَد، که حقّ، تَعالیٰ، بَندَد؟ تابُزُرگان چُنین گفته اند: که هرك بازگشتْ ازراهْ بازگشت،

← (ولیکن). حر، پا، کر: ظاهرخواهد (خواهد) ولکن. تا: ظاهرخواهد. * ما، قل، حر، تا: باطن خواهد. پا، کر: باطنست (باطن است).

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازانجا. تا: ازان. * ما، حر، تا: درجهد. قل، پا، کر: اندرجهد. * ما، قل، تا: یافته‌اند. حر، پا، کر: یافتند.

۲ ــ ما، قل، پا، کر، تا: دیده‌اند. حر: دیدند.

۳،۲ ــ ما، تا: یافته‌را بجاء (بجای) بکذارند یاازرسیذه (رسیده) بازکردند. قل: یافته باشند بجا مانند یا رسیده بازکردند. حر: یافته باشند بجای مانند یا ازرسیده بازکردند. پا، کر: یافته بجای مانند یا رسیده بازکردند.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازدیدار. تا: ازدیدن. * ما، قل، کر: بخوابانند. حر: خوبانند. پا: خواابانند. تا: برهم نهند. * ما، قل، حر، تا: بیرون نیست. پا، کر: بیرون نبود.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: صفت محبان نیست. حر: صفات محبان نیست. تا: نیست.

٥،٤ ــ ما، حر، پا، کر: یا ازان معنی است‌که بهتر ازانک (که‌ازانجه ــ که به‌ازانچه) یافته‌اند جیزی. قل: یا ازان معنی که به‌ازانجه یافته‌اند جیزی. تا: یا ازان معنی است که ازانکه یافته‌اند بهترچیزی.

٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: یافته (ویافته) را برو (بدو) بدل ارند. حر: به‌ازآن‌که یافته را بذان بدل آرند.

٦،٥ ــ ما: وازحق‌عزیزترهیچ جیز نیابند تابرکردندکه وایابندکه. قل: وازحق‌عزوجل عزیزتر هیجیز نیست تابرکردند کی یابندکی. حر: وازحق جیزی عزیزترنیست جه جیز یابند ازوی عزیزترو کرایابند. پا، کر: وازحق عزیزترجیزی نباشد تابرکردندو که (که) یابندکه. تا: وازحق عزیزترجیزی نیابندکه برکردندو کرا یابندکه.

٦ ــ ما، قل، حر، تا: جندان برکند. پا: ترکند. کر: برّ کند. * ما: که حق‌تعالی کند. قل: کی حق عزوجل کند. حر: که حق کند عزوجل. پا، کر، تا: که حق کند. * ما: یا جندان جفا که درکذارد. قل: یاجندان جفا کذاردکه حق کذارد عزوجل. حر: یا جندانی‌جفا در کذاردکه حق کذاردو. پا، کر: یاچندان جفا کذاردکه (که حق) کذارد. تا: یا چندان جفا کند درکذاردکه حق کذاردو.

۷ ــ ما: که‌کار بنددکه حق تعالی بندد. قل، حر، تا: کاربنددکه حق بندد. پا، کر: کاربنددکه حق بندد جل‌وعز. * ما، قل، حر، پا، کر: تابزرکان. تا: وکه بزرکان. * ما، پا، کر، تا: که هرک (که هرکه). قل، حر: هرکی (هرکه). ←

فَأَمّا آنك رسید، هرگزْ بازنگردد، و اگر بخواستی گذاشتنِ ایشان را تا بازگردند، خودْ راه ندادی. قَوْلُهُ:

وَذَكَتْ أَفْهَامُهُمْ ــ وتیز شد فَهمهای ایشان.

ازبهرِ آنك، کُندیِ فَهمْ ازتیرگیِ سِرّْ باشد،وسِرِّ ایشانْ صافی است، وهرچند سِرّْصافی‌تَر، فَهمْ تیزتَر.

و دیگر معنی آن است، که کُندیِ فَهمْ از پراکندگیِ همَّتْ باشد، وایشان را همَّتْ یکی گشته‌است، و آنْ همَّتِ حقّ است، ازاین معنی فَهمِ ایشانْ تیزباشد.

و دیگر معنی آن است، که ایشانْ هرچ گیرندْ از حقّْ گیرند، و آنچه ازحقّْ گیری خطا نیُفتَد، وخطا نیُفتادنْ نشانِ تیزفَهمی باشد.

ودیگرمعنی آن‌است، که حقّ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، اَوْلیایِ خودرا ازآلودگی‌ها نگاه‌دارد،

← * ما، قل، حر، تا: از راه. پا، کر: از ره.

۱ ــ ما، قل: فاماانک. حر، تا: اما انک (انکه). پا، کر: واما آنکه. * ما، قل، حر، پا، تا: رسید. کر: برسید (نسخه بدل: رسید). * ما، قل، پا، کر، تا: بازنکردد. حر: بازنکشت‌ونکردد. * ما: واکر بخواستی کذاشتن ایشانرا تا. قل، حر: واکر بخواستندی ماندن مرایشانرا (ایشانرا) تا. پا، کر: واکر بخواستی وی ایشانرا ماندن تا. تا: واکر ایشان‌را بخواستی کذاشتن که.

۲،۱ ــ ما: راه ندادی قوله. قل: راه ندادندی والله‌اعلم قوله. حر: راه ندادندی. پا، کر، تا: راه ندادی.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، تا: وذکت (وذُکت). کر: ودقت. * ما، حر، پا، کر: تیز شد. قل: تیزشود. تا: وتیزشد.

٤ ــ ما، قل، کر: کندی فهم ازتیرکی سر(سِرّ) باشد. حر: کند فهمی ازتیرکی سرباشد. پا: کندی فهم ازپراکندکی همت تیرکی سرباشد. تا: کندی فهم ازتیره‌کی سرباشند. * ما، حر، پا، کر، تا: وهرجند. قل: هرجند.

٦ ــ ما، قل، حر، کر، تا: ودیکرمعنی. پا: ومعنی. * ما، حر، پا، کر، تا: از پراکندکی. قل: از براکندی. * ما، قل، پا، کر: همت باشد. حر: همت برباشد. تا: سراست.

۷ ــ ما، حر، پا، کر، تا: همت حق‌است (همه حقست). قل: همت حق‌است عزوجل. * ما: تیز باشد. قل: تیز کشته‌است. حر، پا، کر، تا: تیز کشت.

۸ ــ قل، حر، تا: ودیکرمعنی انست که ایشان هرج (هرجه) کیرند ازحق کیرند وانجه از حق کیری خطا نیفتد و خطا نیفتادن (خطانا افتادن) نشان تیزفهمی باشد (بود). ما، پا، کر: ندارد.

۱۰ ــ ما، تا: که حق سبحانه وتعالی (سبحانه) اولیا (اولیاء) خودرا ازالوذکیها (الودکیها) نکه (نکاه) دارد. قل، کر: کی‌حق (حق) عزوجل (جل‌وعز) اولیاء خویش را ازالودکی‌ها (آلودکیها) نکاه دارد. حر: حق عزوجل اولیاء خویش ازآلودکی نکاه دارد. پا: که حق تعالی اولیاء خویش را الودکیها نکاهدارد.

ونپسندَد که به سِرِّ ایشان در ، جُزآن نمایَدْ که باشد، وسِرِّ ایشانْ آنچ گیرَد،ازحقّ ، تَعالیٰ، گیرَد، وزبانِ ایشانْ آنچ عِبارَت کُنَد ، ازسِرّ کُنَد، و زبانشان با سِرّ راست باشد، وسِرّ با حقّ ، تَعالیٰ، راست. هرچ پدید آیَد، همه صوابْ پدید آیَد ، واینْ نشانِ تیزیِ فَهمْ باشد. قَوْلُهُ :

وَأَنَارَتْ أَعْلَامُهُمْ – و روشن گشت علامت هایِ ایشان.

شایدْ که معنیِ اینْ آن باشد ، که ازمیانِ خَلقْ پیدا باشد ، که ایشانْ خاصه گانِ حقّ اند، ازبهرِ آنك ، برایشانْ چیزی نَروَدْ که درآنْ مخالفتِ حقّ باشد. وپاکیِ ظاهرْ نشانِ دُرُستیِ باطن است ، چُنانك آلودگیِ ظاهرْ نشانِ ویرانیِ باطن است . پسْ به پاکیِ ظاهرِ ایشانْ دلیل توان کردنْ بردُرُستیِ باطن. وباطنْ دُرُست نباشد مَگَرْ اَوْلیارا.

و دیگر معنی آن است ، که علامت هایِ ایشانْ روشن است درهفت آسمان، واهلِ آسمانْ ایشان را بشناسندْ به پاکیِ طاعت ، و به نیازمندیِ دَعوَت ، وبه روشنیِ سِرّ. چونْ اهلِ آسمانْ این چیزهارا بینَند، دانَندْ که ایشان اَوْلیایِ حقّ ، تَعالیٰ اند. قَوْلُهُ :

---

۱ ــ ما: ونبسندد که بسر ایشان در. قل: نبسنددکی بسر ایشان. حر، پا: نبسندد (نپسندد) که سر ایشان . کر: نه‌پسندد که سِرّ ایشان. تا: ونکذارد که سر ایشان. * ما: ازحق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: ازحق .

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: عبارت (عباره) کند. تا: عبارت. * ما: وزبانشان. قل، حر: زبان. پا، کر، تا: وزبان. * ما: باحق تعالی. قل، حر، تا: باحق. پا، کر: باحق عزوجل.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: همه صواب بدید اید. پا، کر: همه راست پدیدآید همه صواب پدیدآید. * ما، قل، حر، پا ، کر: واین. تا: این. * ما: تیزی فهم باشد قوله. قل: تیز فهمی باشد قوله. حر، پا، کر، تا: تیز فهمی باشد .

٤ ــ ما، تا: وروشن. قل، پا، کر: روشن. حر: کفت روشن.

٥ ــ ما: شاید که معنی این. قل، حر، پا، کر: شایدکی (که) معنی این سخن . تا: روا باشد که معنی این سخن. * ما ، تا: که ازمیان خلق بیدا باشد (باشند). قل ، حر: کی (که) میان خلق بیدا باشند . پا، کر: که چنان پیدا باشد سوی خلق . * ما، قل، تا: خاصکان (خاصه کان) حق اند. حر: خاصکیان حق اند. پا، کر : خاصکان حق اند عزوجل.

٦ ــ ما، حر، تا: نرود (بنرود) که دران. قل، پا، کر: نرود که اندران . * ما: حق باشند. قل: حق باشد عزوجل. حر، تا: حق باشد. پا، کر: حق بود. * ما، حر، پا، تا: ظاهرنشان. قل، کر: ظاهر ایشان .

۷ ــ ما، حر ، تا: نشان ویرانی (بیرانی) باطن است. قل : نشان الودکی باطنست . پا: نشان تیرکی باطنست . کر : ایشان تیرکی باطنست .

۷، ۸ ــ ما، قل، پا، کر، تا: توان کردن بردرستی باطن. حر: توان کرد بدرستی باطن ایشان.

۹ ــ ما، تا: درهفت اسمان واهل. قل، پا، کر: اندرهفت اسمان اهل. حر: درهفت اسمان و زمین اهل.

۱۰ ــ ما، قل، پا، کر، تا: و بنیازمندی (و به‌نیازمندی) . حر. ونیازمندی.

←

فَهِمُوا عَنِ ٱللّٰهِ – فَهم کردند از خدای، تَعالیٰ.

معنیِ اینْ آن است، که خدای، تَعالیٰ، هرچیزی را که بیافریده است، دراو حکمتی نهاده است. ایشانْ چونْ در آن جا نگَرَند، به سِرِّ صافی ببینند. مُرادِ خدای، تَعالیٰ، در آن چیز دیدنْ ایشان را، | فَهم کردن است از خدای، تَعالیٰ. ما-۳۰

و معنیِ دیگر آن است، که هر حالی که حقّ، تَعالیٰ، بر ایشانْ پدید آرد، بدانَندْ که مُرادِ حقّ در آنْ چیست؟ اگرْ لطف باشد، نظارهٔ منَّتْ کُنند، به شُکرْ مشغول گردند، و اگرْ عقوبت باشد، نظارهٔ زَلَّتِ خویش کُنند، به عُذرْ مشغول گردند، و اگرْ عِتاب باشد، نظارهٔ مَحَبَّتْ کُنند، به تَمَلُّقْ مشغول گردند. فَهم کردنْ از حقّ، تَعالیٰ، بدین معنی بُوَد که یاد کردیم. قَوْلُهُ:

← ۱۰، ۱۱ — ما، پا، کر، تا: این جیزها را بینند (به‌بینند). قل: این جیزها ببینند. حر: این جیز ببینند.

۱۱ — ما: اولیاء حق تعالی امد قوله. قل: اولیا حق‌اند قوله. حر، تا: اولیا (اولیاء) حق‌اند. پا، کر: اولیاء حق‌اند جل و عز.

۱ — ما: فهم کردند از خدای تعالی. قل، پا، کر: فهم کردند از خدای عزوجل. حر: کفت فهم کردند از خدای تعالی. تا: سبحانه فهم کردند از خدای.

۲ — ما، کر: معنی این. قل، تا: و معنی این. حر: معنی این سخن. پا: معنی. * ما: که خدای تعالی هرجیزی راکه بیافریده است درو حکمتی نهاده است. قل، پا، کر: کی (که) خداوند عزوجل (جل و عز) هرجیزی که (هرجیزیکه) افریده است اندروی حکمی (حکمتی) نهاده است. حر: که خدای عزوجل هرجیزی که آفریده است برای حکمتی نهاده. تا: که خدای هرجیزی که آفریده است درو حکمتی نهاده است.

۳ — ما: جون درانجا بنکرند بسر. قل، پا، کر: جون اندر انجا بنکرند بسر (سرهاء ـ سرّهای) حر: جون انجا نکرند بسر. تا: جون دران نکرند بسر. * ما، حر، کر: ببینند (به‌بینند). قل: نبینند. پا: بینند. تا: ندارد.

۳، ٤ — ما: خدای تعالی دران جیز دیدن ایشانرا. قل: خدای عزوجل اندران جیز دیدن ایشانرا. حر: حق عزوجل در آن جیزی دیدن ایشان ان جیزرا. پا، کر: خدای عزوجل (جل و عز) اندران چیزی دیدن ایشان مرانرا. تا: حق تعالی دران جیز بینند و دیدن ایشان آنرا.

٤ — ما، تا: از خدای تعالی. قل: از خدای. حر، پا، کر: از خداوند (از خدای) عزوجل.

٥ — ما: ومعنی دیکر. قل، حر، پا، کر، تا: و دیکر معنی. * ما: که هرجا که حق تعالی. قل، حر، پا، کر: که هرحالی که حق عزوجل (جل و عز). تا: که هرحالیکه حق تعالی.

٦ — ما، حر، تا: حق (حق عزوجل) دران. قل: حق تعالی اندرین. پا، کر: حق جل و عز ازین. * ما، قل، حر، تا: کنند (کنند و) بشکر مشغول کردند. پا، کر: کنند بشکر مشغول کردد (کردند).

۷ — ما، پا: نظارهٔ زلّت. قل، حر، کر، تا: نظارهٔ ذلت. * ما، قل، حر، پا، کر: بعذر. تا: وبعذر. * ما، قل، پا، کر: واکر عتاب. حر: واکر عنایت. تا: واکر عطاب.
←

وَسَارُوا إِلَى ٱللهِ – برفتندْ سویِ خدای، تَعالیٰ. واین رفتنْ نه به اَقدام باشد. که رفتنِ به اَقدامْ سویِ کَسی باشدْ که او درمکانْ باشد، یاقُربِ او به مُلازقَت باشدْ وبُعدِاو به مسافت، وحقّ، تَعالیٰ، ازاین صفاتْ پاك است. پسْ رفتنْ سویِ او به اَقدامْ نباشد، لٰکِنْ به سِرّ باشد. و آنْ چُنان است، که ابراهیمِ خلیل، عَلَیْهِ ٱلصَّلوٰةُ وَٱلسَّلام، گفت: «... إِنّی ذَاهِبٌ إِلَیٰ رَبّی سَیَهْدِینِ.» من سویِ خدایِ خویشْ خواهم رفتن، به ظاهرْ به خدمت، اورا پَرَستمْ وغیرِ اورا نپَرَستم، وبه دلْ مَحَبَّتِ اورا خواهمْ وغیرِ اورا نخواهم، وبه سِرّ به مُشاهَدت، اورا بینمْ وغیرِ اورا نبینم. شایدْ که رفتنْ به سویِ خدای، تَعالیٰ، بدین معنی بُوَد.

⟵ ۸ ــ ما، حر، پا، کر، تا: بتملق (وبتملق) مشغول کردند (شوند). قل: بتمقل مشغول باشند. * ما: ازحق تعالی بدین‌معنی بود که یاذکردیم قوله. قل: ازحق عزوجل برین‌باشد که یاد کردیم قوله. حر، تا: ازحق باین‌معنی باشد (بود) که یاد کردیم. پا، کر: ازحق جل وعز بدینمعنی (بدین معنی) باشد که یاد کردیم.

۱ ــ ما، قل: برفتند. حر: کفت برفتند. پا، کر: ورفتند. تا: تعالی برفتندی. * ما، تا: خدای‌تعالی. قل، حر، پا، کر: خدای (خذا) عزوجل.

۲ ــ ما، حر، پا، کر، تا: نه باقدام باشد که (باشد). قل: نباقدم باشد که. * ما، تا: که اودر. قل، حر، پا، کر: که وی اندر (در).

۳ ــ ما، تا: یاقرب او. قل، حر، پا، کر: یاقرب وی. * ما، حر، کر: باشد و بعداو (وی) بمسافت وحق تعالی (جل وعز). قل، پا: باشد وبعد وی بمسافت باشد و حق عزوجل. تا: وبعد او بمسافت و حق سبحانه. * ما: صفات باکست. قل، پا، کر، تا: صفت باکست (پاك است). حر: صفت باکیست وازین معانی منزّه.

۴ ــ ما، تا: سوی او. قل، حر، پا، کر: سوی (بسوی) وی. * ما، کر: لکن بسر (بسرّ). قل، حر: ولیکن (ولکن) بسر. پا، تا: بسرّ (به سر). * ما: وان جنانست که ابرهیم. قل، پا، کر: واین‌جنان‌است (چنانست) کی ابرهیم (که‌ابراهیم). حر: وآنجنانست که. تا: همچنین‌است که ابراهیم.

۴، ۵ ــ ما: علیه‌الصلوة والسلام کفت. قل: علیه‌السلام کفت. حر: علیه‌السلام. پا، کر: کفت علیه‌السلام. تا: صلوات‌الله علیه کفت.

۵ ــ انی ذاهب... آیهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷ (سورة‌الصافات). وقال انی ذاهب الی ربی سیهدین. ــ ما، حر، پا، کر، تا: الی ربی سیهدین. قل: الی‌ربی. * ما: من‌سوی خدای. قل، حر، پا، کر: من‌سوی (حر: سوی) خداوند. تا: من بحضرت‌خدای.

۶ ــ ما: بخدمه اورا برستم وغیراورا نبرستم. قل: بخدمت ورا برستم وغیرورا نبرستم. حر: بخدمت اورا برستم وغیروی‌را نبرستم و بزبان بثنا اورا بستایم وغیراورا نستایم. پا، کر: اورا بخدمت پرستم وغیراورا نپرستم وزبان بثنای (به‌ثنای) اوکشایم وغیراورا نستایم. تا: بخدمت اورا پرستم وغیراورا نه‌پرستم و بزبان کویا اورا ستایم وغیراورا نه ستایم. * ما، حر، کر، تا: محبت اورا خواهم وغیراورا. قل، پا: محبت ورا خواهم (اورا هم) وغیرورا.

۷ ــ ما، حر، پا، کر، تا: بمشاهدت (مشاهدت ـ بمشاهده همه ـ وبمشاهده همه ـ بمشاهدات) اورا بینم وغیر (وجز) ⟵

و شایدْ که رفتنْ به‌سویِ خدای، تَعالیٰ، به‌معنیِ دیگرْ باشد، و آن آن است: که هرچ بینَندْ باآن چیزْ نیارامند، وازآن چیزْ بگُریزند، ونظارهٔ صُنْعِ او کُنند، وهرچ ایشان را از حقّ، تَعالیٰ، بخواهد بریدن، باآن چیزْنیارامند، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «فَفِرُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ، ».

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد: که نظارهٔ صُنْعِ او کُنند، وچونْ از صُنْعِ او بگُذرند، نظارهٔ صفاتِ او کُنند، بازْ از صفاتْ بگذرند، ونظارهٔ ذاتْ کُنند، فعلی بینَندْ بی‌غایَت، وصفاتی بینَندْ بی‌نهایَت، وذاتی بینند بی‌مِثل و بی‌شِبْه، واینْ چُنان است، که مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ، »، اوّلْ نظارهٔ فِعلْ کرد، بازگفت: «... وَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، »، از نظارهٔ فِعلْ به نظارهٔ صفاتْ رفت، بازگفت: «... وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ، »، از نظارهٔ صفتْ به‌نظارهٔ ذاتْ رفت، بازگفت: «... لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ، »، خویشتن را از صفاتِ

← اورا. قل: ورا بینم وغیرورا. * ما، قل، حر: شاید. پا، کر: وشاید. تا: روا باشد. * ما: بسوی خدای تعالی بدین‌معنی بود. قل، پا، کر: سوی خدای (بسوی خداوند) عزوجل بمعنی دیکربود. حر: سوی خداوند تعم بدین‌معنی باشد. تا: بخدای باین‌معنی بود.

۱ — ما، قل: وشاید که رفتن‌بسوی خدای تعالی بمعنی دیکرباشد. حر: ونیز شاید که بهتر ازین باشد. تا: وروا باشد که رفتن‌بخدای بمعنی دیکرباشد. پا، کر: ندارد.

۲ — ما، حر، پا، کر: باان جیز. قل: بان‌جیز. تا: بآن. * ما، تا: وازان جیز. قل: جه‌ازان جیز. حر: جه ازان. پا، کر: که ازان جیز. * ما، پا، کر، تا: ونظارهٔ صنع (پا، کر: صانع). قل، حر: نظارهٔ صنع.

۲، ۳ — ما: ازحق تعالی. قل: ازحق عزوجل. حر، پا، کر، تا: ازحق.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: با انجیز نیارامند. تا: بآن چیز نیارامد. * ما: خدای تعالی کفت. قل، حر، پا، کر، تا: خدای عزوجل کفت (تا: میکوید). * ففروا... آیهٔ ۵۰، سورهٔ ۵۱ (سورة‌الذاریات). ففرّوا الی‌الله انی لکم منه نذیر مبین.

٤ — ما، قل، پا، کر: وشاید که (کی) معنی این. حر: وشاید که معنی این سخن. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، قل، تا: صنع او. حر، پا، کر: صنع وی. * ما، تا: وجون ازصنع اوبکذرند نظارهٔ صفات او. قل، حر: بازازصنع بکذرند نظارهٔ (ونظاره) صفات وی. پا، کر: باز ازان صنع بکذرند صفات (نظارهٔ صفات) وی.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: بازازصفات. تا: وجون ازصفات وی. * ما: وصفاتی. قل، پا، کر: صفات. حر، تا: صفاتی.

٦ — ما: وذاتی. قل، پا، کر: ذات. حر، تا: ذاتی. * ما، قل، تا: بی‌مثل‌وبی‌شبه. حر: بی‌مثل و بی‌شکل و بی‌شبه و بی کیف. پا، کر: بیمثل (بی‌مثل) بی‌شکل. * ما، پا، کر، تا: صلی‌الله‌علیه وسلم. قل، حر: علیه‌السلام.

۷ — ما، پا، کر: بازکفت اعوذ برضاك. قل، حر: بازکفت و اعوذ برضاك. تا: پس‌کفت اعوذ برضاك.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: بازکفت اعوذبک. تا: پس کفت اعوذبک.

۸، ۹ — ما، تا: ازنظارهٔ (نظاره) صفت. قل، پا، کر: ازصفت. حر: ازنظاره صفات. ←

خویش مُجَرَّد کرد، باز گفت: «... أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ.»، فردا نیّتِ او یاد کرد. اوّلْ مقامِ استدلال است، دیگرْ مقامِ افتقار است، سه دیگرْ مقامِ مُشاهده است، چهارمْ مقامِ حیرت است، پنجمْ مقامِ فنا. اینَكْ رفتنْ سویِ خدایْ چُنین باشد. قَوْلُهُ:

وَأَعْرَضُوا عَمَّا سِوَى ٱللّٰهِ – وروی بگَردانیدند از جُز خدای، تَعالیٰ.

معنیِ اینْ آن است: که با هرچ مشغول گشتندْ جُزْ حقّ، به تَر از آن چیزْ از ایشان فایت گشت، و آنْ حقّ است، عَزَّوَجَلَّ. و از بیمِ فِراقِ حقّ به هیچ چیزْ نگَهْ نیارند کرد، ترسند که با آن چیزْ بمانَندْ و نیز به حقّ راه نیابند. تا یکی را از بزرگانْ پُرسیدند، كَيْفَ ٱلطَّرِيقُ إِلَى ٱللّٰهِ؟

← ۹ – ما، قل، حر، پا، کر: باز کفت لااحصی. تا: پس کفت لااحصی.
۹ و سطر اول این صفحه – ما، قل، پا: خویشتن را از صفات خویش مجرد کرد. حر: خویشتن از صفات خویش محو کرد. کر: خویشتن را مجرد کرد. تا: خود را از صفات خویش مجرد کردانید.

۱ – ما، قل، حر، کر: باز کفت انت کما اثنیت. پا: باز کفت انت کما اثنیت علیک. تا: پس کفت انت کما اثنیت. * ما: فردانیت او. قل، حر، پا، کر، تا: فردانیت (فردانیة) ورا (ویرا – اورا).
۲ – ما، قل، پا، کر: دیکر (قل: و دیکر) مقام افتقارست (افتقار است). حر: دوم مقام افتقار. تا: دوم مقام افتقار است. * ما: سدیکر مقام مشاهده است. قل: و سه دیکر مقام مشاهده است. حر: سوم مقام مشاهده. پا، کر: سیوم مقام مشاهدتست. تا: سیوم مقام مشاهدات است. * ما، حر، پا، کر، تا: جهارم. قل: وجهارم.
۳ – ما، تا: بنجم مقام فنا. قل، حر: وبنجم (بنجم) مقام فناست. پا، کر: پنجم مقام اثنا (ثنا). * ما، قل، پا، کر، تا: اینک. حر: این. * ما، تا: خدای. قل، پا، کر: حق عزوجل. حر: خدای عزوجل. * ما: قوله واعرضوعما. قل، کر: قوله واعرضواعما. حر: واعرضواعما. پا: و قوله اعرضواعما. تا: واعرضوا عن ما.
٤ – ما، پا، کر: روی بکردانیدند از جز خدای تعالی (عزوجل). قل: و روی بکردانیدند از جز خدای عزوجل. حر: کفت روی بکردانیدند از انک جز خدایست عزوجل. تا: و روی بکردانیدند از انچه جز خدای است.
٥ – ما، قل، کر: معنی این. حر، تا: معنی این سخن. پا: معنی. * ما، قل، حر، پا، کر: که با هرج (هرجه) مشغول کشتند جز حق. تا: که با هرچیز که بیارامیدن جز حق.
٥، ٦ – ما، حر، پا، کر، تا: بهتر (به) از ان جیز از یشان فایت (تا: فوت) کشت (شد). قل: به از ان جیز فایته کشت.
٦ – ما، قل، حر: عزوجل. پا، کر: جل و عز. تا: عز اسمه.
٦، ٧ – ما: واز بیم فراق حق بهیج جیز نکه نیارند کرد ترسند که باان جیز بمانند و نیز بحق راه نیابند. قل: از بیم فوات حق نیارند بهیجیز نکاه کردن بترسند کی نباید که باان جیز بمانیم بس بحق عزوجل راه نیابیم. حر: از بیم فوات حق با جیزی صحبت نیارستند کردن و بهیج جیزی نظاره نکریدند ترسید که نباید که اکر ما با آن جیز بمانیم بحق نرسیم. پا، کر: که از بیم فوات حق نیارند بهیج جیز نکاه کردن بترسند (بترسیدند) که نباید که باان جیز بمانیم پیش حق راه نیابیم. تا: واز فوات حق هیج جیز نکاه نیارند کزو ترسند که نباید که بآن چیز بمانند و نیز بحق راه نیابند. ←

قَالَ عَطْفَتَيْنِ وَقَدْ وَصَلْتَ ـ گفتندْ راهْ به‌خدا چگونه باید بُرد؟ گفتْ دوبار برگَردْ و به خدایْ رسیدی ـ یك بارْ ازدنیا برگَرد، ودیگرْ از عُقبیٰ، که دُنیا و عُقبیٰ هردو نصیبِ نَفْس اند. نَفْس پرَستان را باحقّ، تَعالیٰ، صُحبَت نَبُوَد، نبینی که حقّ، تَعالیٰ، در صفتِ مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، | ما - ۳۱
چُنین یاد کرد: «مَازَاغَ ٱلْبَصَرُ وَمَا طَغَیٰ.»، گفتند: مَا زَاغَ فِی ٱلدُّنْیَا، وَمَا طَغَیٰ فِی ٱلْعُقْبَیٰ. اگر چشمْ از دُنیا نخوابانیدی، پیش از مَرگْ به عُقبیٰ نرسیدی، واگرْ چشمْ از عُقبیٰ نخوابانیدی، به قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَیٰ نرسیدی. از همه اِعراض کرد، تا همه بیافت. هرك به غیرِ حقّ اِقبال کُنَد، حقّ را برهانَد، وآنك به وی اقبال کرده است باویْ نمانَد. وهرك از غیرِ حقّ اِعراض کُنَد و به حقّ اقبال کُنَد، باحقّ بمانَد، وآنچ از او اعراض کرد به خیرْ مر اورا مُسَخَّر گردد. وهرك به مُلْكْ مشغول

ـــ ۷ ـ ما، قل، پا، کر، تا: تا یکی را. حر: تا یکی. * ما، قل، پا، کر، تا: کیف الطریق الی الله (الله تعالی). حر: این الطریق الی الحق.

۱ ـ ما، تا: قال عطفتین. قل: قال اعطف عطفتین. حر، پا، کر: فقال (قال) خطوتین. * ما، حر: بخدا جکونه باید برد. قل، پا، کر: بخدای (بخدا) جکونه (چکونه) باید بردن. تا: چکونه باید بردند. * ما، قل، حر: دوبار برکرد. پا، کر: دو کام بردار. تا: دوبار کام برکرد.

۱، ۲ ـ ما، قل، پا، کر، تا: وبخدای رسیدی. حر: و رسیدی.

۲ ـ ما، تا: یکبار. قل: یکی‌بار. حر، پا: یکی. کر: ندارد. * ما، قل، حر، تا: برکرد. پا، کر: برکیرد. * ما، قل، حر: ودیکر. پا، کر: ویکی (یکی). تا: ویکبار. * ما، حر، تا: که دنیا. قل، پا، کر: دنیا. * ما، قل، حر، تا: هردونصیب نفس‌اند (حر: نفس است). پا، کر: نصیب نفس باشد (آمد).

۲، ۳ ـ ما، تا: نفس (ونفس) پرستانرا باحق تعالی (باخدای) صحبت نبود. قل، حر، پا: ونفس (نفس) پرستانرا باحق عزوجل (با حق) صحبت نباشد. کر: نفس پرستانرا صحبت باحق نباشد.

۳ ـ ما: که حق تعالی در. قل، حر، پا، کر: که حق عزوجل (جل وعز) در (اندر). تا: که حق در.

۳، ٤ ـ ما، قل، تا: مصطفی علیه السلم (علیه السلام) جنین (چنین). حر: مصطفی. پا، کر: مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین.

٤ ـ مازاغ... آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۵۳ (سورة النجم).

٥، ٦ ـ ما: اکر چشم از دنیا برهم ننهادی بقاب قوسین او ادنی. قل، حر، پا، کر: اکر جشم (چشم) از دنیا نخوابانیدی (پا: بخوابانیدی) بیش از مرک بعقبی نرسیدی (نرسیذی) واکر جشم (چشم) از عقبی نخوابانیدی (حر: نخوابانیدی بیش از مرک ـ پا: بخوابانیدی) بقاب قوسین او ادنی (حر: بقاب قوسین).

٦ ـ ما، حر، پا، کر، تا: هرک (هر که ـ وهر که) بغیر حق. قل: هرکی بغیر حق عزوجل.

۷ ـ ما، قل: حق را برهاند. حر، تا: حق (حق را) بکذارد. پا، کر: حق را یله کرد از حق باز ماند. * ما: وانک بوی اقبال کردست باوی نماند. قل، حر، پا، کر، تا: وانچه (وآنکه) بدو (بوی ـ بر و) اقبال کرده است بااو (باوی ـ باو) نماند (بماند). ـــ

گردد، مَلِك را برهانَد، وهرك به مَلِكْ مشغول گردد، چونْ مَلِكْ او را گَشت، مُلكْ خودْ اورا گردد. قَوْلُهُ:

خَرَقَ ٱلْحُجُبَ أَنْوَارُهُمْ – بدَرانید حِجاب‌ها را نورهایِ ایشان.

شایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که هرچ ایشان را ازحقّ، تَعالیٰ، حِجاب کُنَد، آن‌را ازپیشِ سِرّ برداشته باشند، تانورِ سِرِّ ایشانْ جز به حقّ ننگَرَد. وحِجاب‌ها چهاراست: دُنیا، ونَفْس، وخَلْق، وشیطان. دُنیا حِجابِ عُقبیٰ است، هرك بادُنیا بیارامدْ عُقبیٰ‌را برهانَد. وخَلْق، حِجابِ طاعت است، هرك به‌ریایِ خَلْق مشغول گرددْ طاعت‌را برهانَد. وشیطان، حِجابِ دین است، هرك موافقتِ شیطانْ کُنَدْ دین را برهانَد. ونَفْس، حِجابِ حقّ است، هرك به هوایِ نَفْس رَوَدْ

← ۸ – ما، حر، پا: اقبال کند با حق. قل: اقبال کند با حق عزوجل. کر: اقبال کند بحق. تا: اقبال با حق. * ما: وانچ ازو اعراض کرد. قل، حر، پا، کر: وانچه ازوی اعراض کرد. تا: وآنچه ازواعراض کند. * ما: بخیر اومسخر کرد. قل: بخیر مرورا مسخر کردد. حر: آن جیز ویرا باشد ومسخروی کردذ. پا، کر: بجیز (همه جیز) ورا مسخر کردد. تا: اورا مسخر کردد.

۸ وسطر اول این صفحه – ما، تا: وهرك (وهرکه) بملك مشغول کردد ملك را برهاند (بکذارد). قل: وهرکی مشغول شود ملك برهاند. حر: هرکی به ملك مشغول کشت مَلِك برهاند. پا، کر: هرکه بملك مشغول کردد ملك یله کرد.

۱،۲ – ما، تا: مشغول کردد جون ملك اورا کشت ملك خود اورا کردد قوله (اورا کردد). قل: مشغول کردد حق مَلِك ورا کشت خود ملك ورا کردد قوله. حر: بملك مشغول جون ملك ویراست ملك خود اوراست. پا، کر: مشغول کردد چون ملك ورا کشت خود ملك ورا کردد.

۳ – ما، قل، حر، پا، تا: خرق الحجب. کر: خرق للحجب. * ما: بدرانید حجابها نورها ایشانرا. قل، پا، کر: بدرانید مرحجابها را نورها (نورهاء) ایشان. حر، تا: کفت بدرّانید حجابها را انوار (نورهای) ایشان.

٤ – ما، پا، کر: شاید که معنی این. قل، حر: شایدکی (که) معنی. تا: چون روا باشد که معنی این. * ما، حر، پا، کر، تا: ایشانرا (مرایشانرا) ازحق تعالی (ازحق – ازحق سبحانه) حجاب کند. قل: مرایشانرا ازحق عزوجل بازدارد. * ما، قل، حر، تا: انرا. پا، کر: آن.

٥ – ما، قل، حر، پا، کر: برداشته باشند. تا: برداشته باشد. * ما، تا: و حجابها جهارست (چهاراست) قل، حر، پا، کر: وحجابها (که حجابها) جهارند (چهارانذ). – درحاشیهٔ نسخهٔ کر: حجابها چهارانذ.

٦ – ما: بیارامد عقبی را برهاند. قل، حر: بیارامد عقبی برهاند. پا، کر: بیارامید عقبی را یله کرد. تا: بیارامدعقبی رابکذارد.

٧ – ما، حر، پا، کر، تا: طاعتست (طاعت است). قل: طاعت‌اند. * ما، قل، تا: هرك بریا (هرکی بریای – هرکه بریای) خلق. حر، پا، کر: هرکه بخلق (باخلق). * ما: طاعت را برهاند. قل، حر: طاعت برهاند. پا، کر: طاعت را یله کرد. تا: طاعت را بکذارد.

←

خدای را برهانَد، چنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَاهُ»، وآن کَسْ که برهَوایِ نَفْسِ خویشْ رفت، گفت: هَوایِ خویش را خدایِ خویشْ گرفته‌است. تااین چهار حِجابْ ازپیشِ دلْ برنخیزد، نورِ معرفت دردِلْ راه نیابَد.

وشایدْ که معنیِ این آن باشد، که نورِ سِرِّ ایشانْ ازحِجابِ هایِ عَرش درگذشته‌است، ازبهرِ آنك، عارفْ امروزْ به سِرِّ همان بینَدْ که فردا به مُعاینه خواهد دیدن. واگر عارفان را به قیامتْ به نظارهٔ حُجُبْ مشغول کُنَند، طاقت ندارند، وامروزْ نیز اگر دلِ ایشان را به جُزحقّ، تَعالیٰ، مشغول گردانند، طاقت ندارندوفریاد برآرند. ازبایزیدِبِسطامی، قَدَّسَ ٱللهُ رُوحَهُ ٱلْعَزِیز، حِکایت

← ۷، ۸ — ما، قل، حر، تا: وشیطان حجاب دینست (دین‌است) هرك (هر که) موافقت شیطان کند دین را (دین) برهاند (بکذارد). پا، کر: ندارد.

۸ — ما، قل، پا، کر: حقست (حق‌است). حر: خدایست. ـ درنسخهٔ تا: از، ونفس، تا، چنانك، نیامده است.

۱ — ما: خدایرا برهاند. قل: خدای تعالی برهاند. حر: خدارا برهاند. پا، کر: حق را یله کرد. * ما، قل، پا: جنانك خدای تعالی (خدای) کفت. حر: که خدای عزوجل کفت. کر: چنانکه کفت خدای عزوجل. تا: چنانکه خدای میکوید. ∘ افرءیت... آیهٔ ۲۳، سورهٔ ٤٥ (سورة الجاثية). افرءیت من اتّخذ الٰـهه هواه واضلّه‌الله علی علم وختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة فمن يهديه من بعدالله افلاتذكّرون.

۱، ۲ — ما، تا: وانکس (آنکس) که برهواء نفس خویش رفت کفت (کفت او). قل: انکسی که برهوای نفس خویش رفت کفت وی. پا، کر: انکسی که بهواء نفس خویش رفت وی.

۲ — ما، قل، حر، تا: خدای خویش کرفته‌است (کرفت‌است). پا: بخدائی کرفتست. کر: بخدائی کرفتست شیطان حجاب دین‌است هرکه موافقت شیطان کندد ین یله کرد. * ما، تا: تااین (وتااین) جهار. قل، حر، پا، کر: تااین هرجهار (چهار).

۳ — ما، حر، تا: دردل. قل، پا، کر: اندردل.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، پا، کر، تا: این ان باشد (بود). قل، حر: ان بود (آن بوذ). * ما، حر، تا: درکذشته‌است. قل: اندرکذشته‌است. پا، کر: اندرکذشتست.

٥ — ما، حر، پا، کر، تا: بسر (بسرّ). قل: بِسر. ∘ ما، قل، پا، کر، تا: بمعاینه (معاینه) خواهد دیدن. حر: معاینه خواهذ دیذ. * ما، قل، حر، تا: عارفانرا (عارفان را). پا، کر: مرعارفانرا.

٦ — ما، قل، کر، تا: بنظاره (بنظارهٔ) حجب مشغول کنند (کند). حر: بنظاره بهشت مشغول کنند. پا: بنظارهٔ حجب مشغول کردانند. * ما، تا: وامروز. قل، حر: امروز. پا، کر: وفریاد سازند امروز. * ما، قل، پا، کر، تا: دل ایشانرا (ایشان را). حر: دلرا.

٦، ۷ — ما، قل: حق تعالی مشغول کردانند. حر، کر، تا: حق (حق تعالی) مشغول کردانند. پا: حق مشغول کنند.

۷ — ما، حر، تا: وفریاد برارند ازبایزید (ازابویزید). قل، پا، کر: وفریاد سازند ازبویزید (ازابویزید). ∘ ما: قدس الله روحه العزیز حکایت. قل: رحمه‌الله حکایت. حر: حکایت. پا، کر، تا: رحمة‌الله علیه حکایت.

آورده‌اند، که او گفت: اگر حقّ، تَعالیٰ، مرا در بهشتْ طَرْفَةَ ٱلْعَيْنِ از دیدارِ خودْ محجوب کند، چندانْ فریاد کُنَم و بنالم، که دوزخیان را برمنْ رَحم آیَد.

وجملهٔ سخنْ درحِجابْ آن‌است، که هرچ بنده را ازحقّْ مشغول گردانَدْ حِجاب‌است، وهرچ به حَقّْ رسانَد حِجاب نیست. و نورِمعرفتْ قوی‌تَرینِ همهٔ نورهااست، هرچیزْ که خواهَدْ که عارف را ازحقّ محجوب کُنَد، نورِ معرفتْ آن را بسوزانَد وبگُذرد. واگرْ نورِمعرفتْ درسِرّ پنهان نیستی وآشکاراستی، زمین وآسمانْ بااوطاقت ندارَدی. قَوْلُهُ:

وَجَالَتْ حَوْلَ ٱلْعَرْشِ أَسْرَارُهُمْ ــ جوَلان می‌کُنَد ومی‌گَردَد گِردِ عَرشْ سِرّهایِ ایشان. وعَرش، قِبلهٔ دل‌هااست درآسمان، چُنانك کَعبه، قِبلهٔ تن‌هااست درزمین. تنْ به خدمتْ قصدِ کَعبه کُنَدْ و مُرادْ نه کعبه، بَل که خداوندِ کَعبه. دلْ به قُربتْ قصدِ عَرشْ کُنَدْ ومُرادْ

---

۱ ــ ما، تا: که او کفت (که کفت) اکرحق تعالی مرا در. قل، حر، پا، کر: کی (که) اکرحق عزوجل مرا اندر.

۱، ۲ ــ ما، پا، کر، تا: ازدیدارخود (خویش) محجوب کند جندان (جندانی). قل، حر: ازدیدارخویش (ازدیدار) محجوب کرداند جندانی.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: که (کی) دوزخیانرا برمن رحم اید (رحمت آید). پا، کر: که دوزخیان برمن رحمه (رحمت) آزند.

۳ ــ ما، حر، تا: درحجاب. قل، پا، کر: اندرحجاب. * ما، تا: که هرج (که هرچه) بنده را ازحق مشغول کرداند حجابست (حجاب است). قل، حر: که هرجه بنده را (بنده) ازحق عزوجل (ازحق) مشغول کرداند (کند) همه حجاب است. پا، کر: که هرکه (که هرچه) بنده را ازحق مشغول کرداند همه حجابست.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، تا: قوی‌ترین. کر: قوی‌تر.

٤، ٥ ــ ما، حر، تا: هرجیزکه (هرجیزی که ـ وهرچیزیکه) خواهد (خواهذ) که عارف را ازحق. قل: هرجیزی که خواهدکه مرعارف را ازحق عزوجل. پا، کر: هرچیزیکه (هرچیزی که خواهدکه) عارف را ازخود.

٥ ــ ما: انرا بسوزاند و بکذرد. قل، پا، کر: مرانرا بسوزد و بکدازد. حر، تا: انرا بسوزدوبکذارد. * ما، تا: درسر. قل، پا، کر: اندرسر. حر: ازسرها.

٦ ــ ما، تا: واشکاراستی. قل، پا، کر: جه (چه) اشکاراستی. حر: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: زمین. تا: زمین را. * ما، تا: بااو. قل، حر، پا، کر: باوی. * ما، قل: ندارِدی وقوله (قوله). حر، تا: ندارذی (نداردی). پا، کر: نیاوردی.

۷ ــ ما، قل، تا: وجالت. حر، پا، کر: وحالت. * ما، قل، تا: جولان می کند ومی کردد (می کردد در). حر: کفت می کردد. پا، کر: همی کردد.

۸ ــ ما، حر، پا، کر، تا: وعرش. قل: عرش. * ما، حر، تا: در اسمان جنانک (چنانکه). قل، پا، کر: اندر اسمان جون (چون ـ چنان چون). * ما، حر، تا: در زمین. قل، پا، کر: اندرزمین.

۹ ــ ما: ومراد نه کعبه بل که. قل: مراد نه کعبه‌است جه. حر، پا، کر: مراد نه کعبه جه (چه). تا: ومراد نه کعبه. * ما، حر، پا، تا: دل؛ قل، کر: ودل.

←

نه عَرش، که خداوندِ عَرش. وخداوندِ کَعبه در کَعبه نه، وخداوندِ عَرش برعَرش نه. چونْ تنْ به کعبه رسَد گِردِ کَعبه طَواف بیارَد، ازشَوْقِ خداوندِ کَعبه مُتَحیِّر بمانَد، نیابَد وباز گردد. دلْ تاعَرشْ برَوَد، ازشَوْقِ خداوندِ عَرشْ گِردِ عَرش طَواف سازد، وخداوندِ عَرش را نیابَد، هم آن‌جا بایستَدْ وباز| نگردد. اگرْدلْ ازعَرشْ بازگردَدْ چُنانك تنْ بازگردد، ازکَعبه هرگزبیشْ راه‌نیابَد. ما - ۳۲
نَفْسْ ظاهر، وکَعبه ظاهر، ظاهررا به ظاهرْ مشغول کرده‌اند. دلْ غیْب، وعَرشْ غیْب، غیْب را به غیْب مشغول کرده‌اند. بسیارْ تکلُّف ومدَّتْ بایَدْ تاتَن به کعبه رسَد، ودل را تکلُّف ومدَّتْ نبایَدْ تا به عرش رسَد.

وگروهی چُنین گفته‌اند: که کَعبه، قِبلهٔ آدَمیان است، وعَرش، قِبلهٔ فرشتگان است، چونْ آدَمیانْ به‌خدمتْ درآیَند رویْ به کَعبه آرند، وچونْ فریشتگانْ به خدمتْ آیَند رویْ به عَرش آرند.

← ۹، وسطر اول این صفحه ــ ما: ومراد نه عرش جه. قل: مراد نه‌عرش‌است جه. حر، پا، کر: مراد نه‌عرش‌جه (چه). تا: ومراد نه عرش ولکن.

۱ ــ ما، تا: وخداوندکعبه درکعبه نه وخداوند (خداوند) عرش برعرش نه. قل: وخداوند عرش وکعبه اندر کعبه نه واندرعرش نه. حر، پا، کر: وخداوندکعبه‌در (اندر) کعبه نی خداوند عرش‌نیز بر (وخداوند عرش‌اندر) عرش‌نی.

۱، ۲ ــ ما، حر: جون تن بکعبه رسد. قل: تن بکعبه رسد. پا، کر، تا: تن (وتن) چون بکعبه رسید (رسد).

۲ ــ ما: طواف بیارد. قل، حر، پا، کر، تا: طواف سازد. * ما، قل، حر، پا، کر: نیابد. تا: راه نیابد. * ما، قل، حر، پا، کر: دل. تا: ودل.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: برود. پا، کر: بدود (بِدَوَدْ). * ما، قل، حر، پا، کر: خداوند عرش. تا: خدای عرش. * ما: وخداوند. قل، حر، پا، کر، تا: خداوند.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: بایستد. حر: باشد. تا: باستد. * ما: ازعرش باز کردد جنانکْ تن‌باز کردد. قل، پا، کر: باز کردد ازعرش جنانکْ (چنانکه) تن باز کردد. حر: باز کردد ازعرش همجنانکْ تن. تا: ازعرش باز کردد چنانکه تن.

۵ ــ ما، قل، پا، کر: ظاهررا. حر، تا: ظاهر. * ما، حر، تا: مشغول کرده‌اند. قل: مشغول کرداند. پا، کر: مشغول کردند. * ما، قل، حر، تا: دل غیب. پا، کر: دل اندرغیب.

٦ ــ ما، قل، حر: ومدت باید. پا، کر: باید ومدت باید. تا: ومدة بباید. * ما، قل، حر، تا: ودل را. پا، کر: ومر دل‌را.

۸ ــ ما، قل، حر، کر، تا: قبلهٔ ادمیانست (آدمیان است). پا: قبلهٔ مؤمنانست. * ما، تا: فرشتکان است (ست) قل: فریشتکان است. حر، پا، کر: فرشتکان.

۹ ــ ما: بخدمه درایند. قل، پا، کر: بخدمت‌اندرایند. حر، تا: بخدمت آیند. * ما، قل، حر، کر، تا: روی بکعبه ارند (آرند). پا: روی بکعبه اندر. * قل: وجون فریشتکان بخدمت اندرایند وروی بعرش ارند. حر، تا: وفرشتکان جون (وچون فرشتکان) بخدمت آیند روی بعرش آرند. ما، پا، کر: ندارد.

زمینیانْ به کَعبه درمانده ،و آسمانیانْ به‌عرش درمانده ، نه زمینیان را مُرادْ کَعبه ،ونه آسمانیان‌را مُرادْ عَرش ، مُتَحَیِّر گَشته از دَریافتَنِ خداوندِ عَرش و کَعبه .

وگروهی چُنین گفته‌اند : إِنَّ ٱللهَ ، تَعَالَىٰ ، خَلَقَ ٱلْعَرْشَ إِظْهَارًا لِعَظَمَتِهِ ،لَامَكَانًا لِذَاتِهِ . عرش را بیافَرید ،تا بُزُرگیِ خود به‌آفریدنِ او خَلْق را بنمایَد ، تا سِرِّ همهٔ خَلْقْ دربُزُرگیِ عَرْشْ که مخلوق است چُنانْ مُتَحَیِّر گردَدْ که از عَظَمَتِ خدایْ نیارند اندیشیدن. ودرصفاتِ عَرْشْ سُخَنْ بسیار است. ودربعضی اَخبارچُنین آمده‌است: که عَرْش را به عَدَدِ همهٔ خلایقْ زبان‌است ، به‌هر زبانی خداوندرا تسبیح می کُنَد ، به‌لُغَتی ، که اینْ زبانِ آنْ نداند،و آنْ زبانِ اینْ درنیابَد، وحقّ، تَعالیٰ ، همه بشنَوَدْ وداند . و دراَخبارْ چُنین آمده است ، که اسرافیل ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام ، تمنّا کرد که کاشکی منْ عَظَمَتِ خداوندرا بدانَمی !خدای،تَعالیٰ ، چندان قُوَّتْ که همهٔ خَلْقِ آسمان‌را داده

۱ ــ ما ، تا : بکعبه درمانده . قل ، پا ، کر : بکعبه اندرمانده . حر : بکعبه درمانده متحیر . * ما ، تا : بعرش درمانده . قل ، پا ، کر : بعرش اندر مانده‌اند (اندر مانده) . حر : بعرش درمانده متحیر . * ما ، قل ، تا : و نه . حر ، پا ، کر: نه .

۲ ــ ما ، حر، تا: متحیر (همه متحیر) کشته ازدریافتن. قل، پا ، کر : متحیر کشته‌اند اندریافتن .

۳ ــ ما ، قل، حر : وکروهی جنین. پا ، کر، تا:وکروهی. * ما ، قل، حر: ان‌الله تعالی. پا، کر، تا : ان‌الله.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: عرش را. حر : کفت عرش‌را. تا: عرش‌مرا. * ما، حر: تابزرکی‌خود بافریدن اوخلق را (بیافریدن وی بخلق) نماید. قل، پا، کر: تا بزرکی خویش بافریدن (بافریدن وی) بخلق نماید. تا: تا بزرکاکواری خود بآفریدن عرش باخلق نماید. * ما، حر،تا : در بزرکی. قل، پا ، کر: اندر بزرکی .

٥ ــ ما، تا : متحیر کردد. قل: عاجز کشته. حر، پا، کر: عاجز کردد (کردند) . * ما،کر، تا : خدای (خدای عزوجل ـ حق) نیارند اندیشیدن. قل، پا: خدای عزوجل خود نیارند اندیشیدن . حر : خدای عزوجل نیارد اندیشد. * ما ، حر ، تا: ودرصفات . قل، پا، کر : واندرصفات .

٦ ــ ما ، تا: ودربعضی (ودربعض) اخبارجنین (چنین) آمده است. قل، پا، کر : ببعضی (وببعضی) خبرها (اخبارها) جنین (چنین) امده‌است. حر: ببعضی خبرها جنین‌آورده‌اند. * ما ، تا : که عرش را بعددهمه (جملهٔ) خلایق زبان است. قل، حر ، پا ، کر: کی مر (که) عرش را بعدد همه خلق زبانست (زبانست که).

٦، ٧ ــ ما ، حر: بهرزبانی خداوند را تسبیح می‌کند . قل: بهرزبانی خدای را عزوجل تسبیح همی کند . پا، کر : بهرزبانی مرخداوند(مرخداوند را) عزوجل تسبیح همی کند. تا : بهرزبانها خدای را تسبیح میکوید.

۷ ــ ما ، قل، پا، کر : بلغتی . حر: بلغات مختلفه . تا : ندارد. * ما، تا: زبان این درنیابد. قل، حر، پا، کر: زبان این نداند.

۷ ، ۸ ــ ما ، تا: وحق تعالی همه (وحق همه را) بشنود و داند ودراخبارجنین (چنین) آمده‌است. قل: حق عزوجل همه همی شنود و می‌داند و بخبرها جنین‌امده‌است. حر: وحق همه شنود و می‌داند و بخبرها جنین‌آمده . پا، کر: وحق میداند (می‌داند) و میشنود (می‌شنود) و بخبرها چنین‌آمده‌است .

←

بود اورا بداد، وبفرمود تا بپَرَد، پنج هزارسالْ بپَریدْ به سالِ آن جهان، سه‌یکیِ پایهٔ عَرْشْ نتوانست پریدن، هم‌چندانْ‌نیرویِ اوزیادت کرد، ده هزارسالِ دیگربپَرید، به‌نیمهٔ ساقِ عَرْشْ نتوانست رسیدن، عاجزْ فروماند، درخواستْ تاحقّ، سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالَىٰ، اورا به‌جایِ گاهِ‌خودباز آرَد، کُنْ فَيَكُونُ، هم آن جا بُرَدَش که بود، گفت: سُبْحَانَ رَبِّيَ ٱلْأَعْلَىٰ، نخستین کَسْ که این کَلِمه گفتْ اوگفت. آن کَسْ که عَظَمَتِ خَلْقِ ازخَلْقِ اوچُنین باشد، عَظَمَتِ‌اورا که دریابَد؟

وبعضی گفته‌اند، که کَعبه درزمینْ وعَرْش در آسمانْ نشانی‌است‌ودلیلی‌که راه نمایَدبنده

← ۹ — ما: که کاشکی من عظمت خداوند را بدانمی. قل: کاشکی من عظمت خداوند را عزوجل بدانستمی. حر: که کاشکی من عظمت عرش خداوند عزوجل بدانمی. پا، کر: کفت کاشکی من عظمتی عرش خداوند را بدانستمی. تا: که کاشکی عظمت و بزرکواری عرش خداوند بدانمی.

۹ و سطر اول این صفحه — ما، تا: خدای (حق) تعالی جندان قوت (قوة) که همه خلق اسمانرا داده بود اورا بداد. قل: خدای تعالی جندانک نیروی همه خلق آسمان ویرا نیروداد. حر: خداوند عزوجل جند نیروی خلق هفت اسمان وزمین ویرا بداذ. پا، کر: خدای عزوجل چند همه خلق آسمان ورا نیروداد (ورا پرداد).

۱ — ما: سیکی بایهٔ. قل: سه یکی بایه. پا، کر: سه یکپایهٔ (سه‌یکک‌پایهٔ). تا: سه‌یکی ازپایهٔ.

۲ — ما: هم‌جندان نیروی او زیادت کرد. قل: همجندان نیروش زیادت کرد. حر: هم جندان دیکر نیروزیادت کردش. پا، کر: هم‌چندان نیرو (پراو) زیاده کرد. تا: همچندان قوة زیادت کرد. * ما، قل، کر: ببرید (بپرید) بنیمه (به‌نیمه). حر: ببرّید بسال آن جهان بنیمه. پا: ببرید نیمه. تا: می‌پرید نیمهٔ.

۳ — ما، قل، تا: نتوانست رسیدن. حر: نتوانست بریذن عاجز فروماند جندان‌دیکر نیروزیادت کرد هزارسال دیکر ببرید بنیمه ساق‌عرش نتوانست‌رسیدن. پا: نتوانست بریدن. کر: نتوانست پریدن. * ما، قل، حر، پا، کر: عاجز تا: عاجزو.

۳، ٤ — ما: درخواست تاحق سبحانه وتعالی اورا بجایکاه خود بازارد کن. قل: اندرخواست تاخدای عزوجل وی را بجایکاه وی بازارد کن. حر: درخواست تاخدای عزوجل اورا ببجایکاه خویش بازبرد بکن. پا، کر: اندرخواست ازخدای عزوجل تا ویرا بجایکاه خویش باز آرذ و کن. تا: ازحق تعالی بدعا درخواست تا حق او را بجای خود باز ارد بکن.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: بردش. تا: برد. * ما، قل، حر، پا، کر: کفت. تا: تاکفت. * ما، حر: نخستین کس. قل، پا، کر، تا: نخستین (ونخستین) کسی.

٥ — ما، تا: او کفت. قل، پا، کر: وی کفت. حر: وی بود. * ما، حر: انکس که عظمت خلقی ازخلق او (وی) جنین باشد (بود) عظمت اورا (ویرا) که دریابد. قل: انکسی که عظمت خلقی ازخلق وی جنین بود عظمت وی را کی اندر یابد. پا، کر: آن کسی که عظمت خلق (عظمتِ خلقِ) وی چنین بود عظمتی (عظمت) ویرا که اندر یابد. تا: آن خداوند که عظمت خلق ازخلق او چنین باشد عظمت اورا که دریابد.

٦ — ما، پا، کر، تا: کفته‌اند. قل، حر: کفتند. * ما، حر، تا: درزمین. قل، پا، کر: اندرزمین. * ما: در اسمان ←

را به‌حقّ. چونْ کَعبه قِبْله‌است درزمینْ وعَرْشْ درآسمان، هردو، همه، روی‌اند، هیچ قفانه. از هر کدام سویْ که رویْ بدیشان آری مقصودْ بحاصل آیَد. جهانیان را بنمود، که مخلوقی که به ما مُضاف است، ازهر کجا که قصدِ او کَردی دُرُست آمد، خداوندِ عَرْش و کَعبه اَوْلیٰ‌تَر که ازهرجایْ که بنده قصدِ او کُنَد به‌ویْ رسَد. قَوْلُهُ:

وَجَلَّتْ عِنْدَذِي ٱلْعَرْشِ أَخْطَارُهُمْ - بُزُرگ گشت به‌نزدیکِ خداوندِعَرْشْ خَطَرهایِ ایشان.

بُزُرگ گشتنِ خَطَرِ بنده به نزدیکِ خدای، تَعالیٰ، به بُزُرگ داشتنِ امرِخداوندْ باشد. هرچندْ بنده خداوند را باحُرمَت تَروامرِ اورا بُزُرگ‌دارتَر، نزدیکِ خدای، تَعالیٰ، بامقدارتَر. وهر کَسْ که اورا به نزدیکِ خُدای، تَعالیٰ، مقدارْ بُزُرگ گردد، دردلِ اوحقّ را تعظیمی اُفتَد، | ما-۳۳

← نشانیست ودلیلی که راه نماید بنده را بحق. قل: اندر اسمان نشانه‌ٔ است ودلیل که راه نماید بنده‌را بحق. حر: درآسمان نشانی ودلیلست که‌راه نمایند بنده را بحق. پا، کر: اندرآسمان نشانیست‌دلیل (نشانی‌است‌ودلیل) که راه نمایند بنده‌را بحق. تا: درآسمان نشان‌ست و دلیل که بنده را راه نماید بحق جل‌وعلا.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: جون (چون). تا: وچون. * ما، حر، تا: درزمین‌وعرش دراسمان. قل، پا، کر: اندرزمین وعرش اندراسمان. * ما، قل، پا، کر، تا: هیچ (وهیچ) قفانه. حر: وهیچ قفانی.

۱، ۲ — ما، قل: ازهر کدام سوی که روی بدیشان اری. حر، پا، کر: ازهر کدام سوی روی بایشان اری (آری). تا: از هرسوییکه بایشان روی آری.

۲ — ما، قل، حر، کر: بحاصل اید. پا: بحاصل آمد. تا: حاصل آید. * ما، قل، پا، کر، تا: جهانیانرا بنمود. حر: تا جهانیان بدانند.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: ازهرکجا (ازهرجا) که قصد او (وی) کردی درست امد (آمد). حر: ازهرکجا قصد وی کنند راست آید.

۳، ٤ — ما، تا: که ازهرجای (ازهرجا که) بنده قصد او. قل، حر، پا، کر: کی (که) ازهرکجا (کجا که) بنده قصد وی.

٤، ٥ — ما، قل: قوله وجلت. حر، پا، کر، تا: وجلت.

٥ — ما، قل، پا، کر، تا: بزرگ کشت بنزدیک (نزدیک). حر: کفت بزرک کشت نزدیک.

٦ — ما، قل، حر، پا، تا: خطربنده. کر: خطرهٔ بنده. * ما: خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: خداوند (خدای) عزوجل. تا: خدای. * ما، حر، تا: امرخداوند (خدای) باشد. قل: امرخداوندعزوجل باشد. پا، کر: امرخداوندباشدعزوجل.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: هرجند (وهرجه) بنده خداوند (مرخداوند) را. قل: تاهرجند بنده مرخداوند را عزوجل. * ما، قل، تا: باحرمت تر. حر: باخدمت تر. پا، کر: باحرمهٔ‌تر. * ما، قل، تا: وامراورا بزرگدارتر (ورا بزرکدارتر). حر، پا، کر: وامر او را (امرورا) بزرک دارنده‌تر (بزرکدارندتر). * ما: نزدیک خدای تعالی. قل: نزدیک خداوند عزوجل. حر: نزدیک خداوند. پا، کر: نزدیک خداوند جل وعز. تا: نزدیک خدای. ←

که دونِ حقّ‌را به نزدیکِ او مقدارْ نمانَد. وبُزُرگیِ خَطَرِ بنده به‌نزدیکِ خدا، معنیِ وی آن‌باشد، که ازاو به خَلق آزادی کُنَد. چُنانك به‌خَبَرْ آمده‌است ازپیغام‌بر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَقُولُ ٱللّٰهُ، تَعَالَىٰ، مَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ، ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي، وَمَنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَإٍ، ذَكَرْتُهُ فِي مَلَإٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ،».

ودیگر معنی آن‌باشد، که حقّ، تَعالیٰ، وُرا دوست گیرَد، وچون دوست گرفتْ به دلِ خَلْقْ دوست گردانَد، چُنانك به خَبَرْ آمده‌است، ازپیغام‌بر، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ: «إِنَّ ٱللّٰهَ، تَعَالَىٰ، إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَمَرَ جِبْرِيلَ، فَقَالَ: إِنِّي أَحْبَبْتُ فُلَانًا فَأَحِبَّهُ، فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ. ثُمَّ يُنَادِي فِي ٱلسَّمَاءِ: إِنَّ ٱللّٰهَ، تَعَالَىٰ، أَحَبَّ فُلَانًا فَأَحِبُّوهُ، فَيُحِبُّهُ أَهْلُ ٱلسَّمَاءِ. ثُمَّ يُلْقِي مَحَبَّتَهُ عَلَىٰ وَجْهِ ٱلْمَاءِ، فَلَا يَشْرَبُهُ

← ۸ — ما، قل: وهرکس که (هرکسی که) اورا بنزدیک خدای تعالی مقدار بزرک کردد. حر: وکسی که ویرا بنزدیک خداوند مقدار بزرک کردد. پا، کر: وهرکسی که ورا نزدیک خداوند عزوجل مقدار بزرک کردد. تا: وهرکس که قدراو بنزدیک خدای بزرک‌تر کردد. * ما، تا: دردل اوحق‌را تعظیمی. قل، پا، کر: اندردل وی مرحق‌راعزوجل تعظیمی (مرحق را تعظیم). حر: ودردل وی حق تعالی‌را تعظیم.

۱ — ما، تا: که‌دون حق‌را بنزدیک او. قل، حر: کی (که) دون حق‌را بنزدیک وی. پا، کر: که دون ورا نزدیک‌وی. * ما: وبزرکی خطر بنده بنزدیک خدا معنی وی ان باشد که ازو. قل: و بزرک خطر بنده بنزدیک خدای عزوجل معنی‌وی آنست کی‌ازوی. حر: وبزرک خطر بنده بنزدیک‌خداوند معنی ان‌باشد که‌ازوی. پا، کر: ومعنی بزرکی‌وخطر بنده (ومعنی بزرکی خطرِ بنده) بنزدیک خدای عزوجل آن باشد که ازوی. تا: وبزرکی خطر بنده به‌نزدیک خدای تعالی معنیدش آن باشد که اورا.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بخلق ازادی کند. تا: بخیر یادکند.

۲، ۳ — ما: بخبر امده‌است ازبیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل: درخبر امده‌است از بیغامبر علیه‌السلام. حر: بخبرآمده‌ازبیغامبر علیه‌السلام. پا: ازپیغمبر صلی‌الله علیه‌وسلم. — درنسخهٔ پا: از، یقول‌الله‌تعالی من ذکرنی، تا، انّ الله تعالی اذا احبّ عبدا، نیامده‌است. کر: ازپیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم خبر آمده‌است. تا: از بیغامبر علیه‌السلام کفت.

۵ — ما، تا: ودیکرمعنی. قل، کر: دیکرمعنی. حر: ودیکر. * ما: که حق تعالی وَرا دوست کیرد. قل، حر، پا: کی‌حق عزوجل (حق عزوجل ـ که حق) اورا دوست کیرد و جون (جون) دوست کرفت بدل (اورا بدل) خلق دوست کرداند. تا: که حق اورا بدوستی کیرد وچون دوست کرفت دردل‌خلق اورا دوست کرداند.

۶ — ما، حر، پا، بخبر. قل، تا: درخبر. * ما، حر، تا: بیغامبر (بیغمبر) علیه‌السلام (السلام ـ السلام که) قل: بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم. کر: بیغمبر صلی‌الله. * ما، قل، حر، تا: ان الله‌تعالی. پا، کر: ان‌الله.

۷ — ما، قل: جبریل. حر، پا، کر، تا: جبرئیل. * ما، قل، حر، پا، کر: فقال انی. تا: فقال. * ما، قل: فیحبه جبریل. حر، پا، کر: فیحب (فیحبه) جبرئیل.

←

بَرٌّ اَوْفَاجِرٌ إِلَّا أَحَبَّهُ. وَإِذَا أَبْغَضَ ٱللهُ، تَعَالَىٰ، عَبْدًا، أَمَرَ جِبْرِيلَ، فَقَالَ: إِنِّي أَبْغَضْتُ فُلَانًا فَأَبْغِضْهُ، فَيُبْغِضُهُ جِبْرِيلُ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ. ثُمَّ يُنَادِي فِي ٱلسَّمَاءِ: إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، أَبْغَضَ فُلَانًا فَأَبْغِضُوهُ، فَيُبْغِضُهُ أَهْلُ ٱلسَّمَاءِ. ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ ٱلْبُغْضُ عَلَىٰ وَجْهِ ٱلْمَاءِ، فَلَا يَشْرَبُهُ بَرٌّ اَوْفَاجِرٌ إِلَّا أَبْغَضَهُ.».

ودیگر معنی آن بُوَد، که خدای، تَعالیٰ، دُعایِ ایشان مُستَجاب گردانَد، چُنانك پیغامبر گفت، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ: «رُبَّ ذِي طِمْرَيْنِ، أَشْعَثَ أَغْبَرَ لَا يُؤْبَهُ لَهُ ــ وَلَا يُزَوَّجُ لَهُ ٱلْمُنَعَّمَاتُ، وَلَا يُفْتَحُ لَهُ ٱلسُّدَدُ ــ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى ٱللهِ لَأَبَرَّهُ. وازاین بُزُرگ‌تر محلْ چه باشد مر بنده را، که به‌جای‌گاهی رسَد که خدای، تَعالیٰ، سوگندِ اورا نخواهد که تباه کُنَد، وهرچ ویْ مُراد کُنَدْ همان کُنَد. واندر

← ۷، ۸ ــ ما، قل، حر: ان الله تعالى. پا، تا: ان الله. کر: ان.

۸ ــ ما، قل، حر، کر، تا: ثم یلقى. پا: ثم تقى. * ما: على وجه السماء. قل، پا، کر، تا: على وجه الماء. حر: فى الماء.

۱ ــ ما: براوفاجرا. قل، تا: بَرٌّ اَوفَاجِرٌ (براوفاجر) حر، پا، کر: برّ (بر) ولافاجر. * ما: واذا ابغض الله تعالى. قل، حر، کر، تا: واذا ابغض. پا: واذا ابغضه. ــ درنسخهٔ پا: از، عبدا امرجبریل، تا، ودیگر معنى، نیامده‌است. * ما، قل، کر، تا: امرجبریل (جبرعیل ـ جبرئیل). حر: امرجبرائیل. ــ درنسخهٔ کر: از، علیه السلام ثم، تا، فیبغضه اهل السماء، نیامده است.

۲ ــ ما، تا: جبریل (جبرئیل) علیه‌السلم (السلام). قل، حر: جبرعیل (جبرئیل).

۳ ــ ما، پا: براوفاجرا. قل: بَرٌّ اوفاجِرٌ. حر، تا: برّ (بر) ولافاجر.

٤ ــ ما: ان بود که دعای‌تعالى. قل، حر: انست (آن باد) که خداوند (خذاوند) عزوجل. پا، کر: آن بود که خداوند عزوجل. تا: آن باشد که خدای. * ما، حر، پا، کر، تا: دعا (دعاء ـ دعای) ایشان. قل: دعا ایشانرا. * ما، قل، حر، پا، کر: کرداند. تا: کند.

٥ ــ ما، حر: کفت علیه‌السلام. قل: صلى الله علیه کفت. پا، کر: صلى الله علیه وسلم کفت. تا: علیه‌السلام میکوید. * ما، قل، حر، کر، تا: ذى‌طمرین. پا: ذى‌طمربن. * ما: لایوبه‌له ولایزوج له. قل: لاتوبة له ولایزوج. حر: لایؤبه له ولایزوج. پا: لایوبیاء به‌ولایزوج. کر: لایوبه ولایزوج. تا: لایؤوى له ولایزوج.

٦ ــ ما، قل، حر، پا، تا: السدد. کر: السدود. * ما، قل، پا، کر: لابره. حر، تا: لابرّه منهم البَرآء ابن مالك (البراء بن مالك). * ما، قل، حر، پا، کر: وازین بزرکتر محلى (محل) جه باشد مربنده را (مربنده را ـ مرجند بنده را). تا: وبنده را بزرکترین ازین درجه تواند بود.

٦، ۷ ــ ما، قل، پا، کر: کى (که) بجایکاهى رسذ (رسد) کى (که) خداوند (خدای تعالى ـ خداوند عزوجل) سوکند ورا (اورا) نخواهد کى (که) تباه کندو هرچ (وهرچه) وى مرادکند. حر: بجائى رسد خدای عزوجل نخواهد سوکند ویرا دروغ بکرداندو هرجه‌ویرا مرادبود. تا: که بمحلى رسد که نخواهد که سوکنداورا باطل کندو هرچه اورا آرزو باشد. ←

۷ ــ ما: وى همان کند. قل، حر، پا، کر: همان کند. تا: ان کند.

این لفظ که پیغامبر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ، گفت: «... لَوْ أَقْسَمَ عَلَی ٱللهِ لَأَبَرَّهُ.» — اگر سوگند خورَد برخدای، عَزَّوَجَلَّ، راست گویْ گردانَدَش — دلیل است که این بنده، خود، اینْ نکُنَد، که اگر بگَردی، گفتی: که اگر چُنین کُنَد فایده نبودی. پسْ هرچندْ اَوْلیا را محلْ بیش‌تَر گردد نزدیکِ حقّ، عَزَّوَجَلَّ، ایشان را با حُرمَت‌تَر گردانَد. وهرچ حُرمَتْ بیش گردد، حشمَتْ بیش گردد، وهرچندْ حشمَتْ بیش گردد، اِنبِساطْ کم گردد. چه کَثْرَتِ اِنبِساطْ نشانِ بُعداست، هرکِ قریب‌تَر با حشمَت‌تَر. چُنانک فُضَیْلِ عِیاض گوید: جوانی را دیدم در عَرَفات، که اندرویْ فِراسَتِ خیر بُردَم، همه دُعا می‌کردند، ویْ خاموش، فراز رفتم، گفتم، لَوْ سَأَلْتَ ٱللهَ شَیْئًا، لَعَلَّ ٱللهُ، تَعالَیٰ،

← ۷ و سطر اول این صفحه — ما، قل، کر: واندرین لفظ. حر، تا: ودرین لفظ. پا: واندر لفظ.

۱ — ما، حر: کی بیغمبر (که بیغامبر) کفت علیه‌السلم. قل: کی بیغامبر صلی‌الله علیه کفت. پا، کر: که پیغمبر صلی الله علیه وسلم (وسلم کفت). تا: که پیغامبر علیه‌السلام میکوید.

۱، ۲ — ما، قل، پا، کر: اکرسوکند خورد برخدای عزوجل (برخدای) راست کوی کرداندش. حر: اکرسوکند خورد برخدای راست کردانید. تا: خود دلیل آناست که سوکند برخدای ندهند وابر دلیل است که اکرسوکند برخدای دهندی یابندی ومعنیش آنست که اکرسوکند دهد برخدای راست کوی کرداندش.

۲ — ما، قل، حر: دلیلست (دلیل‌است) که این بنده خود این نکند. پا، کر: دلیل (دلیل آنست) که خود این بنده این نکند. تا: ودلیل‌است که بنده خود این نکند.

۲، ۳ — ما، حر: کی (چه) اکر بکردی کفتی که اکرجنین کند فایده نبودی. قل، پا، کر: جه اکر (پا: چه اکر این) بکردی کفتن اکرجنین کند فایده نبودی. تا: ندارد.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بس (پس). تا: و. * ما، حر، پا، کر، تا: اولیارا. قل: مراولیارا. * ما، قل، حر، پا، کر: محل. تا: درجه و محل.

۳، ٤ — ما، قل، پا، کر، تا: نزدیک (بنزدیک) حق. حر: بنزدیک خدای.

٤ — ما، تا: ایشان باحرمت‌تر کرداند وهرج حرمت بیش کردد حشمت بیش کردد. قل، پا، کر: ایشان با حرمت‌تر کردند وهرجند (وهرچند که) حرمت بیشتر کردد حشمت بیشتر کردد. حر: حشمت بیش کردذ.

۵ — ما: وهرجند حرمت بیش کردد. قل، حر، پا، تا: وهرجند (هرچند) حشمت بیشتر (بیش) کردد. کر: ندارد. * ما، قل، تا: انبساط کم کردد. حر، پا، کر: انبساط کمترکردد. * ما، قل، حر، پا، کر: جه (چه). تا: ازبهرانک. * ما، قل، تا: نشان بعدست (بعداست). حر، پا، کر: بعداست.

۵، ٦ — ما، قل، پا، کر: هرک (هرکی - هرکه) قریب‌تر باحشمت‌ترجنانک (چنانکه). حر: هرکه قریب‌تر است با حشمت‌تر است که. تا: وهرکه قریب‌تر باشد با حشمت‌ترچنانکه.

٦ — ما، حر: فضل (فضیل) بن‌عیاض کوید. قل، پا، کر: فضیل عیاض کوید رحمة‌الله علیه. تا: فضیل عیاض رحمه الله میکوید. * ما، تا: جوانی را دیذم (دیدم) درعرفات که. قل، حر، پا، کر: جوانی دیدم بعرفات کی (که). ←

يَرْحَمُ هٰؤُلَاءِ بِبَرَكَةِ دُعَائِكَ. قَالَ إِنِّى إِذًا لَمُحْتَشَمٌ؟ قُلْتُ لَابُدَّ، فَإِنَّ ٱلْوَقْتَ قَدْفَاتَ. فَأَخْرَجَ يَدَيْهِ مِنْ عَبَائَتِهِ كَالْمُحْتَشِمِ، كُلَّمَا أَرَادَأَنْ يَرْفَعَ يَدَيْهِ، اسْتَرْخَتْ يَدَاهُ، حَتَّى رَفَعَهُمَا بَعْدَ مُدَّةٍ، فَقَالَ يَارَبِّ! فَقَبْلَ أَنْ يَصِلَ ٱلرَّاءَ بِالْبَاءِ، سَقَطَ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ، فَحَرَّكْتُهُ، فَإِذا هُوَمَيِّتٌ. فَقُلْتُ عَمِلْتُ فِى دَمِكَ يَا سَيِّدِى. اينْ درعُرفِ خَلْقِ خودْ همه ظاهراست، كه هركه به مُلوك نزديك تَرْ با حُرمَت تَروبا حشمَت تَر، وهر كه دورتَرْ گُستاخ تَر و بى‌اَدَب تَر. زيرا كه دورانْ ازسِرِّ مُلوك خَبَرندارند، گُستاخىِ ايشانْ ازجَهلْ بُوَد، ونزديكانْ ازسِرِّ خَبَردارند، گُستاخى‌نيارند كردن. وديگرمعنى آن باشد، كه چونْ‌ايشان‌را به‌نزديكِ حقّ، تَعالىٰ، مِقدارْ بُزُرگ شوَد، هيْبَتِ

← ۶، ۷ — ما: اندر وى فراست خبر بردم. قل، پا، كر: اندروى‌فراست خير بردم (بُرْدم). حر: دَروفِراستِ خير ديذم. تا: درفراست خبر بردم.

۷ — ما، قل، حر، پا، كر: همه دعا. تا: وهمه خلق دعا. * ما، قل، پا، كر: وى (ووى) خاموش فراز (فراوى) رفتم كفتم. حر: و وى خاموش بود ويرا كفتم. تا: واو خاموش بود كفتم. * ما، حر، پا، كر، تا: لعل‌الله. قل: لعل‌الله‌تعالى.

۱ — ما، قل، حر، پا، تا: ببركة (ببركت) دعا يكث (دعائكث). * ما: قال اذالمحتشم قلت. قل، حر، پا، كر، تا: قال انى اذالمحتشم (اذاً المحتشم - اذا المحتشم) قلت (فقلت).

۲ — ما، قل، تا: يده من عبائته (عبايته). حر، پا، كر: يده‌من‌عبائه (عبايه). * ما: انى يرفع يده. قل، حر، كر، تا: ان يرفع يده. پا: يرفع يده. * ما، قل، حر، تا: استرخت. پا، كر: استخرجت. * ما، قل، تا: حتى رفعهما. حر، پا، كر: حتى رفعها.

۳ — ما: انى يصل. قل، حر، پا، كر، تا: ان يصل. * ما، قل، حر، پا، كر: مغشيا عليه. تا: مغشيا.

٤ — ما، قل، پا، كر، تا: عملت (علمت) فى دمكث ياسيدى. حر: يا سيدى عملت فى دمكث. * ما: اين درعرف خلق خود همه ظاهرست. قل، حر، كر: اين خود اندر (در) عرف خلق ظاهرست (ظاهراست). پا: اين‌خودآمدن عرف‌خلق ظاهراست. تا: واين درعرف ميان خلق ظاهر است. * ما، قل، حر: كى هر كه (كه هركه) بملوكث. پا، كر: كه هركه بملكث. تا: كه بملوكث.

۵ — ما، قل، حر، تا: باحرمت تروبا حشمت تر. پا، كر: باحرمت و حشمت تر. * ما، قل: وهركث (وهركى) دورتر. حر، پا، كر، تا: وهر كه دورتر.

٦ — ما، تا: كستاخى ايشان. قل: كستاخى. حر: كستاخى كردن ايشان. پا، كر: كستاخيشان. * ما، تا: ازسر (ازسر ملوك) خبر دارند كستاخى نيارندكردن. قل، حر: ازسرملكث خبر دارند نيارند كستاخى كردن. پا، كر: از سر خبر دارند نيارند كستاخى كردند (كردن).

۷ — ما، تا: وديكر معنى ان باشد كه (باشد). قل، پا، كر: وديكر (ديكر) معنى ان بود. حر: معنى ديكرآن بودكه. * ما: بنزديكث حق تعالى. قل، پا، كر: بنزديكث حق عزوجل (جل وعز). حر: نزديكث حق جل وعلا. تا: بنزديكث حق * ما، قل، حر، پا، كر: بزركث شود. تا: بزركث كردد.

ایشانْ درخَلْقْ بُزُرگْ شوَد، تا خَلْقْ از ایشان می‌تَرسَند، وایشان را خودْ ازخَلْقْ خَبَرنباشد. ودر حِکایتْ آورده‌اند، که پیری بگُذَشت بجایی، کودکانْ بازی‌همی کردند، پیرانْ آن‌جا نشسته بودند، گفت ازاین پیرانْ شَرمْ نمی‌دارند، کودَکی جواب| داد: اگرْ خداوند را نزدیكِ ایشانْ حُرمَت بودی، ایشان را نیزْ به نزدیكِ ما هیْبَت بودی. پسْ هم بدان مِقدارْ که بنده خدای را بُزُرگْ دارد. خَلْقْ او را بُزُرگْ دارند، و بدان مِقدارْ که ازخدایِ خود بتَرسَند، خَلْقْ ازایشان بتَرسَند، وبدان مِقدارْ که اَمرِ خدای را سبُكْ دارند، خدای، تَعالیٰ، ایشان‌را به چشمِ خَلْقْ سبُكْ دارد. وَقِیلَ لِلنَّبِیِّ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، هَلْ یَعْرِفُ ٱلْعَبْدُ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَ رَبِّهِ؟ قَالَ یَعْرِفُ. أُنْظُرْ مَا مَنْزِلَةَ ٱللّٰهِ عِنْدَكَ. قَوْلُهُ: ما-٤

---

۱ — ما: درخلق. قل، حر، پا، کر: اندر(در) دل‌خلق. تا: درمیان خلق. * ما،حر،تا: می‌ترسند. قل، پا، کر: همی ترسند.

۱، ۲ — ما، تا: خبر نباشد ودر حکایت اورده‌اند(اوردند). قل، حر، پا، کر: خبرنه وحکایتی (وحکایت) اورده‌اند.

۲، ۳ — ما، تا: بکذشت جای (بجای کاهی بکذشت) کودکان بازی می‌کردند وبیر (وبیران) انجا نشسته کفت ازین بیران. قل: بکذشت بجای کودکان بازی‌همی کردند بیران آنجا نشسته بودند کفت ازین‌بیران. حر: جایی بکذشت کودکان بازی می کردند و بیری آنجا نشسته بود این بیر کفت ای کودکان ازین بیر. پا، کر: بکذشت (کذشت) جایی که کودکان بازی همی کردند بیران انجا (کردند انجا) نشسته کفت ازبیران.

۳ — ما: نمی‌دارند. قل: همی ندارند. حر، تا: نمی‌دارید. پا، کر: ندارید. * ما، قل، حر، کر، تا: کودکی. پا: کودکان. * ما، پا، کر: اکرخداوند را نزدیك(بنزدیك). قل: اکرخداوند را تعالی بنزدیك. حر: که اکر ایشان را بیش خدا عزوجل. تا: که اکرخدای را بنزدیك.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: ایشانرا (ایشانرا نیز) بنزدیك ما هیبت بودی. حر: ما نیز ایشانرا حرمت داشتمانی.

٤، ٥ — ما: بس‌هم بدان مقدارکی‌بنده خدای را بزرك. قل، پا، کر: بس بهمان مقدارکی (که) بنده خداوند را عزوجل بزرك. حر: که هرکه خداوند عزوجل‌را حرمت دارذ و بزرك. تا: بس‌هم بمقدار آنکه خدای‌را بنده بزرك دارد.

٥ — ما، حر، پا، کر، تا: خلق اورا (مراورا). قل: خلق ورا.

٥، ٦، ٧ — ما: و بدان مقدار که‌ازخدای خود بترسد خلق ازیشان بترسند و بدان مقدار که امرخدای را سبك دارند خدای تعالی ایشانرا بچشم خلق سبك دارد. قل: و بهمان مقدار که ازخداوند عزوجل بترسند خلق از وی بترسد و بهمان مقدار که امرخداوند را عزوجل سبك دارد خداوند عزوجل او را بچشم خلق سبك کرداند. حر: که هرکه خداوند عزوجل را حرمت دارذ و بزرك دارذ خلق‌اورا بزرك دارند و بهمان مقدارکه امرخداوند را سبك دارد خداوند عزوجل اورا بچشم خلق سبك کرداند. پا، کر: و بهمان مقدار که ازخداوند بترسد خلق‌ازو بترسند و بهمان مقدارکه امرخداوند را سبك دارد خداوند عزوجل او را بچشم خلق سبك کرداند. تا: و بآنمقدار که از خدای‌خویش بترسد خلق‌ازایشان بترسندو بقدر آنکه‌امرخدای‌را سبك‌داردخدای‌اورا درجشم‌خلق‌سبك کرداند.

۷، ۸ — ما، قل: وقیل (قیل) للنبی صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) هل یعرف العبد منزلته عند ربه قال یعرف ←

وَ عَمِيَتْ عَمَّا دُونَ ٱلْعَرْشِ أَبْصَارُهُمْ ـ نابینا گشتْ ازهرچ فُرودِ عَرْش است بینایی‌هایِ ایشان. معنیِ اینْ آن است، که به هیچ چیز بازننگرَند دونِ حقّ، تَعالیٰ. ازاین نابینایی، مُرادْ ننگرِستن استْ نه حقیقتِ نابینایی، وازاین بَصَرْ بَصَرِ باطنْ خواهَد نه بَصَرِ ظاهر. یعنی، سِرِّ خود را به هیچ چیزْ مشغول نگردانَند ازجملهٔ مخلوقان. ازبهرِ آنك شُغلِ حقّ، تَعالیٰ، ایشان را چُنان گردانیده‌است که به هیچ چیزْ نپَردازند. واگرْ قُوَّتِ همهٔ خَلْقْ یك تن را بُوَد، وبه گُزاردِ حَقِّ خدای، تَعالیٰ، مشغول گردانَد، حقِّ خدا افزون آیَد واوعاجز آیَد. پسْ یك‌تنِ ضعیفْ ازحقّ، تَعالیٰ، چگونه فَراغَت یابَد تا به غیْرِ وی پردازد؟

← انظر ما منزلة الله عندك و قوله (قوله) . تا: وسئل عن النبی علیه السلام هل یعلم العبد ما منزلته عندالله قال نعم ینظر مامنزلة الله عنده فان الله تعالی سبحانه ینزل عبده حیث ینزله عبده بقدر آنکه بنده خدای را بزرک دارد بزرکی یابد و بقدر آنکه خدای را تعظیم نکند خاری یابد و ذلیل کردد. حر، پا، کر: ندارد.

۱ ـ ما، قل، پا، کر، تا: نابینا کشت. حر: کفت نابینا کشت. * ما، قل، حر، تا: ازهرج (ازهرچه) فرود (فروذ) عرش است بینایبهاء (بینایبهای) ایشان. پا، کر: ازهرچه فرود عرش نابینائیهاء (نابینائیها) ایشانرا.

۲ ـ ما، قل: معنی این. حر، تا: معنی (ومعنی) این سخن. پا، کر: معنی. * ما، حر، پا، کر: که بهیچ جیز بازننکرند دون حق تعالی (حق عزوجل ـ حق جل وعز). قل: کی بهیجیز بازنکردند دون حق عزوجل. تا: که به‌هیچ چیز بازننکرند جز بحق تعالی.

۲، ۳ ـ ما، حر، پا، کر: ازین نابینایی (نابینائی) مراد ننکرستن (نانکرستن ـ نانکریستن) است به حقیقت (پا: نه‌حقیقت) نابینایی (نابینائی). قل: ازین‌نابینای مراد نانکرستن‌است نه بحقیقت نابینای. تا: ومراد ازین نابیناٸها نانکریستن‌است نه حقیقت نابینائی.

۳ ـ ما، قل، پا، کر: وازین بصر بصرباطن خواهد. حر: وازین بصرمراد بصرباطنست. تا: وازین سخن بصرمراد بصر باطن خواهد بود.

۳، ٤ ـ ما: یعنی سرخود را بهیج جیزمشغول نکرداند. حر: یعنی سرخویش بهیج جیزی نبردازند. قل. یعنی سرخویش را بهیجیز مشغول نکردانند. پا، کر، تا: یعنی سرخویش بهیج (بهیج جیز) مشغول نکرداند (نکردانند). ـ درنسخهٔ حر: از، ازجمله مخلوقان، تا، واکر، نیامده است.

٤ ـ ما، قل: مخلوقان. پا، کر، تا: مخلوقات. * ما، تا: شغل حق تعالی (حق) ایشانرا. قل: شغل حق عزوجل ایشانرا. پا، کر: ایشانرا حق جل وعز.

٥ ـ ما، قل، حر، کر، تا: قوت همه خلق. پا: قوة خلق.

٥، ٦ ـ ما، تا: و بکزارد حق خدای تعالی (خدای) مشغول کرداند (کردد) حق خدا (خدای) افزون. قل، پا، کر: و بکزاردن (و بکذاردن) حق خداوند (خداوند عزوجل) مشغول کرداند حق خداوند عزوجل (خداوند) افزون. حر: وبکزاردن حق خداوند مشغول کرداند فزون. ←

وشایدْ که‌این‌را معنی آن باشد، که ازبُزُرگیِ حقّ که درسِرِّایشان‌افتاده‌است، غیْرِحقّ‌را به‌نزدیکِ ایشانْ چندان مقدارْ نمانده‌است که به ویْ بازنگرَند. وهمواره به چیزی نظَر کردن، غَفلَتْ باشد ازغیْرِ آن‌چیز. وبنده، یاازهمه کَوْن غافلْ بایَد، تا به‌حقّ،تَعالیٰ، نَظَرتواند کردن، یا ازحقّ، تَعالیٰ، غافلْ بایَد، تا به غیْرِ اونَظَرتواند کردن.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ایشانْ نَظَرِ سِرّْ بدان یافته‌اند، که ازغیْرِ حقّ اِعراض کرده‌اند، بتَرسندْ که اگرْ طَرْفَةَ ٱلْعَیْنِ به غیْرِ حقّ اِقبال کُنَند، ازحقّ اِعراض کُنَند، و هَمْ درآن اِعراضْ بمانند وبیشْ راه نیابَند. یکی‌ازبُزُرگانْ چُنین گفته‌است: مَنْ غَمَّضَ عَنِ ٱللّٰهِ

⟵ ٦ — ما، تا: واو(او). قل، حر، پا، کر: ووی.

٦، ٧ — ما، تا: ازحق‌تعالی(ازحق). قل: ازحق عزوجل. حر: ازحق‌حق. پا، کر: ازحق خداوند عزوجل(جل‌وعز).

٧ — ما، قل، حر، پا، کر: بغیروی. تا: بغیر او.

١ — ما: وشایدکه این را معنی ان باشدکه از بزرکی حق که در. قل: وشایدکه این را معنی ان بودکه ازبزرکی حق‌عزوجل که اندر. حر: وشایدکه معنی ان باشدکه از بزرکی حق عزوجل که در. پا، کر: و شاید که معنی این آن بودکه از بزرکی حق عزوجل(جل‌وعز) که اندر. تا: ورواباشدکه معنی این سخن‌ان باشدکه‌ازعظمت حق که در. * ما، قل، حر، تا: افتاده‌است. پا، کر: افتادست. * ما، حر، پا، کر، تا: غیرحق را. قل: غیرحق.

٢ — ما، قل، حر، تا: بنزدیک. پا، کر: نزدیک. * ما، قل، حر، پا، کر: جندان مقدار. تا: چندانی‌قدر. * ما، قل، حر، تا: نمانده‌است. پا، کر: نماندست. * ما، حر: وهمواره. قل، پا: وهمارا. کر: وهماره. تا: وهمیشه.

٣ — ما، قل، پا، کر، تا: غفلت باشد ازغیران جیز(آنجیز). حر: غفلتست ازغیرانجیزی. * ما، تا: وبنده یا از همه کون غافل باید تا بحق تعالی (تا بحق) نظرتواندکردن. قل: ازهمه‌کون بنده غافل آید تا بحق عزوجل نظرتواندکردن. حر: بنده ازهمه‌کون غافل‌باید تابحق‌نظرتواندکرد. پا، کر: ازهمه کَون بنده غافل‌باید تابغیروی نظرنتواندکردن. — در دونسخهٔ پا و کر: از، یاازحق، تا، وشاید، نیامده است.

٤ — ما: ازحق تعالی. قل، حر، تا: ازحق. * ما، تا: بغیر اونظرتواندکردن. قل، حر: تابغیروی نظرتواندکردن(کرد).

٥ — ما: وشایدکه معنی این ان باشد. قل، پا، کر: وشایدکه معنی این ان بود. حر: وشایدکه معنی‌آن بود. تا: وروا باشد که معنی این باشد. * ما، حر، پا، کر، تا: بدان (بآن) یافته‌اند. قل: بدان یافتند. * ما، حر، پا، کر: که ازغیرازحق. قل: کی ازغیرحق عزوجل. تا: که ازغیرحق.

٦ — ما، قل، حر، پا، کر: بترسند. تا: وترسند. * ما، قل، پا، کر، تا: طرفةالعینی. حر: بطرفةالعینی.

٦، ٧ — ما، حر، تا: بغیرحق اقبال کنند ازحق اعراض کنند(افتد) وهم دران (ودرهمان) اعراض بمانند و بیش. قل، پا، کر: باز بغیرحق عزوجل (حق) اقبال کنند ازحق عزوجل (ازحق) اعراض افتد و اندرهمان اعراض بمانند (بماند) بیش.

⟵

طَرْفَةَ عَيْنٍ، لَمْ يَهْتَدِ إِلَيْهِ أَبَدًا. پسْ آن کَسْ که درهمهٔ عُمرِ خویشْ طَرْفَةَ ٱلْعَيْنِ چشم ازحقّ، تَعالیٰ، برهم نهد، هرگزْ به ویْ راه نیابد، آن کَسْ که به همه عُمرِ خویشْ رویْ سویِ حقّ، تَعالیٰ، نیاورده باشد، راهْ چگونه یابد ؟

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ازعَرْش تا ثَریٰ، همه، مُشتی عاجز اند، به دستِ ایشانْ هیچ چیزْ نیست، مُسَخَّران واسیران اند، از ایشانْ مَنفَعَتی ومَضَرَّتی نه، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت : «وَإِن يَمْسَسْكَ ٱللهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهِ،»، ازاین معنیٰ به‌ایشان بازننگَرَند. نبیی که خلیل، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «... إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي

← ۷ ــ ما، قل، حر، کر، تا: راه نیابند. پا: راه نیابد. * ما، قل، حر، پا، کر: یکی‌ازبزرکان (حر: ازین بزرکان) جنین کفته‌است (حر: کفته‌است که). تا: ویکی از بزرکان میکوید. * ما، قل، حر، پا، کر: من غمض. تا: من غمض بصره.

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر: طرفة عین. تا: طرفةالعین. * ما، حر: لم تهتد. قل، پا، کر، تا: لم یهتد. * ما، تا: بس ان کس (انکس) که درهمه‌عمرخویش. قل: بس انکسی که بهمه‌عمرخویش. حر: بس انکس که بهمه عمر. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، پس ان کس، تا، ان کس، نیامده‌است.

۱، ۲ ــ ما، حر، تا: ازحق‌تعالی (ازحق) برهم نهد (ازحق بخواباند) هرکز بوی راه نیابد. قل: ازحق‌عزوجل همی‌بخواباند هرکز بدو راه می‌نیابد.

۲ ــ ما، تا: ان کس (انکس) که بهمه (درهمه). قل، حر: انکس که وی بهمه (همه). پا، کر: پس کسی بهمه.

۲، ۳ ــ ما، حر: سوی حق‌تعالی (حق) نیاورده باشد راه جکونه یابد. قل: سوی حق عزوجل نیاورده بود راه جکونه یابد. پا، کر: سوی حق نیارد (سوی نیارد) چکونه یابد راه بدو. تا: بحق نیاورده باشد راه چکونه یابد.

٤ ــ ما: وشاید که معنی این ان باشد. قل، پا: وشایدکه معنی این‌ان بود. حر: وشایدکه معنی ان باشد. کر: وشاید که معنی این بود. تا: روا باشدکه معنی این سخن ان باشد. * ما، حر: که‌ازعرش تا ثری. قل: که دانندکان ازعرش تاثری. پا، کر، تا: که دانندکه از (کز) عرش تا ثری. * ما، قل، تا: همه مشتی عاجز اند (عاجزند). حر: همه عاجزند. پا، کر: همه مشتی عاجز انند.

٤، ٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: بدست (وبدست) ایشان هیچ‌جیز (هیجیز). حر: وبدست ایشان هیچ.

٥ ــ ما، تا: مسخران و اسیران‌اند (اسیرانند). قل: مسخرند واسیرند. حر، پا، کر: که همه (همه) مسخرند و اسیرند. * ما: منفعتی ومضرتی‌نه. قل، پا، کر: منفعتی نه (نی) ومضرتی نه (نی). حر: مضرتی ومنفعتی نیایذ. تا: نه منفعتی آیدونه مضرتی. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، جنانکک، تا، ازاین معنی، نیامده است.

٥، ٦ ــ ما: خدای تعالی کفت. قل: مولی کفت عزوجل. حر: حق تعالی کفت. تا: خدای خبر میدهد.

٦ ــ وان... آیهٔ ۱۰۷، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). وان یمسسك‌الله بضرّ فلا کاشف له‌الا هووان یردك بخیرفلاراد لفضله یصیب به من یشاء من عباده وهوالغفور الرحیم. ـ ما: ان. قل، حر، تا: وان.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازین‌معنی (ازینمعنی). تا: باین‌سبب. * ما، قل، پا، کر، تا: بازننکرند. حر: ننکرند. ←

سَيَهْدِينِ. ». رفتنِ او سوی خدای، تَعالیٰ، نه از جایْ به جایْ انتقال کردنْ بود، لٰکِنْ از خَلْقْ اِعراض
کردنْ بود. ودرهوا جِبریل را، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ، گفت: «أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا.»، گفت: به تو حاجت
۳ ندارم، که تو مرا بی او نگاه نتوانی داشتن، ومرا او |بَسْ، که بی تو نگاه توانَد داشتن. وابویزیدِ ما-۵
بِسطامی، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ گوید: چهل سالْ روی به خَلْقْ آوردَم وایشان را به حقّ خواندم، کَسْ مرا
اِجابَت نکرد، رویْ از ایشانْ بگَردانیدَم وقَصدِ حضرتْ کردم، همه را پیش از خویشتنْ آن جا
۶ یافتم. قَوْلُهُ:

فَهُمْ أَجْسَامٌ رُوحَانِيُّونَ — ایشانْ کالبدهااند روحانی.

وبه روحانیان شان مانَنده کرد، وروحانیان فرشتگان اند، از بهرِ آنك، اگرچه به خلقتْ

← * ما، پا، کر، تا: خلیل (تا: خلیل الله) علیه السلم (السلام) کفت. قل: خلیل صلوات الله علیه کفت. حر: خلیل کفت علیه السلام.

۷ وسطر اول این صفحه — انی... آیهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷ (سورة الصافات). وقال انّی ذاهب الی ربّی سیهدین. - ما، قل، حر، پا، کر: الی ربی. تا: الی ربّ. ما، حر، تا: سیهدین. قل، پا، کر: ندارد.

۱ — ما، قل، حر: نه از جای بجای انتقال کردن. پا، کر: نه از جائی بجائی انتقال کردن. تا: نه از جای بجای رفتن. * ما، حر، پا، کر، تا: لکن (ولکن). قل: ولیکن.

۲ — ما: ودرهوا جبریل را علیه السلام کفت. قل: واندرهوا مرجبرءیل را کفت علیه السلام. حر: تا درهوای جبرئیل را کفت. پا، کر: و اندرهوا جبرئیل را کفت علیهما السلام. تا: وجبرئیل را درهوا کفت. * ما، قل، پا، کر: کفت بتو. حر: بتو. تا: بتوهیچ.

۳ — ما، حر: مرا بی او. قل، حر، پا: مرا بی وی. تا: بی اومرا. * ما: نکه. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه. * ما، تا: ومرا او بس که بی تو. قل: ومراوی بس که بی تو. حر: مراوی بس که بی تووی بس که. پا، کر: مراوی بس که بی تو مرا. * ما، قل، حر، پا، کر: تواند داشتن. تا: تواند داشت.

٤ — ما، تا: رحمه الله. قل: رحمة اله علیه. حر، پا، کر: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: اوردم. تا: اورده بودم. * ما، قل: بحق خواندم. حر: بحق خوندم. پا، کر: بحق خواندم جل وعز. تا: بخدای میخواندم. * ما، حر، پا، کر، تا: کس مرا. قل: کس مرمرا.

۵ — ما، قل، تا: وقصد. حر، پا، کر: قصد. * ما، قل، حر، پا، کر: همه را بیش از خویشتن انجا. تا: پیش از خویشتن همه را آنجا.

٦ — ما، قل: قوله فهم. حر، پا، کر، تا: فهم.

۷ — ما، پا، کر، تا: ایشان کالبدهااند. قل: ایشان کالبدهای اند. حر: کفت ایشان کالبذها ماند.

۸ — ما، تا: وبروحانیانشان (بروحانیان شان) مانده کرد و روحانیان فرشتکانند. قل: بروحانیانشان مانند کرد ←

بَشَراند ، صفاتِ روحانیانْ دارند. برموافقَتْ قَدَم فشاردن ، وازمخالفتْ دوربودن،وبه‌شهوَتْ بازننگرستن، وخدمتْ بی‌طمع کردن ، این همه ، صفتِ ملایکه‌است. ایشانْ‌ازطاعتْ نیاسایند، وامرِاورا خِلاف نکُنَند ،وایشان را خودْ هواوشهوَت‌نیست ، وباکثرتِ خدمتْ ایشان را خودْ ثواب نیست ، وباراستیِ ایشانْ خَوْفِ ایشانْ ازهمه خلق بیش‌تَراست. هرکه خویشتن‌را بدین صفتْ گردانید، روحانی گشت به‌معنی وصفت ،هرچندْ به ظاهرْ خلقتِ بَشَراست.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد ، که ایشانْ روحانی‌اندْ به معنیِ لُطف . از بهرِ آنك ،روحْ لطیف‌تَرینِ همه مخلوقات‌است،وازلُطفِ اواست که کَسْ اورا درنمی‌یابَدْ که‌چیست. پَسْ ایشانْ هم چُنان لطیف گشتند، چون روحْ نامِ روحانیان گرفتند.

← وروحانیان فریشتکان باشند. حر: بروحانی ایشانرا مانند‌ه کرد و روحانیان فریشتکانند. پا، کر: ایشانرا بروحانیان مانندکرد وروحانیان فرشتکانند (فرشتکان‌اند) . * ما، تا: اکرجه. قل، حر، پا، کر: هرجند.

۱ ــ ما : برموافقت قدم فشاردن . قل ، پا ، کر : برموافقت قدم افشاردن . حر : برموافقت قدم فشردن . تا: وقدم بر موافقت افشاردن .

۲ ــ ما، حر: بازننکرستن. قل، پا، کر: بازنانکرستن. تا: بازننکریستن. * ما، قل، حر، پا، کر: وخدمت بی‌طمع کردن. تا: وبی‌طمع خدمت کردن . * ما، تا: این همه (اینهمه). قل ، حر، پا ، کر: این . * ما، پا ، کر: ایشان. قل، حر، تا: کی (که) ایشان .

۳ ــ ما، حر : وامراورا (ویرا) خلاف نکنند. قل، پا، کر: وامررا خلاف نکنند. تا: وامرخدای را مخالفت نکنند یسبحون اللیل والنهار ولایفترون. * ما : و با کثرت خدمت ایشانرا خود . قل : وباکثر خدمتشان. حر، پا ، کر: وباکثرت (کثرة) خدمتشان. تا: وباکثرت خدمت خود ایشان را توقع.

٤ ــ ما، قل، پا ، کر، تا: و باراستی ایشان خوف ایشان ازهمه خلق بیشترست (بیشتراست ـ بیشتراست ازهمه‌خلق). حر: وبازخوف ایشان ازهمه خلق عالیترست.

٤، ٥ ــ ما، قل، حر، پا ، کر : هر که (هرکی) خویشتن‌را بدین صفت کردانید (قل: کرداند) . تا: وهر که خود را باین صفت کردانید .

٥ ــ ما، قل، حر، پا، کر: هرجند (هرچند) . تا : اکرجه. * ما، حر، پا، کر، تا: خلقت (خلق) بشرست (بشراست). قل: خلقت بشریتست .

٦ ــ ما ، قل، پا، کر: وشاید که معنی این . حر: وشاید معنی . تا: وروا باشد که معنی این . * ما، قل ، حر: بمعنی لطف . پا ، کر: بمعنی لفظ. تا : بمعنی لطیف .

۷ ــ ما ، قل، پا ، کر، تا: همه مخلوقاتست (مخلوقات‌است). حر: مخلوقاتست. * ما، تا: اوست که کس اورا درنمی‌یابد (نمییابد) . قل، حر، پا، کر: ویست که کس ویرا (اورا) درنمی‌یابد (درنیابد ـ اندر نمی‌یابد). ←

وشایدْ که معنیِ آن باشد، که روحْ اصلِ همهٔ نورها است. نبینی که حیاتْ به‌ویْ ثابت شوَد،وسَمع وبَصَر ودیگر حواس‌ها به‌ویْ مُنَوَّر گردند. پسْ چون ایشان همه نور گشتند، به‌صِدقِ مُعاملات وبه‌اِخلاصِ سَریرَت، نامْ روحانی گرفتند. قَوْلُهُ:

وَفِي ٱلْأَرْضِ سَمَاوِيُّونَ ـ واندر زمین آسمانیان‌اند.

یعنی، به‌صفتِ آسمانیان‌اند چُنانك درپیشْ یاد کردیم.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که به‌تنْ درزمین‌اند، وبه‌دلْ آسمانی‌اند. خَلْقْ ایشان را می‌بینند، پندارند که باما‌اند وایشانْ غایب. سِرِّ ایشانْ درمَلَکوتْ طَواف وجَوَلان می کُنَد،وتن ایشانْ درزمینْ خدمت می کُنَد. اهلِ زمینْ درپاکیِ خدمتِ ایشانْ مُتَحَیِّر، واهلِ آسمانْ درعُلُوِّ هِمَّتِ ایشانْ مُتَحَیِّر. قَوْلُهُ:

← ۸ ــ ما، قل، پا، کر، تا: همجنان (همچنان). حر: همه. * ما: جون روح نام روحانیان. قل، حر، پا، کر: جون روح نام روحانی. تا: که روح ونام روحانی.

۱ ــ ما، حر: وشاید که معنی ان باشد. قل، پا، کر: وشاید (شاید) که معنی این ان باشد. تا: وروا باشد.

۱، ۲ ــ ما، قل، پا، کر: بوی ثابت شود. حر: بوی ثابت کردد. تا: باوثابت میشود.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: حواسها. تا: حواس. * ما، حر: بوی منور کردند. قل، پا، کر: بوی منور کردد. تا: باو منورمیکردند. * ما، قل، پا، کر، تا: بس جون ایشان همه نور کشتند. حر: بس ایشان همه جون نور کشتند.

۳ ــ ما: معاملات. قل، پا، کر: معامله. حر: مقالت و معاملت. تا: معاملت. * ما: کرفتند وقوله. قل: کرفتند قوله. حر: یافتند. پا، کر، تا: کرفتند.

٤ ــ ما: درزمین اسمانی‌اند. قل، پا، کر: واندر (اندر) زمین اسمانیانند. حر: کفت درزمین آسمانیان‌اند. تا: ودر زمین وآسمان نیانند.

٥ ــ ما، حر: دربیش. قل، پا، کر: اندربیش. تا: پیش ازین.

٦ ــ ما، قل، پا، کر: وشاید که معنی این. حر: وشاید که معنی. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، حر، تا: که بتن در (بر) زمین‌اند. قل: که بتن بزمین باشند. پا، کر: بتن بزمین‌اند. * ما، قل، تا: اسمانی‌اند. حر: بآسمانیان. پا، کر: آسمانیانند.

٦، ۷ ــ ما، حر، پا، کر: خلق ایشانرا (مرایشانرا) می‌بینند بندارند که با ما‌اند. قل: خلق مرایشانرا همی بینند بندارند با ما‌اند. تا: وخلق چون ایشان را بینند بندار ندکه باایشانند.

۷ ــ ما، تا: درملکوت طواف وجولان می کند. قل: اندرملکوت جولان همی کند وطواف همی کنند. حر، پا، کر: در (اندر) ملکوت طواف می کند (همی کند).

۸ ــ ما، حر، تا: درزمین خدمت می کند (تا: میکند و). قل، پا، کر: اندرزمین خدمت همی کند (همی کنند). * ما، حر، تا: درباکی. قل، پا، کر: اندرباکی (پاکی). * ما، حر، تا: درعلو. قل، پا، کر: اندرعلو (کر: علوِ).

۹ ــ ما: متحیروقوله. قل: متحیر قوله. حر، پا، کر، تا: متحیر.

وَمَعَ ٱلْخَلْقِ رَبَّانِيُّونَ ــ وبا خَلْقْ خداییان‌اند.

یعنی به‌ظاهرْ با خَلقْ هم چون خَلقْ می‌گَردَند، وسِرِّ ایشانْ باحقّ، تَعالیٰ. طَرْفَةَ ٱلْعَيْنِ ازاو جُدا نگَردَد. به عِشرتْ با خَلقْ، و به حقیقتْ با حقّ. با خَلقْ مُعاملت می کُنَند چُنانك حُکمِ شریعت‌است به ظاهر، وباحقّ صُحبَت همی کُنَند به باطنْ چُنانك حُکمِ حقیقت‌است.

وشایدْ که معنِیِ رَبّانی آن باشد، که باخَلقْ صُحبَتْ چُنان کُنَند که حقّ، تَعالیٰ، کُنَد: به جَفایِ خَلقْ در گُذاشتن، وبه مکافاتْ مشغول ناگَشتن، وخَلق‌را نیکوخواستن، وبارْنانهادنْ وبار کشیدن. چون دیدند که حقّ، تَعالیٰ، با خَلقْ مُعاملتْ ازاین سان می‌کُنَد که ما یاد کردیم، ایشانْ نیزباخَلقْ به موافقتِ حقّ، تَعالیٰ، صُحبَت کردند. رَبّانی، بدین معنی بودند.

---

۱ ــ ما: و باخلق خدای سانند. قل: و باخلق خدابیانند. حر: و باخلق ربانیان‌اند. پا: و باخلق خدا بیائید. کر، تا: وبباطن خدائیانند.

۲ ــ ما، حر، تا: می کردند (میکردند). قل، پا، کر: همی کردند. * ما، پا، کر: باحق تعالی (جل وعز). قل، حر: بارب عزوجل. تا: بارب العزت باشد و.

۲، ۳ ــ ما، پا، کر، تا: ازو جذا (جدا) نکردد. قل، حر: ازوی جدا نکردند.

۳ ــ ما، قل، تا: باخلق. حر: باخلق اند. پا، کر: بخلق. * ما: باحق. قل، حر، کر: بارب جل وعز (تعالی). پا: یارب جل وعز. تا: بارب. * ما، حر: معاملت می کنند. قل، پا، کر: معامله همی کنند (همی کند). تا: معامله میکنند بظاهر.

٤ ــ ما، قل، تا: و با حق صحبت همی کنند (می کنند) بباطن. حر: و بباطن با حق صحبت کنند. پا، کر: وبا حق عزوجل صحبت همی کنند (کنند) بباطن.

٥ ــ ما، قل، پا، کر: وشاید که. حر: وشاید. تا: وروا باشد که. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) با خلق. حر: با خلق. * ما: جنان کنند که حق تعالی کند. قل، پا، کر: جنان کنند (همچنان کنند) که رب عزوجل. حر: جنان کنند که حق عزوجل. تا: چنان کنند که رب کند.

٦ ــ ما، تا: بجفا خلق (ازجفاء خلق) در کذاشتن. قل، حر، پا، کر: بجفا (بجفاء) خلق کذاشتن. * ما، قل، حر، تا: مشغول نا کشتن. پا، کر: مشغول ناشدن. * ما، قل، تا: نیکو (تا: نیکٔ) خواستن. حر: نیکویی خواستن. پا، کر: نیکو کفتن و خواستن.

٦، ۷ ــ ما، حر، پا، کر: وبارنانهادن (کر: وبارنهادن) و بار کشیدن. قل: وبارنانهادن و بارخلق کشیدن. تا: وبار برخلق نانهادن و بارخلق کشیدن.

۷ ــ ما: که حق تعالی باخلق معاملت ازین‌سان. قل، حر، پا، کر، تا: که حق عزوجل (تا: جل وتقدس) بابندکان خویش (تا: خود) معامله این اسان (حر: معاملت ازین سان. پا، تا: معامله ازینسان ــ معامله ازین سان). * ما، حر، تا: که ما یادکردیم. قل، پا، کر: که یاد کردیم.

۸ ــ ما: حق تعالی. قل، حر، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز). تا: حق با خلق. * ما، قل، پا، کر: ربانی بدین (باین) ←

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشدْ که خداییان‌اند ، بدان معنی که چونْ رضایِ حقّ ، تَعالیٰ ، یافتند، ازسَخَطِ خَلقْ باك ندارند، و چونْ موافقتِ حقّْ یافتند ، ازملامتِ خَلقْ نَاندیشَند ، وچونْ حقّ ، تَعالیٰ ، ایشان را باشد، همهٔ خَلقْ برایشان باشند ، نترسَند.| قَوْلُهُ : ما-٦
سُکُوتٌ نُظّارٌ — خاموشانِ نَظّاره‌اند.

یعنی ، دانندْ لیکِنْ نگویند . خاموشیِ ایشانْ نه ازنادانستن‌است. معنیِ اینِ سخنْ آن است ، که به خَلقْ نَظاره می کُنَند،وظاهروباطنِ خَلقْ می‌بینند ، لٰکِنْ‌سخن‌نگویند. ونا گفتن‌را بادیدنْ معنی آن‌است ، که در گفتنْ پرده دریدن است ، ودرخاموشی پرده پوشیدن. وطریقتِ

← معنی بودند. حر: ربانی ازین معنی کفتند ایشانرا. تا: تا باین معنی ربانی کشتند.

١ — ما، قل، حر، پا،کر: وشاید که معنی این (معنی) ان باشد(پا: آن بود). تا: وروا باشد که معنی این ان باشد. * ما: که خدای مانند. قل: کی خداییانند . حر: که ربانیانند. پا،کر، تا: که خداییان‌اند(که خدائیانند). * ما، حر، پا،کر، تا: بدان(تا: بآن) معنی. قل: بران معنی.

١، ٢ — ما، قل: حق تعالی یافتند. حر: حق یافتند . پا،کر: حق جل وعز یافتند. تا: حق یافته‌اند.

٢ — ما،حر، کر، تا: موافقت حق (تا: حق سبحانه) یافتند. قل: موافقت حق تعالی یافتند. پا: موافقت یافتند . * ما، قل، تا: نه‌اندیشذ(تا: ناندیشند) . حر: نه اندیشیدند. پا،کر: نیندیشیدند.

٣ — ما: وجون حق تعالی ایشانرا باشد همه. قل، حر، پا، کر: وچون حق عز وجل (جل وعز) مرایشانرا باشد(ایشانرا بود) وهمه (پا، کر: وهمه ، ندارد). تا: وچون حق باایشان باشدوهمه. ـ در دونسخهٔ پا و کر: این جمله، همه خلق برایشان باشند ، نیامده‌است. * ما: باشند نترسند وقوله . قل: باشند نترسند قوله. حر: بود نترسند و باک ندارند . پا ، کر: نترسند. تا: باشد باک ندارند ونترسند .

٤ — ما: خاموشان ونظاره‌اند. قل، حر: خامشان (کفت خامشان) نظاره‌اند. پا،کر: خاموشان نظارند . تا: خاموشان ونظاره کیانند .

٥ — ما: لیکن‌نکویند خاموشی ایشان نه ازنادانستن‌است. قل: ولیکن‌نکویند خامشی‌شان نه‌ازنادانستن‌است. حر: ولکن بنکویند خاموشی ایشان نه ازنادانیست . پا ، کر: ولکن نکویند خاموشیشان نه ازنادانستن‌است . تا: و بینند اما نکویند وخاموشی ایشان نه ازنادانستن‌است.

٥، ٦ — ما، قل ، حر ، تا: معنی این سخن . پا ، کر: معنی این . ـ در دونسخهٔ پا و کر: از، که به خلق ، تا ، که درکفتن ، نیامده است.

٦ — ما ، حر، تا: می‌بینند لکن (ولکن) . قل: همی بینند ولیکن.

٦، ٧ — ما، تا: ونا کفتن‌را بادیدن. قل: ونا کفتن بادیدن درین. حر: ودر ناکفتن.

٧ — ما، حر، تا: درکفتن . قل، پا، کر: اندر کفتن. * ما، حر،کر، تا: ودر (واندر) خاموشی برده بوشیدن . قل ، پا: واندرخامشی (خاموشی) برده بوشیدن‌است (پوشیدنست).

←

عارفانْ پرده دریدنْ نیست . آنك به‌آشکارا کردنِ سِرّ مشغول خواهند گشتن ، شَفَقَت کُنَند وبه‌دُعا مشغول گردند .

ودیگر معنی آن‌است، که تااز خویشتنْ نپَردازند به کَسی دیگرْ مشغول نگردند . وبه‌نزدیكِ ایشانْ معیوب‌تَرین کَسی تنِ ایشان‌است ، پسْ به‌خَلقْ نیکو گُمان‌باشند وبه‌خویشتنْ بدگمان . چونْ کَسی خودرا ازدیگرانْ معیوب‌تَر داند ، مُحال باشد که به‌دیگرانْ مشغول گردد .

ودیگر معنی آن‌است ، که اگرْ در کَسی خَیر بینَند به‌تنِ خویش مشغول گردند ، تاآن خَیرْ خودراحاصل کُنَند ، واگرْشَرّ بینَند به‌تنِ خویش مشغول گردند ، تاخودرا ازآن‌شَرّ نگاه‌دارند . پیوسته درخویشتنْ مانده باشند وبه‌غیرْ نپَردازند .

دیگر معنی آن‌است ، که‌خَلق‌را اسیرِ قُدرتِ حقّ بینَندْ ومَجْرایِ قضایِ حقّ . چونْ بدین‌معنی

→ ۷ وسطر اول این‌صفحه ــ ما، قل، پا ، کر، تا : وطریقت (پا: وطریقه) عارفان . حر: طریق عارفان .

۱ ــ ما ، قل ، حر، کر: انك (آنکه) باشکارا کردن . قل: آنکه بآشکارکردن . تا : وآنکه باآشکاراکردن. * ما ، حر، تا : خواهند کشتن . قل : خواهندشدن . پا ، کر: خواهد کشتن . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: شفقت کنند وبدعا . تا: شفقت ورزند وبدعاء خیر .

۳ ــ ما ، قل ، حر، تا : ودیکر. پا ، کر: دیکر. * ما : وبنزدیك . قل ، حر، پا ، تا : ونزدیك . کر: ونزدیکی .

٤ ــ ما ، قل ، حر، پا ، کر: معیوب ترین . تا: بدترین معیوب ترین . * ما: بس بخلق . قل، حر، پا ، کر، تا: بخلق. * ما، حر، پا ، کر، تا : بدکمان . قل : بدکمان باشند .

ه ــ ما ، قل ، پا ، کر، تا : جون (وجون) . حر: بس جون . * ما ، تا : خوذرا (خودرا) ازدیکران معیوب تر داند . قل ، پا ، کر: خویشتن‌را معیوب تر ازدیکران بیند (داند) . حر: خویشتن معیوب تر ازدیکران داند. * ما ، قل، پا، کر، تا : محال باشد که . حر: محال باشد که بغیب .

٦ ــ ما ، قل ، حر، تا: انست . پا ، کر: آن باشد. * ما ، حر، تا : که اکر درکسی . قل ، پا ، کر: کی(که) اکراندرکسی . * ما ، قل ، حر، پا : خیر. کر، تا : خیری . * ما ، تا: تا ان خیرخودرا . قل : تا ان خیر خویشتن‌را . حر: تا خویشتن آن . پا ، کر: تامرخویشتن‌را .

۷ ــ ما ، تا : بتن خویش (خود) مشغول کردند تاخودرا ازان شر. قل : مشغول تن‌خویشتن کردند تامرخویشتن‌را ازان شر. حر: بدعا مشغول کردند تاخویشتن ازآن . پا ، کر: مشغول تن خویشتن کردند تامرخویشتن ازان شر.

۸ ــ ما ، حر، تا : بیوسته درخویش (بس بیوسته درخویشتن . پس پیوسته بخویشتن) مانده باشند . قل: بس بیوسته اندر تن‌خویش مشغول مانده‌باشند . پا ، کر: پیوسته اندرخویشتن مانده‌باشند. * ما، قل، حر، پا ، کر: و بغیر . تا: وبغیری.

۹ ــ ما : دیکر. قل ، حر، پا ، کر، تا : ودیکر. * ما ، حر، تا : که خلق‌را . قل : که مرخلق‌را . پا ، کر: که همه خلق‌را . * ما ، حر، پا : ومجری قضاء حق (حق جل وعز) . قل : ومجری قضاء حق عز وجل بینند . کر: ومجرای قضاء ←

نظاره کُنَند سخن گفتنْ نمانَد ، زیرا که ، اسیررا ملامت کردنْ مُحال است ، وبرخدای ، تَعالیٰ، اعتراض کردنْ کُفر است ، پسْ جُزخاموشی روی نیست .

ودیگرمعنی آن است ، که هرجُزوی ازایشانْ به خدمتی از آنِ حقّ، تَعالیٰ ، مشغول است ، وهمهٔ اَوْقاتِ ایشانْ درمُراعاتِ رضایِ حقّ ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ ، مُستَغرَق است ، نه ازایشانْ جُزوی فارغ است شُغلِ غیْرِحقّ را ، ونه ازاَوْقاتِ ایشانْ ساعتی ضایع است خُصومتِ خَلق را . بُزُرگی را چُنین گفتند : که خدای را دوست داری ؟ گفتْ دارَم . گفتند : دُشْمَنِ او اِبلیس را دُشمَن داری ؟ گفتْ منْ از مَحَبَّتِ او فَراغت می نیابَمْ تا به عَداوتِ غیْرِ او مشغول شوَم . قَوْلُهُ :

غُیَّبٌ حُضّارٌ – غایبانِ حاضر اند .

معنیِ اینْ آن است ، که به تنْ با خَلقْ حاضر اند ، وبه دلْ از ایشانْ غایب اند ، چُنانک مصطفیٰ ،

← حق جل وعز . تا: ومجرای قدرت حق . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا: بدین معنی (باین معنی – بدینمعنی) . قل: برین معنی .

١ – ما ، قل ، پا ، کر ، تا : سخن کفتن . حر: بیش سخن کفتن . * ما ، حر ، تا : زیرا که اسیررا . قل ، پا ، کر: زیرا کی (که) مراسیررا . * ما ، تا : وبرخدای تعالی . قل ، حر ، پا ، کر: وبرخداوند عزوجل (وبرخداوند) .

٢ – ما : روی نیست . قل ، حر: جه رویست . پا ، کر: چه سوداست . تا : هیچ روی نیست.

٣ – ما ، قل ، تا : که هرجزوی . حر: که هریک جزوی . پا ، کر : که هرکه وی . * ما ، قل ، حر: بخدمتی. پا ، کر ، تا: بخدمت . * ما ، حر ، تا : حق تعالی (حق) . قل ، پا ، کر: حق عزوجل .

٤ – ما: ایشان درمراعات رضای حق سبحانه وتعالی. قل: اندرمراعات حق. حر ، پا ، کر ، تا: ایشان در (اندر) مراعات حق.

٥ – ما ، پا ، کر ، تا: شغل غیرحق را و. قل: شغل خلق را و. حر: بجزحق شغل را . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : خلق را . حر : خلق را الی کانه . * ما ، پا ، کر ، تا : جنین کفتند که (کفتند) . قل : برسیدند . حر: کفتند که .

٦ – ما ، قل ، پا ، کر ، تا: خدای را دوست داری (خدایرادوستداری) . حر: خدایرا عزوجل دوست می داری. * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : کفت دارم . حر: کفت من دارم . * ما ، قل ، پا ، کر: دشمن او (اورا) ابلیس را (ابلیس) دشمن داری. حر: دشمن ویرا که ابلیس است دشمن می داری . تا : ابلیس را که دشمن خدای است دشمن داری .

٧ – ما ، حر ، تا : کفت من. قل : کفت . پا ، کر: کفتا . * ما : اوفراغت می نیابم . قل ، حر ، پا ، کر: وی فراغت نمی یابم . تا : خدای فراغت نمی یابم . * ما ، تا : غیر او. قل ، حر ، پا ، کر: غیر وی . * ما ، قل : شوم قوله غیب . حر ، تا : شوم غیب . پا ، کر: کردم غیب .

٨ – ما ، حر: وکفت (کفت) غایبان . قل ، پا ، کر: کفتا غایبان . تا : غایبان .

٩ – ما ، قل ، پا ، کر: معنی این. حر ، تا : معنی این سخن . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : باخلق . حر: باایشان . * ما ، پا ، کر : جنانک (چنان چون) مصطفی صلی الله علیه وسلم کفت . قل ، تا: جنان جون (چنانکه) مصطفی علیه السلام کفت . حر: جنانکه مصطفی کفت علیه السلام .

صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «... إِنِّی أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَیَسْقِینِی.»، ونیز گفت: «... إِنِّی أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی، »، گفت: منْ همه‌شب وروزْ نزدیكِ خداوندِ خویشم. واین بودنِ او به‌حضرتْ به‌سِرّ بود، فَاَمّا ظاهرْ شخصِ او میانِ یاران واَهلْ بود. وبه‌شَخصْ باخَلق بودی گُزاردنِ شریعت را، وبه‌سِرّْ باحقّ بودی غَلَباتِ مَحبّت را. چون مَحبّتْ غَلَبه گیردْ مُحِبّ از محبوبْ هرگز جُدا نگردد.

ودیگر معنی آن است، که به‌سرّْ حاضرند به‌نزدیكِ حقّ، وبه‌نَفْس غایب‌اند از حضرت. یعنی، هرچند به‌سِرّ نزدیك‌تَر شوَندْ خویشتن را دورتَر دانَند. ازبهرِ آنك، هرکه خودرا به‌حقّ تَعالیٰ، نزدیك‌تَر دانَدْ دورتَر گردد، وهرکه خویشتن را دورتَر دانَدْ نزدیك‌تر گردد.

ودیگر معنی آن است، که خَلقْ ایشان را حاضر دانَندْ وایشانْ غایبان‌اند، وخَلقْ پندارند که باما‌اندْ وایشانْ باخَلقْ نباشند. ابویزیدِ بِسطامی، رَحِمَهُ ٱللهُ، | گوید: چهل سال است تا منْ ما ـ ۳۷
باخَلقْ سخن نگفته‌ام، چه هرچ گفته‌امْ باحقّْ گفته‌ام، وهرچ شنیده‌امْ ازحقّْ شنیده‌ام.

---

۱ ــ ما، قل، تا: عند ربی یطعمنی ویسقینی. حر، پا، کر: عند ربی.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: کفت. تا: وکفت. * ما، قل، تا: همه شب و روز نزدیک. حر: همه‌شب و همه روز نزد. پا، کر: شب وروز نزدیک. * ما، تا: واین بودن او. قل، حر، پا، کر: واین بودن.

۳ ــ ما، پا، تا: بسربود. قل: سِربود. حر: بسرّ بود نه‌بشخص. کر: بسراست (نسخه‌بدل: بسربود). * ما، قل، پا، کر: فاما ظاهرشخص او (وی) میان. حر: اما بظاهر شخص وی بمیان. تا: فاما ظاهرشخص او درمیان. * ما، حر: یاران (یارآن) واهل بود (بوذ). قل، پا، کر: یاران واهل وی بود. تا: یاران بود. * ما: وشخص باخلق بود کزاردن. قل، پا، کر: بشخص باخلق بودی (بود) کزاردن (کذاردن). حر، تا: بشخص باخلق بود کزارد (کذارد).

٤ ــ ما: وسر باخلق بود. قل، حر، کر: وبسر باحق بودی (بود). پا: وبسر باخلق بود. تا: وسر باحق‌بود. * ما، قل، حر، تا: هرکز. پا، کر: ندارد.

٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: که بسر. حر: بسرّ. * ما، تا: بنزدیک (نزدیک) حق. قل، حر: بنزدیک حق عزوجل. پا، کر: نزدیک حق جل‌وعز.

٦ ــ ما، قل، پا، کر، تا: هرجند. حر: هرجندکه. * ما، تا: هرکه خودرا بحق‌تعالی (بحق). قل: هرکه خویشتن بحق. حر: هرکه خویشتن را بحق. پا، کر: هرکه خویشتن را.

۷ ــ ما، قل، حر، کر، تا: دورتر کردد. پا: دورترباشد. * ما، قل، حر، کر، تا: وهرکه (وهرکی) خویشتن را. پا: وهرکه.

۸ ــ ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) خلق. حر: خلق. * ما، تا: غایبانند و. قل، پا، کر: غایب (غائب) اند. حر: غایبند.

۹ ــ ما، تا: که باما‌اند وایشان باخلق نباشند. قل، حر، پا، کر: باما‌اند وایشان نه‌باخلق‌اند (نه‌باخلق). * ما، تا: رحمه‌الله کوید (میکوید). قل: رحمة‌الله علیه کوید. حر: کویذکه. پا: کوید. کر: کوید رحمة‌الله علیه. * ما، قل، پا، کر: تا من باخلق. حر: تا من خلق. تا: که من باخلق.

۱۰ ــ ما، حر: جه هرج (که هرجه) کفته‌ام. قل: هرجه کفته‌ام همه. پا، کر: ومن هرچه کفته (کفته‌ام). تا: ⟵

ودیگر معنی آن است ــ که غایبانِ حاضر اند ــ بدان معنی ، که به هر مقامی که بُزُرگانْ حاضر گشته اند حاضر شوَند ، لکِنْ در آن مقامْ نیارامَندْ پیش تر روَند ، تا عینِ ایشانْ حضرتِ غَیْب گردد.
۳ ساکنِ جُنبانْ باشند، خاموشِ گویا باشند. اگرْ به خویشتنْ نگَرَنْد جز جُستَنْ رویْ نه ، واگر به حقّ نگَرَند جز آرامْ رویْ نه . آرَمیدن ، حُکمِ بندگی است ، که بنده را جُز تسلیم کردنْ روی نیست ، واضطِراب ، حُکمِ مَحَبَّت است ، که مُحِبّ را جُز تَك و پویْ روی نیست . به حُکمِ بندگی حاضر اندْ
۶ وبه حُکمِ مُحِبّی غایبان و دوران اند . قَوْلُهُ :

مُلُوكٌ تَحْتَ أَطْمَارٍ ــ مَلِکان اندْ زیرِ جامه‌هایِ خُلْقان .

ایشان را ازبهرِ آنْ مَلِك گفت ، که نشانِ مَلِکی بی‌نیازی است . همه را به مَلِك نیاز باشد ،

← یعنی هرچه گفته‌ام . * ما ، قل ، حر ، تا : وهرچ (وهرچه) شنیده‌ام از (همه از) حق شنیده‌ام (شنیده‌ام) . پا ، کر : وهرچه شنیدم ازحق شنیدم (شنیده‌ام) .

۱ ــ ما ، قل : بدان معنی که بهرمقامی که . حر : بان معنی که بهرمقامی‌که . پا ، کر : ازان معنی که هر مقامی‌که . تا : بآنمعنی که بهرمقام . ۱ ، ۲ ــ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : حاضر کشته‌اند . تا : حاضر کشتند .

۲ ــ ما ، تا : حاضر شوند لکن دران . قل ، حر ، کر : ایشان حاضر شوند ولیکن (ولکن) اندران (دران) . پا : ایشان حاضر کشته‌اند شوند ولکن اندران . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : بیشتر . تا : و بیشتر . * ما ، قل ، تا : حضرت ایشان غیبت (غیبة) کردد . حر : حضرت ایشانرا غیبت کردد . پا ، کر : حضرت ایشان غیبت نکردد .

۳ ــ ما ، تا : خاموش (وخاموش) کویا . قل ، حر ، پا ، کر : خامش (خاموش) کویان . * ما ، قل ، پا ، کر : اکر بخویشتن . حر : جون بخویشتن . تا : اکر بخود . * ما ، پا ، کر ، تا : جز جستن . قل : بجز جستن . حر : جز جنبش . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : واکر بحق . حر : وجون بحق .

٤ ــ ما ، حر ، پا ، کر ، تا : جز ارام روی نه . قل : جزارام نه . * ما ، قل ، حر : ارمیدن . پا ، کر ، تا : ارامیدن (وآرامیدن) . * ما ، حر ، تا : روی نیست . قل ، پا ، کر : روی نه .

۵ ــ ما ، قل ، تا : واضطراب حکم محبت است که (که و) . حر : واضطراب کنند بحکم محبت که . ــ در دو نسخهٔ پا و کر : از ، واضطراب ، تا ، بحکم بندکی ، نیامده است . * ما ، حر ، تا : جز تك و بوی روی نیست . قل : جز تکابوی روی نه . * ما : بحکم بندکی حاضر و بحکم محبی ددان قوله . قل : بحکم بندکی حاضرند و بحکم محبی غایبان ودورانند قوله . حر ، پا ، کر : بحکم بندکی حاضرند و بحکم محبی غایب اند (دوران اند) . تا : بحکم بنده‌کی حاضر و بحکم محبت محبی دوان .

۷ ــ ما : اظمار ملکانند زیر جامهاء خلقَان . قل : اطمار ملکانند زیر جامهای خلقان . حر : اظمار کفت ملکانند زیر جامهای خلقان . پا ، کر : اظمار ملوکانند زیر جامهٔ (جامه) خلقان . تا : اطمار ملکانند زیر جامهاء خلقان (زیر خلقان : کوهنه) .

۸ ــ ما ، قل ، پا ، کر : ملك کفت . حر : ملوك کفت . تا : ملك کفتند . * ما ، تا : نیاز باشد . قل ، حر ، پا ، کر : نیاز بود (بوذ) .

ومَلِك را به کَسْ نیاز نباشد . پسْ همه کَس بهدُعایِ ایشان نیازمَند ، تا بلاها از خَلقْ بهدُعایِ ایشانْ باز گردد ، وخیْر وبَرَکاتِ خَلقْ در دُعایِ ایشانْ اندَرباشد ، وآسبابِ خَلق ، دینی ودُنیایی ، بهبَرَکَتِ دُعایِ ایشانْ نظام گیرد . صفتِ مَلِکْ این بُوَد ، که کارهایِ رعیَّتْ بدونظام گیرد ، وچونْ مَلِک نباشدْ خَلقْ ضایع مانند ، وفَسادْ ظاهر گردد ، وخرابی بسیار گردد . وهم چُنینْ اگر بَرَکَتِ دُعایِ اَوْلیا نبُوَد ، از آسمانْ عذاب آیَد وخَلقْ هلاك گردند . بدین معنی ، ایشانْ مَلِکان اند . ودیگر معنی آن است ، که ایشان را هیچ چیزْ بکار نیایَد . پسْ مَلِکان به مُلكْ مَلِك اند ، وایشانْ بی مُلكْ مَلِك اند . مَلِکان را چونْ مُلكْ برَوَد نام مَلِکی زوال آیَد ، بهعلَّتِ مُلكْ نام مَلِکی گیرَند ، وعارفانْ بی مُلكْ نام مَلِکی گیرَند . بی آنك هیچ چیز دارند ، همه ، ایشانْ دارند . وشایدْ که مَلِك بدان معنی باشند ، که بُزُرگْ همَّتان اند ، وبُزُرگْ همَّتی ، نشانِ مَلِکان است .

---

١ ــ ما ، تا : همه کس بدعاء (بدعای) ایشان نیازمند (نیازمنداند) . قل : همه خلق را بدعاء ایشان نیاز بود . حر ، پا ، کر : همه خلق بدعاء ایشان نیازمندند .

١ ، ٢ ــ ما ، قل ، پا ، تا : ازخلق بدعاء (بدعآ) ایشان . حر : بدعاء ایشان ازخلق . کر : بدعاء ایشان .

٢ ــ ما : در دعای ایشان اندر . قل : بدعا ایشان اندر . حر ، پا ، کر ، تا : بدعـای (اندر دعای ــ در دعای) ایشان . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : واسباب خلق دینی ودنیائی (دینی ودنیای ــ تا : دینی ودنیوی) . حر : واسباب دنیا ودینی خلق.

٣ ــ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : نظام کیرد . تا : بنظام آید . * ما ، حر ، پا ، کر : صفت . قل : وجون . تا : وصفت . ما ، تا : بدو (باو) نظام . قل ، حر ، پا ، کر : بوی نظام .

٤ ــ ما : نباشند . قل ، حر ، پا ، کر : نبود . تا : نباشد . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ضایع مانند . حر : ضایع ماند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : بسیار کردد . حر : بسیار شود .

٤ ، ٥ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : وهمچنین (وهمچنین) اکر برکه (پا ، کر : برکات ــ قل ، تا : برکت) دعاء (پا ، تا : دعای) اولیا (پا ، کر : اولیاء ــ تا : ایشان) نبود (نباشد) ازاسمان (آسمان) عذاب ایذ (آید) وخلق . حر : وهمچنین ببرکت دعاء اولیا از آسمان باران آید واز زمین نبات رویدوا کر برکت ایشان نباشد. ٥ ــ ما : ایشان ملکانند . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : ملکانند.

٦ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ودیکر . حر : دیکر . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : که ایشانرا (که ایشان را) هیج جیز (حر : هیج) . قل : کی ایشانرا هیجیز .

٧ ــ ما ، قل ، حر ، تا : وایشان بی مُلك ملك اند (مَلِك اند ــ ملکند) . پا ، کر : ندارد . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ملکانرا (تا : وملکان را) . حر : همه ملکان را . * ما ، قل ، پا ، کر : زوال اید . حر : بزوال آید که . تا : ایشانرا زوال آید .

٨ ــ ما ، پا ، کر : کیرند (دارند) بی انك (بی آنکه) هیج جیز دارند . قل ، حر : دارند بی انك هیجیزی (هیج جیزی) ندارند . تا : دارند وبی آنکه هیج جیزی دارند .

٩ ــ ما ، قل ، پا ، کر : وشاید که (کی) ملك بدان معنی . حر : وشاید که بدان معنی . تا : و روا باشد که ملك بآ نمعنی . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : باشد (باشذ) . قل : باشند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : که (کی) بزرك همتانند (همتان اند) . ⟵

مَلِکان، به‌چیزِ حقیرْ بازننگَرند، واین طایفه، از حقارتِ دُنیا به‌همه دُنیا بازننگَرند. همَّتِ ایشانْ بَرتَر از همَّتِ مَلِکانْ آمد. پسْ ایشانْ بدین‌نامْ اَوْلَی‌تَراند.

۳ وشایدْ که معنیِ اینْ آن‌باشد، که ایشانْ صُحبَتْ باحقّ می‌کُنَند، وصُحبَتِ مَلِك‌را مَلِکانْ شایَند، که اگر ایشانْ بدونِ حقّ، تَعالیٰ، به‌چیزی بازنگَرند، صُحبَتِ حقّ‌رابرَهانند. از بیمِ زوالِ این‌مَقامْ اگرْ هردوکَوْن‌پیشِ ایشان‌بَنَهی نیارندنگَرستن. وبدین‌سخنْ شاگردِ مُصطَفیٰ‌اند، صَلَّی اللهُ

۶ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که چونْ اورا اَمر آمد: «تَخْتارُ أَنْ تَکُونَ عَبْدًا نَبِیًّا أَوْمَلِکًا نَبِیًّا؟ قالَ بَلْ أَکُونُ عَبْدًا نَبِیًّا، أَجُوعُ یَوْمًا وَأَشْبَعُ یَوْمًا، إِذَا جُعْتُ صَبَرْتُ وَإِذَا شَبِعْتُ شَکَرْتُ.»، بندگی برمَلِکی اختیار کرد. ازبهرِ آنك، مَلِك را اِعتمادْ برخِزانهٔ خودبُوَد، وبنده‌را اِعتمادْ برخِزانهٔ خداوندِخویشْ باشد.

← حر: که بزرك همتان باشند. * ما، قل، پا، کر، تا: ملکانست (تا: ملکان‌است و). حر: ملکیست.

۱ — ما، قل، حر، تا: بازننکرند. پا، کر: ننکرند.

۱، ۲ — ما، قل، پا، کر، تا: همت (تا: لاجرم همت) ایشان برتر از (پا، کر: برتر) همت ملکان امد (امد). حر: ودیکر جون ملك باشند آنجه بایشان کنی برخویشتن منت بشناسند وجون بنده باشند آنجه بایشان کنی برخود منت نشناسند ایشان بهمت ازهمه ملکان برترند.

۲ — ما، تا: بس ایشان بدین (باین). قل، حر، پا، کر: ایشان بدین (باین). * ما، پا، کر، تا: اولیتراند (اولیترند). حر: اولیتر آمذند.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروباشد. * ما، قل، پا، کر، تا: این ان باشد که (کی). حر: آن باشد. * ما، تا: صحبت باحق می‌کنند (کنند) و. قل: صحبت همی باحق کنند. حر، پا، کر: باحق صحبت می کنند (همی کنند). * ما، قل، حر: ملك‌را. پا، کر: ملکانرا. تا: ملك ملکانرا.

٤ — ما، تا: که اکر. قل، حر، پا، کر: اکر. * ما: حق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: حق. * ما، قل، حر، کر، تا: باز نکرند. پا: بازنکردند. * ما: حق‌را برهانند. قل، حر: حق برهانند. پا، کر: یادکنند. تا: حق‌را بکذارند.

۵ — ما، قل: اکر هردوکون بیش ایشان بنهی (نهی) نیارند نکرستن وبدین. حر: اکر هردوکون بیش ایشان نهی بدون حق بجیز بازننکرندوباین. پا: ازهردوکون‌پیش ایشان‌داری نیارند نکرستن‌وبدین. کر: برهردوکون نیارندنکریستن وبدین. تا: اگر دوکون درپیش ایشان بنهی بآن نیارند نکریستن باین. * ما، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. قل، حر: علیه‌السلام. تا: ندارد.

٦ — ما، قل: تختار ان تکون عبدا نبیا اوملکا نبیا. حر: بان تختار ان‌یکون ملکا اوعبدا نبیا. پا، کر: تختارآن (ان) تکون نبیًّا اوملکًا نبیًّا. تا: آتخنار ان یکون عبدا نبیا اوملکا نبیا. * ما: بل اکون. قل، حر، پا، کر، تا: بل.

۷ — ما، قل، پا، کر، تا: بندکی (بنده کی) برملکی. حر: بندکی برملك.

۸ — ما، تا: برخزانه خود بود. قل، حر: برخزینه خویش بود (باشد). پا، کر: برملك خویش باشد. * ما: برخزانه خداوند خویش. قل، حر، پا، کر: برخزینهٔ (خزینه) خداوند. تا: برخداوند.

پسْ گفت: چون مَلِكْ باشمْ آنچ دارمْ سپَری شوَد، وچون بندهباشمْ از آنِ تو بردارم، وخِزانهٔ تو سپَری نگَردد. ودیگرْ اِعتمادِ مَلِكْ برخویشتنْ باشد، واِعتمادِ بنده برخداوند. ودیگرْ چونْ مَلِكْ باشمْ آنچ بامن کُنی برمنْ منَّت باشد، وچونْ بندهباشمْ آنچ بامن کُنی برمنْ منَّت نباشد. چونْ مَلِكباشمْ زیرِ منَّتْ بنده گردم، وچونْ بنده باشمْ بی‌منَّتْ آزاد گردم. ودیگرْ چونْ مَلِك باشمْ ازمنْ مُکافاتْ طَلَب کُنَند، وچونْ بندهباشمْ خداوند را بربنده مُکافاتْ نباید. |ودیگرْ بهچشمِ حقارت به کَوْن نظاره کردن، که این کَوْنَكْ را چندان مقدارْ نیست که دومَلِكْ باید، هزارْ چُنین کَوْن را تو مَلِكِ بَسَندهای، این مقدار راهمْ تو مَلِكْ بَسَندهباشی. ودیگرْ بهچشمِ شَفَقَتْ بدین خَلقْ نظاره کرد، وگفت: اگر منْ مَلِك گَردَمْ خَلقْ هلاكْ شوَند، که منْ از نگَهداشتْ عاجز آیَم، مَلِك توای که همه را نگَهتوانی داشت، وبرتو احوال واسرارِ ایشانْ پوشیده نگردد، وهمهدانی، وهمهتَوانی، ا-۳۸

١ ــ ما: بس کفت. قل، حر، پا، کر، تا: بس. * ما، تا: باشم انج (آنچه) دارم سبری (سپری) شود. قل، پا، کر: باشم انجه (آنچه) دارم سبری (سپری) کردد. حر: باشد انجه دارذ سبری کردذ. * ما، قل، پا، کر: باشم ازان تو بردارم. حر: باشد ازخزینهٔ حق بردارذ. تا: باشم ازخزانهٔ تو می‌بردارم.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: برخویشتن. تا: برملک خویشتن. * ما، قل: بنده برخداوند. حر: بنده برخداوند. پا، کر: بنده برخداوندباشد. تا: بربنده خداوند. * ما، قل، تا: ودیکرجون ملک. حر: یعنی جون بنده. پا، کر: ولکن چون ملک.

۳ ــ ما، حر، پا، کر، تا: آنج (آنچه) بامن کنی. قل: آنجه برمن کنی. * ما، پا، کر، تا: وجون بنده باشم انج (آنچه) بامن کنی برمن منت نباشد. قل، حر: ندارد.

۳، ٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: جون (تا: ودیکر چون) ملک باشم (پا، کر: اکر ملک نباشم) زیر منت بنده کردم وجون بنده باشم. حر: وجون ملک باشم.

٥ ــ ما، قل، حر، پا، تا: وجون بنده. کر: وبنده. * ما، قل، کر، تا: بربنده مکافات نیاید (تا: نباید). حر: برمن مکافاة نیاید. پا: بنده مکافات نباید.

٦ ــ ما: نظاره کردن که این کونک را جندان. قل، پا، کر: نظاره کرد که مرین کونک را (پا، کر: کون را) جندین (چندین). حر: نظاره کردند که این کون را جندین. تا: نظاره کرد که این دنیارا جندان. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) دو. حر: که ویرا دو.

٦، ۷ ــ ما، قل: هزار جنین کون را تو ملک بسنده‌ای (بسندهٔ) این مقدار را هم (این مقدار را) تو ملک بسنده باشی حر: هزار جندین کون را تو ملک بسنده باشی این مقدار رانیز هم تو تمام وبسنده. پا، کر: هزار کون چنین را تو ملک بسندهٔ. تا: هزار چندین دنیارا ملک تو بسندهٔ این قدر را هم تو ملک بسندهٔ.

۷ ــ ما، قل: بدین خلق. حر، تا: باین خلق. پا، کر: برین خلق.

۸ ــ ما، پا، کر: وکفت (کفت) اکر ملک من کردم. قل، حر: وکفت (کفت) اکر من ملک کردم. تا: کفت اکر من ملک باشم.

مَلِكْ چون تو باشد نه چون من، که منْ خویشتن را نگاه نتَوانم داشتن، غیرِ خویش را چگونه نگاه توانم داشتن؟ و در زیرِ این سِرّی دیگر است، که از مَلِكِ بُزُرگْ بندهٔ را مِلك دادنْ بُزُرگ نه است، لٰكِنْ هرگاه که بنده دستْ پیش کُنَد و منْشورِ مَلِكْ بستانَد، مُلكْ یابَد، ولٰكِنْ حضرتِ مَلِكْ برَهانَد، پسْ بندگی با قُربِ مَلِكْ و اندر حضرتِ مَلِكْ برتَر از مَلِکی و از حضرتْ غایب گشتن. پسْ عارفانْ چونْ اسرار بدیدند در اِختیارِ مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، راهِ او برگرفتند، هرچه پیشِ ایشانْ نهادند چشمْ فرو گرفتند، که اگر مُصطَفیٰ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، به مُلكِ دنیا چشم باز کردی،

← ۸، ۹ — ما: که من ازنکه داشت عاجز ایم ملكْ تو ای که همه را نکه توانی داشت و. قل: کی من ازنکاه داشت عاجزم ملكْ توی که همه‌را نکاه‌توانی داشتن و. حر: که من‌ازنکاه نکاه داشت عاجز آیم ملكْ توئی که همه‌را نکاه توانی داشت. پا، کر: که (که من) ازنکاهداشت عاجزایم ملكْ توئی همه را نکاه توانی داشتن‌و. تا: که من ازنکاه داشت‌ایشان عاجز آیم ملكْ تو یی‌که‌همه‌را نکاه‌توانی داشتن و. * ما، تا: احوال. قل، حر، پا، کر: احوال ایشان. * ما، قل، پا، کر، تا: وهمه دانی. حر: ندارد.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: جون (چون) تو باشد. حر: جون تو باید. * ما، حر: که من خویشتن‌را. قل، پا، کر: که خویشتن‌را. تا: که من چون خودرا. * ما، قل، حر، پا، کر: نکاه نتوانم‌داشتن. تا: نکاه نتوانم‌داشت. * ما، قل، کر: غیرخویش‌را جکونه نکاه توانم داشتن (کر: توانم نکاه داشتن). حر: غیرخویش‌را جکونه نکاه دارم. تا: غیرخودرا چکونه نکاه توانم داشت. پا: ندارد.

۲ — ما: و در زیراین سری دیکرست. قل، پا، کر: واندر زیراین نیزسری دیکراست. حر، تا: و درزیراین‌نیز (این) سریست (سر دیکراست) و آن آنست. * ما، حر: بزرك بندهٔ (بنده) را. قل، پا، کر: بزرك من بندهٔ (بنده) را. تا: اعظم بنده‌را. * ما: بزرك نه‌است لکن هرکاه که بنده. قل: بزرکست ولیکن‌هرکاه کی بنده. حر: بزرکیست ولیکن هرکاه که بنده. پا، کر: بزرکست ولیکن هرکه. تا: بزرك‌است وهرکاه که بنده.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بیش (پیش) کند. تا: پیش دارد. * ما، قل: ولکن (ولیکن) حضرت ملكْ برهاند. حر: ولکن حضرت برهاند. پا، کر: ولکن حضرت یله کند. تا: لکن حضرت ملكْ بکذارد.

٤ — ما، حر، تا: باقرب ملكْ‌است (ملكْ) ودر. قل: باقرب ملكْ واندر. پا، کر: باقرب ملكْ با. * ما، قل: برتر ازملکی. حر: برتر که ملکی. پا، کر: برترچون ملکی. تا: برتر ازملكْ‌باشد. * ما، قل: وازحضرت‌غایب کشتن. حر، تا: وازحضرت ملكْ غایب کشتن. پا، کر: وازحضرت غایب.

٥ — ما: عارفان جون اسرار بدیدند دراختیار مصطفی صلی‌الله علیه وسلم راه او برکرفتند. قل، حر: عارفان جون این اسرار بدیدند اندر (در) اختیا (اختیار) مصطفی علیه‌السلام راه‌او برکرفتند. پا، کر: چون‌عارفان این‌سررا بدیدند اندر اختیار مصطفی صلی‌الله علیه وسلم راه برکرفتند. تا: چون عارفان این اسراررا بدیدند و در اختیار مصطفی‌را مصطفی راه‌او برکرفته‌اندومتابعت‌اونموده‌اند. * ما، پا، کر: هرجه (هرچه). قل: هرج. حر: وهرجه. تا: وهرچه‌در.

٦ — ما: فروکرفتند که. قل: فرازکردند که. حر، کر: فرازکردند. پا: فرارکردند. تا: برهم نهادند. * ما: اکر مصطفی علیه‌السلام. قل: اکر مصطفی صلوات‌الله علیه. حر: اکر مصطفی. پا، کر: اکر. تا: اکر مصطفی ←

پیش از مَرگْ به عُقبیٰ نرسیدی ، واگر به عُقبیٰ چشم باز کردی ، به قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَیٰ نرسیدی .

درحِکایت آورده‌اند : که یکی از مُلوکْ بفَرمودْ تا بندهٔ اورا شراب دهند ، نگرفت ، حاجب را بفَرمودْ تا بدهد ، نگرفت ، بفَرمودْ تا وزیرْ بدهد ، نگرفت ، به‌دستِ خود بداد ، نگرفت ، برپای خاستْ تا مَگَر فرا گیرد ، هم نگرفت . وزیرْ اورا گفت : چرا از دستِ خداوندْ فرا نگیری ؟ گفت : ناگرفتنِ ما است که خداوند را پیشِ ما برپای کرده‌است ، هر کَسی که او از خداوندِ خویشْ چیزی دست پیش کُنَد وبستانَد ، بیمِ زوالِ صُحبَتِ خداوند باشد . پسْ مَلِكْ نه آن باشدْ که دُنیا و عُقبیٰ دارد ، مَلِكْ آن باشدْ که قُرْبِ مَوْلیٰ داردْ و با حقّ ، تَعالیٰ ، آشنایی دارد . قَوْلُهُ :

نُزَّاعُ قَبَائِلٍ – بیرون کردگانِ قبیله‌ها اند .

← علیه سلام‌الله . * ما ، قل ، حر ، پا ، تا : باز کردی . کر : باز کردندی .

۱ — ما : واکر بعقبی جشم . قل ، حر ، تا : واکر جشم بعقبی . پا ، کر : واکر بعقبی نظر . * ما ، قل ، تا : اوادنی نرسیدی . حر ، پا ، کر : نرسیدی .

۲ — ما ، تا : در (ودر) حکایت . قل : وبحکایت . حر : وحکایت . پا ، کر : حکایت . * ما ، تا : ملوك بفرمود تا بنده اورا . قل ، حر : ملوك بندهٔ خویش‌را بفرمود . پا ، کر : ملکٔ (ملوك) بنده‌را بفرمود تا .

۳ — ما ، تا : حاجب‌را بفرمود تا دهد (بدهد) . قل ، حر ، پا ، کر : فرمود (کر : تا فرمود) تاحاجب بدهد (دهد) . * ما ، تا : بفرمود . قل ، حر ، پا ، کر : فرمود (فرموذ) . ما ، قل ، تا : بدهد . حر ، پا ، کر : دهد . * ما ، تا : بدست خود بداد . قل ، حر ، پا ، کر : خود بدادش (بداذش) .

٤ — ما ، تا : برپای خاست (خواست) تا مکر فرا کیرد (بستاند) . قل ، حر ، پا ، کر : بپاء (بپای) خاست تا مکر بکیرد . * ما ، قل ، تا : هم نکرفت . حر ، پا ، کر : نکرفت . * ما ، حر ، تا : اورا . قل ، پا ، کر : مرورا (مراورا) . * ما ، حر ، تا : جرا (چرا) از . قل ، پا ، کر : جرا (چرا) همی از . * ما ، تا : فرانکیری . قل ، پا ، کر : نکیری . حر : نمی کیری .

٥ ، ٦ — ما ، تا : ما بر پای (برپای) کرده‌است هرکس که (وهرکسکه) دست بیش (پیش) کرد (داشت) وازخداوند (واز خدای وند) خویش جیزی بستد . قل ، پا ، کر : ما (من) بر پای (برپای) کرد هر (وهر) کسی که او از (که از) خداوند خویش جیزی دست بیش (پیش) کندو (کند) بستاند . حر : ماپپای کرد هرکه دست بیش کند وجیز از خداوند بکیرد .

٦ — ما ، حر : باشد بس (بود) ملکٔ نه ان باشد که (باشد) . قل ، پا ، کر : باشد نه ملکٔ ان باشد که . تا : باشد وملکٔ نه ان باشد که .

۷ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : وعقبی . حر : باعقبی . * ما : ان باشد که قرب مولی دارد و باحق تعالی اشنایی دارد قوله . قل ، حر : ان بود که قرب حق دارد وباحق صحبت کند قوله (کند) . پا ، کر : ان باشد که مولی وقرب حق دارد وبا وی صحبت کند . تا : آن باشد قرب مولی دارد وباحق سبحانه صحبت دارد .

۸ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : قبائل (قبایل) . تا : قبائیل . * ما ، حر : بیرون (کفت بیرون) کردکان قبیلها اند . قل ، پا ، کر : بیرون کردهاء (بیرون کردها) قبیلها اند . تا : بیرون کرده‌کان قبیله‌ها اند .

ایشانْ خودْ گُریزان باشند از قبیله ها و آبادانی ها، ازبیمِ آنك، نبایدْ که خَلقْ مارا مشغول گَردانَند، که در آن ساعتْ که بهخَلقْ مشغول گَردیم از حق ْ وازمانیم. چُنانك ابراهیمِ اَدهَم، رَحْمَةُ اللّهِ عَلَیْهِ، گوید: که سخت‌تَرین حالی که مرا پیش آمد آن بود، که به هر جای که در آمدمی تاخَلقْ مرا نشناختَندی، به هر تُهمَتی که بودی، مرا گرفتندی، وچون بشناختَندی مرا، مشغول کردندی ازوقتِ خویش، ببایستی گُریختن. ندانَمْ کدام صَعب‌تر بودی، بهوقتِ ناشناختن ذُلّ کشیدن، یا بهوقتِ شناختنْ ازعِزْ گُریختن؟

یا از قبیله‌ها رفتن، بدین معنی باشدْ که یاد کردیم، یا بدان معنی باشدْ که خلق باایشان نیارامَند، وایشان را ازخویشتنْ دور دارند، وازایشانْ بگُریزَند، وازوَطَن‌ها بیرون کُنَند. ازبهرِ آنك، ایشانْ قَدَمْ بربَساطِ حقیقت نهاده‌اند، وخَلقْ بربَساطِ مَجاز. اهلِ مَجازْ بااهلِ حقیقتْ

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ایشان خود (باخودایشان — یاخودایشان) کریزان باشند ازقبیلها وابادانیها (ابادانیها) ازبیم انکك (ازبیم انکه). تا: وایشان خود ازقبیله ها وآبادانیها کریزان باشند ازبیم آنکه. * ما، قل، حر، تا: نباید. پا، کر: نیاید.

۱، ۲ — ما، تا: مشغول کردانند که دران ساعت که (ودران ساعتکه). قل: مشغول کنند بدان ساعت کی. حر: مشغول کند بان ساعت که. پا، کر: مشغول کنند بدانساعت که.

۲ — ما، تا: ازحق وازمانیم (بازمانیم). قل: ازحق عزوجل بمانیم. حر، پا، کر: ازحق بمانیم * ما: ابراهیم ادهم رحمه‌الله علیه کوید که. قل: ابرهیم ادهم کوید رحمت‌الله علیه. حر: ابراهیم بن آدم کفت. پا، کر: ابراهیم بن ادهم کوید. تا: ابراهیم ادهم رحمة‌الله کوید.

۳ — ما، تا: که بهرجاء که (که بهرجاییکه) درامدمی. قل، پا: که بهرجای اندر امدمی (آمدمی). حر: که هرجا که درآمذمی. کر: که بهرجائی که اندر آمدمی.

۳، ٤ — ما، قل، حر: تاخلق مرا نشناختندی. پا، کر: تا مرا خلق نشناختندی. تا: تا خلق مرا نه‌بشناختی.

٤ — ما: که بودی مرا کرفتندی و. قل، پا، کر: مرا کرفتندی و (پا، کر: مرا کرفتندی). حر: مرا بکرفتندی. تا: مرامیکرفتندی. * ما، قل، پا، کر: بشناختندی مرا مشغول کردندی ازوقت خویش (پا، کر: خویش باز). حر: بشناختندی مرا ازوقت خویش مشغول کردندی و. تا: مرا بشناختندی ازسر وقت خود مرامشغول کردانیدندی و.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: ندانم. تا: ندانم تا. * ما، قل، پا، کر، تا: ناشناختن. حر: نشناختن.

٦ — ما: تا بوقت. قل، حر، پا، کر، تا: یا (ویا) بوقت. * ما، قل، پا، کر، تا: ازعز. حر: از.

۷ — ما، قل، حر: یا ازقبیلها. پا، کر، تا: ازقبیلها (ازقبیله‌ها). * ما، قل، پا، کر: بدین‌معنی (بدینمعنی). حر، تا: باین معنی. * ما، قل، پا، کر: یا بدان معنی (بدانمعنی) باشد. حر، تا: یا بآن‌معنی (معنی باشد). * ما، تا: که‌خلق باایشان (بایشان). قل، حر، پا، کر: کی (که) خلق خود باایشان.

۸ — ما، قل، حر، تا: دور دارند. پا، کر: دورکنند. * ما، حر، پا، کر: واز وطنها بیرون کنند. قل: و از وطنهاشان بیرون کنند. تا: واز وطنهایشان دورکنند.

۹ — ما، قل، پا، کر، تا: نهاده‌اند. حر: نهاذند. * ما، قل، حر، کر، تا: اهل (تا: واهل) مجاز. پا: ندارد.

صُحبَت نتوانند کردن ، ازبهرِ آنك ، مَجازْ باحقیقتْ ضِدَّیْن اند ، وضِدَّیْن به‌یكْ جای صُحبَت نکُنَند . ایشانْ ازخَلقْ گُریزان ، ازبهرِ آنك ، حالِ خَلقْ دانَند وطاقتِ صُحبَتِ خَلقْ ندارند ، | ما-۳۹ وخَلقْ ازایشان گُریزان اند، ازبهرِ آنك، ازحالِ ایشان خَبَر ندارند. گروهی ایشان‌را دیوانه‌خوانند، وگروهی ایشان‌را اَبلَه خوانند ، وگروهی ایشان‌را بی‌دین خوانند ، وایشانْ ازهمه خَلقْ عاقل‌تَر وزیرَك‌تَر وبادین‌تَر. لٰكِنْ خَلقْ بدانچ گفتندْ معذوراند ، ازبهرِ آنك، ازمَعدِنِ دوراند .

حسینِ منصوررا چون بردار کردند وبکُشتند، شِبلی، رَحِمَهُ اللّٰهُ ، اورا خواب دید، گفت : حقّ ، تَعالیٰ ، باتو چه کرد ؟ گفت : مرا فُرودآورد واکرام کرد . گفت : به کدام محلّ فُرود آورد؟ گفت : « فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ . » . گفت : بااین خَلقْ چه کرد ؟ گفت : هردو گروه‌را بیامُرزید، همْ آن‌را که برمنْ شَفَقَت بُرد، وهمْ آن‌را که برمنْ عَداوَت کرد، زیراکه ، آن‌را که

۱ — ما ، قل : صحبت نتوانند کردن . حر: صحبت نتوانند کرد . پا ، کر: نتوانند صحبت کردن . تا : نتوانند صحبت کرد . * ما : بیکک جای . قل ، حر، پا ، کر، تا : بیکجا (بیکک جا) .

۲ — ما، قل، حر، پا ، کر: ایشان . تا:وایشان . * ما ، قل : کریزان . حر، پا ، کر: کریزانند (کریزان‌اند) . تا : کریزان باشند . * ما : وطاقت . قل ، حر، پا ، کر: وقت . تا : وسر .

۳ — ما ، حر: کریزانند . قل ، پا ، کر، تا : کریزان . * ما،قل،پا ، کر: ازحال ایشان . حر: ازحال خویش . تا: ازایشان. * ما ، حر، پا ، کر، تا : همه‌جا ، ایشانرا (ایشان‌را) . قل : همه‌جا ، مرایشانرا . — در دونسخهٔ پا وکر: از، وکروهی ایشان‌را ابله ، تا ، وایشان ازهمه خلق ، نیامده‌است .

۴، ۵ — ما ، حر، تا : خلق عاقل‌تر (عاقل‌تر) وزیرك‌تر (وزیرکتر) . قل : خلق عاقل‌تراند وزیرك . پا ، کر: خلق زیرکتر وعاقلتر (زیرك‌تر وعاقل‌تر) .

۵ — ما ، حر، پا ، کر: لکن (ولکن) خلق بدانچ (بان‌که — بدانکه) کفتند . قل : ولیکن برانجه کفتند . تا : وخلق باانجه کفتند. * ما ، قل: معذورند (معذوراند) ازبهرانکك . حر: معذورندزیراکه . پا ، کر: معذورندچونکه (چون‌که). تا : معذور برانکه .

۶ — ما ، حر، پا ، کر: حسین منصوررا جون بر دار (بدار) . قل:حسین منصوررا رحمت‌الله علیه خلق بر دار. تا: وچون حسین منصوررا بر درخت . * ما : شبلی رحمه‌الله اورا خواب . قل : شبلی رحمة‌الله علیه مرورا بخواب . حر، پا ، کر، تا : شبلی اورا (مرورا) بخواب .

۷ — ما : حق‌تعالی . قل : حق عزوجل . حر، پا ، کر، تا : حق . * ما ، تا : مرا فروذ (فرود) اورد واکرام کرد (نمود) کفت بکدام . قل : مرا فرمود اوردن واکرام کرد کفت بکذام . حر: مرا فروذآورد کفت کجا . — درنسخهٔ حر: از، واکرام کرد ، تا، فی‌مقعد، نیامده است . — در دونسخهٔ پا وکر: از، کفت مرا فرود اورد ، تا ، هردوکروه را ، نیامده‌است .

۸ — فی‌مقعد . . . آیهٔ ۵۵ ، سورهٔ ۵۴ (سورة القمر) . * ما ، قل ، حر: بااین خلق . تا : بائین خلق .

←

برمنْ شَفَقَت بُرد مراندانست، ازبهرِاو برمنْ شَفَقَت بُرد، وآنك بامنْ عَداوَت کرد مراندانست، همْ ازبهرِاو بامنْ عَداوَت کرد، هردو معذور گشتند. پسْ هرکه را صُحبَتِ حقّ، تَعالیٰ، بایَد، دوچیزرا دل ببباید نهادن، بلایِ حقّ را وجَفایِ خَلق را، واگرْ طاقت ندارد، گِردِ دَرِحقّ، سُبْحَانَهُ وَتَعالیٰ، نبایدگَشت. قَوْلُهُ:

وَأَصْحَابُ فَضَائِلٍ - وخداوندانِ فضل هااند.

یعنی، ایشان را که ازمیانِ خَلق بیرون می‌کُنَند نه به‌عیْبی بیرون می‌کُنَند، لٰکِنْ ایشان را فضل‌هااست که دیگران را نیست. طاقت‌ندارند باایشان صُحبَت کردن، نخواهند که ایشانْ عیْب دیگران ببینند وبدانَند، ازمیانِ خودشان بیرون کُنَند، وبه‌هروقتی چُنین بوده‌است. به‌اوّلِ

← ٩ — ما، تا: که برمن شفقت برد. قل: کی برمن شفقت کردند. حر، پا، کر: برمن (که برمن) شفقت کرد. * ما، پا، کر: که برمن عداوت کرد زیرا که انرا که (زیرا که انکه). قل: کی بامن عداوة کردند زیرا انک. حر: که بامن عداوت کرد ازبهر انک. تا: که برمن عداوت زیرا که آنکسکه.

١ — ما: برمن شفقت برد مرا ندانست ازبهر او برمن شفقت برد. قل، حر: برمن شفقت کرد مرا ندانست (بدانست) ازبهر وی بامن (برمن) شفقت کرد. پا، کر: شفقت کرد برمن مرا بدانست ازبهر وی برمن شفقت کرد. تا: برمن شفقت برد مرا بدانست ازجهة آن برمن شفقت نمود. * ما، قل، حر، تا: بامن عداوت. پا، کر: برمن عداوت.

٢ — ما: هم ازبهر او. قل، حر، پا، کر: ازبهر وی. تا: ازبهر آن. * ما، حر: هردو. قل: وهردو. تا: پس هردو. پا، کر: ندارد. * ما، تا: حق تعالی. قل: حق عزوجل. حر، پا، کر: حق.

٣ — ما، قل، حر، پا، کر: دوجیزرا دل. تا: دل بردوجیز. * ما، قل، حر، پا، کر: بلاء حق را وجفای (قل: وجفاء. پا: اوجفای) خلق را. تا: به بلای حق وبرجفای خلق. * ما، قل، حر، پا، کر: طاقت. تا: طاقت این.

٣، ٤ — ما: درحق سبحانه وتعالی نباید کشت قوله. قل: درحق عزوجل نباید کشتن قوله. حر: درحق نباید کشتن ودعوی عارفی نباید کردن. پا، کر: حق نباید کشتن. تا: درکاه حق نباید کشت.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: خداوندان. تا: خداوند.

٦ — ما: یعنی ایشانرا که ازمیان خلق بیرون می‌کنند نه بعیبی بیرون می‌کنند لکن. قل: یعنی ایشانرا کی ازمیان خویش همی بیرون کنند نه بعیبی همی کنند ولیکن. حر: یعنی ایشانرا که ازمیان خلق بیرون کنند نه بعیبی بیرون ولیکن. پا، کر: یعنی که ایشانرا (ایشان را) ازمیان (از ادمیان) خویش بیرون میکنند ولکن. تا: یعنی ایشان را کزمیان خویشتن بیرون میکنند نه بعیبی بیرون میکنند لکن.

٧ — ما، قل، حر، پا، کر: طاقت ندارند باایشان صحبت کردن. تا: طاقت صحبت کردن ایشان ندارند. * ما، قل، حر: نخواهند که (کی) ایشان. پا، کر: نخواهد که ایشان. تا: ونخواهند که ایشانرا.

٨ — ما: دیکران بینند وبدانند. قل، پا، کر، تا: این دکران (دیکران) بینند (به‌بینند) وبدانند. حر: این دیکران بدانند واکر بدانند. * ما: خودشان. قل، پا، کر: خویش. حر: خویشتن. تا: خویشتنشان. * ما، قل، حر، پا، ←

اسلام ، چون مسلمانانْ اسلامْ قبول کردند ، کافرانْ ایشان‌را ازخان‌ومانْ بیرون کردند ، تاایشانْ فضلِ هجرت یافتند ، چُنانك خدای ، تَعالیٰ ، گفت درقصّهٔ لوط : « أَخْرِجُوهُم مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ . » ، ودرقصّهٔ إبراهیمِ خلیل ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام ، یادکرد ، که‌پدرْ اوراچُنین گفت : « ... يَاإِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَٱهْجُرْنِي مَلِيًّا . » . ونیزْ مُصطَفیٰ‌را ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام ، ازمکّه بیرون کردند ، تا حقّ ، تَعالیٰ ، از بهرِ حقِّ او بر همه خَلق ، هِجرَتْ فریضه کرد ، وهِجرَت رامُزدی بُزُرگْ نهاد ، وگفت : « ... وَمَن يَخْرُجْ مِنۢ بَيْتِهِۦ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ ثُمَّ يُدْرِكْهُ ٱلْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ ، » . و به‌آخِرِ زمانه نیزْ همین‌استْ هرکه اسلام‌را به‌حقیقت کار

← کر: وبهر. تا : وبهمه . * ما ، پا ، کر، تا : جنین بوده‌است (بودست) باول . قل : بوده‌است همجنین باول . حر: همجنین بوده‌است بااول .

۱ ــ ما : اسلام . قل ، حر، پا ، کر: اسلام‌را . تا: اسلام‌را آشکارا . * ما ، حر، پا ، کر، تا : ازخان‌ومان. قل: ازخانـها .

۲ ــ ما ، قل ، پا ، کر، تا : یافتند . حر: بیافتند . * ما : جنانك خدای تعالی کفت درقصه لوط . قل ، پا ، کر: جنانک خداوند عزوجل (چنانکه خدای) بقصهٔ لوط علیه‌السلام (لوط) یادکرد . حر: جنانکه خداوند عزوجل درقصهٔ لوط یاذکرد . تا : چنانکه خدای درقصهٔ لوط علیه‌السلام خبر میدهد .

۲،۳ ــ اخرجوهم . . . آیهٔ ۸۲ ، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف) . وماکان جواب قومه الّا ان قالوا اخرجوهم من قریتکم انّهم اناس یتطهرون . ــ ما ، قل ، پا ، کر، تا : من قریتکم انهم اناس یتطهرون . حر: من قریتکم الایة .

۳ ــ ما : ودرقصه ابرهیم خلیل علیه‌الصلوة والسلم . قل ، تا : وبقصه ابرهیم (ودرقصهٔ ابراهیم) علیه‌السلام . حر: و در قصّهٔ ابرهیم خلیل . پا ، کر: وبقصه ابراهیم خلیل علیه‌السلام . * ما ، حر، تا : کی (که) بذر (پدر) اورا . قل ، پا ، کر: که بذر (پدر) مرورا .

٤ ــ یاابراهیم . . . آیهٔ ٤٦ ، سورهٔ ۱۹ (سورة مریم) . قال اراغب انت عن ءالهتی یاابراهیم لئن لم تنته لارجمنك واهجرنی ملیّا . ــ ما ، تا : یاابرهیم (ابراهیم) لىن (لئن) . قل ، حر، پا ، کر: لـَین (لئن) .

٤،٥ ــ ما : را علیه‌الصلوة والسلم . قل : را علیه‌السلام . حر: را . پا ، کر: را صلی‌الله علیه وسلم . تا : علیه‌السلام را .

٥ ــ ما : تا حق تعالی را ازبهر حق او. قل ، پا ، کر: تا خداوند عزوجل حق اورا (ازبهر او) . حر: تا خداوند عزوجل حرمت ویرا . تا : تا خدای ازبهرحق وحرمت او .

٦ ــ ما ، حر، پا ، کر: وهجرت‌را مزدی . قل : وهجرة‌را مزد . تا: وهجرت مرا مزد . * ما ، قل ، حر، تا : وکفت . پا ، کر: کفت . * ومن یخرج . . . آیهٔ ۱۰۰ ، سورهٔ ٤ (سورة النساء) . ومن یهاجر فی‌سبیل‌الله یجد فی الارض مراغما کثیرة وسعة ومن یخرج من بیته مهاجرا الی‌الله ورسوله ثم یدرکه‌الموت فقد وقع اجره علی‌الله وکان‌الله غفورا رحیما . ــ ما ، قل ، پا ، کر، تا : ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی‌الله . حر: ورسوله الایة .

۷ ــ ما ، پا ، کر، تا : زمانه نیز همین‌است (همینست) هرکه . قل : زمانه همجنین‌است هرکی . حر: زمان نیز همین‌است که هرك . * ما ، حر، پا ، کر: اسلام‌را بحقیقت . قل: اسلام‌را نه حقیقت . تا : بحقیقت اسلام‌را .

بَنَدَد . آن کسان که ایشانْ به‌رسم و مجازْ مشغول اند ، از ایشان بُبُرند ، و ایشان را از خودْ دور کُنَند .
این است معنیِ قَوْلِ پیغام بر ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، که گفت : « أَلْإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا ، » ،
یعنی ، بَدَأَ غَرِيبًا تَصْدِيقًا ، وَسَيَعُودُ غَرِيبًا تَحْقِيقًا . پسْ آن کَسانْ که بر مَقامِ صِدق اند ، با کاذبانْ
طاقتِ صُحبَتْ ندارند ، هم چُنین نیز آن کَسان که کاذبان اند ، با صِدّیقانْ طاقتِ صُحبَتْ
ندارند ، اینْ از او گُریزان ، و آنْ از این گُریزان ، هریکْ با جِنسِ خودْ سازَند . تا خَبَرِ پیغمبر است ،
صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، که اگرْ | مُنافقی به مزکتْ در آید ، و در مَسجِدْ همه مُخلِصان باشند ، و یکی مُنافق ما ـ ۰
بُوَد ، پسْ این مُنافقْ جُز با آن مُنافقْ ننشینَد ، و اگرْ مُؤْمِنی مُخلِص به مَسجِدْ در آید ، و در مَسجِدْ
همه منافقان باشند ، و مُؤْمِنْ خودْ یکی باشد ، پَس این مُؤْمِنْ جُز با آن مُؤْمِنْ ننشینَد . چونْ به اوَّلْ

---

۱ — ما ، حر ، پا ، کر ، تا : ان کسان که (انکسان که — انکسانکه) ایشان برسم و مجاز مشغولند (مشغول ند — مشغول اند) . قل : انکسها کی ایشان برسم مجاز مشغول اند . * ما ، پا ، کر ، تا : ازخود . قل ، حر : ازخویشتن .

۲ — ما ، قل ، حر ، تا : اینست (این است) معنی . پا ، کر : اینست . * ما ، پا ، کر : بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم . قل ، حر ، تا : بیغامبر (بیغمبر) علیه السلام . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : وسیعود غریبا . قل : وسیعود غریبا فطوبی للغرباء .

۳ — ما ، پا ، کر ، تا : ان کسان که (آنکسانکه) . قل : انکسها کی . حر : انکسانی که . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : با کاذبان . حر : با کذّابان .

٤ — ما ، تا : همچنین نیز ان کسان که (آنکسانکه) کاذبان اند (کاذبند) باصدیقان . قل : همچنین نیز انکسها کی کاذب اند باصادقان . حر : همچنین آنان که کذابان باشند باصادقان . در نسخهٔ پا : از ، هم چنین نیز ، تا ، این از او ، نیامده است . کر : همچنین آنکسانکه کاذبانند باصادقان .

۵ — ما ، تا : این ازو . قل ، حر ، پا ، کر : این ازان . * ما ، تا : هریکٔ (وهریکٔ) باجنس خود سازند . قل : هریکی باجنس خویش سازند . حر ، پا ، کر : هرکسی باجنس خویش سازند (سازد) .

۵ ، ٦ — ما : تاخبر بیغمبرست صلی الله علیه وسلم که اکر . قل : تاخبر بیغامبرست صلی الله علیه که اکر . حر : تاخبر است از بیغامبر علیه السلام که اکر . پا ، کر : تاخبر بیغمبر صلی الله علیه وسلم است که اکر . تا : تاخبر پیغامبر علیه سلام الله که کفت اکر .

٦ — ما ، تا : بمزکت (بمسجد) درایدو در مسجد (مزکت) . قل ، پا ، کر : بمزکت (بمسجد) اندر ایدو اندر مزکت (مسجد) . حر : بمسجد درآیذ و در مسجد . * ما : مسلمان باشند . قل ، حر ، پا ، کر : مخلصان باشند . تا : مخلصان باشد .

٦ ، ۷ — ما : ویکی منافق بود بس . قل ، تا : ویکی منافق باشد بس (وپس) . حر : ویکی منافق باشد . پا ، کر : ویکٔ منافق پس .

۷ — ما ، قل ، حر ، کر : با ان . پا ، تا : بآن . * ما ، قل ، حر ، تا : ننشینذ (نه‌نشیند) . پا ، کر : بنشیند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : مومنی . حر : مؤمن .

۷ ، ۸ — ما ، تا : بمسجد درایدو در مسجد (مزکت) همه منافقان باشند . قل : بمزکت اندراید همه مزکت بر منافقان باشند . حر : بمسجد درآیذ و همه مسجد منافق باشند . پا ، کر : اندرآید همه مسجد بر منافق باشد .

۸ — ما : ومومن خود یکی . قل ، پا ، کر ، تا : ومومن یکی . حر : ویکی مومن . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بس این (این) مومن جز با ان (بآن) . قل : وبس ان مومن جز با این .

اسلامْ غریب بودْ به‌تصدیق ، مسلمانان جُز بامسلمانان نیارامیدند ، وچونْ امروز غریب گشت به‌تحقیق ، اهلِ تحقیق جُزبااهلِ تحقیقْ نیارامَند . غریب را اُنسْ باغریب بُوَد . قَوْلُهُ :

وَأَنْوارُ دَلَائِلٍ ـ ونورها دلیل‌هااند .

معنیِ این‌سخنْ آن‌است ، که دلیل‌را نورْ خوانَند، بدان‌معنی که به وی‌ْ راه بَرَند. وعُرفِ لُغَتْ این‌است ، که گُم کردنِ راه‌را تاریکی خوانَند ، ویافتنِ راه‌را نورْخوانَند. چونْ کارْپوشیده گرددْ گویندْ این‌کارْ برما تاریک‌شد ، چونْ گُشاده گرددْ گویندْ روشن‌شد . ودَلیلْ چیزی باشد که به وی‌ْ راه بَرَند ، چنانک خدایِ ، تَعالیٰ ، گفت : « وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ . » . پسْ هرکه راهْ گُم کرده‌باشدْ دستْ دردلیلْ‌زنَد ، تاراهْ بازیابد . وعارفان‌را دلیلْ بکارنیاید ، ازبهرِ آنک خودْ راه یافته‌باشند . آنچ خَلقْ ازدلیلْ طَلَب‌می‌کُنَند ، ایشانْ یافته‌اند ، وازدلیلْ مُستَغنی گشته . وآن راهْ که خَلقْ می‌رَوَند تابه‌مَعدِنْ رسَند ، ایشانْ آن‌راهْ بُریده‌اند ورسیده . پسْ دلیلْ

---

۱ ــ ما،حر،تا: مسلمانان‌جز بامسلمانان نیارامیدند(نیارمیدند) . قل،پا،کر: مسلمان‌جز بامسلمان نیارامند(نیارامیذ ـ نیارامید) .

۲ ــ ما ، قل ، حر، کر، تا : بااهل (باهل) تحقیق . پا : بااهل . * ما ، قل ، حر، پا ،کر: غریب . تا : وغریب . * ما : بود قوله . قل : باشد قوله . حر، پا ،کر، تا : باشد .

۳ ــ ما ، قل: نورها دلیلهااند (دلیل‌هااند) . حر: کفت‌نورهادلیل‌اند. پا ،کر: نورها (نورهاء) دلیلانند. تا: ونورهای دلیل‌ها اند .

٤ ــ ما ، حر، پا ، تا : که دلیل‌را . قل ،کر: کی(که) مردلیل‌را . * ما ، قل ، حر، پا ،کر: بدان معنی . تا : بآنمعنی . * ما، تا : که بوی . قل ، حر، پا ،کر: که بدو .

۵ ــ ما ، تا : لغت اینست (این‌است) که . قل ، پا ،کر: لغة (لغت) انست کی (که) . حر: خلق آنست که . * ما ، قل، حر، تا : راه‌را . پا ،کر: را . * ما ، پا : جون کار . قل ، حر،کر: جون کاری . تا : وچون کار.

٦ ــ ما ، پا ،کر: جون (چون) . قل ، حر، تا : وجون . * ما ، قل ، پا ،کر، تا : جیزی . حر: جیز .

۷ ــ ما : که بوی . قل ، پا ،کر: که بدو. حر، تا : که باو. * ما ، حر: خدای تعالی . قل ، پا ،کر: خدای عزوجل . تا : خدای . * وعلامات . . . آیهٔ ۱٦ ، سورهٔ ۱٦ (سورة النحل) . ــ ما ، قل ، حر،کر، تا : وعلامات . پا : علامات .

۷،۸ ــ ما ، قل ، حر، تا : بس (پس) هرکه . پا ،کر: هرکه .

۸ ــ ما ، تا : دست دردلیل . قل ، حر، پا ،کر: جنکٔ (چنکٔ) بدلیل . * ما ، قل ، حر، تا : تا راه . پا ،کر: تا راه‌را . ــ در دونسخهٔ پا وکر: از، وعارفان‌را ، تا ، ازدلیل ، نیامده‌است . * ما ، قل ، حر: نیاید . تا : ناید .

۹ ــ ما ، قل ، حر: خود. تا : ایشان خود . * ما ، تا : یافته باشند . قل ، حر: یافته‌اند . * ما ، قل ، حر: انج . تا:وآنچه . * ما : ازدلیل طلب می‌کنند . قل : ازدلیل همی‌طلب کنند. حر، تا:ازدلیل طلب کنند . پا ،کر: دلیل طلب همی‌کنند (همیکنند) . * ما ، حر: یافته‌اند واز. قل ، پا ،کر: یافته‌اند از . تا : خود یافته‌اند واز.

۱۰ ــ ما،حر، تا : کشته . قل ، پا ،کر: کشته‌اند . * ما ، حر، پا ،کر: خلق می‌روند (میروند) . قل: خلق همی‌روند. ⟵

همه خلق‌را نور گشت، عارفانْ مردلیل‌را نور گشته‌اند، ازبهرِ آنك، دلیلْ خودْ آن جا نرسَد که ایشانْ رسیده‌اند.

۳ وشایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که چونْ ایشانْ از اسلامْ حقیقتْ برداشتند و مَجازْ یك‌سو نهادند، ظاهر و باطنِ ایشانْ به‌حقیقتْ آراسته گشت، ایشان خودْ دلیل گشتند دیگران را. پسْ هر کَسْ که به ایشانْ نگه کرد، از ظاهر و باطنِ ایشانْ مُرادیافت و به‌مقصودْ رسید، که به‌راه

۶ نمودن و دلیلِ شان حاجت نیامد. چونْ به‌ذاتْ خودْ دلیل گشتندْ ازدلیلْ مُستَغنی گشتند، و دلیل‌را دلیلْ بکار نیایَد. بدین معنی نورِ دلیلْ گشتند. قَوْلُهُ:

آذانُهُمْ واعِیَةٌ: گوش هایِ ایشانْ یاد دار است.

← تا: خلایق میروند. * ما، قل، تا: رسند. حر، پا، کر: برسند. * ما، تا: ان راه. قل، حر، پا، کر: راه. * ما، حر: ورسیده. قل، پا، کر، تا: ورسیده‌اند.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: همه خلق را. حر: همه خلق. *ما، قل، پا، کر: عارفان (و عارفان) مردلیل را. حر، تا: وعارفان دلیل را. * ما: کشته‌اند. قل، حر، پا، کر، تا: کشتند. * ما، حر، تا: دلیل خود انجا. قل: دلیل خود اینجا. پا، کر: خود دلیل آنجا.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. *ما، تا: این سخن. قل، پا، کر: این. حر: ندارد. *ما، قل، حر، تا: که جون. پا، کر: که. * ما، حر، پا، کر، تا: حقیقت. قل: حقیقت اسلام.

۳،٤ — ما: ومجاز یکسو. قل، حر: مجاز (ومجاز) بیکسو. پا، کر: مجاز یکٔ سو (یکسو). تا: مجاز بایکسو.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: ظاهر. تا: وظاهر. * ما، قل، حر، تا: ایشان‌خود. پا، کر: خود. * ما، قل، حر، تا: دیکرانرا. پا، کر: مردیکرانرا.

۵ — ما، تا: هرکس که (هرکسکه). قل، پا، کر: هرکسی که. حر: هرکه. * ما: نکه‌کرد. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه کرد. * ما، قل، پا، کر، تا: وباطن. حر: واز باطن. * ما: مراد یافت. قل، حر، تا: مراد بیافت. پا، کر: راه یافت.

۵،٦ — ما: رسید که براه نمودن ودلیلشان حاجت نیامد. قل: برسنید کی براه نمودن وبدلیل شان حاجت نیامد. حر: برسید براه نموذن بدلیل اشان حاجت نیامد. پا، کر: رسید که براه نمون (که براه نمودن) ودلیل شان حاجت نه‌آمد. تا: رسید که براه نمودن و بدلیلشان حاجت نیست.

٦ — ما، حر: جون بذات خود. قل، پا، کر: جون (چون) بذات خویش. تا: بذات خویش. * ما، قل، پا، کر، تا: از (تا: واز) دلیل مستغنی کشتند. حر: ندارد.

٦،٧ — ما، قل، حر، تا: ودلیل (قل: کی مردلیل — حر: دلیل) را دلیل بکار نیاید. پا، کر: ندارد.

۷ — ما، قل، حر: بدین معنی نور دلیل کشتند قوله (کشتندو). پا، کر: مردلیل‌را بدینمعنی نور دلیل کشتند. تا: باین معنی نور دلیل کشتند.

۸ — ما: کوشهاء ایشان‌یاددارست وازانجا. قل: کوشها ایشان‌یادداشت‌واز اینجا. حر: کفت کوشها ایشان‌یاذدار ←

وازآن‌جا گوشِ دلْ‌خواهدنه گوشِ سَر. چه، حِفظْ مرگوشِ سَررا نیست، که‌حفظْ مرگوشِ دل‌را است. لٰکِنْ چون سَماع به‌گوشْ آرد، تا دلْ یادگیرَد، گوشْ سبَب گشت حفظ را، وازبهرِ حفظْ به‌گوشْ مُضاف کردند. ومعنیِ این‌سخنْ آن‌است، که نگَه‌دار باشدْ اَمرهایِ خدای را، عَزَّوَجَلَّ، تااَمری ازایشانْ ضایع نگردد، ویاد دار باشند نَهی‌هایِ اورا، تااِرتکاب نیُفتَد، ازبیمِ آنْ تا بی‌اَدَبی برما نرَودْ که سبَبِ بُعدوقطیعَت گردد، که بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: همهٔ اَمرها را بُزُرگ باید داشتن، که‌بنَتوان‌دانستنْ که قُربْ درکدام امراست؟ وازهمهٔ نَهی‌ها دورباید‌بودن، که‌بنَتوان‌دانستنْ که‌بُعد درکدام نَهی‌است؟ ویاد داشتنِ | اَمْر ازبُزُرگ‌داشتِ اَمْرباشد. هرچندْ ما-٤١

← کشت ازاینجا. پا، کر: کوشهاء ایشان رازداراست بازاینجا. تا: کوشهای ایشان یاددارست وباین کوش.

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: خواهد. قل: می‌خواهند. * ما، پا، کر: جه حفظ (حفظ) مرکوش سررا. قل: جه حفظ مر کوش‌را. حر، تا: که حفظ (حفظ) کوش سررا.

۱، ۲ — ما: که حفظ مرکوش دل را است لکن. قل: حفظ مردل راست ولیکن. حر، پا، کر: که (چه) حفظ کوش (مرکوش) دل راست (دلراست) ولکن. تا: حفظ کوش دلرا است لکن.

۲ — ما، پا، کر، تا: بکوش ارد (افتد) تادل. قل، حر: بکوش افتد دل (بدل). * ما، حر، پا، کر، تا: کوش. قل: وکوش.

۲، ۳ — ما: کشت حفظ را وازبهرحفظ بکوش. قل، پا، کر: کشت مرحفظ را بکوش. حر: کشت حفظ‌را بکوش. تا: حفظ کشت وازحفظ بکوش.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: این سخن. حر: این.

۳، ٤ — ما: که نکه‌دار باشند امرها خدای را عزوجل. قل: کی نکاه‌دار باشند مرا مرهاء خداوند را عزوجل. حر، پا، کر: که نکاه‌دار باشند (باشد) امرخداوند را عزوجل (مرامرهاء خداوند عزوجل). تا: که نکاه‌دار امرهای خدای باشند.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: تا امری. حر: تا امر. * ما، قل، کر: نهیهاء اورا (ورا). حر، تا: نهیهای اورا. پا: به نهیهای اورا.

* ما، قل، پا، کر: تاارتکاب نیفتد. حر: تاارتکاب نهی نیفتد. تا: تاارتکاب نبینند.

٤، ٥ — ما، قل، پا، کر: ازبیم ان (انکک ـ آن) تا بی‌ادبی برما نرود. حر: ازبهرآن تا بی‌ادبی نروذ برما. تا: ازبهرآنکه نباید که برما بی‌ادبی رود.

٥ — ما، پا، کر، تا: که (چه) بزرکان. قل، حر: وبزرکان.

٥، ٦ — ما: کفته‌اند همه امرها را بزرك باید داشتن که بنتوان دانستن که. قل: کفته‌اندکی همه امرهارا بزرك باید داشتن نتوان دانست کی. حر: کفته‌اند همهٔ امرهارا بزرك باید داشتن. — درنسخهٔ حر: از، که بنتوان دانستن، تا، امراز بزرك داشت، نیامده است. پا: کفته‌اندکه امرهاء بزرك باید داشتن تا توان دانستن که. کر: کفته‌اندکه همه امرها بزرك باید داشتن نتوان دانستن که. تا: کفته‌اندکه همه امرهارا بزرك باید داشتن نتواند دانستن که.

٦ — ما، تا: درکدام. قل، پا، کر: اندرکدام (کدام). * ما، قل، پا، کر: نهیها. تا: نهی.

←

مِهتَر را به‌نزدیكِ کِهتَرْ تعظیمْ بیش‌تَر ، اَوامرِ اورا یاد دارنده‌تَر .

وشایدْ که معنیِ این‌سخنْ آن‌باشد ، که‌پیوَسته گوش‌نهاده‌باشند ، تافرمانْ‌چیست . و اینْ بردو وَجه‌باشد ، یاحُکمِ عُبودیَّت‌باشد ، یاحُکمِ مَحَبَّت ، که درحُکمِ عُبودیَّت جُزگوش بفرمان داشتنْ روی نیست ، ودرحُکمِ مَحَبَّتْ آن‌است ، که هرکه کَسی‌را مُحِبّ باشدْ آرزومَند باشد که خدمَتی‌را ازآنِ‌او‌بشایَد. پسْ‌حُکمِ مَحَبَّتْ‌برتَر ازحُکمِ عُبودیَّت‌است ، ازبهرِ آنك ، بنده‌درخدمتْ مُختار ومُکرَهْ شاید ، ومُحِبّ درخدمتْ جُز مُختارْنباشد ، وبنده درخدمتْ گاه نازان وگاه نالان ، ومُحِبّ درخدمتْ جُزنازانْ نباشد ، وبنده درخدمتْ مُکافاتْ طَلَب کُنَد ، ومُحِبّْ مُکافاتْ طَلَب نکُنَد ومنَّت پذیرد . قَوْلُهُ :

← ۷ — ما: که بنتوان دانستن کی. قل: کی‌نتوان‌دانست کی. پا، کر: نتوان دانستن که. * ما، تا: در کدام. قل، پا، کر: اندر کذام (کدام). * ما، تا: ویاد داشتن امر امراز بزرك داشت امرباشد. قل، حر: ویادداشتن امر (امر) ازبزرك داشتن امرباشد. پا، کر: یادداشتن امر بزرك داشتن امراست.

۷ وسطر اول این صفحه — ما، حر، پا، تا: هرجند (وهرچند) مهتررا. قل: هرجند که مرمهتررا. کر: هرچند کهتر با.

۱ — ما: اوامر اورا یاد دارنده‌تر. قل: وی مراوامر ویرا یاددارتر. حر: وی امرویرا یاذ دارتر. پا، کر: مرامراورا یاد دارتر. تا: او اوامر اورا یادآرنده‌تر.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، قل، پا، کر، تا: این سخن. حر: ندارد. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) بیوسته. حر: پیوسته.

۳،۲ — ما، قل، حر، تا: واین‌بر. پا، کر: واین.

۳ — ما، تا: باشد یا حکم (بحکم) عبودیت باشد یا حکم (بحکم) محبت که در. قل، حر: بود یا (با) بحکم عبودیت بود یا بحکم محبت کی اندر (که در). پا، کر: است یا بحکم عبودیت (عبودیتست) یا بحکم محبت که اندر.

٤ — ما، حر، تا: ودرحکم. قل، پا، کر: واندرحکم. * ما، حر: که هرکه کسی را. قل، پا، کر: کی هرکه مرکسی را. تا: که هرکسکه کسی را. * ما، قل، حر، پا، کر: ارزومند. تا: آرزومندآن.

٥ — ما، حر، تا: که خدمتی را (تا: که خذمتی) ازان او (وی) بشاید (تا: باشد). قل، پا، کر: که مرخدمتی را ازان وی. * ما، قل، حر، پا، کر: حکم محبت. تا: حکم. * ما، تا: عبودیت‌است. قل: عبودیت. حر، پا، کر: عبودیت آمذ (آمد). * ما، حر، تا: درخدمت. قل، پا، کر: اندرخدمت.

٦ — ما، قل، پا، کر: ومکره (ومکروه) شاید. حر: ومکره‌هم تواند بود. تا: ومکره باشد. * ما، حر، تا: وبنده در. قل، پا، کر: بنده اندر. * ما: نازان و کاه نالان. قل، حر، پا، کر: نازان (نادان ـ ناذان) باشد و کاه نالان. تا: ناز آن باشد و کاه نالان باشد.

۷ — ما، قل، حر، کر، تا: طلب کند ومحب. پا: طلب نکند ومحب اندرخدمت.

←

وَأَسْرَارُهُمْ صَافِيَةٌ - وسِرّهایِ ایشانْ صافی است . وپیش ازین گفته بودیم ، که صَفوَتِ سِرّ چه باشد . لٰکِنْ فایدهٔ این سخنْ آن است ، که ازبهرِ آنْ آذانِ ایشانْ واعی گشتْ که سِرِّ ایشانْ صافی گشت. چون سِرِّ ایشانْ ازهمه هِمَّت‌ها صافی گشت ، جُزهِمَّتِ حقّ یاد دار نگشتْ حقوقِ حقّ را ، که فراموشی صفتِ سَری باشد که هِمَّتَشْ متفرِّق بُوَد ، ودرتَفَرُّقِ هِمَّت به غلط اُفتَدْ فراموش کُنَد. امّا چونْ همه هِمَّت‌ها یکی هِمَّت گردد، دریکی ، غَلَطْ نیُفتد ، فراموشی ازمیانه برخیزَد .

ونیکوتَر ازاین آن است ، که هرکَس که با کَسی صُحبَت کُنَدْ ازصفاتِ ویْ خوی گیرد. پسْ عامّ با خَلْقْ صُحبَت کُنَند ، وصفاتِ ایشانْ نِسْیان است ، وازبهرِ نِسْیانش انسانْ

← ۸،۷ — ما، قل، حر، کر، تا: طلب نکند. پا: طلب کند .
۸ — ما ، قل: ومنت پذیرد قوله. حر، پا، کر: ومنت پذیرذ (پذیرد) تا: و منّت دار شود.

۱ — ما: سرّها ایشان صافیست . قل: سرهاشان صافی است. حر، تا: وسرهاء (سرهای) ایشان صافیست (صافی است) . پا، کر: سرهای ایشان صافی کشت .
۲ — ما، تا: وبیش ازین کفته بودیم (کفته‌ایم) که صفوة (صفوت) سرجه باشد لکن . قل: وکفته بودم بیشتر که صفت هرجه باشد ولیکن. حر: وکفته ابوُذیم که صفوت سرجباشد ولکن . پا ، کر: وکفته بودیم که صفوت (صفوة) سرچه باشد ولکن.
۳،۲ — ما ، قل، حر، کر، تا: که ازبهر. پا: از بهر.
۳ — ما، قل، پا، کر: صافی کشت. حر: صافی است . — درنسخهٔ تا، این جمله: که سر ایشان صافی کشت ، نیامده است. *ما : جون سر ایشان از همه همتها. قل ، حر، تا: جون (وچون) سر (سرّ) ازهمه‌همتها. پا، کر: چون سرّ ازهمتها.
۴،۳ — ما، قل ، تا: صافی کشت جز همت حق (حق عزوجل) یاددار نکشت (تا: کشت) حقوق (مرحقوق) حق‌را. حر: صافی شود یاذدار حقوق حق تعالی کردد. پا، کر: صافی کشت یاددار کشت مرحقوق حق را .
۴ — ما، حر، پا، کر، تا: که فراموشی. قل: کی فرامشتی.
۵ — ما، حر: متفرق بود (متفرقست) ودر. قل، پا ، کر: متفرق است (متفرقست) اندر. تا: متفرق باشد ودر . *ما ، تا: فراموش (وفراموش) کند اما. قل ، پا، کر: فرامشت کند. حر: وفراموش کند .
۶،۵ — ما: همه همتها یکی همت کردد دریکی غلط نیفتد. قل، پا، کر: همه همتها یکٔ همت کردد اندر یکی غلط نیفتد. حر: همه همتها یکٔ همت کشت دریکی خطا نیفتد. تا: همتها همه یکهمت کردد دریکی غلط نافتد.
۶ — ما، حر: فراموشی ازمیانه. قل: فرامشتی ازمیانه. پا، کر، تا: فراموشی (تا: وفراموشی) ازمیان (تا: ازمیانه).
۷ — ما، قل ، پا، کر، تا: ونیکوتر ازین. حر: وازین نیکوتر . * ما ، تا: که هرکس‌که (که هر کسکه). قل : کی هرکه . حر، پا ، کر: که هرك (که). ←

نام کردند، چونْ با ایشانْ صُحبَت کردْ نِسْیانْ صفتِ او گردد. امّا خاصْ باحقّ صُحبَت کُنَند، وصفتِ حقّ نِسْیانْ نیست، همین خوی گیرند، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفتْ مُصطَفیٰ را، عَلَیْهِ ٱلصَّلوٰةُ وَ ٱلسَّلَامُ: «سَنُقْرِئُكَ فَلَاتَنسَىٰ.»، چو ازما گیری فراموش نکُنی، لٰکِنْ چونْ از فراموش کارانْ گیری فراموش کُنی. ونبینی که چونْ مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، به سِرِّ باحقّ، تَعالیٰ، صُحبَت کرد، وبه چشمْ باخَلْقْ، خَلقْ خُسبَنده بودند چشمَشْ بخُفت وحقّ، تَعالیٰ، ناخُسبَنده بود سِرَّشْ نخُفت، تا گفت: «تَنَامُ عَیْنِی وَلَایَنَامُ قَلْبِی.». ونیز چون به سِرّ باحقّ صُحبَت کرد، وصفتِ حقّ، تَعالیٰ،

← ٨،٧ — ما، حر، تا: از صفات وی (او) خوی (خو) کیرد. قل: از صفات او خو کیرد. پا، کر: خوی وی کیرد.

٨ — ما، قل، حر، کر: صحبت کنند. پا، تا: صحبت کند. * ما، قل، پا، کر: واز بهر. حر: از بهر. تا: ونسیان برایشان غالب است و از بهر.

١ — ما، قل، پا، کر، تا: نام کردند (قل: نام کرده‌اند) جون با ایشان (تا: وجون با انسان) صحبت کرد. حر: نام کرده‌اند جون بایشان صحبت کند. * ما، تا: صفت او. قل، حر، پا، کر: صفت وی. * ما، تا: اما خاص با حق صحبت کنند. قل: بازخاص با حق عزوجل صحبت کند. حر، کر: و بازخاص با حق صحبت کنذ (کنند) پا: وبازخلق با حق صحبت کند.

٢ — ما، تا: همین‌خوی. قل، حر، پا، کر: همین خو.

٢،٣ — ما، حر: جنانک (که) خدای تعالی کفت مصطفی را علیه الصلوة والسلم (علیه السلام). قل، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای عزوجل کفت مرمصطفی را صلی‌الله علیه (علیه وسلم). تا: چنانکه خدای با مصطفی علیه السلام کفت.

٣ — سنقرئک... آیهٔ ٦، سورهٔ ٨٧ (سورة الاعلی). — ما، قل، حر، تا: فلاتنسی. پا، کر: فلاتنسی الاماشاءالله.

٣،٤ — ما، تا: جو (جون) ازما کیری فراموش نکنی لکن جون از فراموش‌کاران کیری فراموش کنی. قل: ازما کیری فرامست نکنی وجون ازفرامشت کاران کیری فرامشت کنی. حر: ازما یادکیری فراموش نکنی جون ازفرشتکان کیری فراموش کنی. پا، کر: ازما کیری فرامش (فراموش) نکنی. — دردو نسخهٔ پاوکر: از، لکن، تا، ونبینی، نیامده است.

٤ — ما، حر، تا: علیه‌السلام. قل: صلی‌الله علیه. پا: صلی‌الله علیه وسلم. کر: را صلی‌الله. * ما: با حق تعالی. قل، حر، تا: با حق. پا، کر: با خاص.

٥ — ما، پا، کر، تا: و بجشم (وبچشم) با خلق. قل: وبحسم با خلق. حر: وبحسم با خلق صحبت کرد. — درنسخهٔ حر: از، خلق خسبنده بودند، تا، وصفت، نیامده است. * ما، کر: خلق خسبنده بودند حسمش (چشمش). قل: خلق خسبنده بود جسمس. پا: چسپنده بودند چشمش. تا: خسبیده بودند چشمش. * ما: وحق تعالی ناخسبنده بود. قل، کر: وحق ناخسبنده (ناخسپنده) بود. پا: حق ناخسپیده بود. تا: وحق سبحانه‌وتعالی ناخسبیده بود.

٦ — ما، پا، کر، تا: تا کفت. قل: تا کی کفت. * ما: عینی. قل، کر، تا: عیناء (عینای). پا: عینائی. * ما، قل، تا: بسر. پا، کر: سر. * ما: حق‌تعالی. قل: حق عزوجل. حر، پا، کر، تا: حق.

ناخوردن‌است، دَهۀ آخرِ ماهِ رَمَضان‌نخوردْ و گفت: «...لَوْدَامَ ٱلشَّهْرُ لَوَ اصَلْتُ،»، اگرْاین ماهِ رَمَضان تا آخرِ عُمرْ بکَشیدی نخوردمانی. معنیِ این‌سخنْ آن‌است، که ما خوردیمْ موافقتْ شما را، و اگر دوستْ برما حُکمِ ناخوردن کردی خِلاف نکردمانی. قَوْلُهُ:

وَنُعُوتُهُمْ خَافِيَةٌ ـ ونَعت‌هایِ ایشانْ پنهان است.

یعنی، آن صفتْ که حقّ، تَعالیٰ، ایشان‌را کَرامَت کرده‌استْ ازخَلقْ پنهان است، کَسْ برسِرِّ ایشانْ مُطَّلع نگردد، ازآن عزیزتَر دارند سِرِّخویش‌را که باخَلقْ نمایَند. ازبهرِ آنكْ، هرکه چیزی عزیزداردْ برآن چیزْ ضَنین‌باشد. سُبُكْ داشتنْ نشانِ خواری‌است، واُستُوارداشتنْ نشانِ عزیزی. آن چیزْ که اورا صد هزار بَدَل است، چون کَسی او را دوست| داردْ عزیزدارد، پسْ (ما-۴۲) چیزی که اورا بَدَل نیستْ خوارداشتنْ مُحال‌است.

---

۱ ــ ما، حر، پا، کر: دهه (دهۀ). قل: ودَهه. تا: دهیه. * ما، قل، حر، تا: و کفت. پا، کر: کفت. * ما، حر، تا: اکر این. قل، پا، کر: ازین.

۲ ــ ما: تا اخر عمر نکشیذی بخوردمانی. قل، پا، تا: تاآخر عمرما کشیدی (بکشیدی) نخوردیمی (نخوردمانی). حر، کر: تاباآخر (آخر) عمرما بکشیدی‌نخوردمی (نخوردیمی). * ما: انست که ماخَوردیم. قل: انست کی بخوردیم. حر: آنست که مانخوردیم. پا، کر: آن باشد ما (که ما) بخوردیم. تا: آنست که ما.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: شمارا. تا: شماکردیم و بخوردیم. * ما، پا، کر، تا: برما حکم ناخوردن کردی خلاف نکردمانی قوله (پا، کر: نکردیمی. تا: نکردمانی). قل: برما حکم کردی بناخوردن نخوردیمی قوله. حر: باما حکم ناخوردن کردی خلاف نکردمی.

٤ ــ ما، قل، حر، تا: ونعوتهم. پا، کر: نعوتهم. * ما، تا: ولعتها (ونعتهای) اشان نهانست (پنهان است). قل، حر: کفت نعتهاء (نعتها) ایشان بنهان است (پنهانست). پا، کر: نعتهای (ونعتهاء) ایشان پنهانست.

۵ ــ ما: ان صفت که حق تعالی ایشانرا. قل، پا، کر: ان (از) صفتی که حق مرایشان را (ایشانرا). حر: صفت آنکه حق عزوجل. تا: آن صفت که ایشانرا حق‌تعالی. * ما، قل، حر، کر، تا: کرده‌است. پا: کردست.

٦ ــ ما، تا: سرخویش را که باخلق نمایند. قل، حر: سرخویش کی (که) بخلق بنمایند. پا، کر: که سرخویش بخلق نمایند.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: جیزی (چیزی). تا: جیزی را. * ما، تا: بران (وبران) جیز. قل، حر: بروی. پا، کر: بوی. * ما، قل، پا، کر: سبکٔ. تا: وسبکٔ. * ما، قل، پا، کر، تا: خواریست. حر: خوریست.

۸ ــ ما، حر: عزیزی. قل، پا، کر، تا: عزیزیست (عزیزی است). * ما، حر: ان جیز (ان جیزی) که اورا. قل، پا، کر: ان جیز که (آن چیزیکه ـ آن چیزی که) مرورا (مراورا). تا: وجیزی اورا که. * ما، حر، تا: اورا. قل، پا، کر: مرورا (مراورا).

۹ ــ ما، حر، پا، کر، تا: اورا (مراورا ـ مرورا) بدل. قل: ویرا بدل. * ما، قل، پا، کر، تا: خوارداشتن. حر: خورداشتن.

دیگر معنی آن است، که سِرِّ خویش پیدا کردنْ ازدو بیرون نیست، یاپیشِ اَهلْ پیدا کُنَند، یا پیشِ نااهل. اگرْ پیشِ اَهلْ پیدا کُنَند، اَهلْ خودْ ناپیدا کرده، دانَند، پیدا کردنْ مُحال است، واگرْ پیشِ نااَهلْ پیدا کُنَند، بی‌حُرمَتی باشد، آن سِرِّ برَهانَدْ وهرگزْ درنیابد. وهرك سِرِّحقّ، تَعالیٰ، با نااَهلْ بگفت، هرگزْ حقّ، تَعالیٰ، اورا برهیچ سِرِّخویشْ ایمِن ندارد. مَثَلِ اینْ آن است، که چون مُوَدَّعْ امینِ سِرِّ وَدیعت است، اگرْ با نااهل آن سِرّْ بگوید، آن امانتْ ازاو ببَرند، ونیزْ امانت را نشاید، ونیزْ چون راه نمایدْ دزد را، بر امانتْ ضامن گردد. وازاین معنی است که درشریعتْ آمده است، از آنك مَردْ زنِ خود را پیشِ بیگانگان نستایَد، یا زنْ شویِ خود را پیشِ بیگانه نستایَد، که برهانَد و بیش نیایَد. سِرِّ بِستَرْ با کَسْ نمی‌شاید گفت، سِرِّ

---

١ — ما، قل، حر، تا: دیکر (ودیکر) معنی. پا، کر: ودیکر. * ما، قل، حر، پا، کر: خویش. تا: خویشتن.

٢،١ — ما: بیدا کنند. قل، حر، پا، کر، تا: بیدا کند.

٢ — ما، حر: نابیدا کرده دانند (داند). قل: نابیدا کرده‌اند. پا، کر: ناکرده داند. تا: پیدا کردهٔ خود بداند.

٤،٣ — ما: ازسر برهاند وهر کز درنیابد وهرك سرّحق تعالی با نااهل بکفت. قل: ان سر برهاند وهر کز بازنکرددوهر کی سرحق با نااهل باز کفت. حر: آن سرّ برهاند ونیز بازنیاید وهر که سرّحق با نااهل کفت. پا، کر: ازسرّبازماند وهر کز بازنیابد (بازنیامد) وهر که سرحق با نااهل پیدا کند.

٤ — ما، تا: حق تعالی (حق) اورا برهیج. قل: حق مرورا برهیج. حر: حق تعالی بر. پا، کر: مرورا برهیچ. * ما، پا، کر: مثل. قل، حر: ومثل. تا: ومثال.

٥ — ما، قل، حر: که (کی) جون. پا، کر، تا: که. * ما، حر، کر، تا: اکر. قل: جون. پا: آرْ. * ما، حر، پا، کر، تا: ان سر (سرّ). قل: سر.

٦،٥ — ما: ازاو ببرند و نیز. قل: ازوی ببرند بیش. حر: ازو ببرند وازمحل امانت بمحل خیانت آیذ ونیز. پا، کر: ازوی ببرند و بیش. تا: ازو ببرند اونیز.

٦ — ما: ونیزجون راه نماید دزدرا برامانت. قل: ونیز جون راه نماید دزدانرا. حر: ونیزجون امانت نماند دزدانرا برامانت. پا، کر: وچون (ونیزچون) دزدانرا راه نماید برامانت. تا: واکرراه نماید دزدآنرا امانت را.

٧ — ما: کی درشریعت امده‌است ازانکك مرد زن خودرا بیش بیکانکان. قل، حر، پا، کر: کی (که) بشریعت نهی امده است ازانکك (حر: که. پا، کر، تا: ازان که) مرد مرزن خویش را (خویش) بیش بیکانکان (بیکانه کان). * ما: نستاند. قل، تا: بستاید، حر: بکشاید. پا، کر: ستاید. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، یا زن، تا، که برهاند، نیامده‌است.

٨،٧ — ما: شوی خودرا بیش بیکانه نستاید که. قل: مرشوی خویش‌را بیش زنان بیکانکان بستاید کی باشد. حر، تا: شوی خویش (خود) را بیش بیکانکان بستاید که باشد.

٨ — ما: وبیش نماید سربستر با کس نمی‌شاید کفت سرحق تعالی با کس کی. قل: وبیش نیاید سربستر با کسی می‌نشاید کفتن سرحق با کسی کی. حر: ونیز نیابد بس جون سرزنان و شوی بیش کسی نشاید کفتن سرحق با کسی ←

حقّ، تَعالیٰ، با کَسْ کیْ شایدگفتن؟

ونیزشایدْ که معنیِ این‌سخنْ آن باشد، که حقّ، تَعالیٰ، ایشان را پنهان داردْ تابیگانگانْ ازسِرِّ ایشانْ خَبَر ندارند،ازبهرِ آنك، چون خَلقْ از سِرِّ ایشان خَبَر یاوَند برایشان اِقبال کُنَند، وایشان را ازحقّ، تَعالیٰ، مشغول کُنَند، وحقّ، عَزَّوَجَلَّ، نخواهدْ که ایشان را با غیْرِ اومشغولی بُوَد، که غیْرَتِ حقّ بااَوْلیایِ خود بیش‌ازغیْرَتِ خَلْق‌است. چُنانك پیغمبرصَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، درحدیثِ سَعدِ مُعاذ، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت، چونْ خدای،تَعالیٰ، قاذِف را حدّ فرمودْ اگرچهار گواه نیارَد،چنانك گفت: «وَٱلَّذِینَ یَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجْلِدُوهُمْ ثَمَانِینَ جَلْدَةً،» . سعدِ مُعاذْ رَیِیسِ اَنصارْبود، ومَردی غَیورْبود، گفت: یَارَسُولَ ٱللّٰه، اگرمنْ

← جون. پا، کر: و بیش‌نیاید پس سربستر با کسی می‌نشاید کفتن سرحق با کسی کی. تا: ونیز نباید سرّ بستر با کس نمی‌شاید کفتن سرحق با کس‌جکونه.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: ونیزشایدکه (کی). حر: ونیزشاید. * ما، قل، حر، پا: سخن ان باشد. کر: سخن ان. تا: ان باشد. * ما، تا: که حق‌تعالی (که حق) ایشانرا (ایشان را). قل: کی حق عزوجل مرایشان را. حر: که‌ایشانرا. پا، کر: که مرحق ایشانرا.

۳ — ما، تا: خبر یاوند(یابند) برایشان. قل، حر، پا، کر: خبر یابند باایشان (بایشان).

٤ — ما، قل، حر، تا: وایشانرا (وایشان را). پا، کر: ایشانرا. * ما: ازحق‌تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: ازحق. * ما: وحق عزوجل نخواهذ که ایشانرا باغیراو مشغولی بود که. قل، پا، کر: حق نخواهد کایشان (که ایشان) بغیروی مشغول کردندکی (که). حر، تا: وحق عزوجل (وحق) نخواهد که ایشان بغیروی (او) مشغول کردند که.

٥ — ما، تا: حق با اولیأ (اولیای) خود. قل، حر، کر: حق براولیای (براولیاء) خویش. پا: براولیای خویش.

٥، ٦، ٧ — ما: جنانکث بیغمبر صلی‌الله علیه وسلم درحدیث سعد معاد رضی‌الله عنه کفت جون خدای‌تعالی قاذف را حد فرمود اکرجهار کواه. قل: جنانکث بیغامبر صلی‌الله علیه کفت اندرحدیث سعدابن معاد رضی‌الله عنهم جون خدای عزوجل حد فرمود مرقاذف را اکرچهار کوا. حر: جنانکث بیغامبر کفت علیه‌السلام در حدیث سعد معاد جون خدای عزوجل حد فرموذ قاذف اکرجهار کواه. پا، کر: چنانکه بیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم کفت‌اندرحدیث سعدبن معاذ جون خدای عزوجل فرمود مرقاذف‌را اکرجهار کواه. تا: چنانکه بیغمبرعلیه سلام‌الله درحدیث سعدبن‌معاذ کفت انکاه که خدای قاذف را حد فرمود اکرجهار کواه.

۸،۷ — والذین...آیهٔ ٤، سورهٔ ۲٤ (سورة النور). والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابدا واولئکث‌هم الفاسقون. — ما، پا، کر، تا: جلده (جلدة). قل: جلدة الایه. درنسخهٔ حر: از، ثم لم یاتوا، تا، جلدة، نیامده‌است.

۸ — ما: سعد معاذ. قل، پا، کر: سعدبن معاد(معاذ). حر: اسعد. تا: وسعدبن معاذ. * ما، قل، پا، کر: ومردی غیوربود (پا، کر: غیور) کفت یارسول‌الله. حر، تا: ومرد غیوربودکفت یارسول (رسول‌الله). ←

به خانه در آیَمْ ومَردی بازنِ منْ فُجورمی کند،اگربروَم تاگواه آرم ،زنِ مرا آبستَن کُنَدوبروَد،
واگرْسخنْ گویَم تازیانه خورم ، واگرْخاموش باشمْ درغمْ بمیرم ،اینْ چه حِکمَت است؟پیغمبررا،
۳ عَلَیْهِ ٱلصَّلوٰةُ وَٱلسَّلَام، خشم آمد، اَنصارْ بتَرسیدَند که هرزمان از آسمانْ عذاب آید، گفتند:
یَارَسُولَ ٱللهِ! سَعدْ مُنافق نیست،لٰکِنْ مَردی غَیوراست ، هرگززنِ روی گُشاده بهزنی نکرده است،
ازبهرِ آنْ که کَسی اورا نبَسوده باشد ، وهرزنْ که به زنی کرده استْ طلاق نداده است ، تاکَسْ اورا
۶ نبَساید. خدای، تَعالیٰ،ازدلِ سَعدْ همینْ دانست ،این حُکمِ حدّْ ازمیانِ زن وشوهرْ برداشت ، وحُکمِ
لِعانْ بنهاد ، و پیغمبر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ ، چون دانستْ که خدای ، تَعالیٰ، اورا معذورداشت ، او نیزْ

← ۸ وسطراول این صفحه ـ ما: اگرمن بخانه درایم و مردی بازن من فجور می کند اکربروم اکربروم تا کواه. قل، پا، کر: من بخانه (بخانه) اندر ایم مردی بازن من فجورهی کند(همیکند) اکر بروم تا کواه. حر: من بخانه درآیم مردی بینم که با زن من فجور کند اکر بروم تا کواهان . تا: اکرمن درخانه روم مردی با زن من فجور میکند اکربروم تا کواه .

۱ ـ ما،حر: زن مرا(مارا) ابستن کند و برود. قل: زن مرا ابستن کند. پا،کر: زن من ابستن کند. تا: زنم را آبستن کرده باشد و برفته.

۲ ـ ما، قل، حر، تا: سخن (سخنی) کویم. پا،کر: بکویم . * ما، قل، پا ، کر، تا: تازیانه خورم . حر: تازیانه خوارم . * ما، تا: خاموش باشم (شوم) درغم. قل: خاموش باشم بغم. حر، پا، کر: خاموش (پا، کر: خامش) باشم ازغم.

۳،۲ ـ ما، حر، پا، کر: این جه حکمتست (حکمت است) بیغمبر (بیغامبر) را علیه‌الصلوة والسلم (علیه‌السلام ـ صلی‌الله علیه وسلم). قل: این جه حکم است بیغامبررا علیه‌السلام ازان. تا: این جه حکم است بیغمبرعلیه‌السلام را.

۳ ـ ما، پا ، کر: بترسیدند (ترسیدند) که هرزمان از اسمان عذاب اید (آید) . قل، حر: بترسیدند کی (که) از اسمان عذاب اید (آید) . تا: ترسیدند که درزمان از آسمان عذاب آید.

٤ ـ ما: لکن مردی غیورست هرکز زن روی کشاده. قل: ولیکن مردی رشکن است از رشکْ هرکز زن روی کشاده. حر: ولکن مردی رشکین است از رشکْ هرکز زنی روی کشاذه . پا: ولکن مردی رشکین است هرکز زن روی کشاده. کر: ولکن مردرا شکینست هرکز زن روی کشاده. تا: مرد غیوراست وهرکز زن روی کشاده را.

٥،٤ ـ ما: نکرده است ازبهران که کسی اورا نبسوذه باشد وهرزن که. قل: نکرده است ازبهرانکْ ورا کسی بستوده باشد وهرکز زنی که. حر: نکرده است ازبهر آن تا کسی اورا نه‌بسوذه باشد وهرزنی که. پا، کر: نکردست ازبهرانکه کسی اورا بسوده باشد وهرزنی که. تا: نکرده است ازبهرآنکه نباید که دست کسی باو رسیده باشد وهرزنی که.

٦،٥ ـ ما: طلاق نداده است تا کس اورا نبساید خدای تعالی ازدل سعد . قل، پا ، کر: طلاق نداده است (ندادست) تا کسی ورا نبساود خداوند عزوجل ازدل سعدبن معاد(معاذ). حر: اورا طلاق نداده است تا کسی ویرا نه‌بساود و خداوند عزوجل ازدل سعد. تا: هرکز طلاق نداده تا دست کس باو نرسد وخدای تعالی ازدل سعد.

٦ ـ ما، قل، حر، پا ، کر: این حکم حد . تا: پس حکم .

٧،٦ ـ ما، تا: وشوهر (وشوی) برداشت وحکم لعان بنهاد وبیغمبر صلی‌الله‌علیه (بیغمبر علیه‌السلام) جون دانست . ←

خشنود گشت، و گفت: «أَتَعْجَبُونَ مِنْ غَيْرَةِ سَعْدٍ، وَٱللهِ إِنِّي أَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ، وَٱللهُ أَغْيَرُ مِنَّا، وَلِغَيْرَتِهِ حَرَّمَ ٱلْفَوَاحِشَ كُلَّهَا، مَا ظَهَرَ مِنْها وَ مَا بَطَنَ.» . ازاین معنی گفتیم، که خدای را، عَزَّ وَ جَلَّ، براَوْلیایِ خود غیْرت است، ایشان را به کَسْ ننماید.

جُنَیْد، رَحِمَهُ ٱللهُ، گوید: شبی خُفته بودم، بیدار گشتم، سِرِّ منْ تقاضا کرد که به مَسجِدِ
ما-۴۳ شونیزی رُوم، برخاستم و رفتم، بردَرِ مَسجِدْ شخصی دیدم هایل، | بترسیدم، مرا آواز دادْ که ای جُنَیْد! ازمنْ بترسیدی؟ گفتم آری، گفت: اگر خدا را به سَزا شناختی، جُزازویْ نترسیدی، گفتم: تو کیستی؟ گفت: منَمْ ابلیس، گفتم: مرا آرزوی بودْ که تو را ببینم، گفت: آن ساعتْ که ازمن بیَندیشیدی خدای را برَهانیدی و تو را خَبَر نیست، اکنونْ از دیدنِ منْ تو را مُرادْ چه بود؟

← قل، پا، کر: وشوی برداشت وحکم لعان (پا: حکم لعان ـ کر: حکم ایمان) نهاد بیغامبر (بیغمبر) علیه السلام (صلی الله علیه وسلم) جون (چون) دانست. حر: وشوی برداشت وحکم لعان نهاذ جون دانست بیغامبر علیه السلام.
۷ ـ ما، حر، تا: که خدای تعالی (خداتعالی ـ خدای) اورا. قل: کی خداوند تعالی سعد را. پا، کر: که خداوند مرورا.
۷ وسطر اول این صفحه ـ ما: اونیزخشنود کشت و کفت. قل، حر، پا، کر: وی نیزخشنود کشت بازجنین (بازچنین) کفت (بازکفت). تا: واو نیزخوشنود کشت و کفت.

۱ ـ ما: انی لاغیر. قل، پا، کر، تا: انی اغیر.
۲ ـ ما، قل، حر، تا: کلها. پا، کر: ندارد.
۳،۲ ـ ما، تا: کفتیم که خدای را عزوجل (که خدای را) براولیاء خود غیرتست. قل، پا، کر: کفتیم (کفتم) کی (که) خداوند عزوجل را (خداوند را عزوجل) براولیاء (براولیای) خویش غیرتست. حر: کفتیم که خداوند عزوجل براولیا خویش غیوراست.
۴ ـ ما، تا: جنید رحمه‌الله کوید. قل: حکایت از جنید می‌اید رحمة‌الله علیه کفت. حر، پا، کر: جنید کوید رحمه الله (رحمة الله علیه) که.
۵،۴ ـ ما، تا: که بمسجد شونیزی روم برخاستم (برخواستم) ورفتم بر در. قل، حر: کی (که) بمسجد شونیزیه روم (بروم) برخاستم وبرفتم بدر (بردر). پا، کر: که بمسجد شو (شوم) برخاستم و برفتم بدر.
۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر: شخصی. تا: شخصی را.
۶،۵ ـ ما، تا: مرا اواز داد که ای (که یا) جنید. قل، حر، پا، کر: مرا بانگ کرد (کرد که) یا جنید.
۶ ـ ما، حر، پا، کر، تا: کفت. قل: کفتا. * ما: خدا را بسزا بشناختی جزازوی. قل، حر، پا، کر: خدا را (خدایرا) بسزا بشناختی ازجزوی. تا: خدای را بسزای بشناختی جزازو.
۷ ـ ما: تو کیستی کفت منم. قل، حر، پا، کر، تا: تو کیستی (حر: تو کئی. پا، کر: تو کهٔ) کفت. * ما: ارزوی بود. قل، حر، پا، کر، تا: ارزو بود. * ما، قل: ببینم. حر: بدیذمی. پا، کر: دیدمی. تا: بینم.
۸،۷ ـ ما، قل: ان (این) ساعت که (کی) ازمن بیندیشیدی خدایرا (خدایرا) برهانیدی. حر: آن ساعت که ازمن ←

گفت: خواستمْ کِزتو بپُرسمْ که تورا برفُقَرا هیچْ دست باشد؟ گفت: نه، گفتم: چرا؟ گفت: ازبهرِ آنك، چون خواهم که به دُنیاشان بگیرمْ به عُقبیٰ گُریزند، وچون خواهم که به عُقبیٰ‌شان
۳ بگیرمْ به مَوْلیٰ گُریزند، ومرا آن جا راه نیست، گفتم: اگرْبر ایشان دست نیابی، باری ایشان‌را هیچْ بینی؟ گفت: بینَم، آن گاهْ که ایشان را در سَماعْ وَجْدُ اُفتدْ ایشان‌را بینَم، یعنی، برسِرِّ ایشانْ مُطَّلع گردم، وبدانَمْ که از کجا نالند. این سخنْ بگفتْ وناپدید گشت. به مَسجِدْ در آمدم،
۶ سَریِّ سَقَطی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، دربیغولهٔ نشسته‌بود سَربرزانونهاده، سَربرداشتْ و گفت: دروغ گفتْ آن دشمنِ خدای، که ایشانْ برِخدایْ عزیزتَراز آنند که ایشان را به جِبریلْ نماید، عَلَیْهِ

← اندیشیدی دکرخدایرا برهانیدی. پا، کر: آنساعت (آن ساعت) که‌ازمن‌اندیشیدی خدای برهانیدی. تا: آنساعتکه مراد یادکردی خدای را رها کردی.

۸ — ما، قل، پا، کر، تا: اکنون. حر: ندارد. * ما، قل: ترا مراد چه بود. حر، تا: تراچه مراد (مراد بود). پا، کر: ترا چه بود.

۱ — ما، قل: کفت. حر، پا، کر، تا: کفتم. * ما، تا: کزتو (که ازتو) ببرسم که ترا برفقرا. قل: که ترا ببرسم کی مرترا برین فقرا. حر، پا، کر: تا ترا ببرسم که ترا برین فقرا.

۲ — ما، پا، کر، تا: ازبهران که (ازبهرانکه). قل، حر: ازبهرانکث. * ما، حر، تا: که بدنیاشان بکیرند (بکیرم). قل، پا، کر: کی (که) بدنیا بکیرمشان. * ما، قل، حر، کر، تا: وجون. پا: چون.

۲،۳ — ما، تا: کی بعقبیشان (که‌بعقبی‌شان) بکیرم. قل: کی‌بعقبی بکیرم. حر، کر: که‌بعقبی بکیرمشان. پا: که‌بعقبی کیرم‌شان.

۳ — ما، قل، حر، تا: دست نیابی. پا، کر: دست بازی.

۳،٤ — ما، حر، تا: باری‌ایشانرا (ایشان‌را) هیچ بینی کفت. قل: باری مرایشانرا هیچ‌بینی کفتا. پا، کر: بینی مرایشانرا کفت.

٤ — ما، تا: انکه (انکاه) که ایشانرا درسماع وجد افتد ایشانرا (ایشان را) بینم. قل: انکاه که مرایشانرا اندرسماع و وجد افتاده بینم ببینم ایشانرا. حر: انکاه که ایشان درسماع و وجد افتند. پا، کر: انکه مرایشانرا اندرسماع وجد افتد. * ما، قل، پا، کر، تا: برسر. حر: بسرّ.

٥ — ما، تا: وبدانم که از (کز). قل، حر، پا، کر: بدانم که از. * ما: نالند. قل، حر، کر: می‌نالند. پا، تا: می‌نالد (مینالد). * ما، قل، حر، پا، کر: بکفت. تا: کفت.

٥،٦ — ما: بمسجد درامدم سری سقطی رحمة‌الله‌علیه دربیغولهٔ‌نشسته‌بود سر. حر: بمسجد درآمذم سری سقطی درمسجد نشسته بود وسر. قل: بمزکت اندرامدم سری‌السقطی اندربیغولهٔ مزکت نشسته بود سر. پا، کر: بمسجد اندرآمدم وسری سقطی را اندربیغولهٔ مسجد نشسته دیدم سر. تا: بمسجد درامدم سری سقطی را دیدم در بیغولهٔ مسجد نشسته بود سر.

٦ — ما، حر، تا: وکفت. قل، پا، کر: کفت.

۷ — ما، پا، کر، تا: ان دشمن‌خدای که (خدای). قل: ان دشمن خدای عزوجل کی. حر: آن کذاب آن دشمن خدای. ←

اَلصَّلٰوةُ وَالسَّلَام، پسْ ایشان را به ابلیس کیْ نماید؟ قَوْلُهُ :

صَفَوِیَّةٌ ــ ایشانْ صَفَوی‌اند.

ایشان را صَفَوی به دو معنی خوانند: یا ازبهرِ صفایِ اسرارِ ایشان ، یا ازبهرِ آنك ایشانْ درصفِ اوَّل باشند به‌همَّت، واین هردو معنی پیشْ یاد کردیم. قَوْلُهُ :

صُوفِیَّةٌ ــ ایشان صوفی اند.

ایشان را صوفی بدان معنی خوانند، که‌ایشانْ لباسِ صوفْ اختیار کردند. وصوفْ لباسِ پیغام بران است ، عَلَیْهِمُ السَّلَامُ ، واینْ به جایِ خویشْ بگوییم ، إنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعالیٰ. قَوْلُهُ :

نُورِیَّةٌ ــ ایشان نوری‌اند.

ایشان را نوری خوانند، ازبهرِ پاکیِ مُعاملاتِ ایشانْ وروشنیِ اَسرارِ ایشان. وابوالحسینِ

← ۷ وسطر اول این صفحه ــ ما: عزیزتر ازانند که ایشانرا بجبریل نماید علیه‌الصلوة والسلام بس ایشانرا بابلیس کی نماید قوله. قل: ازان عزیزترانند که ایشانرا بجبریل علیه السلام بنماید بس ابلیس لعنه الله کی نماید قوله . حر، پا ،کر ، تا: ازآن عزیزترند که ایشانرا بجبرسل (بجبرئیل) بنماید (نماید ـ نمایذ) ایشان را (پس ایشان را) بابلیس کی نماید.

۲ ــ ما، تا: ایشان صفوی‌اند. قل ،حر، پا ، کر : ندارد.

۳ ــ ما، حر، پا، کر ، تا: بدو. قل: بردو. * ما، قل،حر، تا: یا ازبهر انکك (ازبهر انکه) ایشان. پا ، کر: ویا (یا) ازبهرانکه.

٤ ــ ما ، پا، کر: در (اندر) صف اول باشند بهمت . قل: اندر صف اولند. حر: درصفاصف اوّل باشند بهمه معنی. تا: بهمت درصف اولند. * ما ، قل، حر: واین هردومعنی بیش یاد کردیم قوله (کردیم). پا ، کر: واین همه را معنی بیش یاد کردیم. تا: ندارد.

٥ ــ تا: ایشان صوفی‌اند. ما، قل ،حر، پا ، کر : ندارد.

٦ ــ ما، تا: ایشانرا (وایشان را) صوفی بدان (بآن) معنی خوانند که. قل، پا، کر: ومر (مر) ایشانرا صوفی بدان خوانند کی (که). حر: وایشان را صوفیّ بذان خوانند که. * ما، قل، پا ، کر ، تا: لباس. حر: لبس. * ما: کردند. قل ،حر ، پا، کر، تا: کرده‌اند.

۷ ــ ما: علیهم‌السلام واین بجای خویش بکوییم انشاالله‌تعالی قوله. قل: صلوات‌الله علیهم واین بیدا کنیم بجایکاه‌خویشتن. قوله. حر: واین بیذا کنیم بجای خویش. پا ، کر: صلوات الله علیه و این پیدا کنیم بجایکاه خویش . تا: واین بجای خویش بکوییم انشاءالله تعالی وحده .

۸ ــ درهیچ یکك ازنسخ، ترجمهٔ ، نوریّه ، نیامده‌است. جملهٔ ، ایشان نوری‌اند، به‌اقتفای صاحب شرح اضافه شده‌است.

۹ ــ ما، حر، تا: ایشانرا. قل، پا ، کر: مرایشانرا. * ما، قل، پا، کر: خوانند. حر: خواندند. تا: خواند. * ما، قل،حر، تا: معاملات. پا ، کر: معاملهٔ. ←

نوری را، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، که نوری خواندند، ازبهرِ آنْ خوانند، که سخنانِ اوروشن بود، ازبهرِنورِ اَنفاسِ اونوری خواندَندش. و گروهی گفتند، ازبهرِ آن اورا نوری خواندند، که سِرِّ او چُنان مُنَوَّربودْ که از اَسرارِ خَلقْ چیزی براو پوشیده نگَشتی. و گروهی گفتند، ازبهرِ آن اورا نوری خواندند، که چون اوبه شبِ تاریكْ سخن گفتی، نوری ازدهانِ اوبیرون آمدی چُنانك خانه روشن گشتی. قَوْلُهُ:

صَفِیَّةٌ ــ ایشان صَفیّ اند.

ایشان را صَفی خواندند، ازبهرِ آنك، اصحابِ صُفّهٔ پیغام بر، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ، بودند. وصُفّهٔ پیغمبر، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ، جایی است به مدینه که آن جا را قُبا خوانند، ازمدینه تاآن جا دوفرسنگ است، درویشانْ ویارانِ پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، آن جا وطنْ ساخته بودند،

← ۹، وسطر اول این صفحه ــ ما، تا: وابوالحسن نوری را رضی الله عنه که (رحمه الله). ـ درحاشیهٔ نسخهٔ ما: مناقب ابوالحسن النوری. قل، پا: ابوالحسن النوری (نوری) را رحمة الله علیه کی (که). حر: وابوالحسین نوری را که. کر: ابوالحسین نوری را رحمة الله علیه که.

۱ ــ ما: خواندند که سخنان او. قل، حر: خواندند ازبهران (آن) خواندند کی (که) سخنان وی. پا، کر: خوانند ازبهر انست که سخنش. تا: خواندند ازبهر سخنان او.

۲ ــ ما، تا: انفاس او. قل، حر، پا، کر: انفاس وی. * ما: ازبهران اورا نوری خواندند که سراو. قل: ازبهران اورا نوری کفتند کی سروی. حر: اورا ازبهر آن نوری خواندند که سرّوی. تا: نوری ازبهر آن خواندندش که سروی. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، وکروهی کفتند، تا، و کروهی کفتند، نیامده است.

۳ ــ ما، قل، حر: ازاسرار. تا: اسرار. * ما، حر: جیزی براو (بروی) بوشیده نکشتی. قل: جیزی بروی بوشیده نکشت. تا: هیچ بروی پوشیده نکشتی. * ما، تا: ازبهران اورا. قل، حر: مرورا (ویرا) ازبهران. پا، کر: ازبهر آن.

٤ ــ ما، تا: که جون او. قل: کی جون. حر: که وی جون. پا، کر: که چون وی. * ما، تا: نوری ازدهن او بیرون امدی جنانك (چنانکه). قل، پا، کر: ازدهان (دهن) وی نوری برامدی که. حر: ازدهای وی نوربیرون آمذی که.

۵ ــ ما، قل: قوله. حر، پا، کر، تا: ندارد.

٦ ــ درهیچ یك ازنسخ، ترجمهٔ، صفیه، نیامده است. جملهٔ، ایشان صفیّ اند، به اقتفای صاحب شرح اضافه شده است.

۷ ــ ما، تا: ایشانرا (ایشان را) صفی خواندند. قل، حر، پا، کر: مرایشانرا (ایشانرا) صفی خوانند.

۸،۷ ــ ما: علیه الصلوة والسلام بودند. قل، پا، کر: بودند صلی الله علیه (علیه وسلم). حر: بودند. تا: علیه سلام الله بودند.

۸ ــ ما، پا، کر: بیغمبر (بیغامبر) صلوات الله علیه (صلی الله علیه وسلم). قل: بیغامبر. حر، تا: بیغامبر علیه السلام (علیه سلام الله).

۹،۸ ــ ما، قل، پا، کر: بمدینه که (کی مر ـ که مر) انجا را (کر: آنجایرا) قبا خوانند ازمدینه تا انجا دوفرسنك ←

وازدُنیا اِعراض کرده. تا درآخبارِ ایشانْ چُنین آمده‌است، که روزبودی که ایشانْ به چهل‌تنْ یك خُرما خوردندی، هریكْ بمَزیدی و به‌یارِخویشتنْ دادی. وبیش‌تَربرهنه بودند، وخودرا درمیانِ ریگْ پنهان کرده بودندی، چونْ وقتِ نمازدرآمدی، آن گروهْ که جامه داشتَندی نماز کردندی ودرریگْ پنهان گشتندی، وجامه دیگران‌را دادندی تانماز کردندی،وبیش‌تَروصفِ ایشانْ ازپسِ این بگویم، إنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَىٰ.

اصلِ مذهبِ تصَوُّفْ ازاین‌جا گرفتیم: اِعراض کردنْ ازدُنیا، وبا خَلقْ خصومت نکردن،

←— است (فرسنکست). حر: بدوفرسنکی مدینه آنجایرا قبا خوانند. تا: که آنجای را قبا خوانند و ازمدینه تا آنجای دوفرسنك است.

٩ — ما: درویشان ویاران بیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم انجا وطن‌ساخته‌بودند. قل: درویشان یاران بیغامبرانجا وطن‌کردندی. حر: ودرویشان یاران بیغامبرعلیه‌السلام آنجا وطن کرده بودند. پا، کر: درویشکان یاران بیغمبرصلی‌الله علیه وسلم (علیه) انجا وطن کرده بودند. تا: ویاران بیغمبرعلیه سلام‌الله ازدرویشان آنجای وطن ساخته بوده‌اند.

١ — ما، حر، تا: کرده تادر. قل، پا، کر: کرده‌بودند تااندر. * ما: جنین‌امده‌است که روزبودی که‌ایشان. قل: امده‌است کی‌وقت بودکه ایشان. حر: جنین‌آمده‌است که وقت بودکه ایشان. پا، کر: جنین امده است که وقت بودکه. تا: آمده‌است که روزی بودیکه ایشان.

٢ — ما، تا: خوردندی هریکْ. قل، حر: خوردند هرکسی. پا، کر: خرده (خورده) بودند هرکسی. * ما، قل، حر، کر، تا: بمزیدی. پا: بمِژیدی. * ما، تا: وبیارخویشتن‌دادی (میدادی) وبیشتر. قل، پا، کر: ویارخویش را دادی بیشتر (وبیشتر). حر: وبیارخویش داذی وبیشترهمه.

٢، ٣ — ما، تا: وخودرا در. قل: وخویشتن‌اندر. حر: خویشتن‌در. پا، کر: خویشتن‌را در.

٣ — ما: کرده بودندی. قل، پا، کر: کرده‌بودند. حر: کردند. تا: میکردندی. * ما: درامدی ان‌کروه‌که. قل، پا، کر: بیامدی (آمدی) ان‌کروه‌که. حر: شدی ان‌کروه‌که. تا: درآمدی آن کروهیکه.

٤ — ما، تا: کردندی ودر ریکْ. قل: کردندی وبازاندرریکْ. حر: کردندی بازدرمیان ریکْ. پا، کر: کردی باز اندرریکْ. * ما، قل، تا: کشتندی. حر: کرداندی. پا، کر: شدندی. * ما، قل، حر، پا، کر: دیکرانرا. تا: بدیکران. * ما، قل، پا، کر، تا: تا نماز کردندی. حر: تا نماز کردندی تا ایشان نیز نماز کردندی. * ما، قل، حر، تا: و بیشتر (تا: وبیش‌تر) وصف. پا، کر: وصف (وصفت).

٥ — ما: ازبیش این بکویم ان شاالله تعالی. قل: ازبس‌این بکویم. حر: فروتربکویم. پا، کر: سبس‌تر(سپس‌تر) بکویم. تا: پس‌ازین بکویم انشاءالله‌تعالی.

٦ — ما، قل، حر، تا: اصل (تا: واصل). پا، کر: اهل. * ما: ازینجا کرفتیم. قل، حر: ازینجا (ازانجا) کرفتند. پا، کر، تا: ازانجا (ازینجا) کرفته‌اند. * ما، قل، حر: نکردن. پا، کر، تا: ناکردن.

وبه یافته|قناعت کردن، ونایافته طلب ناکردن، وبرتوکُّل زیستن، وبه وقتْ خویش اِختیار ناکردن، و برخدایِ خویش ازبهرِنَفْس اِعتراض ناکردن، واز وطن واهل و دوستانْ بُریدن. ما

این همه، صفاتِ اَصحابِ صُفّهٔ مُصطَفیٰ، صَلَواتُ ٱللهِ عَلَیْه، است. اصلِ مذهب شان این بودْ تا به گَشتَنِ روزگارْ تباه گشت، همچُنانك کارهای دیگر.

دراصلِ مذهبْ طَعن نیست، طَعنْ در آن کَس است که مذهب را خِلاف کُنَد، چنانك اگربازَرگانْ دربازَرگانی خیانت کُنَد، اصلِ بازرگانی تباه نگردد، واگرغازی غُلول کُنَد، اصلِ جِهادْ تباه نگردد، واگرعالِمْ دُنیاطَلَب کُنَد، شریعتْ تباه نگردد، واگرسُلطانْ جَوْرکُنَد، اصلِ سُلطانی تباه نگردد. به‌هرروزگاری، هرگروهی، درخورِیك‌دیگرباشند، چونْ صوفیانْ به‌اصلْ براین‌طریقْ بودند، واینْ‌طریقِ اَصحابِ صُفّهٔ پیغام‌بر است، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام. ایشان‌را صَفیّ‌وصوفی خواندند. قَوْلُهُ:

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ونایافته. تا: ونایافته را. * ما، حر: و بوقت. قل، پا، کر: و بروقت. ـ درنسخهٔ تا: این جمله: وبه‌وقت خویش اختیارناکردن، نیامده است.

۲ — ما، تا: وبرخدای. قل، حر، پا، کر: وبر(وبا) خداوند. * ما: ازبهرنفس اعراض (نسخه بدل: اعتراض). قل، پا، کر، تا: ازبهرنفس اعتراض. حر: ازبهردنیا ونفس اعتراض.

۳ — ما، حر، تا: صفات اصحاب. قل: صفت اصحاب. پا، کر: صفات اهل. * ما: مصطفی صلوات‌الله علیه است. قل، حر: بیغامبربود علیه‌السلام. پا، کر: بیغامبر بود صلی‌الله علیه و سلم. تا: بیغمبراست علیه سلام الله. * ما، تا: اصل (واصل) مذهبشان. قل، حر: اصل مذهب. پا، کر: اهل مذهب.

٤ — ما، قل، پا، کر: تا بکشتن. حر: که بکشتن. تا: که یادکردیم امابکشتن. * ما، حر: همجنانک کارهاء (کارها) دکر (دیکر) دراصل. قل، پا، کر: همجنان جون کارهاء (کارهای) دیکردراصل. تا: همچنانکه کارهای‌دیکرودراصل.

٥ — ما، حر، تا: دران کس است که. قل: اندران کسی است کی. پا، کر: اندران کس است که.

٦ — ما، تا: بازرکان (بازرکانی) دربازرکانی. قل، پا، کر: بازرکانی. حر: بازرکان. * ما، حر، پا، کر: اصل. قل: اصل مذهب. * ما، حر، پا، کر، تا: غازی غلول (تا: علول). قل: غازبی علول.

۷ — ما: شریعت. قل، حر، پا، کر، تا: اصل شریعت. * ما، حر، پا، کر، تا: سلطان. قل: سلطانی.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: سلطانی. قل: سلطانیة. * ما، حر، پا، کر: بهرروزکاری هرکروهی درخور. قل: هرروزکاری برهرکروهی اندرخور. تا: ودرهرروزی کارهرکروهی درخور.

۸، ۹، ۱۰ — ما، قل، حر: جون صوفیان باصل برین (حر: براصل این) طریق‌بودند واین‌طریق اصحاب صفهٔ بیغامبرست (است) علیه‌السلم (صلی‌الله علیه) ایشانرا (مرایشانرا) صفی وصوفی خواندند قوله (حر: صوفی وصفی خوانند). پا، کر: چون صوفیان برین‌طریق (طریق بودند واین‌طریق) اصحاب صفهٔ بیغمبرست صلی‌الله‌علیه‌وسلم مرایشان‌را ←

وَدَائِعُ ٱللهِ بَيْنَ خَلِيقَتِهِ – زنهاریانِ خدای‌اند اَندرمیانِ خَلقِ وی. ومعنیِ این‌سخنْ آن‌است، که‌ایشان‌را حقّ، تَعالیٰ، درمیانِ‌خَلقْ زنهارنهاده‌است، تاخَلْق‌را به بَرَکَتِ ایشانْ از بلاها نگاه دارد. ودراَخبار آمده‌است، که هیچ وقتْ این اُمَّتْ ازچهارصد مَردِ آبدالْ خالی نباشد، دراین چهارصدْ چهلْ اَوْتاداند، یعنی میخ‌هایِ زمین‌اند، چُنانك حقّ، تَعالیٰ، کوه‌هارا میخ‌هایِ‌زمینْ خوانْدْوگفت: «وَٱلْجِبَالَ أَوْتَادًا.»، اگرْ کوه‌هانیستَندی‌زمین‌را آرامْ نبودی، واگرْ این اَوْتادْ نیستَندی، ازشومیِ معصیَتِ عاصیانْ عالَمْ ویران گشتی. وازاین چهل، چهارْ نُقَباانِد. وازاین‌چهار، یکی قُطب است. سلامتِ کافرانْ دربَرَکَتِ مُؤْمنان است،

← (مرایشانرا) صوفی‌خوانند. تا: چنانکه دراصل صوفیان برین‌طریق بوده‌اند واین طریق‌اصحاب صفه بیغامبراست علیه سلام‌الله و ایشان را صوفی‌وصفی‌خواندند.

۱ – ما، تا: زنهاریان‌خدای‌اندراند (خدای‌اند) میان خلق‌وی (او). قل، پا، کر: زینهاریان خدایند میان خلق‌وی (خلقان). حر: کفت زنهاری بارخدای‌اند میان خلق‌وی.

۲ – ما، تا: ومعنی. قل، حر، پا، کر: معنی. * ما، قل، حر: که ایشانرا حق‌تعالی (عزوجل) درمیان (میان) خلق‌زنهارنهاده (نهاذه) است. پا، کر: که ایشان را (ایشانرا) حق عزوجل میان خلق زینهارنهادست. تا: که حق‌تعالی درمیان خلق ایشانرا ودیعت نهاده است.

۳ – ما: نکه دارذ. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه دارد (نکاه دارذ – نکاهدارد). * ما، تا: ودراخبار امده‌است. قل: و باخبارها روایت امده‌است. حر: جنانکْ بخبرها روایت‌آمده‌است. پا، کر: باخبارها روایت‌آمدست.

٤ – ما، قل، حر، پا، کر: نباشد. تا: نباشند. * ما: درین جهارصد. قل: وازین جهارصد مرد. حر، پا، کر، تا: وازآن (وازین) جهارصد. * ما، قل، پا، کر: اوتادند. حر: اوتادان‌اند. تا: مرد ازاوتادند. * ما، تا: یعنی میخهاء (میخهای) زمین‌اند. قل، حر: میخهاء (میخها) زمین‌اند. پا، کر: میخهای زمین‌خواند (خوانند). – دردونسخهٔ پا و کر، از، جنانکْ، تا، وکفت، نیامده‌است.

٤، ٥ – ما: حق‌تعالی. قل، حر: خدای (خدا) عزوجل. تا: خدای.

٥ – ما، قل، حر: میخهاء (میخها). تا: میخ. * ما، پا، کر: وکفت. قل، حر، تا: کفت. * والجبال... آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۷۸ (سورة النبأ).

٥، ٦ – ما، تا: اکر (واکر) کوهها نیستندی زمین‌را ارام نبودی واکراین‌اوتاد نیستندی. قل، حر: واکر (اکر) کوهها (کوههای) نیستی زمین‌را ارام نیستی واکراین اوتاد نه‌اندی (نباشد). پا، کر: واکر کوهها نیستی مرزمین را آرام نیستی واکر اوتادنبندی.

٦ – ما، پا، کر: ویران‌کشتی. قل: خراب و ویران‌کشتی. حر: ویران شود. تا: خراب کشته استی.

٦، ٧ – ما، قل، حر، تا: وازین (ازین) جهل جهارنقباانِد. پا، کر: وازین جهارنقیبهااند (نقبااند). ←

وسلامتِ عامّهٔ مُؤْمنان دربَرَکَتِ اَبدال است، وسلامتِ اَبدالْ دربَرَکَتِ اَوْتاد است، وسلامتِ اَوْتادْ دربَرَکَتِ نُقَبا است، وسلامتِ نُقَبا دربَرَکَتِ قُطب است. چونْ قُطب را وفات رسَدْ یکی را
۳ از نُقَبا به جایِ او رسانند، وچونْ یکی را از نُقَبا وفات آیَدْ یکی را از اَوْتادْ به جایِ او رسانند، وچونْ از اَوْتادْ یکی را وفات رسَدْ یکی را از اَبدالْ به جایِ او رسانند، وچونْ یکی را از اَبدالْ وفات رسَدْ از عامّهٔ نیک مردانْ یکی را به جایِ او رسانند، بدین معنی ودایعِ خدای اند درمیانِ خَلق،
۶ که خَلق را به بَرَکَتِ ایشانْ نگاه می‌دارد. مَثَلِ اینْ چُنان است، که اگرْ کَسی را چیزی عزیز باشد، چون گَوْهَر در صُندوقی، آن صُندوق را نگَه دارندْ نه قدرِ صُندوق را، لٰکِنْ قدرِ آن را که در صُندوق است. ومُلوك را چونْ درخانه خِزانهٔ باشدْ پاسبان را گِردِ خانه بخوابانَندْ نه قدرِ خانه،

←— ۷ — ما، حر، پا، کر: سلامت کافران در برکه (در برکات ـ اندر برکه ـ اندر برکت). قل: سلامت کافرانرا اندر برکت. تا: وسلامتی کافران از برکت.

۱ — ما، پا، کر: وسلامه عامّهٔ (وسلامت عامهٔ) مومنان در برکه (اندر برکة) ابدالست. قل: وسلامت عامه اندر برکت ابدالانست. حر: وسلامت عامه مؤمنان در برکات ابدالست. ـ در نسخهٔ حر، همه‌جا، برکات، آمده است. تا: وسلامتی عامهٔ موءمنان از برکت ابدال است. * ما، حر: ابدال در. قل، پا، کر: ابدالان اندر. تا: ابدال از. ـ درنسخ قل و پا و کر، همه‌جا، اندر، ودرنسخهٔ تا، همه‌جا، از، آمده‌است.

۲ — ما، حر، پا، کر، تا: قطب‌است (قطبست). قل: این قطب‌است. * ما: جون قطب را وفات رسد یکی را. قل، حر، پا، کر، تا: جون (وجون) قطب بمیرد (بمیرذ) یکی را (یکی).

۳ — ما، قل، تا: بجای (بجاء) او. حر، پا، کر: بجای وی. * ما: وجون یکی‌را از نقبا وفاه اید. قل، حر، پا، کر، تا: وجون از نقبا یکی (یکی ازنقبا) بمیرد. * ما، قل، تا: یکی را. حر، پا، کر: یکی.

٤ — ما، کر: وجون از اوتاد یکی را وفاه (وفات) رسد یکی را از ابدال بجاء او. قل، پا: وجون یکی از اوتاد بمیرد یکی را (یکی) از ابدالان بجاء او (بجای وی). حر، تا: و جون از اوتاد یکی بمیرد یکی را از ابدال (از ابدال یکی را) بجای وی (او).

٤، ٥ — ما: وجون یکی را از ابدال از عامه نیکٔ مردان یکی را بجاء او. قل، پا، کر: وجون یکی از ابدالان (ابدال) بمیرد یکی را از (یکی از) عامهٔ نیکٔ مردان مومنان بجا او (بجای وی). حر: وجون از ابدال یکی بمیرد یکی را از عامه مؤمنان نیکٔ مردان بجای وی. تا: وجون از ابدال یکی بمیرد از نیکٔ مردان یکی را بجای او.

٥ — ما، حر: بدین‌معنی ودایع خدای‌اند (خداند). قل، پا، کر: بدین‌معنی ایشان ودایع خدایند. تا: باین‌معنی ودایع حق‌اند.

٥، ٦ — ما: درمیان خلق که خلق را ببرکه. قل، پا، کر: اندرمیان خلق که مرخلق را ببرکت. حر: درزمین بمیان خلق وی تاخلق را ببرکت دعا. تا: درمیان خلق که خلقانرا خدای ببرکت.

٦ — ما، حر، پا، کر، تا: نکاه می‌دارد (نکاهمیدارند ـ نکاه می‌دارند) مثل (ومثل) این. قل: نکاه‌همی داردومثل ایشان. ←—

ولٰکِن ازبهرِ آنك درخانه است. وهم چُنین خدای، تَعالیٰ، از هفت اندام مُؤْمِنِ عاصی بلاهامی گردانَدْ نه قدرِ اَندام را، لٰکِنْ درمیانِ تنْ خِزانهٔ است، وآنْ دل است، ودر آن خِزانه عطایی است، وآنْ معرفت است، حُرمتِ آن عطا را، ظاهِرِ مُؤْمن را باهزار جفا ازبلاها نگَه می دارد. وحُکَما چُنین گفته اند: مَثَلِ دلِ مُؤْمنْ که دراو معرفت باشدْ درتَنی عاصی، چونْ فرزندی عزیزاست درکنارِ ٤٥- ما
دامادِ بدخوی، اَرْ فرزندْ پیشِ پدرْبنالدْ ازشویِ خویش، پدرْجواب دهدْ که تاتو درکنارِ اویی،

→ ٦، ٧ — ما: عزیز باشد جون کوهر درصندوقی ان صندوق را نکه دارند نه قدرصندوق را لکن قدرانرا که در صندق است. قل: باشد جون کوهری اندرصندوقی مران صندوق را نکاه دارند نه مرقدرصندوق را ولیکن مرقدر انرا کی اندر صندوق مودعست. حر: عزیز باشد جنانکڪ جوهری درصندوقی آن صندوق را نکاه دارذ نه قدر صندوق را جه قدر آنرا که درصَندوقست. پا، کر: باشد چون کوهری اندرصندوق را (کر: مران کوهر- نسخه بدل: مران صندوق را) نکاهدارند (نکاه‌دارند) نه مرقدرصندوق را ولکن مرقدرانرا که اندرصندوق مودع است تا: عزیز باشد چنانکه کوهری درصندوقی آن صندق را نکاه دارد نه قدرصندوق را لکن قدرآنرا که درصندوق مودع است.

٧ وسطر اول این صفحه — ما، تا: وملوك را جون درخانه خزانهٔ باشد پاسبانرا کرد خانه بخوابانند نه قدرخانه ولکن از بهرانکڪ درخانه است (نه قدرخانه را). قل: ومرملوك را جون اندرخانهٔ خزینه باشد باسبانان کرد خانه خواباند نه مرقدرخانه را ولیکن ازبهرانکڪ دران خانه است. حر: واکرملوك را درخانه خزینه باشد باسبانان از بهرخزینه کرد خانه بخواباند نه قدرخانه را قدرآنرا که درخانه است. پا، کر: و مرملوك را چون اندرخانهٔ خزانهٔ باشد پاسبانان کرد (کر: کرد، ندارد) خانه خابانند نه مرقدرخانه را.

١ — ما، کر، تا: وهمجنین (همجنین) خدای تعالی (عزوجل) از. قل، پا: وهمجنین خداوند عزوجل اندر (از). حر: همجنین خداوند عزوجل از.

١، ٢ — ما، تا: بلاها می کرداند (بلا میکرداند) نه قدر. قل، پا، کر: بلاها (بلا) همی کرداند نه مرقدر. حر: بلا باز می کرداند نه قدر.

٢ — ما، تا: لکن در. قل، پا، کر: ولیکن (ولکن) اندر. حر: ولکن قدرآنرا که. * ما، پا، کر، تا: خزانهٔ (خزانه) است. قل، حر: خزینهٔ (خزینه) است. * ما، حر، پا، کر، تا: ودر (واندر) ان خزانه (خزینه). قل: واندران خزینه. * ما، قل: عطائی است (عطاییست) وان. حر: عطایست وآن کوهر. پا، کر، تا: عطایست (عطائیست ـ عطائی‌است) وآن.

٣ — ما، قل، پا، کر، تا: حرمة (حرمت) ان عطارا. حر: بحرمت آن عطا. * ما: ظاهرمومن را باهزارجفا از بلاها نکه می‌دارد. قل: ظاهرمومن را باهزارجفا ازبلا نکاه همی دارد. حر: مؤمن را ازهزاربلا نکاه دارذ. پا، کر: ظاهر مومن را باهزارجفا می‌نکاهدارد (نکاه دارد) ازبلا. تا: ظاهر آن موءمن را باهزاران جفا ازبلاها نکاه میدارد.

٤ — ما، پا، کر، تا: مثل. قل، حر: کی (که) مثل. * ما، تا: که درومعرفت باشد در تنی (تن) عاصی جون فرزندی (فرزند). قل: که اندروی معرفت است با تن عاصی جون فرزندی. حر: که دروی معرفت باشد با تن عاصی مثل فرزند. پا، کر: که اندر (که اندرو) معرفت باشد باتن عاصی چون فرزند. ←

اورا آزَردنْ روی نیست ، همچُنین نیزْ چون اَندام ها جفا کُنَند، دلْ به خدای، تَعالیٰ، بنالد، فرمان آیَدْ که تا تودرمیانِ اوبی،مارا بااو بد کردنْ روی نیست. تا بعضی ازعُلَما این خَبَر را که پیغمبر، صَلَّی ٱللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «إِنَّ ٱللّهَ، تَعَالَیٰ، لَایَنْظُرُ إِلَیٰ صُوَرِکُمْ وَلَا إِلَیٰ أَعْمَالِکُمْ، وَلٰکِنْ یَنْظُرُ إِلَیٰ قُلُوبِکُمْ.»، تَأْویلْ این نهادند، که دلْ به‌شبان روزی سیصدو شصت بارْ به خدای،تَعالیٰ، نالدْ ازجفایِ نَفْس، هرباری حقّ، تَعالیٰ، به وی نَظَرِ رحمتْ کُنَدْ تابیارامد. اگرنَظَرِ رحمتْ نیستی، دلْ بانَفْسْ نیارامیدی. این است معنیِ قَوْلِ پیغام بر، صَلَّی ٱللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ لِلّهِ، تَعَالَیٰ، فِی کُلِّ یَوْمٍ وَلَیْلَةٍ، ثَلٰثَمِائَةٍ وَسِتِّینَ نَظْرَةً فِی قَلْبِ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ.».

← ٤، ٥ — ما: است در کنار داماد بدخوی ار. قل، پا، کر: است (پا، کر: ندارد) اندر کنار دامادی (داماد) بد جون ان. حر: است درکنار ماذرجون آن. تا: است در کنار داماد بد چون آن.

٥ — ما، قل، پا، کر: ازشوی (شوهر). حر: ازماذر. تا: ازرنج شوی.

٥ وسطر اول این صفحه — ما، حر: که تا تو در کنار اوای اورا (کناروی باشی ویرا). قل، پا، کر: تاتو اندر کنار اوبی (وئی) مرورا. تا: که تاتو درکنار اوبی.

١ — ما، قل، حر، پا، کر: ازردن. تا: آزردن او. * ما، قل، پا، کر: همچنین نیز. حر، تا: همچنین. * ما، تا: بخدای تعالی (بخدای). قل، حر، پا، کر: بخداوند.

٢ — ما، تا: که تاتو درمیان اوی (اوبی) مارا (مرا) بااو بد کردن (بدی کردن). قل: کی تا تو اندرمیان اوی مرا باوی بد کردن. حر: که تاتو درمیان وی باشی مارا باوی بد کردن. پا، کر: تاتو اندرمیان وی باشی بد کردن.

٢، ٣ — ما: ازعلما این خبر را که بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، پا، کر: ازعلما (علما) مراین خبررا کی بیغامبر (که بیغمبر) کفت علیه السلام (صلی الله علیه وسلم). حر: ازعلمآء این خبر که بیغامبر علیه السلام کفت. تا: ازعلما این خبر را که بیغامبر علیه السلام میکوید.

٣ — ما، قل، حر، پا، کر: ولا الی اعمالکم. تا: واعمالکم.

٤ — ما، حر: که دل بشبان روزی (بشبانروزی). قل: کی دل بشبانه روزی. پا، کر: که بشبانروزی. تا: که دل درشبان روزی.

٥ — ما: بخدای تعالی نالد ازجفاء نفس هرباری حق تعالی بوی. قل: بخدای بنالد ازجفا نفس هرباری حق عزوجل بوی. حر: بخداوند بنالد ازین نفس هرباری بوی حق تعالی. پا: بخداوند بنالد ازجفای نفس هرباری حق جل وعز. کر: بنده بخداوند بنالد از جفای نفس هرباری جل وعز. تا: بخدای نالد ازجفای نفس هربارحق سبحانه بوی.

٦ — ما: اکرنظررحمت نیستی دل بانفس. قل، تا: واکرنظرحق (حق سبحانه) نیستی دل با نفس. حر: واکرنظررحمت حق نیستی بانفس. پا، کر: اکرنظرة (نظرت) حق نیستی دل بانفسی (با نفس). * ما، قل، حر، پا، کر: نیارامیدی (نیارامیذی). تا: نیارامدی. * ما، حر، پا، کر، تا: بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام - علیه السلام که). قل: بیغامبر صلی الله علیه.

٧ — ما، قل، حر: ان لله. پا، کر، تا: ان الله. * ما، قل، حر، تا: ولیلة. پا، کر: ولیلة ینظر.

وخدای، تَعالیٰ، فرزند را دررَحِمِ مادرْ ودیعت خواند، گفت: «. . . وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا، ». گروهی گفته‌اند: مُسْتَقَرّ پُشتِ پدراست ومُسْتَوْدَعْ رَحِمِ مادر. وآن‌را بدان‌معنی مُسْتَوْدَعْ خواند، که پدرْ آبِ خویش‌را آن‌جا ودیعَت نهاد. پسْ اگرْپارهٔ آبِ گَندِه را که به مَجرایِ بَوْلِ پدربدَر آمد، ودرمیانِ بَوْل روان گشت، ودرمَجرایِ بَوْلِ مادرْ آمد، ودرمیانِ بَوْل‌ودَمْ قرار گرفتْ، چندین حُرمت آمدْ که اورا نگَه باید داشتَنْ از آفات، وحقّ، تَعالیٰ، نپسَندَدْ که تاآن ودیعتْ آن‌جا برجای استْ اورا اَلَمی رسد، یا رَنجی باشد، یا کَسی براودست یاوَد، آن ودیعَتْ که پاك است، وبی‌عیْب است، ونهَندهٔ اوحقّ است، ومستَقَرِّ اودل است ــ وآن ودیعَتْ معرفت

---

۱ ــ ما، تا: وخدای تعالی (وخدای). قل، حر: وخداوند عزوجل. پا، کر: وخداوند. * ما، حر، تا: دررحم. قل، پا، کر: اندر رحم (رَحِمِ). * ما، قل، پا، کر، تا: ودیعت خواند (تا: خواندو). حر: ودیعت نهاد و ودیعت خواند.

۱، ۲ ــ ویعلم... آیهٔ ۶، سورهٔ ۱۱ (سورة هود). وما من دابة فی الارض الاّ علی‌الله رزقها و یعلم مستقرها ومستودعها کلٌ فی کتاب مبین.

۲ ــ ما: کفته‌اند. قل: کفتند. حر: کفتند که. پا: کر: چنین کفتند. تا: کفته‌اندکه. * ما: بذراست. قل، پا، کر، تا: بذرست (پدرست ـ پدراست). حر: بذرشست. * ما، حر، پا، کر، تا: ماذر (مادر). قل: ماذرست. * ما: وانرا بدان معنی. قل، پا، کر: ومرانرا بدان (بدین) معنی. حر: آنرا بذان. تا: وآن را بآن معنی.

۳ ــ ما، قل، پا، کر، تا: خواند. حر: خوانند. * ما، تا: خویش را. قل، حر: خویش. پا، کر: خویشتن.

۳، ۴ ــ ما، تا: کنده را (کنده) که بمجری (بمجرای) بول بدر بدرامذ (پدرآمد) ودرمیان بول روان کشت ودرمجری (وبمجرای). قل: کنده را کی بمجری بول بدرروان کشت و اندرمجری. حر: کندیذه بمجری‌بول بذرروان کشت ودرمجری. پا، کر: کنده که ازمجری. ـ دردو نسخهٔ پاوکر: از، بول پدر، تا: بول‌ودم، نیامده‌است.

۴ ــ ما، حر، تا: ودر. قل: اندر.

۴، ۵ ــ ما، حر: و دم (وخون) قرارگرفت. قل، پا، کر، تا: ودم قراریافت.

۵ ــ ما: که اورا نکه باید داشتن‌ازافات. قل: کورانکاه بایست داشتن‌ازافات. حر: که ویرا نکاه باید داشتن‌ازافات. پا، کر: که اول نکاه بایستی داشتن‌ازافات. تا: که اورا ازآفات نکاه بایست داشت.

۵، ۶ ــ ما: وحق‌تعالی نبسندد که تا ان. قل، تا: وحق تعالی (حق‌سبحانه) نبسندید (نپسندید) کی (که) تا ان. حر: وحق نبسندد که تاآن. پا، کر: وحق نپسندید (نه‌پسندید) که تاآن وقت که.

۶ ــ ما: انجا برجای است اورا المی رسد یا. قل: اندران جایست ورا المی رسد یا. حر: درآن جایست ویرا المی یا. پا، کر: درانجاست اورا المی رسد ویا (یا) اورا. تا: انجا برجایی‌است اورا المی یا. * ما، قل، حر، پا، کر: باشد. تا: رسد. * ما، تا: یا کسی برو دست یاود (یابد). قل: یا کسی بروی دستی یابد. حر، پا، کر: یا کسی بوی (و یا کسی بروی) دست یابد. * ما، تا: ان (وآن) ودیعت. قل، پا، کر: ان ودیعتی. حر: بپس ودیعت.

۷ ــ ما، حر، پا، کر، تا: ونهندهٔ او (وی) حقست (حق‌است). قل: ونهندهٔ وی حق‌است عزوجل. * ما، تا: ومستقراو. قل، حر، پا، کر: ومستقروی. * ما: وان ودیعت. قل: وودیعت. حر: و ودیعت کوهر ایمان و. پا، کر: وودیعت. تا: وآن

است - کیْ روا داردْ که اورا ضایع بگُذارد، تا تباه گردد، یا دشمنْ بر او راه یابد؟ قَوْلُهُ: وَصَفوَتُهُ فِی بَرِیَّتِهِ - و گُزیدگانِ او اَندرمیانِ خَلقِ او.

چونْ بیان کردیم، که ایشانْ ودیعتِ حقّ اند درمیانِ خَلق، دُرُست شدْ که ایشانْ گُزیدگان اند که چیزِ خوار را زنهار ننَهَند، همیشه عزیز را زنهار نهَند. واگرْ گُزیدگانْ نبودندی سلامتِ دیگرانْ در ایشانْ نبودی. همیشه دوران را به شَفاعتِ نزدیکان حاجت بُوَد، وعامّ را به وسیلَتِ خاصّ نیاز باشد، ونزدیکانْ نیابَتِ دورانْ دارند، خاصّْ پای مردیِ عامّْ کُنَند. مَثَلِ این چُنان است، که حقّ، تَعالیٰ، هیچ جَوْهَرْ نیافریدْ از آبْ لطیف تَر واز ویْ پاكْ تَر، وحیاتِ همه خَلقْ به ویْ باشد، بازْ این همه پلیدی‌ها را سببِ شُستَنْ او است، واگر به ذاتِ خویشْ پاكْ نبودی پلیدی‌ها را

---

۱ — ما: کی روا دارد که اورا ضایع بکذارد. قل، حر، پا، کر: کی روا باشد کی ورا (که ویرا - که اورا) ضایع ماند. تا: که کی روا دارد که آنرا ضایع نکذارد. * ما: برو. قل، حر، پا، کر: بروی. تا: باو. * ما، قل: قوله. حر، پا، کر، تا: ندارد.

۲ — ما: وکزیدکان او اندرمیان خلق او. قل، پا، کر: وکزیدکان وی اند (ویند) اندرمیان خلق وی. حر: کفت کزیدکان وی اند درمیان خلق وی. تا: وکزیدکان خدااند درمیان خلق او.

۳ — در دو نسخهٔ پا و کر: از، جون بیان، تا، درست شد، نیامده است. ما، قل، حر: جون. تا: وچون. * ما، قل، حر: که ایشان. تا: ایشان. * ما، حر، تا: درمیان. قل: اندرمیان. * ما، حر، پا، کر، تا: درست شد. قل: درست شود.

۳، ٤ — ما: کزیدکان اند که جیز. قل، پا، کر: کزیدکانند که مرجیزی (جیز). حر: کزیدکان حق اند وجیزی. تا: کزیده کانند چیز.

٤ — ما، تا: زنهار (بزنهار) ننهند همیشه. قل: زینهار ننهند همانا جیزی. حر، پا، کر: زینهار ننهند همواره چیز (وهمواره مرجیز). * ما، قل، حر، پا: زنهار نهند. کر: زینهار نهند. تا: بزینهار نهند. * ما: وکر کزیدکان. قل، حر، پا، کر: واکر کزیدکان. تا: واکر کزیده کان. * ما، قل، حر، پا، کر: سلامت. تا: سلامتی.

٥ — ما، حر، تا: دریشان (درایشان). قل، پا، کر: اندرایشان (اندریشان). * ما، حر، پا، کر: همیشه. قل: که همیشه. تا: وهمیشه. * ما، حر، پا، کر، تا: بشفاعت. قل: شفاعت. * ما، حر، تا: حاجت بود (باشد) و. قل، پا، کر: حاجت باشد ومر. * ما، حر، تا: بوسیلت. قل، پا، کر: بوسیله (بوسیلهٔ).

٦ — ما، قل، حر: ونزدیکان. پا، کر: نزدیکان. تا: ونزدیکانرا. * ما، حر، پا، کر، تا: خاص (وخاص) بای مردی عام کنند (کند). قل: وخواص بای مردی عوام کنند. * ما، قل، پا، کر، تا: مثل (تا: ومثل) این. حر: ومثل ان.

۷ — ما، تا: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر: کی (که) حق عزوجل (جل وعز). * ما: جوهر. قل، پا، کر، تا: جوهری. حر: کوهری. * ما: وازاب. قل: وازوی. حر، پا، کر، تا: و. * ما، قل، پا، کر: وحیوة (وحیات). حر: که حیوة. تا: ازآب وحیوان.

۷، ۸ — ما: بوی باشد. قل، پا، کر: بدو بود. حر: بویست. تا: بآب باشد.

←

پاك نكردى ، و پليدى‌ها به وىْ پاك نگَشتى . پسْ هرك نزديك تَرْ او پاك تَر ، و هرك دورتَرْ او پليدتَر . چون پاكْ پليدرا پاك نكُنَدْ ازپاكىِ اوهيچ فايده پديد نيايد . ازپاكىِ پاك ، فايده ، پاك كردنِ پليدان‌است ، وازعِزِّ عزيز ، فايده ، عزيز كردنِ ذليلان است ، وازغِناىِ غنى ، فايده ، كارساختنِ فقيران است ، واز كَرَمِ كريم ، فايده ، تجاوُزِ عاصيان است . قَوْلُهُ :

وَوَصَايَاهُ لِنَبِيِّهِ – وصيَّت‌هاىِ خدااند ، پيغمبرِ وى را ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ .

يعنى پيغمبرِخويش‌را وصيَّت | كرده‌استْ نيكوداشتنِ درويشان . قصّهٔ اينْ آن‌است ،

← ۸ – ما: بازين‌همه بليديهارا سبب شستن‌اوست واكربذات خويش . قل: وبازمزين باك را سبب كرد شستن بليديها را اكربذات خويش. حر: وبازاين باك را سبب كرد سستن‌همه بليذيها را كه اكرآب بذات خويش . پا ، كر: باز مزين پاك را سبب كرد شستن پليديها را ازآب (اكر آب) . تا: بس اين پاك را سبب شستن پليديهاكرد و اكر آب بذات خويش .

۸ و سطراول اين صفحه – ما، تا: بليذيها (پليديها) را باك (پاك) نكردى (نكردانيدى) وبليديها بوى باك نكشتى . قل،حر، پا،كر: بليديها (بليذيها – پليديها) بوى باك (پاك) نكشتى .

۱ – ما: بس‌هرك. قل، پا، كر، تا: بس (پس) هر كه. حر: هركه. ⁕ ما، تا: او . قل: وى. حر، پا، كر: ندارد. ⁕ ما: وهرك. قل، حر، پا، كر، تا: وهر كى (وهر كه – هركه) .

۲،۱ – ما: اوبليذتر. قل،حر،پا، كر،تا: بليدتر (پليذتر – پليدتر) . – در نسخهٔ حر: از،جون‌باك،تا: ازباكى‌باك،نيامده‌است.

۲ – ما، قل، پا، كر: جون. تا: وچون. ⁕ ما، قل، حر، پا، كر: ازباكى باك فايده. تا: فايده ازپاكى.

۳ – ما، قل، پا، كر، تا: بليذانست (بليدانست – پليدان است) . حر: پليديها است . ⁕ ما، قل، حر، پا، كر: وازعزعزيز فايده عزيزكردن ذليلانست (حر: ذليل آنست) . تا: وفايدهٔ ازعزّعزيرپاك كردن ذليلان است.

۳، ٤ – ما، حر، پا، كر: وازغنا (غناء) غنى فايده كارساختن فقيرانست (حر: فقيرآنست) . قل: وازغنا غنى كارساختن فقيرانست. تا: وفايده ازغناء غنى كارساختن فقيران است .

٤ – ما،قل،حر،پا،كر: وازكرم كريم‌فايده.تا: وفايده‌ازكرم كريم. ⁕ ما،قل،پا، كر،تا: تجاوزعاصيانست (عاصيان‌است) . حر: تجاوزكردن عاصيانست اما جون باك پليدى را باك نكند ازباكى وى فايده بديد نيايد. ⁕ ما، قل: قوله وصاياه. حر، تا: و وصاياه. پا، كر: وصاياه.

٥ – ما، پا، كر: وصيتها (وصيتّهاء) خدااند بيغمبر ويرا (مربيغمبررا – مربيغامبررا) صلى‌الله‌عليه‌وسلم . قل: وصيتهأ خدايند مربيغامبررا صلى‌الله عليه. حر: كفت وصيتهاء خداى‌اند بيغامبررا عليه‌السلام. تا: عليه‌السلام وصيت‌هاى خدااند بيغمبر اورا عليه‌السلام.

٦ – ما، حر، كر، تا: بيغمبر (بيغامبر – مربيغامبر) خويش‌را. قل: مربيامبرخويش را. پا: مرپيغمبرخويش. ⁕ ما: كرده است نيكوداشتن . قل، حر، پا، كر، تا: كرده‌است (پا: كردست) بنيكو (به‌نيكو) داشتن. ⁕ ما، كر: قصه (قصهٔ) . قل، حر، پا، تا: وقصه .

که توان گرانِ مکّه چون: ابوجَهل وعُتْبَة و شَیْبَة و وَلیدِ مُغِیرَة و لَبید، نزدیكِ پیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، آمدندْ و گفتند: مارا ایمان آوردنِ به تو بازنمی دارد، مگر آنك گِردبر گِردِ تو، همه، درویشان و ساسیانْ می باشند، مارا عار بُوَد باایشان نشستن، که از گَندِ ایشانْ مارا رنج رسد. ایشان را ازخودْ دور کُن، تا ما به تو ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، از حرص او بر ایمانِ خَلق، عُمَرِ خطّاب را پیغام داد به درویشان، تا روزَکی چندْ کَم تَر آیند، تا مگَر ایشانْ ایمان آرند. عُمَر، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، سه گامْ بیش نَرفته بود، که جِبریلْ آمد، گفت: «وَلَا تَطْرُدِ ٱلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَاةِ وَٱلْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ»، ایشان را مَرانْ که منْ ایشان را نرانده ام، این ها خواندگانِ

۱ — ما، پا، کر: جون ابوجهل. قل، حر: جون بوجهل. تا: چنانکه ابوجهل و بولهب.

۱،۲ — ما، تا: وولید مغیره ولبید نزدیک بیغمبر صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) امدند (آمدند). قل: وولیدبن المغیره علیهم اللعنة سوی بیغامبر علیه السلام امدند. حر: وولیدبن مغیره سوی بیغامبر آمدند. پا، کر: وولیدبن مغیره ولبید سوی بیغامبر آمدند صلی الله علیه وسلم.

۲ — ما: مارا. قل، حر، پا، کر: مارا از. تا: که هیچ چیز مارا از. * ما، قل، تا: بازنمی دارذ (نمی دارد - نمیدارد). حر: بازندارذ. پا، کر: می بازندارد البته. * ما، قل، حر، پا، کر: کرد بر کرد. تا: کرداکرد.

۲، ۳ — ما: همه درویشان وساسیان می باشند مارا عاربود باایشان. قل: همه درویشانند وساسیانند مارا عارباشد با ایشان. حر: همه ساسیان و درویشانند ومارا عار باشد باایشان. پا، کر: درویشان وساسیان اند (سائلانند) مارا عار باشد بر ایشان. تا: درویشان وساسیانند وما را عار میآید باایشان.

۳ — ما: که از کند. قل، حر، پا، کر: واز کند. تا: که از کندکی لباس. * ما، قل، حر، پا، کر: رسد. تا: میرسد.

۳، ٤ — ما: نشستن ایشانرا ازخود دور کن. قل، حر، پا، کر: ایشانرا ازخویشتن دور کن. تا: ایشانرا از نزدیک خود دور کردان.

٤ — ما، پا، کر، تا: ایمان اریم مصطفی صلی الله علیه وسلم (علیه سلام الله). قل: ایمان اوریم مصطفی صلی الله علیه وسلم. حر: ایمان آریم بس مصطفی علیه السلام. * ما، حر، پا، کر، تا: ازحرص او (وی). قل: ازحریصی او.

٥ — ما: عمرخطاب را بیغام داد بدرویشان تاروزکی. قل، پا، کر: مرعمرخطاب (عمربن الخطاب) را رضی الله عنه بیغام داد بدرویشان تا روزکی. حر: عمربن خطاب را رضم به بیغام بیش درویشان فرستاد تا روزی که. تا: عمرخطاب رضی الله عنه را پیغام بدرویشان فرستاد که روزکه.

٥، ٦ — ما، قل، کر، تا: عمر رضی الله عنه. حر: عمرخطاب. پا: عمربن الخطاب رضی الله عنه.

٦ — ما: بیش نرفته بود که جبریل امدکفت. قل: نرفته بودکی جبریل علیه السلام امدوکفت. حر: نرفته بود که جبرئیل آمده کفت. پا، کر: نرفته بود که جبرئیل علیه السلام امدکفت. تا: بیش رفته بوده که جبرئیل علیه السلام آمدوکفت.

٦، ۷ — ولاتطرد... آیهٔ ٥۲، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). ولاتطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه ماعلیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین. — ما، قل، پا، کر، تا: یریدون وجهه. حر: الآیه.

←

مَن اند، و آن‌ها راندگانِ مَن‌اند، خوانندهٔ مارا برانی، و راندهٔ ما را بخوانی، خوبْ نباشد. اگرْ دعویِ مَحَبَّتِ ما داری، آن را خوانْ که ما خوانده‌ایم، و آن را رانْ که ما رانده‌ایم، که در مَحَبَّتْ موافقتْ شرط است. بازگفت: «... یُرِیدُونَ وَجْهَهُ، »، ایشانْ مرا می‌خواهند، منْ ایشان‌را چرا نخواهَم؟ و آن دیگرانْ بُت را همی‌خواهند، منْ ایشان را چرا خواهَم؟ رسول، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، عُمَر را بازخوانْد، همین کافرانْ بازآمدنْد و گفتند: اگر نمی‌رانی ایشان‌را، نَوبَتْ نِهْ میانِ ما و میانِ ایشان، روزیِ ما را و روزیِ ایشان‌را. این، باری تفضیلِ ما نباشدْ بر ایشان، چه اینْ مُساوات باشد، و مُساواتْ عَدل بُوَد، اگرْ این بکُنی ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ، عُمَر را، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُ، پیغام داد.

← ۷ ــ ما: ایشانرا مران که. قل، پا، کر: مران مرایشانرا کی (که). حر: یامحمد مران ایشان‌را که. تا: مران ایشانرا که. * ما، تا: نرانده‌ام (نرانده) اینها. قل، حر: نرانده‌ام ایشان (که ایشان). پا، کر: نرانده‌ام اینان. * ما، قل، حر، پا، کر: خواندکان. تا: خوانده کان.

۱ ــ ما، قل: وانها راندکان من‌اند. حر، پا، کر: وآنها (وآنان) راندکان من. تا: وآنها رانده کان من چون تو. * ما، قل، حر، تا: مارا. پا، کر: ما. * ما، قل، حر، پا، کر: ورانده. تا: اورانده.

۲ ــ ما، قل، حر: ماداری. پا، کر: داری. تا: ما میکنی. * ما، قل، پا، کر، تا: خوانده‌ایم. حر: خواندیم. * ما، قل، پا، کر: رانده‌ایم. حر: راندیم. تا: اورا رانده‌ایم. * ما، حر، تا: که در. قل، پا: که اندر. کر: اندر.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: بازکفت. تا: پس کفت. * ما: ایشان مرا می‌خواهند من ایشانرا جرا نخواهم. قل: ایشان مرا همی خواهند من جزایشانرا جرا خواهم. حر: ایشان مرا می‌خوانند و مرا می‌خواهند من چرا نخواهم ایشانرا. پا، کر: مارا میخواهند ما نیز (مامر) جزایشانرا جرا خواهیم. تا: وایشان ما را میخواهند من جرا ایشان را نخواهم.

٤ ــ ما: وان دیکران بت را همی‌خواهند من ایشانرا جرا خواهم. قل: وان دیکران می‌بت‌را خواهند ایشانرا جراخواهم. حر: واین‌دیکران بت را خواهند من جرا ایشان‌را خواهم. پا، کر: وآن دیکران بت را خواهند ایشان را (ایشانرا) چرا خواهیم. تا: ندارد. * ما، حر، پا، کر: رسول صلی‌الله علیه وسلم (علیه‌السلام) عمر (مرعمر) را. قل: تارسول مر عمررا. تا: رسول علیه‌السلام عمررا رضی الله عنه.

٥ ــ ما: اکرنمی‌رانی ایشانرا. قل: اکرنرانی مرایشانرا. حر: اکرایشانرا نرانی. پا، کر: اکرنرانی. تا: اکر ایشان را نمیرانی. * ما، قل، تا: نوبت نه (تا: نوبتی بنه) میان ماومیان ایشان. حر: نوبت نه میان ایشان وما. پا: نوبت نه میان ما وآن ایشان. کر: نوبت نه میان ما وایشان.

٦ ــ ما، قل، حر، پا: این باری. کر: این. تا: این باز.

٦، ۷ ــ ما، قل، کر: نباشد برایشان (برایشان نباشد) چه این مساواة (مساوات) باشد و مساواة (مساوات) عدل بود (عدلست). حر: برایشان نباشد واین مساواة عدلست. پا: برایشان نباشد چه این‌مساوات باشد عدلست. تا: نباشد ← برایشان مساوات باشد ومساوات عدل است.

جبریلْ آمد، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، وگفت: «وَٱصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ ٱلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَاةِ وَٱلْعَشِیِّ»، گفت: همْ باایشان باش، که منْ باایشان‌ام، هر کەرا منْ بکارباشمْ باآن باش، که منْ بااوام، وروی بگَردانْ از آنك منْ باویْ نه‌ام. عُمَررا بازخوانْد. بازْآمدندْ وگفتند: اگرْمیانِ ما نَوْبَت ننَهی روا داریمْ وباایشانْ بنشینیم، لٰکِنْ رویْ سویِ ما دارْ تا ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ، عُمَررا پیغام دادْ تادلِ درویشانْ خوش کُنَد به این. و کافرانْ بدینْ مَکر می کردند، تادلِ درویشانْ از مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ، بیازارَندْ تا تَبَرّا کُنَند. چونْ مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ،

← ۷ — ما، قل، پا، کر، تا: ایمان. حر: ما ایمان. * ما، قل: صلی الله علیه عمررا رضی الله عنه. حر، تا: علیه السلام عمررا این (عمررا). پا، کر: صلی الله علیه وسلم مرعمررا.

۱ — ما: جبریل امذ علیه السلم و کفت. قل، پا، کر، تا: جبرءیل (جبرئیل) صلوات الله علیه (علیه السلام) امد کفت (تا: و کفت). حر: خبر آمذو کفت. * واصبر... آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸ (سورة الکهف). واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولاتعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتّبع هواه و کان امره فرطا. — ما، قل، حر، تا: والعشی. پا، کر: والعشی یریدون وجهه.

۲ — ما، قل، حر، تا: باایشان. پا، کر: بریشان (برایشان). * ما: که من باایشان‌ام. قل، پا، کر، تا: که من باایشانم. حر: که ما با ایشان آیم.

۲، ۳ — ما: بکارباشم باان باشد که من بااوام وروی بکرداند ازانکٔ من باوی نه‌ام عمررا. قل: بکارباشم باان باشد کی من باویم وروی بکرداند ازانکٔ من باوی نیم عمررا رضی الله عنه. حر: بکار باشم باآن باش که من باویم وروی بکردان ازان که من باوی نیم رسول عمررا. پا، کر: بکارباشم باآن باش که من بااویم وروی بکردان (بکردانی) ازانکه من بااونیم (بااویم) عمررا. تا: بکار آیم آن باشد که من اویم و روی بکردان ازانکه من با اونیم بکارباشم عمر را رضی الله عنه.

۳ — ما، قل، حر، کر: بازامدند (کر: و باز آمدند). پا: باز آمد. تا: دیکربار باز آمدند. * ما، قل، حر، پا، کر: اکر. تا: که اکر.

٤ — ما، حر، پا، کر: ننهی (کر: نهی) روا داریم وباایشان. قل: ننهی روا داریم باایشان. تا: نهی شاید که مانیز ایشان. * ما، تا: لکن. قل، حر، پا، کر: ولکن. * ما، قل: سوی مادار تا. حر: سوی مادار بسخن کفتن تاما. پا، کر، تا: بمادار تا.

٤، ٥ — ما، پا، کر، تا: مصطفی (پیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) عمررا. قل: مصطفی صلی الله علیه عمررا رضی الله عنه. — درنسخهٔ حر: از، مصطفی، تا، و کافران، نیامده است.

٥ — ما، قل، کر، تا: تادل. پا: دل. * ما: خوش کند باین وکافران بدین مکر می کردند. قل، حر: خوش کند و ایشان بدین (بذین) مکر همی کردند (می کردند). پا، کر: خوش کند وایشان بدین همی مکر کردند. تا: باین خوش کند وکافران باین کفتن مکر میخواستند.

٦ — ما، قل: صلوات الله علیه (علیه السلام) بیازارند تا تبرا کنند. حر: علیه السلام برکردانند و بذان آرند تاتبرا کنند. پا، کر: صلی الله علیه وسلم بیازارند تا بپرا کنند. تا: علیه السلام بیازارد و پراکنده شوندو. * ما: صلوات الله علیه. ←

تنها مانَدْ ایشان نیزْ بر گَردند، باویْ کَس نمانَد. حقّ، عَزَّوَجَلَّ، سِرِّ ایشان دانست، ومُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، ندانست. عُمَررا به‌درویشانْ پیغام داد، تادلِ ایشان نیازارَد، وبدانند که اینْ اِعراضِ جفانیست، که اِعراضِ دوست افزون کردن است. بدین مقدارْ حقّ، تَعالیٰ، نپسندید، جبریل، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، آمدْ واین آیتْ آورد: «... وَلَا تَعْدُ عَیْنَاكَ عَنْهُمْ، »، چشمْ ازایشانْ برمَگیر، بدیشانْ نگَرْ که من همْ بدیشان نگَرَم. نزدیكِ خَلق، درویشْ ایشان‌اندْ وتوان گَرْ این دیگران، ونزدیكِ من، توان گَرانْ ایشان‌اندْ ودرویشْ این دیگَران. ازبهرِ آنك، توان گَرْ نه آن است که دُنیا دارد، چه توان گَرْ آن است که مَوْلیٰ دارد. چون منْ آن توان گَران‌را نه‌ام، توان گَر کی اند؟

← قل: صلی‌الله علیه. حر، تا: علیه‌السلام. پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم.

۱ ــ ما، تا: ایشان نیز برکردند باوی کس نماند (تا کس بااو بنماند). قل، حر: ایشانیز (ایشان) برکردند تا باوی کس نماند. پا، کر: ایشان نیز پراکنده شوند تا باوی کس نماند. * ما، قل، پا، کر: حق‌عزوجل (حق) سرایشان دانست. حر: حق عزوجل جون دانست سرّ ایشان. تا: وحق سبحانه سرو مکرایشان میدانست.

۱، ۲ ــ ما، قل، حر: ومصطفی صلی‌الله علیه وسلم (ومصطفی) ندانست عمررا بدرویشان بیغام داد تا دل ایشان (حر: درویشان) نیازارد. پا، کر: ومصطفی ندانست صلی‌الله علیه‌وسلم عمررا سوی ایشان بیغام داد تادل ایشان نیازارد. تا: ومصطفی علیه‌السلام نمیدانست بس عمررا رضی‌الله‌عنه بیغام بنزدیک درویشان فرستاد تادل ایشان بنیازارد.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: که (جه ـ چه) اعراض دوست (پا، کر: دوستی) افزون (حر: بفزون) کردنست (کردن است) بدین. تا: اعراض زیادت کردانیدن دوستی است این. * ما: حق تعالی ببسندد. قل، تا: حق تعالی نبسندید (نپسندید). حر: پا: حق نبسندید. کر: حق بنشیند.

٤ ــ ما: جبریل علیه‌السلم امد واین ایت اورد. قل، تا: جبرئیل علیه‌السلام کفت (آمدوکفت). حر: جبرئیل آمذ علیه‌السلام کفت. پا، کر: جبرئیل آمذ کفت. * ولاتعد... آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸ (سورة‌الکهف). قبلاً تمام آیه‌رادر حاشیهٔ ۱، صفحهٔ ۱۸٤، نذکر داده‌است. ــ ما، قل، حر، پا، کر: عنهم. تا: عنهم ای سید. * ما، قل، حر، پا، کر: برمکیر. تا: مکردان.

٥ ــ ما: بذیشان نکرکه من هم بدیشان نکرم. قل: بایشان برمکیر بایشان نکرکی من بایشان همی‌نکرم. حر: بایشان نکرکه من بایشان می‌نکرم. پا، کر: باایشان نکرمن باایشان می‌نکرم. تا: وباایشان نکرکه مرا نظر رحمت باایشان‌است.

٥، ٦ ــ ما، قل: درویش ایشان‌اند (ایشانند) وتوانکر این دیکران ونزدیک من توانکران (توانکر) ایشانند ودرویش این دیکران. حر: درویشانند وایشان توانکر و بازنزد حق توانکر اینهااند ودیکران درویش. پا، کر: درویشان ایشانند وتوانکران این دیکران نزدیک من توانکرآن (توانکران) ایشانند ودرویشان (ودروایشان) آن دیکران. تا: ایشان درویشند ودیکران توانکر ونزدیک من توانکر ایشانند ودیکران درویش.

۷ ــ ما، قل، پا، کر: جه (چه). حر: بل. تا: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: جون. تا: وجون. * ما: ان توانکرانرا نه‌ام توانکر کی‌اند. قل: ان دیکرانرا نیم توانکر کی‌اند. حر: آن دیکرران را نِیَم توانکر نیند بل که. پا، کر: آن‌دیکران نیم توانکر که‌اند. تا: ایشانرا نیم توانکر کی باشند.

درویش‌تَرینِ خَلْقْ ایشان‌اند.| وچون منْ این درویشانْ را باشم، درویش کی‌باشد؟ توان گَرتَرینِ خَلْقْ ایشان باشند. ما-۴۷

تفسیرِ وصیَّت کردنِ خدای، تَعالیٰ، پیغام‌بر را، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ، ازبهرِ درویشانْ این است:
ازپسِ آنك این آمرها بیامد، چونْ مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، درویشی را بدیدی، گفتی: «بِأَبِی مَنْ وَصَّانِی رَبِّی بِهِ.»، پدرِ منْ فدایِ آن کَس باذْ که خداوندِ منْ اورا به منْ وصیَّت کرد.
چونْ عنایتِ حقّ، تَعالیٰ، بدیدْ در کارِ ایشان، چونْ همه دُنیا بر او عرضه کردند، اِعراض کردْ وفقرْ اِختیار کرد، تا گفت: «لِی حِرْفَتَانِ، أَلْفَقْرُ وَٱلْجِهَادُ.» وچونْ بُزُرگیِ محلِّ فُقَرا بدید، به دُعا درخواست، تا حقّ، تَعالیٰ، اورا برهمانْ نگاه‌دارد، گفت: «أَللَّهُمَّ أَحْيِنِی مِسْكِينًا، وأَمِتْنِی مِسْكِينًا، وَٱحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ ٱلْمَسَاكِينِ.». قَوْلُهُ:

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: خلق ایشانند. حر: خلق‌اند. * ما، تا: وجون من این درویشان را. حر: جون من آن درویشان. پا، کر: وچون من ایشانرا. درنسخهٔ قل: از، وچون من، تا، تفسیر، نیامده است. * ما، تا: کی باشد (باشند). حر: کی باشند بل که. پا، کر: چه باشند که.

۳ — ما، حر، تا: خدای تعالی (عزوجل - خدای) بیغامبر را صلوات الله علیه (علیه السلام) ازبهر درویشان اینست. قل: خداوند عزوجل مر بیامبر را صلی الله علیه از بهر این درویشان اینست. پا، کر: پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازبهر این درویشانست.

٤ — ما، قل: ازبس انکٔ این امرها بیامد. حر: اربس این که این امر آمد. پا، کر: ازبهرانکه امرها بیامد. تا: وپس از ان که این امرها بیامد. * ما، حر، تا: صلوات الله علیه وسلم (علیه السلام) درویشی را. قل، پا، کر: صلی الله علیه (علیه وسلم) مر درویشی را. * ما، قل، حر، پا، کر: کفتی. تا: کفت.

٥ — ما، قل، پا، کر، تا: بدر (بذر - بدر - پدر) من. حر: کفتی بذر من. * ما: ان کس بادکه خداوند من اورا بمن. قل، حر: انکس باد (آنکس باذا) که خداوند مر (من) مرا بوی. پا، کر: آنکسی (انکس) باد که خداوند مرا بوی. تا: آنکس بادکه خدای مرا درحق او. * ما، قل، حر، پا، کر: وصیت کرد. تا: وصیت کرده‌است.

٦ — ما: جون عنایت حق تعالی بدیذ درکار ایشان جون همه دنیا برو عرضه کردند. قل، پا، کر: جون بدید عنایت حق عزوجل (حق) بکار ایشان ازهمه (همه) دنیا بروی عرض کرد (کردند). حر: وجون بدید عنایت رب بکار ایشان ازهمه دنیا بروی عرضه کردند. تا: وچون عنایت حق بدید درکار ایشان آنکاهکه همهٔ دنیا بروعرضه کرده‌اند.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: تا کفت (وکفت) لی حرفتان. قل: تا کفت لی الحرفتان. * ما: وجون بزرکی محل فقرا. قل، حر، پا، کر: وجون (وچون) بزرکی محل فقررا. تا: وجون محل ودرجه وبزرکی فقراء.

۸ — ما، تا: درخواست تاحق تعالی اورا. قل: بخواست تاحق عزوجل مرورا. حر: بخواست تاحق اورا. پا، کر: خواست تا حق مرورا. * ما، قل: برهمان نکاه دارد کفت (وکفت) اللهم. حر: برهمان بدارد کفت اللهم. پا، کر: برهمان نکاهدارد (نکاه دارد) الهی. تا: بران نکاه دارد وکفت اللهم.

←

وَخَبایَاهُ عِنْدَ صَفِیِّهِ ــ ونهانیانِ اواندْ نزدیکِ دوستِ او. ــ یعنی، پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ .ــ معنیِ این سخنْ آن است، که خدای، تَعالیٰ، این درویشان را به نزدیکِ پیغامبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، پنهان کرده است، و نزدیکِ ویْ زنهار نهاده است، و اینْ دلیل باشدْ بر بُزُرگیِ محلّ و قدرِ ایشان، و خُصوصْ ایشان، که پنهان نکُنَندْ مگَر خاصگیان را، و به مقدارِ محلِّ زنهاری زنهاردارْ جویَند، تا به نزدیکِ او زنهار نهَند. هرچندْ زنهاری عزیزتَر، زنهار دارْ امین تَر و بُزُرگْ تَر. و چونْ در دو جهانْ کَسْ از مَصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ، بُزُرگْ تَر نبود، و از او عزیزتَر و امین تَر نبود، درویشان را به نزدیکِ او زنهار نهاد، و او را نَصب کرد

→ ۹ ــ ما، قل، حر، پا، تا: المساکین. کر: المسکین.

۱ ــ ما، قل: قوله وخبایاه عند صفیه. حر، پا، کر: وخبایاه عند صفیه. تا: وخفایاه عند حبیبه. * ما: کفت نهانیان اواند نزدیکک دوست او. قل: نهانیهای وی اندر نزدیکک دوست وی. حر: کفت بنهانیان‌اند نزدیکک دوست وی. پا، کر: نهانیان ویند نزدیکک دوست وی. تا: ونهانیان اویند نزدیکک دوست او.

۲ ــ ما، حر، پا، کر، تا: یعنی (پا، کر: ندارد) بیغامبر صلی الله علیه وسلم (علیه السلام). قل: بیامبر صلی الله علیه. * ما، قل، حر، تا: این سخن. پا، کر: این.

۳،۲ ــ ما، حر: که خدای تعالی (که خداوند عزوجل) این درویشانرا (درویشان را) بنزدیکک بیغامبر صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) بنهان کرده‌است. قل: کی خداوند عزوجل مرین درویشانرا بنزدیکک بیامبر نهان کرده‌است. پا، کر: که خداوند عزوجل مرین (مراین) درویشکانرا (درویشکان را) نزدیکک بیغمبر (بیغامبر) صلی الله علیه وسلم پنهان کردست (کرداست). تا: که خدای درویشکان را نزدیکک بیغامبر علیه السلام پنهان کردانیده‌است. * ما، قل: ونزدیکک (وبنزدیکک) وی زنهار نهاده‌است. حر: ونزدیکک وی زنهار نهاد. پا، کر: ونزدیکک وی زینهار نهادست (نهاداست). تا: و نزدیکک او بزینهار نهاده‌است.

۴،۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: دلیل باشد بر. تا: دلیل است.

۴ ــ ما: وقدر ایشان. قل، پا، کر: ایشان. حر: درویشان. تا: ندارد.

۵،۴ ــ ما، قل: ایشان که بنهان نکنند مکر خاصکیانرا (خاصکانرا) و بمقدار محل زنهاری (زینهاری) زنهاردار. حر: ایشان بنهان نکنند مکر خاصانرا و بمقدار محل زینهاری زینهاروار. پا، کر: ایشان که پنهان نکنند مکر خاصکان را (خاصکانرا) بمقدار محل زینهاری زینهاردار. تا: ایشانکه پنهان نکنند مکر خاصهٔ کانرا وبقدر محل زنهاری دار.

۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: بنزدیکک او (وی) زنهار (زینهار). * ما: هرجند زنهاری. قل، حر، تا: هرجند (وهرچند) زینهاری. پا، کر: هرچند زینهار.

۶ ــ ما، قل، تا: زنهاردار. حر، پا، کر: زینهاردار.

۷،۶ ــ ما، قل: وجون در (جون اندر) دوجهان کس از مصطفی صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) بزرکتر نبود و ازو (وازوی) عزیزتر و امین‌تر نبود. حر: جون در دوجهان کسی از مصطفی علیه السلام عزیزتر نبود وازوی بزرکتر →

به تیمارداشتن. و کارِ ایشان راست کردنْ دلیل گَشت بر بزرگیِ جاهِ ایشان. قَوْلُهُ:
هُمْ فِی حَیَاتِهِ أَهْلُ صُفَّتِهِ ـ ایشانْ در زندگانیِ پیغامبر، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، اهلِ صُفّهٔ
۳ او بودند.

واینْ اصلی است در شَرَفِ فُقَرا، که خَلْقْ ایشان را بدینْ طَعن کُنَند که در خانگاه‌ها نشسته اند و کاهلی پیشه کرده، واصلِ اینْ از اصحابِ صُفّهٔ پیغامبر بود، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که
۶ ایشانْ از همه عالَمْ بُریده بودند، چُنانك حقّ، تَعالیٰ، گفت: «لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِینَ الَّذِینَ أُخْرِجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ». وروی ْ از خَلْقْ به حقّ، تَعالیٰ، آورده بودند، وطَمَعْ از خَلْقْ بُریده بودند،

← نبود وامین تر. پا، کر: جون کسی اندر دوجهان از مصطفی عزیزتر و بزرکتر وامین تر نبود صلی الله علیه وسلم. تا: وجون در دوجهان از مصطفی علیه السلام کسی بزرکتر نبود وازوعزیزتر وامین تر نبود.

۷ وسطر اول این صفحه ـ ما، تا: درویشانرا (درویشان را) بنزدیک او زنهار (زینهار) نهاد واورا نصب کرد بتیمار داشتن. قل: مردرویشانرا بنزدیک وی زینهار نهاد ومرورا صلی الله علیه بپا کرد بتیمار داشتن. حر: ایشانرا نزدیک وی زینهار نهادو اورا وصیت کرد تیمارداشتن. پا، کر: درویشانرا بنزدیک وی زینهار نهاد ومرورا صلی الله علیه وسلم بپای کرد (کردید) بتیمار (تیمار) داشتن.

۱ ـ ما، تا: وکار ایشان راست کردن (کردن لاجرم). قل، پا، کر: کار ایشان. حر: کار ایشان را وتیمار داشت او تا. * ما، قل، پا، کر، تا: بربزرکی. حر: بربزرکی محل ایشان. * ما، قل: قوله‌هم. حر، پا، کر، تا: هم.

۲ ـ ما، پا، کر، تا: ایشان در (اندر) زندکانی بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) اهل صفهٔ او (وی) بودند (تا: بوده‌اند). قل: ایشان اندر زندکانی بیامبر صلی الله علیه اهل صفهٔ وی بودند. حر: کفت ایشان بزندکانی بیغامبر علیه السلام اهل صفهٔ وی بودند.

٤ ـ ما، حر، تا: درشرف. قل، پا، کر: اندر شرف. * ما، قل، حر، تا: که (کی) خلق. پا، کر: که. * ما: بدین طعن کنند که درخانکاهها. قل، پا، کر: بدین طعنه کنند کی (که) اندر خانقاهها (خانکاهها). حر: بدین طعنه زنند کویند درخانکاهها. تا: باین سبب طعن کنند و کویند در خانکاه‌ها.

۵ ـ ما، قل، حر، کر، تا: وکاهلی. پا: کاهلی. * ما، حر: کرده. قل، پا، کر: کرده‌اند. تا: کرفته. * ما، قل، حر، تا: ازاصحاب. پا، کر: ندارد. * ما، قل، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) بود صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه). حر: بیغامبر علیه السلام کرفته‌اند. تا: بیغامبر علیه السلام بود.

٦ ـ ما، قل، حر، پا، کر: بریده بودند. تا: بریده بوده‌اند. * ما: حق تعالی کفت. قل، حر: خدای عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت. تا: خدای تعالی میکوید.

٦، ۷ ـ للفقراء... آیهٔ ۸، سورهٔ ۵۹ (سورة الحشر). للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون. ـ ما، قل، پا، کر، تا: واموالهم. حر: الآیة. ←

وپُشت به‌تَوَکُّلْ بازنهاده، وخُشنودیِ خدای را بر خُشنودیِ خَلقْ بگزیده، چُنانك خُدای، تَعالی، گفت: «... یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَانًا؛ ». وهرچ خَلقْ چَنگْ دراوزده‌بودند، ایشانْ دستِ خویشْ ازآنْ کوتاه‌داشتند. اجتماعِ ایشانْ براین‌معنی بود، نه‌بدان‌معنی که‌خَلقْ گُمان می‌بَرَند. قَوْلُهُ: وَبَعْدَ وَفَاتِهِ خِیَارُ أُمَّتِهِ ــ وپس‌ازمرگِ پیغام‌بر، صَلَّی ٱللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، به‌تَرینِ اُمّتِ‌اواند. از بهرِ آن معنی، که درهرعَصری فقیرانْ گُزیدگانِ خَلْقْ باشند. نبینی، که چونْ اَغنیا به‌بلا درمانَندْ تَقَرُّبْ به‌فُقَرا کُنَند، تا مگَرحقّ، تَعالیٰ، آن بلا از ایشان بگَردانَدْ به‌بَرَکَتِ دُعایِ فقیران. وهرگزْ هیچ فقیرْ به‌توانگرتَقَرُّبْ نجویَد، چونْ فقیر باشدْ نه گَدا، ودرفَقْرْ

→ ۷ ــ ما: بحق تعالی اورده بودند. قل، حر، پا، کر: بحق اورده (آورده) بودند. تا: بحق سبحانه آورده بوداند.
* ما، قل، حر، پا، کر: بریده بودند. تا: بریده.

۱ ــ ما، حر، تا: بازنهاده. قل، پا، کر: بازنهاده بودند. * ما، تا: وخشنودی (وخوشنودی) خدایرا. قل، حر: وخشنودی خدای‌تعالی. پا، کر: وخشنودی خدای عزوجل.
۱، ۲ ــ ما: بکزیده جنانك خدای تعالی کفت. قل، حر: اختیار کرده بودند (کرده) جنانك خدای عزوجل. پا، کر: اختیار کرده بوده‌اند (بودند) چنانکه کفت حق‌تعالی. تا: اختیار کرده جنانکه خدای میکوید.
۲ ــ ما: وهرج خلق جنك درو زده بودند. قل: وهرجه خلق جنك بدواندر زده بودند. حر: وهرجه خلق جنك بدو زده بودند. پا: وهرکه خلق اندر چه چنك زده بودند. کر: وهرکه برخلق اندرچنك زده بودند. تا: و هرچه خلق دران آویخته بوده‌اند.
۳ ــ ما: خویش ازان کوتاه داشتند. قل، حر، پا، کر: خویش ازانجا کوتاه داشته بودند. تا: خود ازان کوتاه میداشتند. * ما، قل، تا: برین (باین) معنی بود نه‌بدان معنی (بآنمعنی). حر: بدین‌معنی بود نه بدان. پا، کر: بدینمعنی (بدین‌معنی) بود نه بدانمعنی (بدان معنی). * ما، قل: کمان می‌برند (همی‌برند) قوله و بعد. حر، پا، کر، تا: کمان می‌برند (برند ـ میبرند) و بعد.
٤ ــ ما، پا، کر: وبس‌از (وازپس) مرك بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه‌وسلم بهترین امت اواند (ویند ـ وی‌اند). قل: و بعدازمرك بیامبر بهترین امت وی‌اند. حر: ازپس مرك بیغامبر علیه‌السلام خیار امت وی‌اند. تا: و بعد ازوفات بیغمبرعلیه‌السلام بهینه امت اویند.
٥ ــ ما: ازبهران معنی که درهر. قل، پا، کر: ازبهران معنی (آنمعنی) که بهر. حر: ازین‌معنی که بهر. تا: ازبهر آنکه درهر. * ما، قل، حر، پا، کر: فقیران کزیدکان. تا: فقرا کزیده‌کان.
٥، ٦ ــ ما، تا: باشند نبینی (نه بینی) که جون اغنیا ببلا درمانند. قل، حر: نبینی (نه بینی) کی (که) جون اغنیا ببلای اندر مانند (ببلا درمانند). پا، کر: نه بینی که جون اغنیا (انبیا) ببلا اندرمانند.
٦ ــ ما، حر: حق تعالی. قل، پا، کر: حق عزوجل (جل‌وعز). تا: حق.
٦، ٧ ــ ما، قل، حر: ببرکه دعاء (ببرکت دعا) فقیران. پا، کر: ببرکات دعاء فقرا. تا: ببرکت دعا فقراء. ←

صادقْ کاذب نباشد، که حقیقتِ فقیرْ آن‌است که درهردو کَوْنْ صادق باشد، واورا به هیچ چیزْ اعتماد نباشد، وبه هیچ کَسْ | ایشان‌را طَمَع نباشد، وبرخدای،تَعالیٰ، بَدَل نیارد. اینْ‌فقیری ما-۴۸
باشد که عَینِ فَقرِ او غِنا باشد. واگرْ هیچ شَرَف نیستی فُقَرا را وفَقْر را، مگرآنک توان گَر را به‌بَنْدِ شهوَت ومُراد بسته‌اند، تابردَرِ خداوندْ بیستاده‌اند، ودرویش‌را همه مُراد بستده‌اند، وبابی‌مُرادی بردوستْ بَدَل نیاورده‌است. وآن کَسان ازجمله فُقَرا که مَطعون‌اند به نَزدِ خَلق، به‌تَرینِ اهلِ عَصرِ خویش‌اند، ازبهرِ آنک، مُنَزَّه‌اند ازاسبابی که خَلقْ بدان آلوده گَردند. ازایشانْ کَسْ عَوان

← ۷ — ما: هیج فقیر تقرب. قل: هیج فقیر بتوانکر هیج تقرب. حر، تا: هیج فقیر بتوانکر تقرب (تقربی). پا، کر: هیج فقیر بهیج توانکر تقرب. * ما، قل، پا، کر، تا: جون. حر: جون بحقیقت.

۷ و سطر اول این صفحه — ما: نه کدا و درفقر صادق کاذب نباشد. قل: نه کذاب باشد واندر فقر صادق باشد نه کاذب باشد ونه کذاب. حر: نه کدا و درفقر صادق باشد و کذاب نباشد. پا، کر: نه کدا باشد واندر فقر صادق باشد کاذب نباشد. تا: نه کذاب و درفقر صادق باشد نه کاذب.

۱ — ما: که حقیقت فقیرانست که درهر. قل: کی حقیقت فقیری آنست کی اندرهر. حر: که حقیقت آنست که در. پا، کر: حقیقت فقر آنست که اندرهر. تا: که فقیر حقیقی آنست که درهر. * ما: صادق باشد و اورا بهیج. قل، تا: ورا (اورا) برهیج جیز. حر، پا، کر: ویرا بهیج (برهیج) جیز.

۲ — ما، تا: ایشانرا (اورا) طمع نباشد. قل، حر، پا، کر: طمع نباشد. * ما، حر: خدای تعالی. قل، پا، کر: خدای عزوجل. تا: خدای. * ما، حر، کر: این. قل، پا، تا: واین.

۳ — ما، تا: فقراو. قل، پا، کر: فقروی. حر: این فقر. * ما، حر، تا: واکرهیج شرف نیستی فقرا را وفقررا (فقر را وفقیررا - فقیر وفقرا را). قل: واکرهیج شرف نیست مرفقرارا. پا، کر: واکرهیج شرفی نیست مرفقررا ومرفقرارا. * ما، تا: توانکررا. قل: مرتوانکررا. حر: توانکر آن. پا، کر: مرتوانکرانرا (مرتوانکران را).

۴ — ما: وشهوت ومراد بسته‌اند. قل، حر، کر: شهوت ومراد بسته‌اند (کر: به‌بسته‌اند). پا: که کمرشهوت ومراد به‌بسته‌اند. تا: مراد وشهوت بسته‌اند. * ما: تابردرخداوند بیستاده‌اند ودرویش را همه مراد بستده‌اند با بی مرادی. قل: تا بردرخداوند بستاده است و مردرویشانرا همه مراد ستانده‌اند با بی‌مرادی. حر: تا بردرخداوند نه ایستاده باشد ودرویش‌را همه مرادها بسته‌اند تا بی‌مراد. پا، کر: تا بردرخداوند بیستادند (به‌یستادند) ومردرویش را همه مراد بسته‌است وبا بی‌مرادی. تا: تا بردرکاه خداوند ایستاده‌است و ازدرویش همه مرادها ستده‌اند تا با بیمرادی.

۵ — ما: وان کسان که ازجمله فقرا که. قل: وانکسها ازجمله فقرا که. حر: تا مراد ایشانرا همه دوست کشته‌است وازجمله فقرا که. پا، کر: وانکسانکه ازجملهٔ فقراء. تا: ازجملهٔ فقراکسانیکه. * ما، حر: بنزد. قل، پا، کر، تا: بنزدیک (به نزدیک).

۵،۶ — ما، قل: بهترین اهل عصر. حر، پا، کر: بهترین عصر. تا: بهینهٔ اهل عصر.

۶ — ما، پا، کر، تا: از. قل، حر: ازان. * ما: بدان الوده کردند. قل، حر، پا، کر: بدو الوده کردند. تا: بآن الوده‌اندو.

نباشد، وهرگزْ کَسْ را سِعایَت نکُنَند، و با کَسْ خُصومت نکُنَند، وحاکِمی ندارند، و وَقفْ ندارند، و وصیَّتْ ندارند، ومایه ودوکانْ ندارند، ودُنیا جَمع نکُنَند، وبرایشان زَکٰوةْ واجب نگَردد، وبه شُربِ خَمروزِناولِواطَتْ مشغول نگردند، ودُنیا طَلَب نکُنَند، وآنچ دارندْ ایثار کُنَند. مَطعونانِ ایشانْ چُنین‌اند، خیارگانِ ایشانْ بنگَرْ که چگونه باشند. قَوْلُهُ:

لَمْ یَزَلْ، یَدْعُوا ٱلْأَوَّلُ ٱلثَّانِیَ، وَٱلسَّابِقُ ٱلتَّالِیَ، بِلِسَانِ فِعْلِهِ. أَغْنَاهُ ذَٰلِكَ عَنْ قَوْلِهِ —

همیشه دعوَت می کردْ اوَّلَ ثانی را، وپیش رَوْ پَس رَورا، به‌زبانِ کردار. بی‌نیاز کرده بود اورا آنْ از گُفتارِ خویش.

معنیِ این سخنْ آن‌است، که مشایخِ این‌طایفه مریدانِ خویش‌را به فعلْ دعوْت کردند

۱ — ما، حر، تا: وهرکز. قل، پا، کر: هرکز. * ما: وحاملی‌ندارند. قل، حر، پا، کر: وحاکمی ندارند (نکنند). تا: وحکم و قضا نکنند.
۱، ۲ — ما، پا، کر: ووقف ندارند. قل: وقف ندارند. تا: واوقاف ندارند. حر: ندارد.
۲ — ما، حر، تا: ووصیت. قل، پا، کر: وصیت. * ما: ومایه ودوکان. قل: مایه ودکان. حر: وخانمان ومایه. پا، کر: مایه (مایهٔ) دکان. تا: وپایه ودکان حمایتی. * ما، حر: ودنیا. قل، پا، کر: دنیا. تا: ومال. * ما، حر، تا: وبریشان (تا: وبرایشان). قل، پا، کر: بریشان (برایشان).
۲، ۳ — ما، قل، پا، کر، تا: واجب نکردد. حر: واجب نیاید.
۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وبشرب. تا: وشرب. * ما، قل: ولواطت. حر، پا، کر، تا: ولواطه. * ما، حر، تا: ودنیا. قل، پا، کر: دنیا.
٤ — ما: مطعونان ایشان جنین‌اند خیارکان ایشان بنکر که جکونه باشند. قل، پا، کر: مطعون (مطعونان) ایشان جنین‌اند خیارکان ایشان جکونه باشند. حر: جون مطعونان ایشان جنین‌باشند خیار ایشان جکونه باشند. تا: مطعونان ایشان بدین صفت‌اند بنکر که خیاروکزیدکان چکونه باشند.
٤، ٥ — ما، تا: قوله (تا: ندارد) لم‌یزل یدعو الاول‌الثانی والسابق (السابق) التالی بلسان فعله اغناه ذلکٔ عن قوله همیشه دعوت می کرد (میکرد) اول ثانی‌را وپیش‌رو (وپیشرو) پس‌رورا بزبان کردار بی‌نیاز (او بی نیاز) کرده بود اورا (بود) ان از کفتارخویش (ازان از کفتاراو). قل: قوله لم‌یزل یدعو الاول الثانی همارا دعوت همی کرد اول مرثانی را قوله والسابق التالی وبیش‌رو مرسبس رورا قوله‌بلسان فعله بزبان کردار قوله اغناه ذلکٔ عن قوله بی‌نیاز کرده بود ان ورا از کفتار. حر: لم یزل یدعوالاول الثانی کفت همواره دعوت می کند اوّل ثانی را والسابق‌الثانی وبیش‌رو پس‌رو را بلسان فعله بزفان کردار اغناه ذلکٔ عن قوله بی‌نیاز کرده بوذ ویرا از کفتار. پا، کر: لم یزل‌یدعوالاول الثانی‌همواره دعوة (دعوت) میکرد اول مرثانی را والسابق الثانی (التالی) وبیش‌رو مرز بس رورا بلسان فعله بزبان کردار (کردکار) اغناه ذاك (ذلکٔ) عن‌قوله بی‌نیاز کرده بودآن اورا از کفتار.
۸ — ما، قل، حر، پا، کر: این سخن. تا: این سخنان. * ما، قل، حر: مریدان. پا، کر: مرمریدان. تا: رحمه‌الله مریدان. * ما، حر: دعوت کردند. قل، پا، کر، تا: دعوت کردندی.

نه به قَوْل، تاهر که با ایشانْ صحبَت کردی، همه، راستی دیدی، همانْ آموختی و همانْ خوی کردی، وبه بیانِ قَوْلْ حاجت نیامدی، واگرْ از مُریدی اَندَکی کَژی پدید آمدی تجاوُز نکَردی تا بی اَدَبْ نگَشتی. وراستیِ ظاهرْ نشانِ دُرُستیِ باطن است، هرچندْ باطنْ دُرُست تَر، ظاهرْ راست تَر. چُنین گفته‌اند: مَنْ كَانَ لَهُ بَاطِنٌ صَحِيحٌ، كَانَ لَهُ ظَاهِرٌ مَلِيحٌ. ودر حِکایاتِ اَبوحَفْصِ حَدّادْ چُنین آورده‌اند: که او به زیارتِ شِبْلی رفت، از نِشابور به بغدادْ با اَصحابِ خویش، و اَصحابِ خویش را به سیاستْ داشتی، شِبلی او را گفت: أَدَّبْتَ أَصْحَابَكَ آدَابَ ٱلسَّلَاطِينِ. ازبهرِ آنك، اَصحابِ او پیشِ او سخنْ نیارستَندی گفتن، وچشمْ به رویِ او باز نیارستَندی کردن، واگرْ پیشِ او ایستاده بودندی بی اَمرِ او نیارستَندی نشستن، واینْ آدابِ سُلطانیان است. ازاین معنی گفت شِبْلی او را:

---

١ — ما، قل، حر، تا: همان اموختی (آموختی). پا: هم آموختی. کر: هم آن آموختی.

١، ٢ — ما، قل: وهمان خوی کردی وببیان (ببیان). حر: وهمان خو کردی بس انرا. پا، کر: هم آن خو کردی ببیان (به بیان). تا: وهم بآن خوی کردی وببیان.

٢ — ما، قل، پا، کر، تا: اندکی کژی. حر: کژی. * ما، حر، کر: تجاوز نکردی. قل، پا: تجاوز نکردندی. تا: ازو تجاوز نکردندی.

٣ — ما، قل، پا، کر، تا: درست تر (پا: درستر). حر: راست تر. * ما، قل، پا، کر، تا: جنین (تا: وجنین). حر: تا جنین.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: باطن صحیح کان له ظاهر ملیح. حر: ظاهر صحیح فله باطن صحیح. * ما: ودر حکایات ابوحفص. قل، حر: ودر حکایتهاء (وبحکایتهاء) ابوحفص. پا، کر: بحکایت ابوحفص. تا: ودر حکایت بوحفظ.

٤، ٥ — ما، تا: اورده‌اند که او. قل، حر: اورده‌اند که وی. پا، کر: آمده‌است که وی.

٥ — ما، قل: شبلی رفت از نشابور ببغداد با اصحاب خویش واصحاب (ومر اصحاب) خویش‌را. حر: شبلی رفت از نیشابور با اصحاب خویش‌را. پا، کر: شبلی رفت از نیشابور ببغداد با اصحاب خویش ومر اصحاب خویش‌را. تا: شبلی رحمه‌الله به‌بغداد آمد از پشاور بااصحاب خویش واصحاب را.

٦ — ما: شبلی اورا کفت. قل، پا، کر: شبلی مرورا (مراورا) کفت یا باحفص. حر: شبلی کفت یا اباحفص. تا: وشبلی رحمه الله مراورا کفت.

٦، ٧ — ما: ازبهر انک اصحاب او بیش او. قل، حر، پا، کر، تا: ازبهر انک (ازبهر آن که ـ ازبهر آنکه) اصحاب وی بیش وی.

٧ — ما، حر: بروی او باز نیارستندی کردن. قل، پا، کر: برروی وی نیارستندی کردن. تا: برروی وی نیارستندی باز کردن.

٧، ٨ — ما، حر: واکر بیش او (وی) ایستاده بودندی (برپای بودندی) بی امر او نیارستندی نشستن (نشست). قل، پا، کر، تا: و بر (واکر) بیش وی برپای بودندی و بی (بی) امر وی نیارستندی نشستن.

٨ — ما، قل، پا، کر، تا: واین. حر: وآنرا. * ما: سلطانیان است ازین معنی کفت شبلی اورا. قل: سلطانیانست این معنی کفت شبلی مرورا. — درنسخهٔ قل: این جمله، ادبت اصحابك اداب السلاطین، نیامده‌است. حر: سلطانیانست ازین معنی شبلی کفت اورا. پا، کر، تا: سلاطین است ازینمعنی (ازین معنی) کفت شبلی مرورا (مراورا).

أَدَّبْتَ أَصْحَابَكَ آدَابَ ٱلسَّلَاطِينِ. جواب داد: لَا يَاأَبَابَكْرٍ، وَلٰكِنْ صِحَّةُ ٱلْعِنْوَانِ دَلِيلُ صِحَّةِ مَا فِي ٱلْكِتَابِ، از عِنوانْ دلیل توان کردْ که در نامه چیست. وظاهرِ خَلقْ عنوانِ باطن است، روا باشدْ که ظاهری باشدْ آبادانْ و باطنِ ویرانْ چونْ حالِ مُنافقان، فَأَمَّا هرگز روا نباشدْ ظاهرِ ویرانْ و باطنِ آبادان. این که یاد کردیمْ ظاهراست، وسِرِّ این سخنْ آن است، که جَوارِحْ تَبَعِ دل اند و دلْ مَلِکِ ایشان، و دلْ تَبَعِ حقّ است، هر گَهْ این مَلِکِ خُردتَرْ مَلِکِ بُزُرگ را حُرمَت دارد، رعیّتْ او را حُرمَت دارند. اَندام ها به دلْ نگَرَند، و دلْ به حقّ نگَرَد. چون دلْ راست باشدْ اَندام ها با او راست باشند، و چون دلْ کَج گرددْ اَندام ها با او کج گردند. و هر مقامی که دلْ بدو رسید، بر ظاهرْ همان احوالْ پیدا گردد. و نبینی که عُمر، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، چون خَوْفِ حقّ، تَعالیٰ، بر سِرِّ او غالب گشت، آثارِ آن خَوْفْ بر ظاهرِ او پدید آمد، تا خَلقْ را از | هَیْبَتِ او قرار نمانْد، و دیوْ چون او را بدیدْ بتَرسید. چُنانك پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ ٤٩ وَسَلَّمَ، گفت: مَا فِي ٱلسَّمَاءِ مَلَكٌ إِلَّا وَهُوَ يُوَقِّرُ عُمَرَ بْنَ ٱلْخَطَّابِ، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ

---

۱ ـ ما، قل، پا، کر، تا: لایا ابابکر (یابابکر). حر: یاابابکر. * ما، قل، تا: دلیل صحة. حر: صحة. پا، کر: دلیل علی صحة.

۲ ـ ما، حر: دلیل توان کرد که در. قل، پا، کر: دلیل توان کردن که اندر. تا: بتوان دانست که در. * ما، قل، پا، کر، تا: وظاهر. حر: ظاهر.

۳ ـ ما: بیران جون. قل، حر، پا، کر: ویران جون. تا: ویران چنانکه. * ما، پا، کر: فاما. قل: واما. حر، تا: اما. * ما: ظاهر بیران. قل، حر، پا، کر، تا: ظاهر ویران.

٤ ـ ما، پا، کر، تا: این که (اینکه). قل: اینكٔ. حر: واین که.

٥ ـ ما: هرکه. قل: هرکاه. حر، پا، کر، تا: هرکاه که (هرکاهکه). * ما، قل، حر، تا: خردتر. پا، کر: خرد. * ما: بزرك را. قل، حر، پا، کر، تا: بزرکتررا.

٦ ـ ما، قل، حر، کر، تا: اندامها. پا: اندمها. * ما، قل، حر: بحق نکرد. پا، کر: بحق. تا: بحق تعالی و. * ما، تا: بااو. قل، حر، پا، کر: باوی.

٦، ۷ ـ ما، کر: کج کردد. قل، حر، پا، تا: کژ کردد.

۷ ـ ما، پا، کر: باا و (باوی) کج کردند. قل، حر، تا: باوی (باا و) کژ کردند. * ما، قل، حر، پا، کر: وهر (هر) مقامی که. تا: وهر مقامکه. * ما، قل، پا، کر، تا: دل بدو (تا: باا و) رسید برظاهر همان احوال بیدا کردد (پیدا کردد ـ تا: پیدا کردانند). حر: دل بذو رسد همان احوال بظاهر پیدا کردد.

۷، ۸ ـ ما: ونبینی که امیرالمومنین عمر رضی الله عنه. قل، حر، پا، کر، تا: نبینی که عمر را (عمر) رضی الله عنه.

۸ ـ ما، تا: حق تعالی (حق) برسر او غالب کشت. قل، پا، کر: حق برسروی غالب کشت (بود). حر: بروی غالب کشت. * ما، تا: برظاهر او. قل، حر، پا، کر: برظاهر وی.

۹ ـ ما، تا: هیبت او. قل، حر، پا، کر: هیبت وی. * ما، قل، پا، کر، تا: اورا (ویرا) بدید بترسید. حر: وی را بدید بترسیدی. ←

شَیْطَانٌ إِلَّا وَهُوَ یَفْرَقُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ. وچونْ حقّ، تَعالیٰ، را بهنزدیکِ او تَوْقیر بودْ اورا به نزدیکِ ملایکه تَوْقیر اُفتاد، وچونْ اورا ازحقّ، تَعالیٰ، خَوْف بودْ شیطانْ ازاوخایف گشت. وهم چُنینْ عُثْمانُ بْنُ عَفَّان، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، چونْ اورا ازخدای، تَعالیٰ، شَرم بودْ آن شَرمْ برظاهرِ اوآثَر کَرد، تاملایکه از او شَرم داشتند، وخدمتِ خود را در جَنْبِ خدمتِ عُثْمانْ تقصیرْ دیدند. معنیِ شَرم این بُوَد. ازبهرِاین معنی گفتیم: که بدان مقدارْ که سِرّ را باحقّ، تَعالیٰ، راستی باشدْ برظاهرْ راستی پدید آیَد، وبه مقدارِ پاکیِ سِرّ، برظاهرْپاکی پدید آیَد. وتعظیم وحُرمَت وخَوْف ودیگر صفاتْ هم چُنین باشد. چون حالْ چُنین گرددْ ظاهرِ آن کَسْ آینهٔ خَلق گردد، تاهرگاه که به ویْ درنگَرَدْ یا باویْ صُحبَت کُنَد، همهمُرادْ بیابَد، واز گُفتارِزبانْ مستغنی گردد، وبه بیانْ حاجت نیایَد، که

← ۹، ۱۰ — ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) کفت. حر: کفت علیه السلام. تا: علیه السلام میکوید.
۱۰ — ما، پا، کر، تا: مافی السما (السماء). قل: مافی السّموات. حر: ما فی السمآء. * ما، قل، حر، تا: وهو یوقر. پا، کر: هو (وهو) یوافق. * ما، قل، حر، پا، کر: عمر بن الخطاب. تا: عمر.

۱ — ما، قل، حر: وهو یفر (یَفِرُّ). پا، کر، تا: وهو یفرق. * ما، قل، حر، پا، کر: عمر. تا: عمر رضی الله عنه.
۱، ۲ — ما، قل، حر، پا، کر: وجون (قل: جون) حق تعالی را (حق را) بنزدیک او (وی) توقیر بود اورا (حر: ویرا - قل: ورا) بنزدیک ملایکه توقیر افتاد (حر: توقیر بود). تا: وچون حق را بنزدیک ملایکه توقیر پدید آمد.
۲ — ما، پا، کر، تا: اورا ازحق تعالی (ازحق). قل، حر: مرورا (ویرا) ازحق. * ما، پا، کر، تا: ازو (تا: از او). قل، حر: ازوی.
۲، ۳ — ما: وهمجنین امیر المومنین عثمان. قل، حر، پا، کر، تا: وهمجنان (وهمجنین) عثمان بن (تا: عثمان ابن) عفان.
۳ — ما، تا: اورا ازخدای تعالی (ازخدای). قل: مرورا ازخداوند. حر: اورا ازخداوند عزوجل. پا، کر: ازخداوند خویش اورا. * ما، قل، حر، پا، تا: ان شرم برظاهر او (وی) اثر کرد. کر: برظاهروی کرد.
٤ — ما، تا: ازوشرم داشتند (داشتندی) وخدمت (وخدمت) خوذ را (خودرا) در. قل، حر، پا، کر: ازوی شرم داشتند وخدمت (پا، کر: خدمت) خویش را اندر (در). * ما، قل، حر، پا، کر: عثمان. تا: عثمان رضی الله عنه.
٥ — ما، قل، پا، کر: ازبهراین. حر: ازین. تا: وازبهراین.
٥، ٦ — ما، قل، پا، کر، تا: که بدان مقدارکه (تا: که بمقدار آنکه) سررا باحق تعالی (قل: که مرسر را باحق) راستی باشد برظاهر راستی بدید (پدید) آید. حر: که بذان مقدار که سرّ را باحق راستی بدیذ آیذ.
٦ — ما، حر، پا، کر، تا: وبمقدار. قل: بمقدار. * ما، قل، حر، کر، تا: ودیکر. پا: دیکر.
۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: همجنین (همچنین) جون (تا: وچون). * ما، تا: جنین کردد ظاهر ان کس (انکس). قل، حر: این کردد (کردذ) ظاهر آنکس (ان کس). پا، کر: این کردد. * ما: ائنه. قل: اینهٔ. حر: انه. پا، کر، تا: آینه. * ما: تاهرکاه که بوی درنکرد. قل، پا: هرکی (هرکه) بوی اندرنکرد. حر، کر: وهرکه (هرکه) بوی نکرد. تا: تاهرکه درونکرد.
۸ — ما، قل، حر، پا، کر: باوی. تا: بااو. * ما، تا: واز. قل، حر، پا، کر: از. * ما: بربیان حاجت نیاید که. قل، ←

بیانْ پوشیده را بایَد، ظاهر را به‌بیانْ حاجت نیایَد.

ونیز شایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که هم بدان مقدارْ که ایشان‌را به سِرّْ با حقّ، تَعالیٰ، حُرمَت وتعظیم بُوَد، به‌همان مقدارْ بامُریدانْ شَفَقَت وراستی بُوَد، راستی وشَفَقَتِ ایشان، مریدان را چُنان راست گردانَدْ که به گُفتارِ زبانْ حاجت نیایَد. واصلِ این آن‌است، که اَنَس، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت: «... وَ ٱللّٰهِ مَامَسِسْتُ خَزًّا وَلَا حَرِیرًا أَلْیَنَ مِنْ کَفِّ رَسُولِ ٱللّٰهِ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، وَلَاشَمِمْتُ مِسْکًا وَلَا عَبِیرًا أَطْیَبَ مِنْ رِیحِ رَسُولِ ٱللّٰهِ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، وَلَارَأَیْتُ أَحْسَنَ خُلْقًا مِنْهُ، خَدَمْتُهُ تِسْعَ سِنِینَ، فَمَا قَالَ لِی لِشَیْءٍ فَعَلْتُهُ، لِمَ فَعَلْتَهُ؟ وَلَا لِشَیْءٍ لَمْ أَفْعَلْهُ، أَلَّا فَعَلْتَهُ؟». معنیِ این سخنْ آن است، که نیکونَظَریِ مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، به‌ویْ اورا

← حر، پا: وببیان (وبه‌بیان) حاجت نیاید که. کر: وبه بیان حاجت. تا: به بیان حاجت نیاید که.

۱ ــ ما، حر: بوشیده را. قل، پا، کر: مربوشیده (مرپوشیده) را. تا: جیزی پوشیده را. * ما، حر، پا، کر، تا: ظاهر را (تا: وظاهر) ببیان (بیان ـ به‌بیان) حاجت نیاید (حر: نیایذ). قل: ظاهر را بیان حاجت نباشد.

۲، ۳ ــ ما: که هم بدان مقدار که ایشانرا بسر باحق تعالی. قل، حر: که بهمان مقدار کی مر (که) ایشانرا بسر باحق. پا، کر: که بهمان مقدار مرایشانرا بسر باحق. تا: که همان‌قدر که ایشان را بسر باحق.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: بهمان مقدار. تا: بآنمقدار. * ما، قل، حر، تا: شفقت وراستی. پا، کر: شفقت راستی. * ما، قل، پا، کر: راستی وشفقت. حر، تا: وشفقت.

٤ ــ ما، قل، حر، تا: مریدان را (مریدانرا). پا، کر: مرمریدانرا. * ما، حر، پا، کر: راست کرداند که. قل: راست کند کی. تا: راست کردانید که. * ما، قل، پا، کر، تا: حاجت نیاید. حر: حاجت نبود.

٤، ٥ ــ ما، تا: که انس رضی الله عنه کفت والله. قل، حر، پا: کی (که) انس کفت رضی الله عنه (حر: رضم) والله. کر: آنَس کفت رضی الله تعالی عنه.

٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: ولاحریرا. حر: ولادیباجا ولاحریرا. * ما، قل، حر، پا، تا: الین. کر: آلْهَیَن.

٥، ٦ ــ ما، پا، کر: رسول الله صلی الله علیه (علیه وسلم). قل، حر، تا: رسول الله.

٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر: مسکا ولاعنبرا. تا: مشکا ولاعبیرا. * ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه). حر، تا: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: ولارایت. تا: ومارءیت.

۷ ــ ما، قل، حر: لشیٔ. پا، کر: فی شیٔ (شیء). تا: بشیٔ. * ما، قل، حر، تا: لم فعلته. پا، کر: لم فعلت. * ما، قل، حر، پا، کر: ولالشیٔ. تا: ولابشیٔ.

۸ ــ ما، قل، حر: الافعلته. پا، کر: هل لافعلت. تا: الا افعلته و. * ما، پا، کر: انست (آنست) که نیکونظری (که نظر) مصطفی صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) بوی اورا. قل: انست کی نیکونظر مصطفی صلی الله علیه بوی ورا. حر: آن باشد که نظر نیکویی مصطفی علیه السلام بوی ورا. تا: آنست که نیکونظری مصطفی علیه السلام بااو اورا.

چُنان گردانیده بودْ که حاجت نیامدی، که چرا کَردی و چرا نکَردی؟ و ازاین معنی گفته‌اند بزُرگان: که مریدْ بدان بُزُرگْ نگَرددْ که‌پیران را بینَد، چه بدان بُزُرگْ گَرددْ که‌پیرانْ اورا بینَند، چونْ پیرانْ دیدندْ که ما بُزُرگْ نه بدان گَشتیمْ که حقّ را خواستیم، چه بدان بُزُرگْ گَشتیمْ که‌حقّ،تَعالیٰ،مارا خواستْ و به مانَظَر کرد، بامریدانْ همین‌مُعاملَت کردند. شاگردی را فایده این بُوَد، که با مریدانِ خودْ آن کُنی که مُرادْ با تو کرده‌است. چونْ نَظَرکردند به راستی به مریدانِ خویش، نیکویِ‌نَظَرِ ایشانْ مُریدان‌را چُنان راست‌گردانید، که به‌تعلیم‌و‌پندْحاجت نیامد. قَوْلُهُ:

حَتَّیٰ قَلَّ ٱلرَّغَبُ وَفَتَرَ ٱلطَّلَبُ - تارَغبَت‌ها کم‌تر گَشتْ و طَلَب کردنْ سُست گشت.

یعنی، خَلقْ رَغبَتْ کَم‌تَرکردند و سُست گشتند در طَلَبِ حقیقت. و از کارها به‌مَجاز

---

۱ — ما، قل، پا، کر: که حاجت نیامدی که جرا کردی وجرا نکردی. حر: که حاجت نیامذی بکفتن که جرا کردی. تا: که بآن حاجت نیامدیکه چرا کردی وچرا نکردی.

۱، ۲ — ما، قل: پا، کر، تا: کفته‌اند بزرکان که (قل: بزرکان کی - تا: بزرکانکه). حر: کفته‌اند که.

۲ — ما، پا، کر: جه (چه) بدان. قل: که بدان. حر: لکن بذان. تا: بآن. * ما، پا، کر، تا: اورا. قل، حر: ویرا.

۳ — ما، تا: جون بیران دیدند که ما. قل: جون بیران‌دیدند بزرك کردندوبیران کفته‌اند که ما. حر: بزرکان جنین کفته‌اند که ما. پا، کر: ونیزپیران کفتند که ما. * ما، قل، پا، کر، تا: نه بدان (تا: نه بآن) کشتیم که (قل: کی - پا، کر: که ما). حر: بذان نکشتیم که. * ما: جه بدان بزرك. قل: که بدان بزرك. حر: جه بذان. پا، کر: بدان بزرك. تا: بآن بزرك.

٤ — ما: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) حق. * ما، قل، حر، پا، کر: وبما. تا: وباما. * ما، حر: همین (همان) معاملت. قل، پا، کر، تا: همین معامله.

٥ — ما، تا: این بود که. قل، پا، کر: این باشد کی (که). حر: همین باشد که. * ما، قل: خود (خویش) ان کنی (انکنی) که مراد (مراد تو) باتو کرده‌است. حر، پا: خویش همان کنی که مراد تو باتو کرده‌است و (کردست). کر: خویش همان کنی که مراد تو کردست. تا: آن کنی که مراد تو باتو کرده‌است و. * ما، قل، حر، پا، کر: نظر کردند براستی. تا: نظر براستی کردن.

٦ — ما، قل، پا، کر: نیکوئی (قل: نیکوی - پا، کر: نیکوئی) نظر. حر: نظر. تا: نیکونظری. * ما، تا: مریدانرا (مریدرا) جنان راست کردانید که. قل، پا، کر: جنان‌راست کردانید مرمریدانرا کی (پا: مرمریدرا که - کر: مرمریدان‌را که). حر: جنان راست کرد مریدانرا که.

۷ — ما، قل: قوله حتی. حر، پا، کر، تا: حتی.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: وفتر. تا: وفطر.

۹ — ما، قل، حر، تا: کمتر کردند. پا، کر: کم کردند. * ما، تا: سست کشتند در طلب. قل، حر، پا، کر: وسست کشتند اندر (در) طلب کردن. * ما: بمجاز. قل، حر، پا، کر، تا: واز کارها بمجاز.

ورسمْ بَسَنده کردند. واینْ تنها درعِلمِ حقیقتْ نیست، چه درهمه‌اَسبابِ دینْ همین است، که هرچندْ روزگارْ ازشریعتْ دورتَر گردذْ به‌اَسبابِ دینْ قُصورْ بیش‌تَردرآیَد، چنانك پیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «خَيْرُ ٱلنَّاسِ قَرْنِيَ ٱلَّذِينَ أَنَافِيهِمْ، ثُمَّ ٱلَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ ٱلَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ يَفْشُو ٱلْكِذْبُ، حَتَّىٰ يَحْلِفُ ٱلرَّجُلُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَحْلَفَ، وَيَشْهَدُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَشْهَدَ.». و نیزْ پیغام بر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «طَبَقَاتُ أُمَّتِي خَمْسُ طَبَقَاتٍ، كُلُّ طَبَقَةٍ أَرْبَعُونَ سَنَةً،»، پسْ هرطَبَقه‌را تفسیر کردْ وگفت: «... تَرْبِيَةُ جَرْوٍ فِي ذَٰلِكَ ٱلزَّمَانِ خَيْرٌ مِنْ تَرْبِيَةِ وَلَدٍ. وَأَنْ تَلِدَ ٱلْمِرْأَةُ حَيَّةً خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَلِدَ وَلَدًا.». ونیزپیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «يَأْتِي عَلَى ٱلنَّاسِ زَمَانٌ لَا يَسْلَمُ لِلْمُؤْمِنِ دِينُهُ، حَتَّىٰ يَفِرَّ مِنْ شَاهِقٍ إِلَىٰ شَاهِقٍ، وَمِنْ

---

۱ — ما، حر، تا: درعلم. قل، پا، کر: اندرعلم.

۱، ۲ — ما، پا، کر: جه در (چه اندر) همه اسباب (اسبابها ـ اسبابهاء) دین همین است (همینست) که هرجند (هرچند). قل: جه‌اندرهمه اسبابهاء دین‌است همین‌است کی هرجندکی. حر: جه درهمه اسبابهاء دین همین که هرجند. تا: درهمه اسباب دین همین‌است که هرچندکه.

۲ — ما، پا، کر، تا: قصور درایذ (اندرایذ). قل: قصور بیشتر اندرایذ. حر: قصوربیشترآیذ.

۲، ۳ — ما، پا، کر: بیغمبرصلی‌الله علیه وسلم کفت. قل: بیغامبرصلی‌الله علیه کفت. حر: بیغامبر کفت علیه السلام. تا: بیغامبرعلیه‌السلام میکویذ.

۳، ۴، ۵ — ما: القرن‌الذین انافیهم ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یغشوا الکذب حتی یحلف الرجل من غیرا ن یستخلف و یشهد غیر ان یستشهد و نیز بیغامبرصلی الله علیه وسلم. قل: القرن الذی انافیهم ثم الذی یلونهم ثم الذی یلونهم ثم یغشوا الکذب حتی یحلف الرجل من‌غیران یستحلف ویشهد من‌غیر ان یستشهد ونیز بیغامبرصلی‌الله علیه. حر: قرنی الذین انافیهم ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ثم یغشوا الکذب حتی یحلف‌الرجل من قبل ان یستحلف ویشهد من قبل ان یستشهد ونیز بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: القرن الذی انافیهم ثم‌الذین یلونهم (درکر، جملهٔ، ثم‌الذین یلونهم، دوبارآمده است) ثم یفشوا الکذب حتی یحلف (یخلف) الرجل من غیران یستحلف (یستخلف) و یشهد من غیر ان یستشهد نیز بیغمبر (بیغامبر) صلی‌الله علیه وسلم. تا: القرن الذی یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفش الکذب حتی یحلف الرجل من غیر ان یستحلف ویشهد من غیر ان یستشهد ونیزبیغمبرعلیه‌السلام.

۶ — ما، قل، تا: اربعین. حر، پا، کر: اربعون. ◦ ما، تا: بس هرطبقه را تفسیر کرد و کفت. قل، پا، کر: ومرهرطبقهٔ (طبقه ـ طبقة) را تفسیر کرد و باز کفت ثم (پا، کر: باز کفت). حر: بازهرطبقه‌را تفسیر کردو کفت علیه‌السلام ثم.

۶، ۷ — ما، قل، تا: فی ذلکٔ‌الزمان. حر، پا، کر: ندارد (نسخه بدل حر: تربیة جروفی ذلکٔ الزمان خیر من‌تربیة ولد).

۷ — ما، قل، پا، کر، تا: وان تلد المرأة (کر: المراءت. تا: المرءة). حر: وان لم یلد المراة. ◦ ما، قل، پا، کر، تا: ان تلد. حر: ان یلد.

۷، ۸ — ما، قل، پا، کر: و نیز بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی‌الله‌علیه‌وسلم. حر: ونیز کفت. تا: ونیزبیغمبرعلیه‌سلام کفت. ←

جَبَلٍ إِلَىٰ جَبَلٍ. ». – وَفِي رِوَايَةٍ: مِنْ وَادٍ إِلَىٰ وَادٍ – ونیزْ پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: « يَأْتِي عَلَى ٱلنَّاسِ زَمَانٌ يُصَلِّي فِي ٱلْمَسْجِدِ صُفُوفٌ مِنَ ٱلنَّاسِ لَيْسَ فِيهِمْ مُؤْمِنٌ. »، واین عَصر آن عصراستْ که پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بدان اشارت کرده است. پسْ حقیقت طَلَب کردنْ به اوّلِ اسلامْ غریب بود، امروزْ خودْ ایمانْ غریب است، ازبهرِ آنك، خَلقْ را خودْ شَرم نیست. پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: « مَثَلُ ٱلْحَيَاءِ مِنَ ٱلْإِيمَانِ، كَمَثَلِ ٱلرَّأْسِ مِنَ ٱلْجَسَدِ. »، وتنْ بی سَرْ بقا نیابد. ونیزْ خَلْق را امانت نیست، که پیغمبر، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ، گفت: «لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ. ». ونیزْ ازدست وزبانِ یك دیگرْ خَلْق را ایمنی نیست، که پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: « ٱلْمُؤْمِنُ، مَنْ أَمِنَ جَارُهُ بَوَائِقَهُ. وَ ٱلْمُسْلِمُ، مَنْ سَلِمَ ٱلْمُسْلِمُونَ

← ۸ – ما، قل، تا: للمومن (للمؤمن) دينه. حر: المؤمن من دينه. پا: للمرء دينه. كر: للمرء نيه.

۱ – ما، قل، حر، پا، کر: من واد. تا: ومن واد. * ما، قل، تا: ونیز بیغمبر (بیغامبر) صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه – علیه السلام) کفت. حر: ونیز کفت علیه السلام. پا، کر: ونیز بیغمبر کفت صلی الله علیه وسلم.

۲ – ما، قل، پا، کر، تا: علی الناس زمان. حر: زمان علی الناس.

۳،۲ – ما، قل، پا، تا: واین عصر ان عصرست (است). حر: واین آن عصراست. کر: واین عصراست.

۳ – ما، تا: که بیغمبر صلی الله علیه (علیه السلام) بدان (بآن) اشارت (اشارة) کرده است. قل، پا: کی (که) بیغامبر علیه السلام (صلی الله علیه وسلم) اشارت کرد. حر: که بیغامبر اشارت کرد. کر: که بیغمبر علیه وسلم اشارت کرد.

٤ – ما، قل، حر، پا، کر: باول. تا: دراول. * ما: خلق را خود شرم. قل، پا، کر: مرخلق را شرم. حر: خلق را شرم. تا: خلق را شرم خود.

۵ – ما: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، پا، کر: و بیغامبر (و بیغمبر) کفت صلی الله علیه (علیه وسلم). حر: که بیغامبر کفت علیه السلام. تا: و بیغامبر علیه السلام میکوید.

٦ – ما، حر، تا: خلق را. قل، پا، کر: مرخلق را. * ما: که بیغمبر علیه الصلاة والسلام کفت. قل، پا، کر: و بیغامبر (و پیغمبر) کفت علیه السلام (صلی الله علیه وسلم). حر: جنانک مصطفی کفت علیه السلام. تا: که بیغمبر علیه السلام میکوید.

۷ – ما، قل، حر، پا، تا: لا ایمان لمن. کر: من لا ایمان له. * ما، تا: زبان یکدیکر خلق را. قل: زبان خلق مریکدیکرا. حر، پا، کر: زفان (زبان) خلق یک دیکر (یکدیکر) را.

۸،۷ – ما: که بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل: بیغامبر صلی الله علیه کفت. حر، پا، کر: و بیغامبر (پیغمبر – بیغامبر) کفت صلی الله علیه وسلم. تا: که بیغمبر علیه السلام میکوید.

۸ – ما، قل، حر، تا: المومن (المؤمن) من امن. پا، کر: من آوی. * ما، قل، حر، پا، کر: بوابقه. تا: بوابقه یعنی شره و نواله.

مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ. ». پس اهلِ خیرْ صحابهٔ رسول، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بودند، که شاهدِ وَحی وتنزیل
بودند، وبا مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، صحبت کردند، وبرکتِ نُبُوَّتْ درایشانْ اَثَر کرد،
۳ تاچونْ مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، در گُذَشت، نقصانْ درایشانْ پدید آمد، چُنانك دراَخبارْ
وروایَتْ آمده است: « مَا سَوَّيْنَا ٱلتُّرَابَ عَلَىٰ رَسُولِ ٱللهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، حَتَّىٰ أَنْكَرْنَا
قُلُوبَنَا. »، چونْ دلِ صحابه را حالْ این باشدْ باسابقهٔ ایشان، دلِ دیگران را حالْ چگونه باشد؟
۶ بازْ دَرَجهٔ ثانی، تابعینْ بودند، که بَرَکَتِ صحابه درایشانْ اَثَر کرده بود، تاغالبِ حالِ ایشانْ
خیْر بود. بازْ دَرَجهٔ ثالث، تَبَعِ تابعینْ بودند، که درعَصرِ ایشانْ خیْروشرّْ یافته شد، وبَرَکَتِ
خیْرْ شومیِ شَرّْ ازایشانْ بازداشت. بازدَرَجهٔ رابع، کَذّابان آمدند، تا سَوْگَندِ ناداده خوردند،

---

۱ ــ ما، قل، حر: من لسانه ویده. پا، کر، تا: من یده ولسانه. * ما، قل، حر، پا، کر: اهل. تا: درجهٔ اهل.

۱، ۲ ــ ما: صحابه رسول صلی‌الله علیه وسلم بود که شاهد وحی وتنزیل بودند وبامصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم صحبت کردند. قل، حر: صحابه رسول بودند (بوذند) شاهد وحی وتنزیل بودند وبا مصطفی صلی‌الله علیه وسلم صحبت کردند. پا: صحابه که بارسول صحبة کرد صلی‌الله علیه وسلم رسول بودند صلی‌الله علیه‌وسلم صحبت کردند. کر: صحابه که بارسول بودند صلی‌الله علیه وسلم صحبت کردند. تا: اول صحابهٔ رسول بودند علیه‌السلام که وعلیهم‌الرضوان که شاهد وحی وتنزیل بودند وبا مصطفی علیه‌السلام صحبت داشتند.

۲ ــ ما، قل، تا: وبرکت. حر، پا، کر: برکت. * ما، حر، تا: درایشان. قل، پا، کر: اندرایشان.

۳ ــ ما، قل، پا، کر: تاجون. حر: بازجون. تا: وچون. * ما، تا: صلی‌الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام) در کذشت. قل، پا، کر: صلی‌الله‌علیه (علیه‌وسلم) بمرد. حر: علیه‌السلام ازدنیا برفت. * ما، حر، تا: دریشان (درایشان). قل، پا، کر: اندرایشان.

۳، ٤ ــ ما: دراخبارو روایت. قل، پا، کر: باخبارها وروایت. حر: باخبار. تا: بروایة واخبار.

٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم (صلی‌الله علیه ـ علیه‌السلام). حر: رسول‌الله.

٥ ــ ما، قل، حر، پا، کر: قلوبنا. تا: قلوبنا یعنی رسول‌الله. * ما، قل، پا، کر، تا: این باشد باسابقه (تا: باسابقت). حر: این جنین باشد با سابقه.

٥، ٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر: حال جکونه باشد باز. تا: بنکر که حال جون باشد بس.

٦ ــ ما، قل، پا، کر، تا: که برکة (کی برکت ـ که برکت). حر: برکت. * ما، حر، تا: دریشان (درایشان) اثر کرده بود. قل، پا، کر: اندرایشان اثر کرد. * ما، قل، حر، تا: تا غالب (تا: غالب) حال ایشان. پا، کر: تاغالب ایشان.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: بازدرجه ثالث. تا: بس درجهٔ. * ما: تبع وتابعین. قل، پا، کر: تبع التابعین. حر، تا: تبع تابعین.

۷، ۸ ــ ما، تا: که درعصر ایشان خیروشر یافته شد وبرکة (برکت) خیر. قل، پا، کر: که اندرعصر (عمر) ایشان خیر بیافت (یافت) وشر بیافت (یافت) برکات خیر. حر: که درعصر ایشان خیروشرم دریافت بود برکات خیر ایشان.

۸ ــ ما، قل، پا، کر: شومی شر ازیشان (ازایشان). حر: شومی شر ایشان. تا: شومی را ازایشان. * ما، قل، حر، پا، کر: باز. تا: بس. * ما: کدایان امدند تا. قل، پا، کر: کذابان امدند (آمدند) تا. حر، تا: کذّابان آمده‌اند (آمده‌اند).

وگواهیِ ناخواسته دادند. بازْ هرچندْ روزگارْ بر آمَدْ بَتَرگشت، چُنانك پیغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «أَلْأَخِیرُ شَرٌّ.». پسْ چون حالْ چُنین گشت، خَلْقْ از آخِرَتْ رویْ بهٔ دُنیا آوردند، واز اِخلاصْ به نِفاق، وازطاعتْ به معصیَت، و از حقیقتْ به مَجاز، بیشْ حقیقتْ کَسْ طَلَب نکرد، واهلِ حقیقتْ درمیانِ خَلْقْ پنهان ماندند. قَوْلُهُ:

فَصَارَ ٱلْحَالُ أَجْوِبَةً وَمَسَائِلَ وَكُتُبًا وَرَسَائِلَ – حال‌ها جواب وسُؤال گَشتْ ونامه و پیغامْ گَشت.

معنیِ این سخنْ آن است، که اهلِ حقیقت را باطن‌ها بود راستْ وظاهرها پاك. چونْ رَغبَتِ خَلْقْ در عِلمِ حقیقتْ کَم گَشت، به سخنْ مشغول گشتند، واین عِلمِ حقیقت را زبانْ گردانیدند، وگفتندْ مَحَبَّتْ چُنین باشد، وخَوْفْ چُنین باشد، ورَجا چُنین باشد، | واهلِ حقیقت را ما-۵۱

۱ – ما: وکوای. قل، حر، پا، کر، تا: وکواهی. * ما: بازهرجند روزکار برامد. قل: تاهرجند کشت. حر: بازهرجند دوربرکشت. پا، کر: بازهرچند ازبس تر (ازپس تر) کشت. تا: بس هرجند که کشت.

۱، ۲ – ما، کر: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، تا: بیغامبر علیه السلام کفت. حر: بیغامبر کفت. پا: کفت بیغمبر صلی الله علیه وسلم.

۲ – ما: الاخیر الشر. قل، پا، کر، تا: الاخیر شر. حر: الآخر شر. * ما، حر، پا، کر، تا: خلق ار (از) اخرت (پا: اخرة). قل: کی خلق ار اخرة. * ما، قل، حر، پا، کر: روی بدنیا. تا: بدنیا روی.

۳ – ما، حر، تا: بنفاق، قل، کر: بنفاق اوردند (آوردند). پا: روی بنفاق آوردند. * ما، حر، تا: بمعصیت. قل، پا، کر: بمعصیت اوردند (آوردند). * ما، حر، تا: بمجاز. قل، پا، کر: بمجاز اوردند (آوردند). * ما: بیش حقیقت کس. قل، پا، کر: بیش کس حقیقت را. حر: و بیش کس حقیقت. تا: ونیز کس حقیقت را.

۴ – ما، حر، پا، تا: واهل حقیقت در. قل، کر: اهل حقیقت اندر (در). * ما، قل، حر، پا، کر: بنهان (پنهان). تا: نهان. * ما، قل: قوله فصار. حر، پا، کر، تا: فصار.

۵ – ما، تا: حالها (وحالها) جواب وسوال (وسؤال) کشت و نامه. قل: حالها جواب وسوال کشتند وکتاب. حر، پا، کر: کفت حالها (حالها) سوال وجواب کشت وکتاب.

۷ – ما: این سخن. قل، حر، پا، کر، تا: معنی (تا: ومعنی) این سخن. * ما، حر، تا: که. قل، پا، کر: کی (که) مر. * ما، حر: باطنهای. قل، پا، کر، تا: باطنها. * ما، قل، حر، تا: وظاهرها. پا، کر: وظاهری. * ما، قل: جون. حر، تا: وجون. پا، کر: پس چون.

۸ – ما، حر، پا، کر، تا: در (اندر) علم حقیقت. قل: اندرعلم. * ما، حر، پا، کر، تا: مشغول کشتند. قل: مشغول کشت. * ما، قل، تا: واین علم حقیقت را. حر، پا، کر: واین علم را.

۹ – ما، قل، پا، کر، تا: و کفتند. حر: وکفتندکه. * ما: وخوف جنین باشد ورجا جنین باشد و. قل، تا: وخوف جنین ورجا جنین. حر: وخوف ورجا جنین و. پا، کر: وخوف چنین باشد ورجا چنین.

بدین بیانْ حاجت نبود. چونْ حقیقت از میانْ برخاست، حالْ عبارتْ گشتْ و سِرّْ زبانْ گَشت. مَثَلِ این چُنان است، که هر که در گریبانْ مُشك داردْ او را به گفتنْ که مُشك دارمْ حاجت نیایَد. چونْ حالِ باطنْ دُرُست باشد، دُرُستیِ باطنْ ظاهر را خودْ راست دارد. آن دُرُستیِ باطنْ مُشك استْ و آن راستیِ ظاهرْ بوی، هر که را حاسّهٔ شمّْ دُرُست بُوَدْ بویِ عِطرْ بدانَد. بازْ گروهی باشند که طَیِّب از نَتِنْ باز دانند، لیکِنْ میانِ طیب و طَیِّبْ تمیز نکُنَند، مگر آنك او را در آن حِرفَتْ حقیقت باشد. پسْ اهلِ حقیقتْ چُنین اند به راستی، و بدان محلّ اند که ذرّه ذرّه تمیز کُنَند، که بر ایشانْ هیچ چیزْ پوشیده نگردد، و از این ها خاصِّ خاصّ اند. از ایشان فروتَرْ خاصّ اند، که ایشانْ جمله

---

۱ ــ ما، قل، پا، کر: بدین بیان. حر، تا: باین بیان. * ما، قل، حر، پا، کر: جون (چون). تا: وجون. * ما، قل، حر، پا، کر: ازمیان (حر: ازمیانه) برخاست. تا: ازمیان برخواست.

۲،۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر: زبان کشت مثل. تا: زبان ومثال.

۲ ــ ما، حر، پا، کر، تا: که هر که در (اندر) کریبان. قل: کی هر کی اندرجیب. * ما، پا، کر: اورا بکفتن که. قل: ورا بکفتن که من. حر: ویرا بکفتن که. تا: اورا کفتند که. * ما، قل، حر، تا: حاجت نیاید. پا، کر: حاجت نیست.

۳ ــ ما، پا، کر: جون (چون). قل: همجنین جون. حر، تا: وجون. * ما، قل، تا: ظاهررا خود. حر: خود ظاهررا. پا، کر: مرظاهررا. * ما، قل، تا: درستی باطن مسكٔ (مشكٔ) است. حر: درستی مسكٔ باطن است. پا: راستی باطن و درستی باطن مشكٔ است. کر: راستی باطن مشكٔ است.

٤ ــ ما، حر، پا، کر: بوی وی (حر: بُوی وَیْ). قل: بوی. تا: بوی اوو. * ما، قل، حر، تا: حاسه. پا: خواست. کر: خاصیّت. * ما، قل، پا، کر، تا: درست بود. حر: درست است. * ما، قل، حر، پا، کر: بداند (پا، کر: داند) باز کروهی. تا: دریابد و کروهی.

٥،٤ ــ ما، تا: که طیب از نتن باز دانند لیکن (امّا). قل: که طیب از نتن ندانند ولیکن. حر: که عطررا نتن بدانند ولکن. پا، کر: که طیب را ارزِش دانند ولکن.

٥ ــ ما، حر: تمییز نکنند. قل، کر، تا: تمیز نکنند. پا: تمیز بکنند. * ما، حر: مکرانكٔ اورا (ویرا) دران حرفت حقیقت. قل: مکرانكٔ ورا اندران حرفت حقیقت. پا، کر: واورا (اورا) اندر ان حرفت حقیقت. تا: مکر کسیکه دران فرقه (نسخه بدل: حِرفت) استاد.

۷،٦ ــ ما، قل: جنین اند براستی وبدان (بران) محل اند که ذره تمییز (که ذرهٔ ذرهٔ تمیز) تمیز کنند که برایشان (و برایشان) هیج جیز (هیجیز) بوشیده نکردد. حر: براستی جنین اند بدان محل که ذرّه ذرّه تمیز کنند و بریشان بوشیده نکردد. پا، کر: چنین اند (جنین اند) براستی بدان محل اند که ذرّه ذرّه (ذره ذره) تمیز کنند و برایشان هیچ چیز پوشیده نکردد. تا: چنین اند ودر راستی بدرجه اند که زرّه زرّه تمیز کنند و برایشان هیچ چیز پوشیده نماند.

۷ ــ ما: وازینها خاص خاص اند. قل: واینها خاص الخاص اند. حر: واینها خاص خاص اند. پا، کر: واینان خاص خاص (خاص) اند. تا: واینها خاصند. * ما: ازیشان فروتر. قل، حر، پا، کر، تا: وازیشان فروذتر (فروتر). * ما، قل، حر، پا، کر: که (کی) ایشان. تا: ایشان.

طیب دانند، ولٰکِنْ تمیز کردنْ میانِ طیب وطیّبْ ندانند. از ایشان فروتَرْعامّ‌اند، که محلِّ ایشانْ محلِّ سُتوران است، که سُتور را صفتْ دوباشد: نَهْمَت وَشَهوَت، وعامّ را صفتْ همین است، اینْ کَسانی‌اند که حقیقت وحال را یك‌سو نهاده‌اند، وبه بیانِ سخنْ قَناعت کرده‌اند، اینْ آن‌را پُرسَد، و آنْ این را، از کتاب‌ها چیزی می‌گویند و ازشنیده خَبَر می‌دهند، نه پُرسنده را ازمعنیِ سُؤالْ خَبَر، ونه جواب دهنده را ازمعنیِ جوابْ خَبَر. قَوْلُهُ:

وَٱلْمَعَانِی لِأَرْبَابِهَا قَرِیبَةٌ، وَٱلصُّدُورُ لِفَهْمِهَا رَحِیبَةٌ - معانی مرخداوندانِ معنی را نزدیك است، ودل‌هایِ ایشانْ مرفَهم را فَراخ است.

یعنی، آن کسانْ که خداوندانِ این معانی‌اند، معنیِ این سخن‌را زودْ دریابَند، ازبهرِ آنك،

---

۱ — ما، حر: طیب دانند ولکن تمییز کردن. قل، کر، تا: طیب دانند ولیکن (تا: لکن) تمیز کردن. پا: طیب‌اند ولیکن تمیز کردن. * ما، پا، کر: از یشان فروتر عام‌اند (عامند). قل، حر، تا: و از ایشان فروذتر (فروتر) عام‌اند (عامست - عامند).

۲ — ما: ستوان است که ستور را صفت دو باشد. قل: ستورانست ومرستور را صفت دو باشد. حر: ستوران است ستور را صفت دو باشد. پا، کر: ستوران‌است (ستورانست) که هر (که مر) ستور را محل دو باشد. تا: ستوران‌است که ستور را صفت دوست. * ما، حر، پا، کر، تا: وعام را. قل: عام را.

۳ — ما: این کسانی‌اند که حقیقت وحال را یکسونهاده‌اند وبیان. قل: این کسهااند که مرحقیقت را و حال را بیکسو نهاده‌اند و ببیان. حر: انکسانی که حقیقت حال را بیکسو نهادند به‌بیان. پا، کر: این کسانند که مرحقیقت را وحال را بیکسونهاده‌اند وبه‌بیان (وبیان). تا: واین کسانی‌اند که حقیقت وحال بایکسونهاده وبه‌بیان.

۳، ٤ — ما، قل، پا، کر: کرده‌اند این انرا برسد (پرسد) وان این را. حر: کردندآن ازین می‌برسد واین‌ازآن. تا: کرده این ازان میپرسد وآن‌ازین.

٤ — ما، حر: از (واز) کتابها خبری. قل، پا، کر: از کتابها (این از کتابها) جیزی. * ما، قل، پا، کر، تا: وازشنیده خبر (تا: خبری). حر: وازشنوذه خبر. * ما، حر، تا: نه برسنده (پرسنده) را. قل: ونه برسنده‌را. پا، کر: نه مرپرسنده‌را.

٥ — ما، حر: خبرونه. قل، پا، کر: خبرونه مر. تا: خبر هست‌ونه. * ما، قل: قوله فالمعانی. حر: والمعانی. پا، کر، تا: فالمعانی.

٦ — ما، قل، حر، کر، تا: والصدور. پا: الصدور.

٦، ۷، ۸ — ما: معنی خداوند معنی این‌معانی‌اندر معنی این‌سخن‌را زود دریابند. قل: معانی مرخداوندان‌معنی را نزدیک‌است و دلها ایشان مرفهم را فراخ است یعنی انکسها کی خداوندان این معانی‌اند زود اندر یابند معنی این سخن را. حر: کفت معنی خداوندان معنی را نزدیکست ودلهاء ایشان فهم آنرا فراخست یعنی انکسان که خداوندان این معنی‌اند زود دریابند معنی این سخن را. پا، کر: معنی (پس معنی) مرخداوندان معنی را قریبست (نزدیکست) ودلهاشان (ودلهاء شان) مرفهم را فراخست یعنی آنکسانکه خداوندان معانی‌اند زود اندر یابند معنی این‌سخن. تا: و معانیها خداوندان معنی را نزدیک‌است ودلهای ایشان فهم آنرا فراخ است یعنی کسانیکه خداوندان این معانی‌اند این‌سخن زود دریابند.

هر که از حقیقتِ چیزی خَبَر دارد وُرا به بیانِ خَبَرْ حاجت بسیارْ نیاید، رَمزی اورا بَسَنده باشد. واینْ ظاهراست میانِ خَلْق، که هر گروهی از خَلْقْ که در صِناعَتی حِذاقَت دارند، به رُموزْ در آن صِناعَتْ سخن گویند، که دیگرانْ به بیانِ بسیارْ آن را فَهم نکُنَند. قَوْلُهُ:

إِلَىٰ أَنْ ذَهَبَ ٱلْمَعْنَىٰ، وَبَقِيَ ٱلْإِسْمُ، وَغَابَتِ ٱلْحَقِيقَةُ، وَحَصَلَ ٱلرَّسْمُ – تامعنیٰ برفت، ونامْ بمانْد، وحقیقتْ برخاست، ورَسمْ حاصل آمد.

معنی این سخنْ آن است، که رسمْ خَلْق را است وحقیقتْ حقّ را، معنی باطن را است واسمْ ظاهر را. اهلِ حقیقتْ چَنگْ درحقّ زَدَند ورسمْ زیرِ قَدَمْ آوردند، وچونْ با حقّْ راست توانستند بودن، از کژیِ رسمْ باك نداشتند، به‌باطنْ صِدّیق‌وارْ بزیستَند، وبه‌ظاهرْنام زِندیق

---

۱ ــ ما، قل: ورا. حر: ویرا. پا، کر، تا: اورا. * ما: خبر حاجت بسیار نیاید. قل، پا، کر، تا: ان جیز (آنجیز) بسیار حاجت نیاید (تا: نیایدو). * ما: اورا بسنده. قل، پا، کر: مرورا بسنده. حر: بسنده. تا: اورا بس.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: واین (این) ظاهرست (است) میان خلق. تا: ودرمیان خلق این ظاهراست. * ما، قل، تا: که هر. حر، پا، کر: هر. * ما، حر، پا، کر: ازخلق که در (اندر). قل: را ازخلق که اندر. تا: ازخلق که از.

۳،۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: حذاقت (پا: حرفه ـ کر: خرقه) دارند برموز دران (قل: اندران ـ پا، کر: اندر) صناعت. تا: حاذق باشند دران صنعت برموز.

۳ ــ ما، قل: انرا فهم نکنند قوله. حر، پا، کر: این (آنرا) فهم نکنند. تا: انرا فهم نتوانند کرد.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر: وغابت الحقیقة. تا: غابت الحقیقت.

٥ ــ ما، قل، حر، تا: وحقیقت برخاست (تا: برخواست). پا، کر: حقیقت برخاست. * ما، حر: حاصل امد (آمد). قل، پا، کر، تا: حاصل ماند.

٦ ــ ما، حر، پا، کر، تا: حق را. قل: حق را عزوجل. * ما، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی.

۷ ــ ما: اهل حقیقت جنگ درحق زدند. قل، پا، کر: اهل حقیقت جنگ (چنگ) بحق زدند. حر: اهل حقیقت جنگ بحق زده‌اند. تا: واهل حقیقت دست درحق زدند. * ما، قل، حر، پا، کر: ورسم. تا: ورسم را. * ما، قل، پا، کر، تا: اوردند (آوردند). حر: آورده.

۸،۷ ــ ما، قل، تا: وجون باحق (قل: جون بحق) راست توانستند بودن. حر: جون با حق راست بتوانستند بوذن. پا، کر: چون باحق توانستند بودن.

۸ ــ ما: باك نداشتند بباطن صدیق‌وار بزیستند وبظاهر. قل، حر، پا، کر، تا: باك نداشتند ومعنی مرباطن را (باطن را) بود واسم (کر: ورسم. نسخه بدل: اسم) ظاهررا جون (تا: وچون) باطنشان معنی تصوف (پا، کر: تصور) بجای اورد ار (اکر) نام صوفی نبود باك نداشتندو (تا: نداشته‌اند) بباطن صدیق‌وار بزیستند (پا: پرستیدند ـ کر: برسیدند) بظاهر (حر، تا: وبظاهر).

رَوا داشتند. تاحال برگشتْ وخَلْقی پدید آمدند، که ازتَصَوُّف نامِ صوفی بسَنده کردند، وگَردر باطنْ هیچ معنی نبودْ رَوا داشتند، وگَر خَلقْ ایشان را صِدّیق خوانندْ بسَنده کردند، ودرباطنْ زِندیق وارْ زندگانی کردند. قَوْلُهُ:

فَصَارَ ٱلتَّحْقِيقُ حِلْيَةً، وَٱلتَّصْدِيقُ زِينَةً ـ تحقیقْ پیرایه گَشت، وتصدیقْ آرایش گَشت.

یعنی، چُنانك پیشینگانْ تحقیقِ باطنْ داشتند، حِلْیه ولِباسْ چُنان داشتندْ تا خَلْقْ از سِرِّ ایشانْ خَبَر ندارند. بازْ مُتَأَخِّران بیامدند، تحقیقْ به‌یك سو نهادند، وخویشتن را به لباسْ بیاراستَند، تا خَلْقْ ایشان را ازجملهٔ عارفانْ شمردند، وآنك بُزُرگان بودندْ تَکَلُّف کردند، تا خَلْقْ ازایشانْ اِعراض | کردند. تا فقیهی بودْ به‌اِشْتیخَن، اورا ابوبکرِ اِشْتیخَنی خواندندی. ما ـ ۵۲

---

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر: تاحال. تا: تاحال وحقیقت. * ما، قل، حر، پا، کر: که از. تا: کز. * ما، قل، حر، پا، کر: بسنده کردند. تا: بسنده کرده‌اند. * ما، حر، تا: وکر (واکر) در. قل، پا، کر: واکر اندر.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: هیچ معنی نبود روا داشتند. پا، کر: ندارد. * ما: واکر خلق ایشانرا صدیق خواندند. قل، حر: واکر خلق مرایشانرا (ایشانرا) صدیق خوانند (خوانند بآن). پا، کر: ظاهر خلق مرایشانرا صدیق خواندند. تا: واکر ایشان را صدیق میخوانند. * ما، حر، تا: ودرباطن. قل، پا، کر: واندرباطن.

۳ ــ ما، قل: زندکانی کردند قوله. حر: نزیستند و باك نداشتند. پا، کر: زندکانی کردند. تا: زندکانی میکردند.

٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: التحقیق. حر: التصدیق. * ما، قل، پا، کر، تا: والتصدیق. حر: والتحقیق. * ما، قل، پا، کر: تحقیق (قل: تاتحقیق) بیرایه (پا: پیرایهٔ) کشت وتصدیق ارایش کشت. حر، تا: کفت تصدیق (تاتحقیق) بیرایه (پیرایه) کشت وتحقیق (وتصدیق) آرایش. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: آه ازحقیقت حکایتی ومعرفت رسمی این زمرد شیشه پیدا کشت اخر حیف حیف.

۵ ــ ما، تا: جنانك بسنکان (چنانکه پیشینکان). قل، حر: جنانك بیشینیان (پیشینیان). پا، کر: پیشینیان چنانکه. * ما، قل، حر: تحقیق باطن. پا، کر: تحقیق بباطن. تا: درباطن تحقیق. * ما: حلیه و. قل، حر، پا: وحلیه و. کر: وحلیه. تا: وحلیت و. * ما، حر، پا، کر: جنان داشتند تاخلق (پا، کر: که‌خلق). قل، تا: اجناد (چنان) داشتند باخلق تاخلق.

٦ ــ ما: خبر ندارند باز. قل: خبر نیابد. یو، حر، پا، کر، تا: خبر نیابند (تا: نیابندو). ــ درنسخهٔ یو: ازصفحهٔ ۱۰۷، سطر ۸ (فکانما زار العلم ومن زار العلم)، تااین صفحه، سطر ٦ (بازمتاخران بیامدند)، افتاده است. * ما، یو، قل، پا، کر: تحقیق (وتحقیق) بیکسو (بیك سو). حر: وتحقیق. تا: وتحقیق بایکسو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وخویشتن را (وخویشتن) بلباس. تا: وخودرا بلباسی. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: برعکس نهند نام زنکی کافور.

۷ ــ ما، حر، تا: ایشانرا. یو، قل، پا، کر: مرایشانرا. * ما، حر: شمردند. یو، قل، پا، کر، تا: شمرند. * ما، یو، قل، حر، پا: وانك (پا: وانکه). کر: وآن که. تا: وآنکاه. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودند. تا: بوده‌اند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردند. تا: کرده‌اند.

۸ ــ ما، یو، حر: اعراض کردند (کرد). قل، پا، کر، تا: اعراض کنند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: تافقیهی. یو: فقیهی. ←

جاهی بُزُرگْ داشت درمیانِ خَلْق، بتَرسیدْ که نباید که‌این جاهْ مراورا هلاك کُنَد. ازپیشِ آنك اندرسِرِّ وی‌ْراستی پدیدآمد، به‌سَفَری بیرون شد اندرماهِ رَمَضان، وروزه‌بگُشاد به‌حُکمِ شریعت، وآن‌گاهْ به‌شهرْ اندرآمدْ وروزه گُشاد، وخَلْق‌را ازعُذرِ ویْ خبَرنبود، واندرشهرْنان خوردْ میانِ بازار. خَلْقْ گِردآمدندْوقفایِ ویْ اندرنهادند، وگفتند، که‌این‌مَردْ بی‌دین‌است، وُرا به کُلّیَّتْ بیرون دادند. بعضی ازمَردُمانِ حقیقتْ آن ساعتْ که وی را قفا همی زدند نزدیكِ ویْ آمدند تا همی چه‌گویَد. ویْ باخویشتنْ همی گفت: خَلْق‌را پَرَستی، نه، وبه‌جاهِ خَلْقْ مغرور گردی، نه،

← * ما: باشخن اورا ابوبکر اسنحی خواندندی. یو: دراشتِیخَن ویرا بوبکر اشتِیْخَنی کفتندی. قل: بشتیخن ورا ابوبکر شتیخنی خواندندی. حر: باشتیخن که او را ابوبکر اشتیخنی خوانندی و. پا: باشتمخن (زیراشتمخن: نام جا) مرو را ابوبکراشتمخنی خواندندی. کر: بأُشْتَیْخَنْ مرو را ابوشخنی خواندی. تا: باستیخن او را ابوبکر استیخنی خواندندی.

۱ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: جاهی بزرك. تا: جاه وحرمت تمام. * ما: داشت درمیان خلق. یو، قل، حر، پا، کر، تا: داشت. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بترسید. پا: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر: که این جاه (کر: چاه) مراورا (قل: ورا ـ پا: مرورا). حر، تا: که‌آن جاه اورا.

۱، ۲ ـ ما: ازبیش انکك اندرسروی. یو، قل: ازبس انکك اندرسِراو (سرّوی). حر: بعدازانکك اورا درسرّ. پا، کر: ازبسکه (ازبس که) اندرسروی. تا: بس‌ازانکه درسراو.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، کر، تا: بسفری. پا: بسوی. * ما، یو، قل، پا، کر: اندرماه. حر، تا: درماه. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وروزه (روزه) بکشاد. حر: وافطار کرد.

۳ ـ ما: وانکاه بشهر اندرامد وروزه کشاد. یو، قل: وانکاه ازسفر بازامدوبشهر (بشهر) اندرامد ومفطربود. حر: وانکه ازسفر بازآمذ وبشهردرآمذ ومفطربود. پا، کر: وآنکاه‌ازسفرباز آمد بشهراندرمفطربود. تا: آنکاه‌ازسفربازآمد وبشهردرامد مفطربود. * ما، یو، پا، کر: وی خبر (هیچ خبر) نبود واندر (اندر). قل، حر: وی خبرنه و اندر (ودر). تا: خبرنبود در.

۳، ٤ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: نان خورد میان (یو، پا، کر: بمیان) بازار. تا: بمیان بازاراونان میخوردو.

٤، ٥ ـ ما: وقفای وی اندر نهادند و کفتند که این مرد بی‌دین است ورا بکلیت بیرون دادند بعضی از. قل، یو: وقفا اندرنهادند (نهادند وسیلیها زدند). و کفتند (و کفتند کی) این بی‌دین‌است ورا بکلیه (ویرا بکلیت) بیرون دادندبعضی (بعض) از. حر، پا، کر: وقفا درنهادند (اندرنهادند) و کفتند این بیدینست و ویرا (این بی‌ادبست اورا) بکلیت بیرون دادند یکی‌از. تا: واورا میزدند ومیکفتند این بی‌دین است واورا بکلی ازدل بیرون نهادند یکی از.

٥، ٦ ـ ما: حقیقت ان ساعت که ویرا قفاهمی زدند نزدیکك وی امدند تاهمی‌جه کوید وی باخویشتن‌همی کفت خلق‌را برستی و بجاه خلق مغرور کردی یانه. یو: حقیقت کفت ان ساعت کی ویرا قفا می‌زدند نزدیکتر امدم تا جه می کوید با خویشتن می کفت خلق برستی نه و بجاه خلق‌مغرور کردی‌نه. قل: حقیقت کفتندان‌ساعت که ورا می قفازدند ←

چگونه آوَردَمَت، تاخدای پَرَستی نه خَلْق را؟ پسْ بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: جاهِ خَلْقْ زُنّارْ است وهَوایِ نَفسْ بُت، تاازبُتْ تَبَرّا نکُنی مُوَحِّدْ نگَردی، وتازُنّارْ ازمیانْ نگُشایی مسلمان نگَردی. قَوْلُهُ: وَٱدَّعَاهُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ ، وَتَحَلَّىٰ بِهِ مَنْ لَمْ يَصِفْهُ — و دعویٰ کرد مراین مذهب را، آنك مراین مذهب را نشناخت، وخویشتنْ بدین مذهبْ بیاراست، آنك وصفِ این مذهبْ ندانست.

وببايد دانستنْ که هرگزْ مالك را دعویٰ بکارنیایدْ بی‌بیِّنة. وچونْ دعْویٰ بی‌بیِّنة بُوَد، همیشه مالْ اندردستِ مُنکِرانْ باشد وبادْ اندردستِ مُدَّعیان. ومُنکِر را قَوْلْ قَوْلِ ویْ بُوَد، وقَوْلِ مُدَّعی اگرحُجَّت ندارَدْ هَذَیانْ بُوَد، واینْ باری حُکمِ شریعت است، چُنانك پیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ

⟵ نزدیکتر اندر آمدم تا همی جکوید با خویشتن می کفت خلق برستی نه وبجاه خلق مغرور کردی نه . حر: حقیقت کفت که این ساعت که او را قفا می‌زند نزدیکٔ وی در آمدم تا جه می کوید با خویشتن می کفت تو خلق برستی تو جاه برستی بجاه خلق غره کردی. پا، کر: حقیقت کفت آنکاه که اورا می‌قفا زدند (قفا می‌زدند) نزدیکتر آمدم تاهمی چه کوید باخویشتن همی کفت خلق پرستی نه وبجاه (و بجاه خلق) مغرور کردی نه. تا: اهل حقیقت کفت در ان ساعت که اورا قفا میزدند نزدیکتر آمدم تا باخویشتن جه میکوید میکفت نیز خلق را پرستی یا نه بجاه خلق مغرور کردی یانه جنانکه .

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: تاخدای. یو، تا: تاخدایرا. * ما، یو، تا: نه خلق را. قل، حر، پا، کر: نه خلق. * ما، قل، پا، کر: کفته‌اند. یو، حر، تا: کفته‌اندکی (که).

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: بت تا ازبت تبرا (کر: تبرّا) نکنی. حر: بت‌است تاکه بت بیزاری نکنی. * ما: نکسلی. قل، یو، حر، پا، کر: نکشای (نکشایی ـ نکشائی) . * ما، قل: قوله ادعاه (وادعاه). یو، حر، پا، کر، تا: وادعاه .

۳ — ما، یو، قل، حر، پا: وتحلی. کر، تا: وتجلی. * ما، یو، قل، تا: ودعوی کردند مرین (کرد مرین ـ کرد این). حر: کفت دعوی کرد این. پا، کر: دعوی کرد مرین (مراین).

۴،۳ — ما، قل، حر، تا: انکٔ مرین (حر: آنکٔ این ـ تا: آنکه این) مذهب را نشناخت. یو: انکٔ نشناخت این‌مذهب را. پا، کر: کسی که نشناخت مرین (مراین) مذهب را.

۴ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدین (بذین). پا: باین. * ما، یو، قل: انکٔ. حر: که. پا، کر، تا: آنکه.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: و ببايد (حر: وببايذ) دانستن. یو: وببايد دانست. تا: وبوبايد دانستن. * ما: بکارنیاید بی بینه وجون دعوی بی بینه بود همیشه. یو، قل: بکارنیاید همارہ (همانا). حر، پا، کر: بکارنیایذ (نیاید) همواره. تا: بکار نیاید همیشه.

۶ — ما، قل، تا: اندر (در) دست منکران باشد. یو: دردست منکر باشد. حر: در دست مالکان باشد. پا: اندر دست مدعیان. کر: اندر دست منکر بود. * ما، یو، قل، حر، کر: و باد اندر. تا: وبازدر. * ما، قل، حر، کر، تا: مدعیان. یو: مدعی. — درنسخهٔ پا: جملهٔ «وباد اندر دست مدعیان» نیامده است.

۷،۶ — ما: ومنکررا قول قول وی بود ومدعی را اکرحجت ندارد هذیان بود. یو، تا: وقول قول منکر باشد ⟵

عَلَيْهِ وَسَلَّم، گفت: «لَوْ تُرِكَ النَّاسُ وَ دَعْوَاهُمْ، لَادَّعَىٰ نَاسٌ دِمَاءَ قَوْمٍ وَأَمْوَالَهُمْ. وَلٰكِنِ الْبَيِّنَةُ
عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَىٰ مَنْ أَنْكَرَ.» . پسْ حبّهٔ از دُنیا به‌دعویِ مُجَرَّد نمی‌توان یافت، حقیقت
وحقّ به‌دَعویٰ کیْ توان یافتن؟ آنك خسیس‌تر آشیا است، وآنْ دُنیااست، چون کَسی دَعویٰ ۳
کردْ بی‌بیِّنَتْ اُستوارنداشتند، چونْ بیِّنَتْ نیاوَرْدْ جُزنَدامت وملامتْ هیچ‌چیزبه خانه نبُرْد.
وآنك صاحب یَدْ بودْ به‌دَعویٰ مُحتاج نگَشت، یافتنْ مراورا ازبیِّنَتْ مُستغنی کرد، نه دَعویٰ

⟵ (بود) وقول مدعی اکر حجت نیارد هذیان باشد (هزیان بود). قل، پا، کر: ومنکررا قول قول وی بود (وی) وقول مدعی اکر حجة (حجت) نیارد هذیان بود (باشد). حر: وقول مدعی اکر حجت نیارد هذیان بود.

۷ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: حکم. حر: بحکم.

۷ وسطر اول این صفحه ــ ما: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. یو، پا، کر: مصطفی کفت علیه السلام (صلی الله علیه وسلم). قل، حر، تا: مصطفی علیه السلام کفت (تا: میکوید).

۱ ــ ما، یو، قل: ودعویهم لاادعی (لادعی). حر: ودعاویهم لادعی. پا، کر، تا: ودعواهم لادعی (تا: لادعا). * ما، یو، پا، کر: ولکن. قل، حر، تا: لکن.

۲ ــ ما: ماانکر. یو، حر، پا، کر، تا: من انکر. قل: من انکره. * ما، قل، حر، تا: بس حبهٔ. یو: ذرّه‌ی. پا، کر: پس حبّه (حبّه‌ء). * ما: بدعوی مجرد نمی توان یافت. یو، قل، پا، کر: بدعوی همی‌نتوان یافتن. (قل: نتوان همی‌یافتن). حر، تا: بدعوی نتوان (نمیتوان) یافت.

۲، ۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: حقیقت وحق. تا: وحق وحقیقت را.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: توان یافتن. تا: توان یافت. * ما: انک خسیس‌تر. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وانک (انک ــ وآنکه ــ آنکه) خسیس‌ترین (خسیسترین).

۳، ٤ ــ ما، قل: جون کسی دعوی کرد بی بینت (بی بینة ورا) استوار نداشتند. یو: جون دعوی کرد بی بیّنة مراورا استوار نداشتند. حر، پا، کر: جون کسی دعوی کند (کرد) بی بینت اورا (پا: مراورا. کر: مرورا) استوار ندارند (نداشتند). تا: جون کسی دعوی کرد بی‌بینت را استوار نمیدارند.

٤ ــ ما: جون بینت نیاورد جز ندامت وملامت هیچ‌جیز بخانه نبرد. یو: اکر بینة نیارد جز ملامت وندامت بخانه هیچ خبر نبرد. قل، پا، کر: واکر (اکر) بینة نیاورد جز ملامت وندامت هیچ بخانه نبرد (هیچ نبود). حر: واکر بینة نیارد هیچ بخانه نبرد جز ملامت. تا: واکر بینت ندارد جز ملامت وندامت بخانه نبرد.

۵ ــ ما، تا: وانک (وآنکه) صاحب ید بود. یو، قل، حر: وانک در (اندر) دست وی بود. پا، کر: واکر اندر دست بود. * ما، یو، قل، حر، تا: محتاج نکشت. پا، کر: محتاج. * ما، قل: مراورا از بینت (مرورا ازبینة) مستغنی کرد. یو: مرویرا مستغنی کرد. حر: اورا ازبینه مستغنی کرد. پا، کر: مراورا (مرورا) مستغنی کرد. تا: اورا از بینت مستغنی کردانید.

بایِست ونه بیِّنَت. آن چیزی را که شایدْ که خَلقْ برویْ مالك باشندْ وبرویْ مُستَوْلی گردند وزیرِحُکمِ مخلوقانْ اندرآید، بهدَعوی حاصل نمی آید، آنك نشایدْ که مِلكِ بندگانْ گرددْ یاخَلقْ براومُستَوْلی گرددْ یازیرِحُکمِ مخلوقان بُوَد، به دَعوی کیْ حاصل آید؟ دَعوی اندرچیزی توان کرد که شایدْ که تورا باشد، نهاندرچیزی کهتواوراباشی. مالكْمُدَّعیِ مِلك باید، نه مِلكْ مُدَّعیِ مالك. خداوندْ مُدَّعیِ بنده باید، نه بنده مُدَّعیِ خداوند. قَوْلُهُ:

وَأَنْكَرَهُ بِفِعْلِهِ، مَنْ أَقَرَّ بِهِ بِلِسَانِهِ، وَكَتَمَهُ بِصِدْقِهِ، مَنْ أَظْهَرَهُ بِبَيَانِهِ ـ ومُنکِرگَشت به فعلْاین را، آنك مُقِرّ آمد بهزبانْ کهاینْ حقّ است، وپنهان کرد مراین را بهراستی، آنك ظاهرکرد اورا بهبیان وعبارت.

---

۱ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بایست. تا: میبایست. * ما، قل: ان جیزی را که (ان جیزی که). یو: وانچ. حر: آن جیز که. پا، کر: آنچه (آنجه). تا: بس آنجیز که. * ما، پا، کر، تا: بروی (تا: برو) مالكٔ باشند. یو، قل، حر: بروی (برو) مالكٔ باشد. * ما، پا، کر، تا: مستولی کردند. یو، قل، حر: مستولی کردد (کردذ).

۲ ـ ما، یو، قل، حر: وزیر. پا، کر: یازیر: تا: ودرتحت. * ما، یو، قل، پا، کر: اندر اید (آیذ). حر: درآیذ. تا: آید. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، به دعوی، تا، بهدعوی، نیامده است. * ما، حر، تا: حاصل نمی اید (نیایذ ـ نمیآید). یو، قل: همی حاصل نیاید.

۳ ـ ما، قل، تا: برو. یو، حر: بروی. * ما، یو، قل، حر: یا زیر. تا: زیر. * ما: بود. یو، قل: اندر اید. حر، تا: درآیذ (دراید).

۴،۳ ـ ما، یو، پا، کر: اندرجیزی توان کرد. قل، حر: اندر (در) جیزی توان کردن. تا: درجیزی تواند کرد.

۴ ـ ما، قل، تا: که تواورا (ورا) باشی. یو، حر: که تو ویرا باشی. پا، کر: که تو اورا نباشی.

۵،۴ ـ ما، یو، قل، تا: مالكٔ مدعی ملكٔ باید (تا: باشد) نهملكٔ مدعی مالكٔ. حر: مالكٔ مدعی ملكٔ باید نه مدعی مالكٔ. پا، کر: ما ملكٔ (مالكٔ) مدعی باید نه ملكٔ مدعی.

۸،۷،۶،۵ ـ ما، یو، قل، پا، کر: قوله وانکره (یو، پا: وانکر) بفعله من اقر (قل: اقربه) بلسانه منکر کشت بفعل مرین را هرانکه (یو: این را انکٔ ـ قل: مرین راه را انکٔ ـ پا، کر: مرآنرا آنکه) مقرامد (پا، کر: آمده) بزبان که این حقست (یو، قل: کی ـ که ـ این حقاست ـ پا، کر: ازانکه این حقست) وکتمه (یو: وکتم ـ قل: قوله و کتمه) بصدقه من اظهره (یو، قل، پا، کر: اظهر) ببیانه و بنهان (پا: وپنهان) کرد مرین (کر: مراین) را براستی انكٔ (پا، کر: آن که) ظاهر کرد مراورا (یو، قل: اورا ـ پا، کر: مرورا) ببیان وعبارت (قل: وعبارة). حر: وانکره بفعله من اقره بلسانه و کتمه بصدقه ظهره ببیانه منکر کشت بفعل این مذهب را آنكٔ مقر آمذ بزبان که این حقست ونهان کرد این را براستی آنكٔ ظاهر کرد ویرا ببیان وعبارت. تا: وانکره بفعله من اقر بلسانه وکتمه بصدقه من اظهره ببیانه ومنکر کشت بفعل این را هرانکه مقر آمد بزبانکه این حقاست و پنهان کرد این را براستی آنکه ظاهر کرد آنرا به بیان و عبارت.

معنیِ این سخنْ آن است، که به‌زبانْ مُقِرّ آمدنْد که این مذهبْ حقّ است، و به‌فعلْ مذهب را کار نبَستَند. و خَلْق را پیدا کردندْ به بیان و گُفتار، که راهِ حقّ این است، و صدقْ اندرویْ پنهان ۵ کردند،| و بدین راهْ نرَفتند. و اگر از مُقِرّ مُطالبَتِ آن فعلْ که به‌ویْ مُقِرّ آمدْ نبایستی، اِقرار را هیچ فایده نبودی، چُنانك اگر از خَلْق عَملْ نبایستی، عِلم را هیچ فایده نبودی. اِقرارِ به صِدق بی‌تحقیقِ صدقْ فعلِ مُنافقان است، چُنانك خدای، عَزَّوَجَلَّ، گفت: «إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ،» و این قَوْلْ از ایشان به‌ظاهرْ صِدق بود، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «...وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ،» لٰکِن چونْ صِدقْ با این اقرارْ یار نبود، خدای، عَزَّوَجَلَّ، این صِدق را کِذبْ نام کرد، و صادقان را کاذبانْ خواند، گفت: «...وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر: معنی. پا، کر، تا: ومعنی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که بزبان. حر: که بزفان. * ما، یو، قل، حر، تا: امدند (آمذند). پا، کر: آمد.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، تا: کارنبستند وخلق را (قل: وحق را ـ تا: وبرخلق). پا، کر: کارنه پسندد (نه بسندد) وخلق را. * ما: وکفتار. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کفتار. * ما، یو، قل، حر، تا: حق. پا، کر: حق تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر: اندروی. حر: دروی. تا: درو.

۳ ــ ما، قل: وبدین راه نرفتند واکر. یو، حر: و برین راه نرفتند اکر. پا، کر، تا: وبدین راه برفتند واکر. * ما، یو، قل، تا: ان فعل که بوی (قل: بدو ـ تا: باو) مقرامد نبایستی اقراررا. حر: آن فعل نبایستی که بوی مقرآمذ درآن اقرار. پا، کر: فعل که بدو اقرار کرد نبایستی اقراررا.

٤ ــ ما، یو، قل، حر، پا: اکرازخلق. کر، تا: ازخلق. * ما، قل، پا، کر، تا: علم را هیچ. یو: اقراررا هیچ. حر: علم را. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اقرار. تا: واقرار.

۵ ــ ما، یو، قل، حر: خدای (خذای) عزوجل کفت. پا، کر: خذای (خدای) کفت عزوجل. تا: خدای کفت.

۶،۵ ــ اذا. . . آیهٔ ۱، سورهٔ ۶۳ (سورة المنافقون). اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انكَ لرسول الله والله یعلم انكَ لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون.

۷،۶ ــ ما: ازیشان بظاهر صدق بود جنانکَ خدای تعالی کفت. یو: ازیشان صدق بود جنانکَ کفت. قل: ازیشان صدق بود بظاهر جنانکَ خدای عزوجل کفت. حر: بظاهر ازیشان صدق بود جنانکَ خدای تعالی کفت. پا، کر: ازیشان صدق بود چنانکه خدای کفت عزوجل. تا: از ایشان صدق بود چنانکه خدای میکوید.

۷ ــ ما: لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون لکن جون تصدیق. یو، قل، حر، پا، کر: لرسوله ولکن جون (چون) تصدیق. تا: لرسوله لکن چون تصدیق * ما، یو، پا، کر، تا: بااین. قل: بدین. حر: باین.

۸،۷ ــ ما، حر: یارنبود (نبوذ) خدای عزوجل این. یو، قل: یارنبود خداوند تعالی (عزوجل) مرین. پا، کر: یار (یاد) نبود خداوند مرین (مراین). تا: یارنبود خدای این.

۸ ــ ما، قل: وصادقانرا (ومرصادقانرا) کاذبان خواند. یو: ومران صادقان را کاذبان نام کرد. حر: وصادق را ←

لَكَاذِبُونَ. ». گواهیِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، دروغ نبود، خَلَقْ ایشان را بدین قَوْلْ صادق داشتند، وخدای، عَزَّ وَ جَلَّ، به کِذبِ ایشانْ گواهی می دهد، کاشکی به نزدیکِ حقّ صادق بودندی، وبه نزدیکِ خَلَقْ کاذب. ونیز جایی دیگرْ مرقَوْلی را که فعل بر آن قَوْلْ تصدیق نکرد، دشمنی، مُکافاتِ آن قَوْلْ کردْ وگفت: «یَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَالَا تَفْعَلُونَ. كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ ٱللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَالَا تَفْعَلُونَ. »، کاشکی گفتی دشمنی است، خودْ بُزُرگ بودی، بَل که گفتْ بُزُرگ دشمنی است. از صِدقْ مُرادْ مَحبَّت است، چونْ عَداوَتْ بار آرَد، آن صِدقْ کجا بکار آیَد؟ وبدین معنی، خدای، عَزَّوَجَلَّ، عِتاب کرد مرعُلَما را، چونْ خَلْق را راستی فرمودند وخودْ راست نباشیدند، گفت: «أَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ، ». پسْ هر کَس که به‌چیزی اِقرار

← نام کاذب داذ. پا، کر: ومرصادقانرا کذابان نام کردو. تا: وصادقانرا کذابان خواند و. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ان المنافقین (تا: المنفقین). یو: انهم.

۱ — ما: کوابی خدای عزوجل. یو: کوابی خذای. قل، حر: کواهی خدای (خدای تعالی). پا، کر: کواهی خدا. تا: وکواهی خدای. * ما، قل، حر، پا، کر: ایشانرا بدین (حر: باین). یو: مریشان را بدین. تا: ایشان را باین.

۱، ۲ — ما، حر: داشتند وخدای عزوجل (تعالی) بکذب ایشان کوائی می‌دهد (کواهی داذ). یو: داشتند وخدای بریشان بکذب می کواهی دهد. قل، پا، کر: دانستند (داشتند) وخدای عزوجل (وخدای) بکذب ایشان می کواهی دهد (کر: همین کواهی دهد — نسخه بدل کر: همی کواهی دهد). تا: داشتند وخدای برکذب ایشان کواهی میدهد.

۲، ۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودندی و بنزدیک (حر: ونزدیک). تا: شدندی وبنزدیک.

۳ — ما، یو: جانی دیکرمر. قل، پا، کر: جای دیکرمر. حر، تا: جای دیکر. * ما: فعل بران قول. یو، قل، حر، پا، کر: فعل مران (مرآن) قول را. تا: بفعل آن قول را.

٤ — ما، قل، تا: وکفت. یو، پا، کر: کفت. حر: ندارد.

٤، ٥ — یا ایها الذین. . . دو آیهٔ ۲ و ۳، سورهٔ ٦۱ (سورة الصف). — ما، یو، قل، تا: مالاتفعلون کبر مقتا عندالله ان تقولوا مالاتفعلون. حر: مالاتفعلون الآیه. پا، کر: مالاتفعلون.

٥ — ما، حر: دشمن است. یو، قل، پا، کر، تا: دشمنی است. * ما، یو، قل، کر: بل که. حر، پا، تا: بلکه.

٥، ٦ — ما، قل، حر، تا: بزرک دشمنی است. یو: دشمنی بزرک است. پا، کر: دشمن بزرکست.

٦ — ما، یو، قل، حر. پا، کر: ازصدق مراد. تا: واکرمراد ازصدق. * ما، قل، حر، تا: بار ارد ان (تا: بار آرد آن) صدق. یو: بار اورد ان. پا، کر: بار آرد آن.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر: وبدین. حر، تا: وباین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: خدای (خداوند) عزوجل (تا: تعالی). حر: خداوند جل جلاله. * ما، یو، قل، پا، کر: عتاب کرد مرعلما را. حر: عتاب کرد علما را. تا: باعلما عتاب کرده است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون خلق را. تا: که خلق را. * ما، یو، حر، پا، کر: وخود. قل، تا: خود. ←

دَهَدْ وبر آن کار کُنَد، نشانِ دُرُستیِ اِقرار است، وهر که بدانك اِقرار دادْ کار نکُنَد، باتوانستنْ نه کار کردن، نشانِ اِستِهزا باشد. ومُستَهزِئ بر خَلْقْ کارِویْ مُخاطره باشد، آن کَسْ که اِستِهزا برحقّ کُنَدْ کارِویْ چگونه باشد؟ قَوْلُهُ:

وَأُدْخِلَ فِيهِ مَالَيْسَ مِنْهُ، وَنُسِبَ إِلَيْهِ مَالَيْسَ فِيهِ — واندر آوردند بدین مذهبْ آنچ نه از وی است، وبه ویْ منسوب کردند آنچ اندر ویْ نیست.

یعنی، چون نااَهلانْ دعویِ این مذهبْ کردند، وفعل را بازبانْ مخالف کردندْ تابه قَوْلْ خَلْق را صیْد کُنَند، ومُرادِ خویشْ از خَلْقْ حاصل کُنَند، این مذهبْ به چیزی منسوب کردندْ

← ۸ — ما: نباشند. یو، حر: نبودند. قل، پا، کر: نباشیدند. تا: نبودند و. * اتامرون... آیهٔ ٤٤، سورهٔ ۲ (سورة البقرة). اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون. * ما: هرکس که. یو، قل، حر، پا، کر: هر کسی که. تا: وهر کسیکه.

۸، وسطر اول این صفحه — ما، یو، حر: اقرار دهد و بران. قل: اقرار دهد وبران بر. پا، کر: اقراردهد و برابر آن. تا: اقرار آرد و بران.

۱ — ما: وهرکه بدانک اقرار داد. قل، پا، کر: وهرکی (که) بدانجه (بدانچه) اقرارداد. حر: وهرکه بآنجه اقرارداد. تا: وهرکه برانچه اقرارآرد و بر آن.

۱، ۲ — ما: با توانستن نه کار کردن. یو: با توانستن کار ناکردن. قل: ناتوانستن کار کردن. حر: با توانائی کار کردن. پا، کر: با توانستن کار کردن. تا: مع القدرة.

۲ — ما، یو، پا، کر: استهزا باشد. قل، حر: استهزی (استهزاء) باشد. تا: استهزا بود. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: بر خلق کاروی (تا: او). یو: که برخلق کند بر.

۲، ۳ — ما، یو: انکس که (بس انکث) استهزا برحق کند کار وی. قل: بس کسی که استهزا برخدای عزوجل کند حال وی. حر: بس کسی که استهزا با حق کند کار وی. پا، کر: پس هر که استهزا برحق کند کار وی. تا: بس کسیکه بحق سبحانه وتعالی استهزا کند.

۳، ٤ — ما، قل: قوله وادخل. یو، حر، پا، کر، تا: وادخل.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: ونسب. تا: وانسب.

٤، ۵ — ما، یو، قل، پا، کر: واندر اوردند بدین مذهب انج (قل: انجه - پا، کر: آنچه) نه ازویست و بوی (و بدو). حر: ودر آوردند باین مذهب آنجه ازوی نیست و بدو. تا: و در اوردند درین مذهب آنچه نه ازویست و باو.

۵ — ما، یو، قل، پا، کر: انج (قل: انجه - پا، کر: آنچه) اندروی. حر: آنجه در وی. تا: آنجه درو.

٦ — ما، قل، حر، تا: دعوی این مذهب کردند. یو، پا، کر: دعوی کردند این مذهب را. * ما، یو، قل: وفعل را (یو: وفعل) بازبان مخالف کردند. حر: وفعل را بزبان مختلف کردند. پا، کر: وصل بازمان (بازبان) مخالف کردند. تا: فعل را بازبان مخالف کردانیدند. ←

که مُرادِ خَلْقْ بود، تاخَلْق وعشیرتْ مرایشان‌را بدست آید. وهرکَسْ که خواهدْ که حقّ‌را صیدْ کُنَدْ اندرباطن، ازخَلْقْ به کُلیَّتْ برهْنه بایدَش گشتن، چه حقّ‌وخَلق‌به یك جایْ گِرد نیایَند، هرکه را ازحقّ خَبَرباشدْ ازصحبَتِ خَلقْ مَلال گیرد، وازخَلقْ چُنان گُریزان گردد چُنانك‌ازمار و کژدُم، که نظارهٔ خَلقْ صد هزار کَس را بی‌ایمان کرده است. پسْ این طایفه که نمایش کردندْ بینائی نداشتند، مراین مذهب‌را به قَوْل‌وقَضیبْ بربستند، وبه‌سَماع‌وشاهدْ بربستند، وبه‌رقص ولَهْوْ بیالودند، ومراین‌را تَصَوُّفْ نام کردند، فاسقی‌رانامْ اِسلام نهادند، وزِندیقی‌را نامْ صِدّیقی

← ۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: صید کنند. حر: صید کردند. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ازخلق (پا، کر: ازان) حاصل کنند. حر: ازخلق حاصل کردند. * ما: این مذهب. یو، قل، حر، پا، کر، تا: این مذهب را.

۱ — ما، قل، حر، تا: که (کی) مراد خلق بود. یو، پا، کر: کی (که) خلق را ارزو بود. * ما، یو: وعشرت مرایشانرا بدست اید وهر کس که. قل: وعشیرت مرایشانرا بدست اید وهر کسی که. حر: وعشرت ایشانرا بدست آرند وهر کس که. پا، کر: وغیره (وعشرت) مرایشانرا بدست آید وهر کسی که. تا: وعشرت بدست آید ایشان‌را وهرکس. * ما: که حق را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) خلق را.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: اندرباطن. حر: درباطن. * ما: ازخلق بکلیت برهنه بایدش کشتن. یو، پا، کر: بکلیت از حق (حق تعالی) برهنه بایدش کشتن. قل، تا: بکلیة (بکلیت) ازحق برهنه باید کشتن. حر: بکلیت ازحق برهنه بایذ شذن. * ما، قل: جه حق و خلق بیکٔ جای (بیکجا) کرد نیایند. یو، پا، کر: که حق وخلق بیکجا کرد نیایند (پا: کرنیاید). حر: که خلق وحق بیکجا کرد نیایذ.

۳ — ما، حر: ملاك (ملال) کیرد واز (کیرد از) خلق جنان. یو: ویرا ملال کیرد ازخلق هم جنان. قل: ملال کیرد از صحبت خلق جنان. پا، کر: مرورا ملال کیرد ازخلق همچنان. تا: ملال خیزدش وازخاق جنان. * ما: جنانکٔ از. یو، حر، تا: کی (که) از. قل، پا، کر: جون از.

٤ — ما، قل، حر، تا: که (کی) نظارهٔ. یو: نظاره‌ی. پا، کر: نظارهٔ. * ما، یو: کس‌را. قل، حر، پا، کر، تا: تن را. * ما، حر، تا: کرده‌است. یو، قل، پا، کر: کردست (کر: کرداست). * ما، یو، قل، تا: طایفه که (کی). حر: طایفهٔ. پا، کر: طایفه.

٤، ٥ — ما: کردند بینای نداشتند مراین. یو: کردند و بینش نداشتند مرین. قل: کردند وبیش‌داشتند مراین. حر: کردند حقیقت نداشتند این. پا، کر: کردندوبیشتر ندانستند مرین (مراین). تا: کرده‌اند و بینائی نداشتند این.

٥ — ما: وقضیب بزیستند وبسماع وشاهد بزیستند. یو، حر: وقضیب (وقضیت) بربستند و بشمع وشاهد بربستند. قل، کر: وقضیب برستند وبشمع وشاهد (وشاهد برستند). پا: وقضیب پرستند و بشمع و شاهد پرستند. تا: وقضیب بربستند وبشمع وشاهد.

٦ — ما، حر، تا: ولهو. یو: ونبرذ؟. قل، پا، کر: وبلهو. * ما، یو، قل، پا، کر: ومراین را (ومرین را). حر، تا: واین‌را. * ما، قل، حر، پا، کر: نام اسلام نهادند (دادند). یو: باسلام دادند. تا: نام اسلام داده‌اند.

نهادند، واین همه، دام ِ گرفتنِ خَلْق است نه راهِ خدای جُستن. قَوْلُهُ:

٥٤ فَجُعِلَ حَقُّهُ بَاطِلًا، وَسُمِّیَ عَالِمُهُ جَاهِلًا ـ| پسْ (خَلْق) حقِّ این مذهب را باطل گردانیدند، وعالِم ِ این مذهب را جاهل خواندَند.

ازبهرِ آنك، همه خَلْق جویانِ حقّ بودند، وحقّ با اهلِ حقیقتْ توان یافتن. چونْ با این مَردُمانْ صحبَت کردند، تامگَرْ اندرایشانْ اثَرِ حقیقت بیِنَند، همه، هَوَس دیدند و مُحال کردن، وبا کَسْ بویِ حقیقتْ نیافتند، رویْ ازایشانْ بگَردانیدَند، وهرچندْ که اینْ مذهبِ حقّ بودْ گفتندْ باطل است، وهرچندْ کَسی را دیدند که اندراین مذهبْ عالِم بودْ گفتندْ جاهل است. وخَلْق را اندراینْ گُناه نه، گُناه مر آن کَس را که مذهبْ دَعوی کرد، بازْمذهب را خِلاف کرد،

---

۱ ـ ما: دام کرفتن خلقست نه راه خدای جستن. یو، حر، پا، کر، تا: دام خلق کرفتن بود نه راه حق (خدا ـ خدای) جستن. قل: دام خلق کرفتن بود نه راه خدای عزوجل جستن بود قوله. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: محبة العباد لربهم عزوجل طاعته و ابتغاء مرضاته وان لایفعلوا مایوجب سخطه و عقابه ومحبةالله سبحانه وتعالی لعباده ان یثیبهم احسن الثواب علی طاعتهم و یعظمهم و یثنی علیهم و یرضی عنهم واما مایعتقده اجهل الناس و اعدیهم للعلم و امقتهم للشرع واسوأهم طریقه و ان کانت طریقتهم عند امثالهم من الجهلة و السفهاء شیأوهم الفرقة المتفعلة من الصوف وما یدینون به من المحبة والعشق والتغنی علی کراسیهم خرّبها الله و فی مراقصهم عطلها الله و با بیات الغزل المقولة فی المردان الذین یسمونهم شهداء وصعقاتهم التی ای صعقة موسی عنددکّ الطور فتعالی عنه علوا کبیرا ومن کلماتهم کما انه یحبهم کذلک یحبون ذاته فان الهاء راجعة الی الذات دون النعوت و الصفات و منها ان الحب شرطه ان تلحقه سکرات المحبة فاذا لم تکن کذلک لم تکن له حقیقه. کشاف فی تفسیر المایده.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس (پس). تا: و بس. * ما، حر، تا: حق این مذهب را (تا: مذهب). یو: این مذهب راخود. قل: مرین مذهب را. پا، کر: خود این مذهب را.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: وعالم این مذهب را. یو: وعالم را. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: خواندند. حر: کردانیذند.

٤ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: توان یافتن. تا: توان یافت و. * ما، پا، کر: جون (چون) این. یو، قل، حر، تا: جون با این.

٥ ـ ما، یو، قل، پا، کر: اندر ایشان (اندر یشان). حر: ازایشان. تا: در ایشان.

٥، ٦ ـ ما، یو، حر: ومحال کردن وباکس. قل، پا، کر: ومحال کردن وبا کسی. تا: ومحال کفتند و باهیچ کس.

٦ ـ ما، حر: وهرجند که. یو، قل، پا، کر: وهرجند (چند). تا: واکرجه.

۷ ـ ما، قل: وهرجند کسی را (کسی) دیدند. یو، حر، پا، کر: وهرجند (چند) کی (که) کسی دیدند (دیذند). تا: واکرجه کسی را یافتند. * ما: که اندرین. یو، حر، پا، کر: که بدین (بذین). قل: که وی بدین. تا: که باین.

۸ ـ ما، یو، پا، کر: اندرین کناه نه کناه مران کس را (پا: مرانکس). قل: اندرین کناه نی کناه مرانرا. حر: ازین کناه نیست کناه آنراست. تا: درین کناه نی کناه آنرا. * ما، یو، قل، حر، تا: مذهب. پا، کر: مذهب خودرا. * ما: بازمذهب را. یو، قل، پا، کر، تا: ومذهب را. حر: وبکردار مذهب را.

تاخَلق را در غَلَط افکَنَد. واندراین جایْ دوچیزْ اَصل است: صِدقِ اَنبیا وغُرورِ شیْطان. اَنبیا، برصدق بودندْ وصِدق فرمودند، هرکه باایشانْ صحبَت کردْ آن کَس را نیك آمد. وشیاطین، صِدقْ نمودندودروغْ فروختند، هرکه باایشانْ صحبَت کردْ هلاك گشت. پسْ مُتَحَقِّقانْ برراهِ اَنبیااند، ومُتَحَلّیانِ بی‌حقیقتْ برراهِ شیاطین. قَوْلُهُ:

وَٱنْفَرَدَ ٱلْمُتَحَقِّقُ فِيهِ ضَنًّا بِهِ، وَسَكَتَ ٱلْوَاصِفُ لَهُ غَيْرَةً عَلَيْهِ — این کَس‌ها که اهلِ حقیقت بودند اندراین مذهب، ازخَلقْ جفا کشیدند، وبخیلی کردند به پیدا کردنِ این مذهب، عزیزداشتندْ ورا، و آن کَسْ که این مذهبْ وصف دانست کردن، خاموش گشتْ و وصف نکردْ ازرَشك، تا نااهلانْ ازسِرِّ خَبَر نیابَند.

---

۱ — ما: تاخلق را درغلط او کند واندرین جای. یو، پا، کر، تا: تاخلق را بغلط افکندواندراینجا (واندرینجا - ودرین جا). قل: تاخلق بغلط افکند واندرین جا. حر: تاخلق را بغلط افکند ودرین باب. * ما، یو، قل، پا، کر: شیطان. حر: شیاطین. تا: شیطان و.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: وصدق فرمودند. حر: بصدق فرمودند. تا: ندارد. * ما، یو، پا، کر: هرکه. قل، حر، تا: وهرکی (که).

۲، ۳ — ما، یو، قل، حر، تا: امد (تا: افتاد) وشیاطین صدق نمودند ودروغ. پا، کر: آمد (آید) وکاذبان برغروربودند وراه شیطان نمودند ومی‌دروغ.

۳ — ما، یو، حر، پا، کر: هرکه. قل: هرکی. تا: وهرکه. * ما: هلاك شود. یو، قل، حر، پا، کر، تا: هلاك گشت.

۳، ٤ — ما: متحققان برراه انبیااند علیهم الصلوة ومتحلیان بی‌حقیقت برراه شیاطین قوله. یو، قل، حر، پا، کر: متحققان (حر: محققان) برراه انبیااند ومتحلیان (پا، کر: ومدعیان) بی‌تحقیق برراه شیاطین قوله (یو: شیطان - حر، پا، کر: شیاطین). تا: متحققان براه انبیااند ومتحلیان براه بی‌تحقیق شیاطین.

٥ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: وانفرد. پا: وانفراد. * ما: به فضنابه. یو: ضنابه. قل، پا، کر، تا: فیه ضنابه. حر: به‌ضنابه.

٥، ٦ — ما، یو، قل: این کسها کی (انکسها کی) اهل حقیقت بودند اندرین. حر: کفت انکسان که اهل تحقیق بودند درین. پا، کر: آن کسانیکه (آن کسانکه) اهل حقیقت بودند اندرین. تا: وآنها که اهل حقیقت بودند درین.

٦ — ما، یو: جفا کشیدند. قل، حر، پا، کر، تا: جدا (حر: جُدا) کشتند. * ما، یو، قل، حر: ببیدا کردن. پا، کر: ببیدا کردن. تا: به پیدا کردن.

۷ — ما: عزیزداشتند ورا تاان کس که این مذهب وصف دانست کردن. یو، پا، کر: عزیزویرا (پا، کر: عزیزداشتند اورا) وان کسی که (کر: وان کسی را که) وصف دانست کردن. قل: عزیزداشتند ورا وانکسی که وصف بدانست کردن. حر: وعزیزداشتند ویرا وانکس که وصف توانست کرد. تا: ازبهر عزیزداشتن آنرا وآنکس که وصف دانست کردن.

۸ — ما، یو، قل، تا: ازسرخبرنیابند. حر: ازسرخبرندارند. پا، کر: مرسراین خبر نیابند.

معنیِ این سخن آن است، که چون مُتَحَقِّقان بدیدندْ که این نااهلانْ مر این را دَعوی کردند، دریغ داشتندْ سخن به نااهلان دادن، که هر کَسْ که چیزی به نااهل دهد، از دومعنی، یکی حاصل آید: یاخوار داشتنِ ویْ مرآن چیز را، یااِستِخفافِ آن دیگرانْ بدان چیز. اگرْخوار داشتِ ویْ باشد، آن نعمتْ برویْ زوال آید، واگر اِستِخفافِ آن دیگرانْ باشد، بدان استخفافْ اندر دوجهانْ بدبخت گردد. پسْ اهلِ حقیقتْ سِرِّخویش را پنهان دارند، یانگاه داشتِ حُرمَت را، یابر دیگرانْ شَفَقَت کردن را. این چُنان است، که بُزُرگانْ گفته‌اند: لَاتَمْنَعُوا ٱلْعِلْمَ أَهْلَهُ فَتَظْلِمُوهُ، وَلَاتَضَعُوا ٱلْعِلْمَ عِنْدَ غَیْرِ أَهْلِهِ فَتَظْلِمُوهُمْ. روزی سَهل را گفتند، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، مارا وصفِ صادقانْ

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی. * ما، یو، قل، پا، کر: که (کی) جون متحققان بدیدند. حر: جون محققان بدیدند. تا: که محققان دیدند. * ما: که این نااهلان مرین را. یو، قل، پا، کر: کی (که) نااهلان مرین (کر: مراین) را. حر: که نااهلان این مذهب را. تا: که نااهلان این را.

۲ ــ ما، یو، قل، حر: بنااهلان. پا، کر: بانااهلان. تا: بنااهل. * ما: که هرکس که. یو، قل: که (کی) هر کسی که. حر، پا: که کسی که. کر: که کسی. تا: هر کسی که.

۳ ــ ما، یو، قل، پا، کر: وی مران. حر: وی ان. تا: اوآن.

۳، ٤ ــ ما، قل: ان دیکران بذان (بدان) جیز اکر (از) خوار داشت وی باشد ان نعمت بروی. یو: از دیکران بدان جیز اکر خوار داشت باشد از نعمت بروی. حر: آن دیکر آن بر آنجیز بس اکر خوار داشتن وی باشد ان نعمت بروی. پا، کر: دیکران بدان جیز اکر خوار داشتن وی باشد آن نعمت بروی. تا: دیکران بآن جیز از خوار داشت او باشد آن نعمت را برو.

٤ ــ ما، یو، حر، پا، کر: واکر. قل: اورا. تا: واز. * ما: ازدیکران باشد بدان. یو: ان دیکر باشد بدان. قل، حر، پا، تا: ان دیکران باشد بدان (تا: بآن). کر: ان دیکران باشند آن.

٥ ــ ما، یو، قل، پا، کر: اندر. حر، تا: در. * ما، یو، قل، پا، کر: بدبخت کردد. حر: بذبخت اید. تا: بدبخت کردند. * ما، تا: سرخویش را (خویش) بنهان (پنهان) دارند. یو، قل، پا، کر: سرخویش بنهان (پنهان) داشتند (دارند). * حر: نیز جون سر بنهان داشتند. * ما، یو، حر، تا: یانکاه داشت. قل: یانکه داشت. پا، کر: تا (یا) نکاهداشتن (نکاه داشتن).

٦ ــ ما: بردیکران شفقت بردن واین. یو، قل، حر، پا، کر: بر دیکران شفقت کردن را واین (قل، پا، کر: این). تا: بدیکران شفقت بردن را واین. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: کفته‌اند. یو: کفته‌اند کی. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لاتمنعوا. یو: لاتمنع.

٦، ٧ ــ ما: فیتظلموهم ولاتضعوا العلم. یو، تا: فتظلموهم ولاتضعوه. قل، پا، کر: فتظلموه ولاتضعوه. حر: فتظلموه ونیز کفته‌اند ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمه الا العلماء فی الله فاذا نطقوا به لم یعرفه الا اهل المعرفة بالله یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم.

۷ ــ ما: غیر اهله فیظلموه. یو، قل، حر: غیر اهله فتظلموه. پا، کر: غیر اهله فیظلموهم (فتظلموهم). تا: غیره فتظلموه. ←

بگوی، گفت: هَاتُوا أَسْرَارَ ٱلصَّادِقِينَ، حَتَّىٰ أُخْبِرَكُمْ بِوَصْفِ ٱلصَّادِقِينَ. وچون شِبْلی، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، این سخن را برسَرِ عامّ آشکارا کردْ اُستادِ وی جُنَیْد، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، اورا ملامت کردْ و دُعایِ بدْ کرد، و گفت: یَا أَبَابَكْرٍ! نَحْنُ حَبَّرْنَا هٰذَا ٱلْعِلْمَ تَحْبِيرًا، ثُمَّ تَكَلَّمْنَا بِهِ فِي ٱلسَّرَادِيبِ، فَجِئْتَ أَنْتَ، فَأَفْشَيْتَهُ عَلَىٰ رُؤُسِ ٱلْخَلَائِقِ، لَابَارَكَ ٱللهُ فِيكَ. و اگرْ بُزُرگانْ رَوا داشتندی آشکارا کردنِ سِرّْ پیشِ نااهلان، این عِتاب راو دُعایِ بد را فایده نبودی. شِبْلی جواب دادْ جُنَیْد را، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُمَا، گفت: أَنَا أَقُولُ وَأَنَا أَسْمَعُ، فَهَلْ فِي ٱلدَّارَيْنِ غَيْرِي؟ ـ گفت: گوینده مَنَم و شنونده مَنَم، اندر دو جهانْ خودْ جُزمنْ | کیست؟ ـ این سخن را دو معنی باشد: یکی آنك، شِبْلی را وقتْ غَلَبه کرده بودْ ما-۵۵
و مشغولِ خویشْ گشته بود، در غَلَباتِ وقتِ خویشْ آنچ می گفتْ خویشتن را می گفت، و خودْ

← * ما: روزی سهل را کفتند رحمه‌الله مارا. یو، قل: روزی سهل بن عبدالله تستری (التستری) را رحمة الله علیه کفتند مارا. حر، پا، کر، تا: وروزی (کر، تا: روزی) سهل بن عبدالله التستری (تا: تستری) را کفتندکه (پا، کر: که مارا. تا: مارا).

۱ ـ ما: وصف. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بوصف.

۱، ۲ ـ ما: رضی‌الله عنه این سخن را برسرعام. یو، قل، پا، کر: رحمة‌الله علیه برسرعام این‌سخن. حر: برسرعام این‌سخن. تا: رحمه‌الله این سخن برسرّ عام.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: استادوی. تا: استاد او. * ما، تا: رضی‌الله عنه (رحمة الله) اورا. یو، قل: قدس‌الله روحه (رحمة الله علیه) مرورا. حر: اورا. پا، کر: مرورا.

۲، ۳ ـ ما، یو، قل، حر، تا: ودعا (قل: ودعاء) بدکرد (حر: بذکرد) وکفت (کفت) یاابابکر (قل: یابابکر) نحن حبرنا هذا العلم تحبیرا. پا، کر: ودعای بدکرد کفت یا بابکر نحن حبُرّنا (خبرنا) هذا العلم تخبیرا (تخبرا).

٤ ـ ما، یو، قل، حر، پا، تا: فافشیته. کر: فافشیت. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر بزرکان (وبزرکان اکر) رواداشتندی اشکارا کردن. یو: وبزرکان اکرمرورا رواداشتندی اشکارا.

۵ ـ ما، حر: را ودعا (ودعاء) بذرا فایدهٔ (فایده). یو، قل، پا، کر، تا: را واین (کر، تا: واین) دعای (دعا ـ دعاء) بدرا فایده. * ما: جواب داد جنید را رضی الله عنهما. یو، قل، پا، کر: جواب داد مرجنید را (پا: راو). حر: جواب داد و. تا: جنید را جواب داد و.

۶ ـ ما: فهل تری. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فهل. * ما، یو: وشنونده منم اندر. قل: وشنونده‌هم من اندر. حر: وشنونده من ودر. پا، کر، تا: وشنونده (شنونده) هم منم اندر (ودر).

۷ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: جزمن. حر: جزازمن. * ما، یو، قل، حر، تا: این (یو: واین) سخن را. پا، کر: این سخن را خود. * ما، حر، تا: یکی انکٔ (آنکه). یو، قل، پا، کر: یا انکٔ (پا، کر: یا آنکه).

۸ ـ ما، حر: ومشغول خویش کشته بود درغلبات وقت خویش. یو، قل، پا، کر: مشغول خویش کشته بود اندر ←

سَماع می کرد، ومُرادِ او خَلق نبود، خَلقْ به طُفیْلِ او سَماع می کردند. دیگر معنی آن است، که مگرْ شبلی از صفاتِ خویشْ فانی گشته بود، و مُجَرَّد گشته از مُراد و اختیارِ خویشْ و قایم گشته بود به صفاتِ حقّ، تا حقّ بر او می رانْدْ آنچ می راند، زبانِ شِبْلی آلَت بودْ و راننده حقّ، و شِبْلی خودْ فانی، و اورا از رانْدَنِ خودْ خَبَر نه، و آنچ حقّ بر زبانِ او می رانْدْ خَلْق را خَبَر نه. اِشارتْ هم آن جا کرد، و گفت: منْ نه مَنَم، منْ وی ام. یعنی، به صفاتِ خویشْ قایم نه ام، به صفاتِ او قایم ام، گوینده هم اوستْ و شنَونده هم او، ملامتْ بر منْ چرا است؟

← غلبات وقت خویش. تا: و در غلبات وقت خویش بخویشتن مشغول کشته بود و. ٭ ما، قل، کر، تا: خویشتن را. یو: خود را. حر، پا: خویش را.

۱ ــ ما، حر، تا: می کرد (میکرد) ومراد او (وی). یو، قل، پا، کر: همی کرد و (قل: می کرد) مراد وی. ٭ ما، تا: بطفیل او سماع می کردند. یو، قل: بطفیل وی سماع کردند و. حر، پا، کر: بطفیل وی سماع می کردند و (همی کردند). ٭ ما، تا: معنی انست که مکر. یو، پا، کر: معنی ان بود کی (که) مکر. قل: معنی انک مکر. حر: ان بود که.

۲ ــ ما: و مجرد کشته از مراد و اختیار خویش و مراد خویش قایم کشته بود. یو: و مجرد کشته از اختیار و مراد خود و قایم کشته. قل، تا: و مجرد کشته از اختیار و مراد خویش (خویش و) قایم کشته. حر: و مجرد کشته از اختیار و مراد خویش فانی کشته و قایم کشته. پا، کر: مجرد از اختیار و مراد خویش کشته بود قایم کشته.

۳ ــ ما، حر: تا حق برو (بروی) می راند انج می راند. یو، قل: تا (تاحق) بروی راند انج (انجه) می راند. پا، کر: یا حق (تاحق) بروی می راند آنچه همی راند. تا: تا حق سبحانه بروی میراند آنچه میراند. ٭ ما، یو، قل، حر، پا، کر: الت. تا: آلت ترجمان. ٭ ما، قل، حر: حق. یو، پا، کر، تا: حق بود.

۳، ٤ ــ ما، قل، تا: واورا (قل: ورا) ازراندن خود خبر نه (تا: خبر نبود) وانچ (تا: و آنچه). یو، پا، کر: و ویرا (واورا) ازان راندن خبر نه وازانچ (وازانجه ـ وازآنچه). حر: و ویرا ازراندن خبر نه وازانچ.

٤ ــ ما، تا: برزبان او می راند. یو، قل، حر: برزبان وی می راند (حر: راند). پا: بزبان وی همی راند. کر: بزبان او میراند. ٭ ما: خبر نیست. یو، قل، حر، پا، کر: خبر نه. تا: خبر نبود. ٭ ما: هم ان جا کرد و کفت. یو، حر، تا: هم انجا کرد کفت (تا: و کفت). قل: همانجا کرد کفت. پا، کر: همه آنجا همی کرد کفت.

٤، ٥ ــ ما، قل، حر: نه منم من وی ام (ویم) یعنی. یو: نه منم ویم. پا، کر: منم من ویم. تا: نه منم من اویم یعنی.

٥ ــ ما، حر: نه ام بصفات او (وی) قایم ام. یو، قل، پا، کر، تا: نیم بصفات وی (تا: او) قایم (قل: قایم).

٥، ٦ ــ ما: کوینده هم اوست وشنونده هم او وملامت برمن جرا است شیخ رضی الله عنه کفت روزی. یو: و کوینده وشنونده هم وی ملامت جراست روزی. قل، حر: کوینده هم ویست وشنونده هم وی ملامت برمن جراست قال الشیخ (قال الاستاد) رضی الله عنه روزی. پا، کر: و کوینده هم وی وشنونده هم وی ملامت برمن چراست روزی. تا: کوینده اوست و شنونده هم او وملامت برمن جراست شیخ رضی الله عنه میکوید روزی.

شیخ ، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، گفت، روزی عبدُالرَّحمانِ داودی مرا گفت : ای پسَر ! هر گه که تورا درسِرّْ چیزی پدید آید ، که اگر از آن وقتْ نَفَس زنی ، خَلقْ دربلا اُفتَندْ وتو در راحت ، آن نَفَس را فرو خورْ و برخَلقْ شَفَقَت کُن ، تا خَلقْ در راحت باشندْ و تو در بلا . و نیز روزی مرا گفت : ای پسَر ! نگَرْ این عِلمْ تورا زیان نگرددْ چُنانك مرا گشته است ، که فَلاحْ از تو برخیزَدْ و در دو جهانْ بدبخت گردی . پسْ پنهان داشتنِ بُزُرگانْ این سِرّ را معنی این است .

وچونْ حسینِ منصور را ، رَحِمَهُ اللّٰهُ ، بکُشتَند - بر آن وجهْ که یاد کُنیم إنْ شَاءَ اللّٰهُ - شِبْلی گفت : منْ به سَرِ گورِ او رفتم ، همهٔ شبْ نماز کردم ، چون سَحَرگاه گشتْ مناجات کردمْ و گفتم ، اِلٰهی ! اینْ بندهٔ بود مُؤْمنْ و عارفْ و دوستِ تو و مُوَحِّد ، باید که بدانَمْ که این بلا بَرویْ چرا گُماشتی ؟ گفتْ خواب برمنْ غَلَبه کرد ، چُنان دیدمْ که قیامتَستی ، و از حقّ ، تَعالیٰ ، مرا فرمان آمدی

---

۱ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: داودی. قل: داودی رحمه‌الله .

۲،۱ — ما: ای بسرهر که کی ترا درسرجیزی. یو، قل، پا، کر: یا بسرهروقتی (پا: هروقت) که ترا اندرسرجیزی (کر: خبری). حر: ای بسرهروقتی ترا درسرجیزی . تا: ای پسرهروقتی که درسرّ تو جیزی.

۲ — ما، یو، قل، حر، تا: ازان وقت نفس زنی (تا: رانی). پا، کر: زان نفس. * ما، حر، تا: دربلاافتند (افتد). یو، قل، پا، کر: اندربلا افتند (افتد) .

۳ — ما، یو، حر، تا: ان نفس را. قل: نفس را. پا، کر: ان نفس. * ما، یو، قل، حر، پا ، کر: وبرخلق شفقت کن . تا: و برخلق وبرخلق خدای شفقت بر. * ما، حر، پا، کر، تا: در (پا، کر: اندر) راحت باشند. یو، قل : اندر راحت .

۴،۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: مرا کفت ای (قل: یا) بسر. یو: کفت مرا.

٤ — ما: این علم. یو، قل، حر، پا، کر: تااین علم. تا: تااین عمل. * ما، حر: مرا کشته‌است که . یو، پا، کر: مرا کشتست کی (که). قل، تا: مرا کشته‌است . * ما، حر، تا: ودر. یو، قل، کر: واندر. پا: واندرهر.

٥ — ما، یو، قل، حر، تا: بس. پا، کر: سر. * ما، حر، تا: این سرّ (سر) را معنی . یو، قل: مرین سررا معنی (بمعنی). پا: مراین سررا معنی . کر: مرین را معنی .

٦ — ما: را رحمه‌الله . یو، قل، پا، کر: را رحمة‌الله‌علیه. حر: را. تا: رحمه‌الله را. * ما: بکشتند که بران وجه که یاد کنیم انشاالله شبلی. یو، قل، پا، کر: بکشتند بدان (بران) وجهی که یاد کنیم ان شاالله (ان شاءالله) شبلی (قل: شبلی رحمت‌الله‌علیه). حر: بکشتند بدان وجه که یاد کنیم شبلی. تا: بردرخت کردن بران وجه که بعدازین یاد کنیم انشاء‌الله‌تعالی شبلی.

۷ — ما: من بسر کوراو. یو، قل، حر، پا، کر: من برسر (بسر) کوروی. تا: بسرکوراو. * ما، یو، حر، قل، پا، کر: همه شب (حر: وهمه شب) نماز کردم. تا: وهمه شب نمازمیکردم و. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کشت. تا: بود . * ما، تا: وکفتم. یو، قل، حر، پا، کر: کفتم .

۸ — ما، قل، حر، پا، تا: این بندهٔ (بنده). یو: این بنده‌ی. کر: بندهٔ . * ما، یو، قل، حر، پا، کر: باید. تا: میباید .

۹،۸ — ما: بروی جرا کماشتی کفت. یو، قل، پا، کر: بروی (باوی) جرا کردی کفت . حر: باوی جرا کردی.←

که: یَا أَبَابَکْرٍ! أَکْرَمْنَاهُ بِسِرٍّ مِنْ سِرِّنَا، فَأَبْدَاهُ لِغَیْرِنَا، فَأَنْزَلْنَا بِهِ مَاتَرَیٰ. – اورا به سِرِّ خودْ راه دادیم، دیگران را ازسِرِّ ما خَبَر کرد، این بلا بَروی گُماشتیمْ که می بینی. – آنك سِرِّ خَلْقْ بر خَلْقْ نگاه ندارد، خَلْقْ باویْ صحبَت نکُنَد، آن کَسْ که سِرِّ حقّْ را نگاه ندارْدْ صحبَتِ حقّ را کیْ شاید؟ هر که یكْ سِرّْ آشکارا کرد ازآنِ خَلْق، بیشْ خَلْقْ باویْ سِرّ نگویند، هر که نیز سِرِّ حقّْ آشکارا کُنَد، بیشْ حقّْ باویْ سِرّ نگوید.

روزی مَردی را خَبَر دادند: که درابوالقاسمِ حکیمْ چندانی اَدَبِ نَفْس استْ که چهل سال است تا پیشِ عیالِ خودْ بینی پاك نکرده است. این مَردْ قَصدِ زیارتِ او کرد، چون بیامدْ

← تا: چرا برو کماشتی کفت.
۹ – ما: که قیامتستی وازحق تعالی. یو، پا، کر، تا: کی (که) قیامت استی وازحق. قل، حر: که قیامت استی وازحق تعالی (عزوجل).
۹ و سطر اول این صفحه – ما: امدی که یاابابکر اکرمناه بسرمن سرنا. یو، تا: ایدی (آمدی) که یا ابابکر اکرمناه بسرنا. قل: آیدی که یا بابکر اکرمنا بسرمن سرنا. حر، پا، کر: آمذی (آمدی) یا ابابکر اکرمناه بسرمن اسرارنا (پا، کر: بسرنا).

۱ – ما، یو، پا، کر، تا: فانزلنا به. قل، حر: فانزلناه.
۲،۱ – ما: او را بسرّ خود راه دادیم دیکرانرا از سرّ ما خبر کرد این بلا بروی کماشتیم که می‌بینی انکٔ. یو: اورا بسر خویش راه دادیم سرّ با جزما بکفت کی این بلا بوی نازل کردیم انکه. قل، حر، پا، کر: اورا (ویرا) بسرخویش راه دادیم سرما با جزما (پا: باغیرما) بکفت این بلا کردیم با وی (بروی) که همی‌بینی (که بینی) انکٔ (انکه). تا: اورا بسرخود راه دادیم بادیکران درمیان نهاد این بلا برو کماشتیم که می‌بینی القدرسر الله تعالی فلاتفشوه آنکه.
۲ – ما، قل، تا: برخلق. یو، پا، کر: با خلق. حر: ازخلق.
۳ – ما، یو، قل، پا، کر: خلق باوی. تا: خلق بااو. * ما: نکنند انکس که. یو، قل: نکنند بس ان کی (انکٔ). حر: نکنند بس انکس که. پا، کر: نکنند پس انکه. تا: نکنندآنکسکه. * ما، یو، حر، تا: حق را. قل: حق را تعالی. پا، کر: حق. * ما، یو، قل، تا: حق را. حر: حق. پا، کر: ندارد.
٤ – ما، تا: هرکه. یو، پا، کر: که هر کی (که). قل: هر کی. حر: هرکٔ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اشکارا کرد ازان خلق. تا: ازان خلق اشکارا کرد. * ما: نیز باوی سر نکویند. یو، قل، پا، کر: بیش خلق (پا، کر: با خلق) با وی سر نکویند. حر: دیکرکس باوی سرنکوید. تا: نیز باوسر نکویند. – درنسخه‌های ما، پا، کر، تا: از، هرکه، تا، روزی، نیامده است.
٥ – یو: بیش. قل: بیش حق. حر: نیز حق. * یو: سرنکویند. قل، حر: سر نکوید.
٦ – ما، قل، حر، پا، کر، تا: مردی را (تا: مردیرا). یو: مرمردی را. * ما، تا: که در. یو، قل، پا، کر: کی (که) اندر. حر: در. * ما، قل، پا، کر: حکیم جندانی. یو، تا: حکیم جندان. حر: جنید جندانی. ←

اورا به مَزْکتْ یافت، ببودْ تاازدرسْ فارغ گشتْ وبرآثَرِ او برَفت، تا به خانه ازاو فایده گیرد، به‌راهْ درمی‌رفت، دردلِ این مَردْ بگُذَشت: کاشك بدانستمی آنچ مراگفتندْ راست است یادروغ، ابوالقاسمْ بدید، روی بگردانیدْ وبینی پاك کرد، این مَردْ تَعَجُّب نمودْ وپسْ بیَندیشید، که آنچ مراگفتندْ یادروغ گفتند، یااینْ تازیانهٔ‌است مرا تادیگربارْ سِرِّ بُزُرگانْ نجویم، ابوالقاسمْ این نیزبدید، روی باپسْ کرد و گفت، ای پسر! تورا راست گفته‌اند، لٰکِنْ اگرخواهی تا سِرِّ همه خَلقْ برطَبَق نهَند وبه تونمایندْ مُحال‌است، سِرِّ خَلْق را برخَلقْ نگه‌دار، که هر که سِرِّ بندگانْ

← ۶، ۷ — ما، تا: که جهل سالست تا. یو: کی جهل سال. قل، حر، پا، کر: کوی (که وی) جهل سال.

۷ — ما، یو، کر، تا: خود. قل، حر، پا: خویش. * ما، قل، حر، تا: نکرده‌است. یو، پا، کر: نکردست (نکرداست). — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: واین ازجمله ادب است تا کسی‌را ازاب بینی وی کراهت نیاید. * ما، تا: زیارت او. یو، قل، حر، پا، کر: زیارت (پا: زیارة) وی.

۱ — ما، قل: اورا بمزکت. یو، حر، پا، کر، تا: ویرا اندر (وی را در ـ اورا در) مسجد. * ما: ببود تاازدرس. یو: صبر کرد تا انکه کی‌ازدرس. قل: بباشید تا ازدرس. حر: قرار کرفت تاازدرس. پا، کر: باشید تاان وقتیکه (وقت که) وی‌ازدرس. تا: منتظربود تاازدرس. * ما، قل، کر: وبراثراو (وی). یو، حر، تا: براثروی. پا: وبروی‌اثروی. * ما: ازو. یو، قل، حر، پا، کر: ازوی. تا: برود وازو.

۲ — ما، تا: براه در (درراه) می‌رفت دردل. یو، حر: درراه (براه) که می‌رفت بردل. قل، پا، کر: براه اندر که (براه اندر) همی رفت بردل. * ما: بکذشت کاشکك. یو، پا، کر: بکذشت کاشکی. قل، تا: بکذشت که کاشکی. حر: برفت که کاشکی. * ما: انچ. یو، قل، حر، پا، کر، تا: که انچ (که انچه ـ که آنچه).

۳ — ما، یو، قل، حر: بدید. پا، کر: را دیدم که. تا: بفراست دریافت و. * ما، یو، قل، حر، تا: بکردانید. پا، کر: کردانید. * ما، پا، کر: این مرد تعجب نمود و (داشت) بس بیندیشید. یو، قل: این مرد (مرد) تعجب داشت بسرّ (بسر). حر: این مرد تعجب کرد بازبانشیدید. تا: این مرد تعجب نمود وبسر اندیشه کرد.

٤ — ما، یو، قل، پا: کفتند یادروغ کفتند. حر: کفتند یا دروغ‌است. کر: کفتند. تا: کفته‌اند یادروغ کفتند. * ما، تا: تازیانهٔ‌است (حرکت تازیانه‌ایست) مرا تادیکربارسر بزرکان. یو، پا، کر: تازیانه‌ی‌است (تازیانه‌ایست ـ تازیانهٔ است) مرا تابیش سرّ بزرکان را. قل: تازیانه‌است مرا تابیش سِر بزرکانرا. حر: تازیانه‌است مرا تانیزسرّ بزرکان.

٤، ٥ — ما، قل، حر: بوالقسم (ابوالقسم) این نیز. یو: ابوالقاسم نیزاین سرّ. پا، کر: بلقسم (نسخه بدل پا: ابوالقاسم) نیز این سررا. تا: ابوالقاسم این نیزهم.

٥ — ما، تا: روی بابس کردو (کرد). یو: روی سبس کرد و. قل: هم روی سبس کرد و. حر: روی ازبس کرد و. پا، کر: روی زپس کرد و. * ما، حر: ای بسر. یو، قل، پا، کر، تا: یا بسر (تا: یاپسر). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: کفته‌اند لکن (ولیکن ـ ولکن). یو: کفتند ولکن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خواهی تا. تا: میخواهیکه.

٥، ٦ — ما، قل، حر، تا: همه خلق برطبق. یو: خلق برطبق. پا، کر: همه خلق برطبق. ←

بازگویَدْ نیزْ سِرِّ مَلِکان را نشاید. ونشانِ این درشریعتْ آن است، که هرکَسْ که سِرِّ عاصیانْ آشکارا کُنَدْ اورا تازیانه زنَندْ و فاسق گردد، وگواهی از عاصی نپَذیرَند، وگواهی ازپَرده دَرْنَپذیرَند. کسی که سِرِّ عاصیانْ آشکارا کُنَدْ اورا چُنین پیش آید، آن کَسْ که سِرِّحقّْ آشکارا کُنَدْ اورا خودْ چه پیش آید؟ قَوْلُهُ:

فَنَفَرَتِ ٱلْقُلُوبُ مِنْهُ ، وَٱنْصَرَفَتِ ٱلنُّفُوسُ عَنْهُ ـ دل ها از این سخنانْ برَمید، وتن ها از صحبَتِ این طایفه بر گشت.

۵۶ یعنی، چون خَلقْ مُدَّعیانِ نااهلان را بدیدَند، از ایشان حقیقتْ طَلَب کردندْ| ونیافتند، وآن کَسانْ که اهلِ حقیقت بودنْد پنهان بودند، وآنچ داشتندْ پنهان کردند، و این مذهب را

← ۶ ـ ما: وبتو نمایند محالست سرخلق را. یو، قل، حر، کر: وبتو نمایند سرّ (سر) خلق. پا: و بتو بنمایند سرحق. تا: وباتو نمایند محال است سرخلق. * ما: نکه دار که هر که سربند کان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: نکاه‌دار (پا: نکاهدار) هر کی (حر: هرك ـ پا، کر، تا: هر که) سرّ (سِر) ملکان.

۱ ـ ما: نیزسر. یو، قل، حر، پا، کر، تا: سرّ (سر). * ما، تا: ونشان این درشریعت انست که هر کس که (که هر کسکه) سرعاصیان. یو، پا، کر: نشان این بشریعت آنست کی هر که (پا، کر: که هر کسی که مر) سرعاصیان را (عاصیانرا). قل، حر: نشان این بشریعت آنست کی هر کسی که (که کسی که) سر (سرّ) عاصیان (عاصی).

۲ ـ ما، تا: اورا تازیانه زنند. یو، قل، حر، کر: تازیانه خورد. پا: مرورا چنین تازیانه خورد (نسخه بدل: مراورا هشتاد چنین تازیانه خورد). ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: سرّت خواهی سلامت سِرنکهدار. * ما: ازعاصی. یو: ازعاصی را. قل: عاصیان. حر: عاصی. پا، تا: آن عاصی. کر: آن فاسق (نسخه بدل: آن عاصی). * ما: ازبرده درنبذیرند. یو: ان کس که بردهٔ کسی نبذیرند. قل: برده دریده بنه‌بذیرند. حر: برده درنده نبذیرند بس. پا، کر: پرده درنده نپذیرند. تا: آن پرده در نه‌پذیرند.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: سر (سرّ). یو: مرسرّ. * ما: کند اورا جنین بیش اید انکس که سرحق. یو: می کند او را خود جنین بیش اید بس کسی که سرّ حق. قل: کند مرورا جنین بیش اید بس انکس که سرحق تعالی. حر: کند اورا جنین باشد و این بیش آیذ آنکس را که سرّحق. پا، کر: کند مرورا چنین است پس کسی که سرحق. تا: کند اورا چنین پیش آید اورا که سرّحق.

۳، ٤ ـ ما، قل، پا، کر، تا: اورا خود. یو: ویرا خود. حر: ندارد.

٤، ٥ ـ ما، قل: قوله فنفرت. یو، پا، کر: باز کفت فنفرت. حر، تا: فنفرت.

٥ ـ ما، قل، حر، پا، کر: دلها (حر: کفت دلها) ازین سخنان. یو، تا: دلها ازین سخنها.

۷ ـ ما، تا: مدعیان نااهلانرا (نااهلان را). یو، پا، کر: مرمدّعیان نا اهلانرا. قل: مرمدعیان نا اهل را. حر: مدّعیانرا ونااهلانرا. * ما، یو، قل، حر، تا: حقیقت. پا، کر: حق. ←

پیشِ کَسی حقیقتی نیافتند، ازبهرِ آنك، به‌اهلانْ راه نیافت، وبانااهلانْ حقیقت ندید، طَبع‌ها ازاین‌مذهبْ گُریزان گشت، ودل‌ها اورا مُنکِرگشت، وهرك ایشان را دیدْ ازایشانْ بگُریخت. و گفتند: این مذهب را اصل نیست، و این طریق را حقیقت نیست، اگرْ حقیقت استی، برمُدَّعیان بر، نشان پیدا استی.

روزی شِبْلی، رَحْمَةُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ، خَبَریافتْ که جائی مَردی بُزُرگْ هست، به‌زیارتِ اورفت، چونْ اورا ازدورْبدیدْ برگشت، وگفت: لَیْسَ مِنْ دَوَابِّ ٱلْإِصْطَبْلِ. اسبِ آخُری نیست. ـ معنیِ

← ۸، ۷ ـ ما، پا، کر، تا: ونیافتند وان کسان که (وانکسانکه). یو، قل: ونیافتند وانکسها که. حر: نیافتندو آنان‌که.

۸ ـ ما، حر: بودند بنهان بودند وانچ (وآنچه) داشتند. یو، قل: بودند بنهان بودند وانچ (وانچه) دانستند. پا، کر: بودند وآنچه دانستند. تا: بوده‌اند پنهان بوده‌اند وآنچه داشتند. * ما، تا: واین. یو، قل، پا، کر: مرین (کر: مراین). حر: این.

۱ ـ ما، تا: حقیقتی نیافتند (نیافت) ازبهر انکٔ (ازبهر آنکه) باهلان راه نیافت و با نااهلان حقیقت ندید. یو: حقیقتی نیافت ازانکٔ بااهلان راه نیافت وبا نااهلان حقیقت ندید. قل: حقیقتی نیافتند ازبهر انکٔ بنااهلان حقیقت ندید وباهلان راه نیافت. حر: حقیقت نیافت ازبهر انکٔ اهلانرا نیافتند و با نااهلان حقیقت ندیدند. پا، کر: حقیقت نیافت (نیافتند) ازبهرانکه اهلان (با اهلان) نیافت وبا نااهلان حقیقت ندید.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، تا: کشت. پا، کر: کشتند. * ما، تا: اورا منکر کشت وهرکـ (وهرکه) ایشانرا دیذ (دید). یو، قل، پا، کر: مراورا (مرورا) منکر کشت هرکی (وهرکی ـ هرکه) مرایشانرا (مریشانرا) دید. حر: ویرا منکر شد هرکٔ ایشانرا بدید.

۳،۲ ـ ما: بکریخت وکفتند این. یو: بکریخت وکفتندکی‌این. قل بکریخت وکفتند مرین. حر، تا: بکریخت‌وکفت‌این. پا: کریزان شد وکفتند مرین. کر: کریخته شد وکفتند مراین.

۳ ـ ما، حر، تا: واین. یو، قل، پا، کر: ومرین (ومراین).

۴،۳ ـ ما، یو، قل، پا، کر: اکر (یو: واکر) حقیقتستی (حقیقت استی) برمدعیان بر (برمدعیان) نشان بیذا استی (بیداستی ـ بیذاستی). حر: اکرحقیقت داشتی مدّعیانرا نشان بیذابودی. تا: اکرحقیقه‌ستی برمدعیان نشان پیداستی.

۵ ـ ما، تا: شبلی رحمه‌الله علیه (رحمةالله) خبریافت که جائی (جای) مردی (مرد) بزرکٔ هست (بزرکٔ است) بزیارت او رفت. یو، حر، پا، کر: شبلی را رحمه‌الله (رحمةالله علیه) خبر دادند کی جای (دادند جائی ـ دادند که جائ) مردی بزرکٔ است (بزرکست) بزیارت وی رفت (برفت). قل: مرشبلی را رحمت الله علیه خبر دادندکه جای مردی بزرکٔ است بزیارت وی رفت.

۶ ـ ما، تا: جون اورا ازدور بدید. یو، قل، کر: ازدورجون ویرا (اورا) بدید. حر: ازدور که اورا بدید. پا: چون اورا بدید. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لیس. یو: لیس هذا. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: لطیفه. * ما، قل، پا، کر: اسب اخری (پا: اسپ آخری). یو: کفت این اسب اخری. حر: اسب آخر. تا: این اسب آخوری.

این سخنْ آن است، که اسبی که برران‌ْ داغِ مَلِكْ ندارد، برآخُرِ مَلِكْ نبَندَند. پسْ سُتوری که اورا داغِ مَلِكْ نیستْ سُتورگاهِ مَلِك را نشاید، کَسی که‌اورا داغِ حقیقتْ نبُوَدْ حقّ‌را کیْ شاید؟

و آبویزید را، رَحِمَهُ اللهُ، خَبَر دادندْ که جایی مردی بُزُرگ است، قَصدِ زیارتِ او کردْ ودوماهه راهْ برَفت. چونْ بدان مَردْ رسید، اورا یافتْ بانگِ نمازمی‌گفت. بسُرفیدْ وخیو برآوَردْ وبیَنداخت. ابویزیدْ هم از آن جا بازگشت، تابه بِسطامْ نیامدْ کَسْ بااوسخن نیارَست گفتن. چونْ به بِسطامْ رسید، اوراگفتند: راهی بدین دوری برَفتی، چرا آن مَرد را نادیده بازگَشتی؟ گفت: آنچ مرا بایستْ دیدم، بی‌اَدَب است، و بی‌اَدَبان را باحقّ، تَعالیٰ، صحبَت نبُوَد. اگرْ

---

۱ — ما: انست که‌اسبی که برران داغ ملک ندارذ براخر ملک نبندند. یو، قل: انست که براخرملک نبندنداسبی راکی‌ران (که برران) داغ ملک ندارد. حر: آنست برآخر ملک نه‌بندند ستور را که برآن وی داغ نباشد. پا، کر: که بآخر (بآخُرْ) نبندند اسپی که بران داغ ملک نبود. تا: والله‌اعلم آنست که‌اسبیکه برران داغ ملک ندارد برآخور ملک نبندند.

۱، ۲ — ما، پا، کر، تا: بس ستوری که (ستوریکه ـ ستور را که ـ پس ستوریکه) اورا.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: نیست. حر: نباشد. * ما، تا: نشاید کسی که (کسیکه) اورا. یو: نشاید کسی کی مراورا. قل، حر، پا، کر: نمی‌شاید کسی که مرورا (ویرا ـ اورا).

۳ — ما: وابویزید را رحمه‌الله خبر دادند که جائی مردی. یو: ابویزید بسطامی را قدس الله روحه خبر دادند کی بفلان جای مردی. قل، پا، کر: و (ومر) ابویزید را خبر دادند رحمت الله (رحمه الله) علیه کی (که) جای (کر: جایْ) مردی. حر: وابویزید را خبر دادند که فلان جای مردی. تا: وابویزید را خبر دادند که جای مرد.

۳، ٤ — ما، قل، حر، تا: قصد زیارت او کرد و (وی کرد ـ وی کرد و) دوماهه راه برفت. یو: بزیارت وی رفت دوماهه راه بود. پا، کر: قصد زیارت وی کرد یکماه (ویک ماه) راه برفت.

٤ — ما، قل، تا: رسید اورا (ورا) یافت بانگ. یو: برسید دید کی بانگ. حر: رسیذ ویرا یافت که بانگ. پا، کر: برسید اورا یافت همی بانگ (همی باز). * ما: می کفت بسرفید وخیو براورد. یو: می‌کفت درمیان بانگ نماز بسرفید وخَنْذُو براورد. قل، پا، کر: کرد اندرمیان بانگ نمازبسرفید وخیو (وخیوه ـ و خوی) را براورد. حر: می‌کرد درمیان بانگ نمازبسلفید وخیوی براورد. تا: میکفت وبسرفید وخیوه براورد.

٥ — ما، یو، قل، حر، تا: ابویزید. پا، کر: بایزید.

٥، ٦ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: تا (تا: وتا) ببسطام نیامد (حر: نیامذ ـ پا: بیامد) کس بااو (وی) سخن نیارست کفتن چون ببسطام رسید (پا: امد) اورا (مرورا) کفتند (پا: پرسیدند ـ کر: ازان مرد را برسیدند) راهی (حر: راه) بدین دوری (حر: بذین درازی). یو: تا ببسطام برسید اورا برسیدند کی راهی بدین دوری.

٦ — ما، تا: جرا ان مرد را نادیذه (نادیده). یو، قل، حر، پا، کر: ان (مران) مرد را نادیده (حر: نادیذه ـ کر: ناندیده).

۷ — ما، قل، حر: انج (آنجه) مرا بایست. یو، پا، کر: انج مرا (مراآنچه) بایست دیدن. تا: آنجه مرا میبایست. * ما، حر، پا، کر، تا: و بی‌ادبانرا باحق تعالی (باحق). یو، قل: و مر بی‌ادبانرا (و بی‌ادب انرا) باحق.

این مقدار بی‌اَدَبی، نزدیکِ بُزُرگانْ قَطعِ صحبَتْ بار می آرَد، آن کَس را که به‌همه عُمریك اَدَبْ بجای نیاورده‌است، طَمَع کردن به‌صحبَتِ وی مُحال است. قَوْلُهُ: فَذَهَبَ ٱلْعِلْمُ وَ أَهْلُهُ، وَ ٱلْبَيَانُ وَ فِعْلُهُ — این عِلمْ برَفتْ واهلِ این عِلمْ بااین عِلمْ برَفتند، وبیانِ این مذهبْ وکار کردنِ بدین مذهبْ ازمیانْ برخاست.

یعنی، چونْ آن کَسانْ که اهلِ حقیقت بودندْ پنهان گشتند، وآنچ داشتندْ پنهان کردند، وآن کَسانْ که خویشتن را بدین مذهبْ مَوْصوف کردندْ حقیقت نداشتند، خَلقْ بیش ازاین مذهبْ جایی نشان نیافتند، مذهبْ مُندَرس گشت، وازدلِ خَلقْ یك بارگی برخاست، وآن کَسانْ که اهل بودندْ ازمیانه برَفتند، وعِلمْ باخود ببُردند، کَس نمانْد که این مذهب را بیان کردی، وفعلْ نیزازمیانه برخاست، ازبهرِ آنك، فعلْ به بیانْ بجای توان آوردن، وبیانْ ازعِلمْ توان کردن،

---

۱ — ما، تا: قطع صحبت بارمی‌ارد (میآرد) ان کس (آنکس) را که بهمه (همه) عمر. یو: قطع صحبت می‌بار ارد بس ان‌کس کی اندرهمه‌عمر. قل، پا: قطع صحبت بارارد (آرد) مرانکس را کی اندرهمه‌عمر (که اندر همه). حر: قطیعت بارآرذ بس آنکس راکه درعمرخویش. کر: قطع صحبت بارآرد مرآنکس را که اندرهمهٔ عمر.

۲ — ما، قل: نیاورده‌است طمع کردن. یو، پا، کر: نیاورد دست (نیاورد است) طمع کردن. حر: نیارذ طلب کردن. تا: نیاورده‌است طمع. * ما، قل: بصحبت‌وی. یو، پا، کر: بصحبت. حر: صحبت حق. تا: بصحبت داشتن.

۳،۲ — ما، قل: قوله فذهب. یو، حر، پا، کر، تا: فذهب.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: این (حر: کفت این) علم برفت. یو: این علم برفت وبیان‌این‌مذهب. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بااین. پا: باین. — دردونسخهٔ پاو کر: از، وبیان، تا، یعنی، نیامده‌است.

٤ — ما، یو، قل: بدین. حر، تا: باین. * ما، حر، تا: ازمیان برخاست (تا: برخواست). یو، قل: ازمیانه برخاست.

٥ — ما، تا: ان کسان که (آنکسانکه). یو، قل: ان کسها کی. حر: آنان که. پا، کر: آنکسانی که. * ما، یو، حر، پا، کر: وانچ (وآنجه) داشتند. قل، تا: وانجه (وآنچه) دانستند.

٦،٥ — ما، تا: وان کسان که (وآنکسانکه) خویشتن را بدین (بااین) مذهب موصوف کردند حقیقت (حقیقتی) نداشتند یو: وانکسها کی خویشتن بدین مذهب موصوف کردند حقیقت ندانستند. قل: واین کسها کی خویشتن بدین‌مذهب منسوب کردند حقیقت ندانستند. حر: وانکسان که خویش باین‌مذهب منسوب کردند حقیقت نداشتند. پا، کر: وآنکسانکه خویشتن بدین موصوف کردند حقیقت ندانستند.

۷ — ما، قل، پا، تا: جای. یو، حر: جایی. کر: جائی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: مذهب. حر: ومذهب. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وازدل خلق یکبارکی برخاست. تا: وبیکبارکی ازدل خلق برخواست. * ما، تا: وان کسان که (وآنکسانکه). یو: ان کسها کی. قل: وانکسها که. حر: وآنان که. پا، کر: آنکسانکه.

۸ — ما، تا: برفتند وعلم باخود. یو، قل، پا، کر: برفتند (کر: برفتن) علم باخویشتن. حر: نرفتند وعلم باخویشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کس. تا: وکس. * ما، قل، حر، تا: که این. یو، پا: کی (که) مرین. کر: که مراین. ←

وعِلْم از اهلْ توان گرفتن. چونْ اهل شدْ عِلم شد، وچونْ عِلم شدْ بیان شد، وچونْ بیان شدْ فِعل شد. واینْ تنها درعِلمِ حقیقتْ نیست، درعِلمِ شریعتْ نیز همین است، چُنانك پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «إِنَّ ٱللّٰهَ لَا یَقْبِضُ ٱلْعِلْمَ ٱنْتِزَاعًا یَنْتَزِعُهُ مِنَ ٱلنَّاسِ، وَلٰكِنْ یَقْبِضُ ٱلْعِلْمَ بِقَبْضِ ٱلْعُلَمَاءِ، فَإِذَا لَمْ یَبْقَ عَالِمٌ، اتَّخَذَ ٱلنَّاسُ رُؤَسَاءَ جُهَّالًا، فَسُئِلُوا، فَأَفْتَوْا بِغَیْرِ عِلْمٍ، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا.». چونْ عِلمِ شریعت را حالْ این باشد، که هرگَهْ نااهلانْ جایِ اهلانْ بگیرند، خود گُم گردندْ وخَلْق را گُم گَردانند، پسْ عِلمِ حقیقتْ خود چگونه باشد، که نااهلانْ دعویِ حقیقت کُنَند، که حقیقتْ خاصّ را است وشریعتْ عامّ را. فَواتِ عِلمِ عمومْ چُنین کند، فَواتِ عِلمِ خصوصْ چگونه کُنَد؟

← ۸، ۹ ـ ما، تا: و فعل نیز از میانه برخاست (برخواست). یو، قل، حر، پا، کر: فعل نیز از میانه (کر: از میان) برخاست.
۹ ـ ما، یو، حر، تا: بجای توان (حر: تو آن) اوردن. قل، پا، کر: توان بجای اوردن (کر: اوردند ـ نسخه بدل: آوردن).
* ما، یو، قل، پا، کر، تا: توان کردن. حر: توان کرد.

۱ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: جون (تا: که چون) اهل شد علم شد. حر: جون اهل شد. ــ در نسخهٔ پا: همه‌جا، زیرِ شُد، رفت، آورده است. ــ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: خذوا العلم من افواه الرجال حیث یحکی...
۲ ـ ما، تا: درعلم حقیقت. یو: علم حقیقت را. قل، حر، کر: بعلم حقیقت. پا: خاص بعلم حقیقت. * ما، قل، تا: درعلم (بعلم) شریعت نیز همین است. یو: بل علم شریعت را همین است. حر: که بعلم شریعت نیز همچنین است. پا، کر: بعلم شریعت همین است.
۲، ۳ ـ ما، پا، کر: بیغمبر علیه السلم (صلی الله علیه وسلم) کفت. یو: بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. قل، حر: بیغامبر صلی الله علیه (علیه السلام) کفت. تا: بیغمبر علیه السلام میکوید.
۳ ـ ما، یو، حر، تا: ان الله تعالی. قل، پا، کر: ان الله. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ینتزعه (کر: بنزعة) من الناس. یو: ینتزعه. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: مفعول مطلق من غیر فعله اومقدم علی فعله.
۴ ـ ما، حر: عالما. یو، قل، پا، کر، تا: عالم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: رؤسًا جهالا. یو: رؤسًا جهلا. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وقال صلی الله علیه وسلم لم یزل امر بنی اسرائیل مستقیما حتی کثر فیهم اولاد السبایا فقاسوا بما لم یکن بما قد کان فضلوا واضلوا و کل اولاد السبایا غیر رشید حدیث شرح الیق است بحال این مبتدعان.
۵ ـ ما: که هر که. یو: کی هر کاه کی. قل: کی هر کاه. حر: هر کاه که. پا، کر: که هر کاه که. تا: هر کاه. * ما، یو، قل، حر: بکیرند خود کم کردند. پا، کر: کیرند خود کم کردند. تا: بکیرند هم خود را کم کنند. * ما، یو، قل، پا، کر: وخلق را. حر: وحق را. تا: وهم خلق را.
۶ ـ ما، یو، حر، تا: بس علم (حر: علم) حقیقت خود جکونه باشد. قل: بس علم حقیقت را جکونه باشد. پا، کر: بس علم حقیقت خود چکونه بود.
۷ ـ ما، یو، حر، پا، کر: خاص را است (راست). قل، تا: خاص را. * ما، یو، قل، تا: عام را. حر: عالم را جون. پا، کر: عوام را. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: ونیز جون شریعة از توحید ومعرفت صفات ثبوتی وسلبی خاص وعام مخاطب اند وبعض احکام شریعت نسبت بعام دروفی روا بود. * ما، یو، قل، پا، کر: جنین کند. حر: جنین می‌داند کردن. ←

عِلمِ شریعتْ شایدْ که فاسقی بدانَد، وعِلمِ حقیقتْ جُز صِدّیقانْ ندانند. آن عِلمْ که فاسقانْ شایدْ که بدانند، چون نااهلی در آن جا اُفتَدْ ضالّ ومُضِلّ گردد، تا گُم شوَدْ وخَلْق را گُم گَرداند، پسْ

۳ آن عِلمْ که جُز نصیبِ صِدّیقان نیامده است، هرگاه نااهلی در آن جا خَوْض کُنَدْ وخَلْق را | ما-۵۷

برآنْ دعوَت کُنَد، مُخاطره باشد، که عالَمی به سببِ او بی‌راه گردد، وفتنهٔ اودرخَلْق بَتَر از فتنهٔ ابلیسْ گردد. وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ خِذْلَانِ ٱللهِ، تَعَالَیٰ. قَوْلُهُ:

۶ فَدَعَانِی ذَٰلِكَ إِلَیٰ أَنْ رَسَمْتُ فِی كِتَابِی هَٰذَا وَصْفَ طَرِيقَتِهِمْ، وَبَيَانَ نِحْلَتِهِمْ وَسِيرَتِهِمْ، مِنَ ٱلْقَوْلِ فِی ٱلتَّوْحِيدِ وَٱلصِّفَاتِ وَسَائِرِ مَايَتَّصِلُ بِهِ مِمَّا وَقَعَتْ فِيهِ ٱلشُّبْهَةُ عِنْدَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ مَذَاهِبَهُمْ، وَلَمْ يَخْدُمْ مشائِخَهُمْ –گفتْ بخواند مرا آن، بدان که پدید کردم در کتابِ خویشْ

← تا: چنین کنند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جکونه کند. تا: چکونه کنند.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: علم شریعت شاید که فاسقی (حر: که فاسق). یو: شریعت شاید که فاسقی. تا: علم شریعت را روا باشد که فاسقی. * ما، قل، حر: وعلم حقیقت. یو، پا، کر: علم حقیقت. تا: وعلم حقیقت را.

۱، ۲ — ما، پا، کر: ان علم که فاسقان (فاسقانرا) شاید که بدانند. یو، قل: ان علمی کی (که) فاسقان شاید کی بدانند. حر: آن علم که شاید که فاسقی بداند. تا: آن علم که روا باشد که فاسقان بدانند.

۲ — ما، قل، تا: جون نااهلی درانجا. یو: نا اهلی دران. حر: جون نااهلی دران علم. پا، کر: نا اهل اندر آنجا. * ما، قل، پا، کر: تا کم شود. یو: تا کم کردد. حر: تا کمراه شود. تا: وکم شود.

۳ — ما، حر، تا: ان علم که جز. یو، پا، کر: ان علمی کی (که) جز. قل: این علم که. * ما، حر، تا: نیامده (نیامذه) است. یو، پا، کر: نیامدست (نیامداست). قل: بیامده‌است. * ما، تا: هر کَه (هرکاه که) نااهلی درانجا. یو، قل، پا، کر: هرکاه کی (هرکاه - هرکاه که) نااهلی (کر: اهلی) اندرانجا. حر: هر که که نااهلی در آن جای.

٤ — ما، حر، تا: بران (بآن - باآن) دعوت کند. یو، قل، پا، کر: بدان دعوت کنند (کند). * ما، تا: او بی راه بی راه (بیراه) کردند وفتنهٔ او در. یو، قل، پا، کر: وی بی راه (بیراه) کردد وفتنهٔ (فتنهٔ) وی اندر. حر: وی کم راه کردند وفتنه وی در. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بتراز. حر: جون.

٥ — ما، یو، حر، تا: ونعوذ. قل، پا، کر: نعوذ. * ما: الله تعالی. یو، قل، پا، کر، تا: الله. حر: الله عز وجل.

٦،٥ — ما، قل: قوله فدعانی. یو، حر، پا، کر، تا: فدعانی.

٦ — ما، تا: ان وصفت (نسخه بدل ما: ان رسمت). یو، قل، حر، پا، کر: ان رسمت. * ما، قل، پا: تحلیهم (تحلیهم - نسخه بدل پا: نحلتهم). یو، حر: نحلتهم. کر: تخلتهم. تا: دین ملتهم.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: من القول. یو: عن القول. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وسار (وساير) ما. قل: وما.

۸ — ما، یو، حر: کفت (کفتا) بخواند مرا ان بذان که (کی). قل: کفتا بخواند مرا بان بیان. پا: بخواند مرا بدان انکه. کر: بخواند مرا ان بذان که. تا: کفت بخواند مرا با آنکه. * ما، تا: در کتاب. یو، قل، پا، کر: اندر کتاب. حر: درین کتاب.

وصفِ راهِ ایشان، وبیانِ مذهبِ ایشانْ وسیرتِ ایشان، ازآنچ گفته‌اند در تَوْحید وصفات ودیگر چیزها که بدین پیوَندد، ازانچ دراو شُبهَت اُفتَدْ نزدیکِ آن کَسْ که مذهبِ ایشانْ نشناخته باشد، وپیرانِ ایشان را خدمتْ نکرده باشد.

معنیِ این سخن آن است، که پدید می کُنَدْ که علَّتْ چه بودْ مر تصنیف کردنْ این کتاب را. وآنْ آن بود، که در پیش یاد کردیم، که چون نااهلانْ خویشتن را بدین مذهبْ منسوب کردند، واهلِ حقیقتْ آنچ داشتندْ پنهان کردند، نزدیکِ خَلقْ چُنان افتادْ که این مذهب را اصل نیست، بیرون دادند این مذهب را واهلِ این مذهب را. واین حالْ بدان آوردْ تا آن کتاب را جَمع کردم، تا هر که دراو نگَرَدْ داَندْ که مذهبْ راست است، و کژی در مُدَّعیانِ مذهب است نه در مذهب،

---

١ ـ ما، یو، قل، تا: راه ایشان وبیان مذهب ایشان وسیرت ایشان. حر: راه ومذهب وسیرت ایشان. پا، کر: راه ایشان. * ما، تا: درتوحید و. یو، قل، پا، کر: اندر توحید و. حر: درتوحید ودر.

٢ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) بدین. تا: که باین. * ما، یو، تا: ازانچ (تا: وازانجه) درو (یو: دروی) شبهت افتد نزدیک ان کس که (ان کسی کی ـ آنکس که). قل: ازانجه اندر وی شبهت اید بنزدیک انکس که. حر: ازانک ازوی شبهت افتد نزدیک انکسی که. پا، کر: وآنچه اندروی شبهه افتد نزدیک آنکسی که.

٣ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: خدمة (خدمت). تا: خدمت.

٤ ـ ما، حر: که بدیذ می کنند (می کند) که. یو، قل، پا، کر: کی (که) همی پدید کند کی (که). تا: که پدید میکند. * ما، یو، قل: جه بود مر. حر، پا، کر، تا: جه بود. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: این کتاب را (کتابرا). حر: این کتاب.

٥ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: وان. تا: وآن علت. * ما، یو، حر، تا: که (کی) در بیش. قل، پا، کر: که اندر بیش (پیش). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: که (کی) جون. یو: جون. * ما، یو، حر، تا: خویشتن را (خویشتن) بدین (باین) مذهب. قل: بدین مذهب خویشتن. پا، کر: خویشتن بدین.

٦ ـ ما، یو، تا: انج (آنجه) داشتند. قل، حر، پا، کر: آنجه (آنچه) دانستند. * ما، قل، حر، تا: نزدیک (تا: نزدیک نزدیک) خلق جنان افتاد که این (که مرین). یو، پا، کر: جنان (چنان) افتاد نزدیک خلق کی مرین (که مرین ـ که مراین). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: اصل. حر: اصلی.

٧ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بیرون دادند این مذهب را (پا: مذهب) واهل این مذهب را. تا: بترک این مذهب بکفتند واهل این مذهب را التفات نکردند. * ما: واین حال بذان اورد تا ان کماب را. یو، قل، پا، کر: مرا بدان اورد (آورد) این حال تااین کتاب. حر: تا مریدان واهل این مذهب را بذان آوردند تا این کتاب. تا: واین حال مرا بان آورد تااین کتاب را.

٨ ـ ما، حر، تا: تاهر که درو (بوی) نکرد داند که. یو، قل، پا، کر: تاهر کی (هر که) بدو (بوی) اندر نکرد بداند کی (داند که ـ بداند که). * ما، حر، تا: و کژی در. یو، قل، کر: کژی اندر. پا: کژی. * ما: نه در. یو، پا، کر: نه اندر. قل، حر، تا: نه اندر (نه در) اصل.

تا اگر طَعنی کُنَدْ در کژیِ مُدَّعیان کُنَدْ نه در اصلِ مذهب، تادینِ اورا زیان ندارد. واینْ چُنان
است، که اگر کَسی ازبازَرگانْ خیانت بیند، طَعنْ خاینان را کُنَدْ نه اصلِ تجارت را. چه، اصلِ
۳ تجارتْ حقّ استْ وفرمانِ شریعت است، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «... لَا تَأْكُلُوٓا۟ أَمْوَالَكُم
بَيْنَكُم بِٱلْبَاطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَارَةً عَن تَرَاضٍ مِّنكُمْ، ». چونْ غیرِ تجارت را باطل خوانْدْ
وتجارت را ازاو مُستَثنیٰ کرد، دُرُست شدْ که تجارتْ حقّ است. ونیز گفت: «فَإِذَا قُضِيَتِ
۶ ٱلصَّلَوٰةُ فَٱنتَشِرُوا فِى ٱلْأَرْضِ وَٱبْتَغُوا مِن فَضْلِ ٱللَّهِ، ». بیش‌ترِ مُفَسِّرانْ برآنَندْ که این فَضلِ
خدای، تَعالیٰ، کسب است، تااهلِ سُنَّت وجماعتْ بدین آیتْ حُجَّت کردندْ که کَسبْ فریضه
است، تا خویشتن را وَبالِ خَلقْ نکُنَند. چه، فریضه‌تَر فریضه، بار کشیدن است وبار نانهادن.

---

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: کند در (اندر) کژی مدعیان کند نه در. قل: اندر کژی مدعیان کنند نه اندر. حر: در مدعیان کنند نه در. * ما، پا، کر، تا: اورا. یو، حر: ویرا. قل: ورا. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: واین. حر: این.

۲ — ما، پا، کر: ازبازرکان خیانت بیند. یو، حر، تا: ازبازرکانان خیانت (تا: خیانتی) بیند (حر: کند). قل: را ازبازرکانان خیانت بیند. * ما، حر، تا: خائنانرا (خاینانرا) کند. یو: خاینان را باید کرد. قل، پا، کر: خاینانرا باید کردن. * ما، قل، پا، کر، تا: جه (چه). یو: جی. حر: که.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وفرمان شریعت است (شریعتست). حر: بفرمان شریعت. * ما، قل: خدای تعالی کفت. یو: خدای عزوجل کفت. حر: خداوند عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت عزوجل. تا: خدای میکوید.

۴،۳ — لاتاکلوا... آیهٔ ۲۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولاتقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما. — ما، قل: لاتاکلوا. یو، پا، کر: ولاتاکلوا. درنسخهٔ حر، این قسمت: لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل، نیامده‌است. تا: یا ایها الذین امنوا لاتاکلوا.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: غیرتجارت (تجارة) را. حر: تجارة.

۵ — ما، تا: وتجارت (وتجارة) را ازو مستثنی کرد درست شد که. یو، پا: وتجارة را (وتجارت) ازوی مستثنا (مستثنی) کرد درست شدکی (که). قل: وتجارت را ازوی مستغنی کرد درست شودکی. حر: وتجارة را ازوی مستثنی کرد درست شودکه. کر: وتجارت ازوی مستثنا کرد درست که.

۶،۵ — فاذا... آیهٔ ۱۰، سورهٔ ٦۲ (سورة الجمعة). فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: بیشتر. کر: بیشتر از. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: برانند که. یو: بران اندکی.

۷ — ما، حر: خدای تعالی. یو، قل، پا، کر: خدای (خذای). تا: الله. * ما، یو، قل: بدین. حر، پا، کر، تا: باین. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که (کی) کسب. قل: بدانک کسب.

۸ — ما، یو، پا، کر: تاخویشتن را. قل، حر: تاخویشتن. تا: نزد حاجت تاخویشتن را. * ما: نکند چه فریضه‌تر فریضهٔ. ←

ونیزْ اگر کَسی از اهلِ غَزْو درغَزْوْ تقصیر بینند، عیبْ مُقصِّران را کُنَدْ نه جِهاد را، که جِهادْ بَرتَرینِ طاعت‌ها است از پسِ ایمان، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِیكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ. تُؤْمِنُونَ بِٱللهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللهِ،»، جِهاد را قرینهٔ ایمانْ کرد، ازبهرِ آنك، ایمانْ به جِهادْ برپای باشد، وچون جِهادْ برخیزدْ مسلمانی برخیزد. ونیز جِهادْ پیشهٔ پیغمبر است، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، چُنانك گفت: «لِی حِرْفَتَانِ: ٱلْفَقْرُ وَٱلْجِهَادُ.». ونیزْ اگر کَسی ازسلطانانْ جَوْر بینَد، طَعنْ جَوْرِ جابران را کُنَدْ نه اصلِ سلطانی را،

← یو، حر، پا، کر: نکند کی (که) فریضه‌ترین فریضه. قل: نکنند که فریضه‌ترین فریضه‌ی. تا: نکنند چه فریضه‌ترین فریضه. درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وعیال‌شان نشود.

۸ وسطر اول این صفحه — ما: وبار نهادن ونیزاکر. یو، قل، حر، تا: و بارنانهادن ونیز اکر (حر: ونیز). پا، کر: و بار نهادن ونیز اکر.

۱ — ما، تا: درغزو تقصیر بیند. یو، قل، پا، کر: اندرغزوتقصیر کند (قل: بینند). حر: تقصیر بیند. * ما، یو، تا: کند نه. قل، پا، کر: کنند (کند) نه مر. حر: بآیذ کرد نه.

۱، ۲ — ما، یو، حر، تا: که (کی) جهاد برترین (تا: برترین همه). قل: کی برترین. پا، کر: جهاد برتر.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: ازبس (ازپس). حر: بعداز. تا: بس‌از. * ما، قل، حر، کر: خدای (خذای) تعالی (عزوجل) کفت. یو: خذای کفت عزوجل. پا: کفت عزوجل. تا: خدای میکوید.

۲، ۳ — یاایها الذین... دوآیهٔ ۱۰و۱۱، سورهٔ ۶۱ (سورة‌الصف). یاایهاالذین ءامنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم. تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون. — ما، قل، تا: فی سبیل‌الله. یو، پا، کر: فی سبیل الله باموالکم وانفسکم. حر: تنجیکم الآیة.

٤ — ما، قل، حر: ازبهرانک. یو: ازبهران کی. پا، کر، تا: ازبهرآنکه. * ما، یو، پا، کر، تا: بربای (برپای) باشد. قل، حر: بپای (ببای).

٤، ٥ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وجون (جون ـ چون) جهاد برخیزد مسلمانی برخیزد. حر: جون جهاد برخیزد.

٥ — ما: بیشهٔ بیغمبرست علیه‌السلم جنانک کفت. یو: بیشه‌ی بیغامبراست علیه‌السلام کی کفت. قل: بیشه بیغامبرست صلی الله علیه جنانک کفت. حر: بیشه بیغامبر است جنانک بیغامبر علیه‌السلام کفت. پا: بیشه وکار بیغمبر است صلی الله علیه و سلم چنانکه کفت. کر: بیغامبراست صلی الله علیه و سلم چنانکه کفت. تا: بیشه بیغمبرانست چنانکه میکوید.

٥، ٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: حرفتان الفقر والجهاد (الجهاد والفقر). کر: الحرفتان جهاد والفقر.

٦ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز اکر کسی (قل: ونیز کسی اکر) ازسلطانان (کر: سلطان آن) جور بیند (کند). یو: ونیز اکر کسی ازسلطان جور بیند. * ما، قل، تا: طعن جور (مرجور) جابرانرا کند نه (نه مر). یو: طعن مرجور سلطانرا باید کرد نه. حر: طعنه جورجابرانرا کنند نه. پا، کر: طعن مرجورجائر (جایر) را باید کردن نه.

ازبهرِ آنک، سلطانْ سایهٔ خدا است، چنانك پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «أَلسُّلْطَانُ ظِلُّ ٱللّٰهِ فِی ٱلْأَرْضِ، »، وخدای، تَعالیٰ، فرمودْ طاعت داشتنِ سلطان، چنانك گفت: «... أَطِیعُوا ٱللّٰهَ وَأَطِیعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِی ٱلْأَمْرِ مِنکُمْ، ». بیش‌ترِ مُفَسِّرانْ برآنَند، که أُولِی ٱلْأَمرْ سلطان است. ونیزْ اگرکَسی درفرزَندانِ رسول، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، مُحالی‌بینَد، طَعنْ در کُنَندهٔ مُحالْ کُنَدْ نه دراصلِ قَرابَتِ رسول، که دینِ او را زیانْ دارد. که پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، هم چُنانك کتابِ خدای را به‌اُمَّتْ زنهار نهاد، فرزَندانِ خود را نیزْ زنهارداد وگفت: «... کِتَابَ ٱللّٰهِ، تَعَالیٰ، وَعِتْرَتِی. ».

---

۱ — ما: سایه‌ی خذا است جنانکٔ بیغمبران علیه‌السلم کفت. یو: سایه‌ی خذای است کی. قل: سایه خدایست عزوجل جنانکٔ بیغامبر علیه‌السلام کفت. حر: سایهٔ خدایست جنانکٔ بیغامبر کفت. پا، کر: سایهٔ عرش خدایست عزوجل چنانکه بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی‌الله علیه وسلم. تا: سایهٔ خدای‌ست چنانکه بیغامبر علیه‌السلام کفت.

۲ — ما، قل: وخدای تعالی (عزوجل) فرمود طاعت داشتن سلطان جنانکٔ کفت. یو: وخذای عزوجل بطاعت داشتن سلطان فرمود کی. حر: وخداوند عزوجل بفرمود طاعت داشتن سلطانرا جنانکٔ کفت. پا، کر: خدای فرمود طاعت داشتن سلطانرا چنانکه کفت. تا: وخدای تعالی اطاعت داشتن سلطان فرموده‌است چنانکه میکوید.

۳،۲ — اطیعوا... آیهٔ ۵۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامرمنکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی‌الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر ذلکٔ خیر و احسن تاویلا. — ما، یو، قل، حر، کر: اطیعوا. پا، تا: و اطیعوا. ما، قل، حر، پا، کر، تا: واولی الامر. یو: واولوا الامر.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیشتر. حر: بیشترین. * ما، یو، پا، کر، تا: که (کی) اولی الامر. قل: کی اولی الامرمنکم. حر: که اولوا الامر.

٤ — ما، یو، قل، حر، تا: ونیز اکر. پا، کر: ونیز. * ما، قل، حر، تا: در (اندر) فرزندان. یو، پا، کر: در (اندر) فرزند. * ما، تا: علیه‌السلم (علیه‌السلام) محالی (محالی وناشایستی) بیند طعن درکنندهٔ محال کند نه در. یو، قل: علیه‌السلام محال (محالی) بیند طعن مران کننده‌ی (کنندهٔ) محال را کند نه. حر: علیه‌السلام محالی بیند طعن ان کننده محال را کنند نه. پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم محال بیند مران کنندهٔ محال را (محالی را) عیب کنند نه مر (نه).

۵ — ما، تا: رسول. یو: سید را علیه‌السلام. قل: رسول را علیه‌السلام. حر: رسول را واکر طعن کند اصل قرابت رسول را. پا، کر: رسول را. * ما: که دین اورا. یو: کی دین ویرا. حر: دین را. پا، کر: که مردین وی را. تا: که دین او مرا. — درنسخهٔ قل: از، که دین، تا، هم جنانکٔ، نیامده‌است. * ما، یو: که (کی) بیغمبر (بیغامبر) علیه‌السلم (علیه‌السلام). حر: بیش‌که رسول علیه‌السلام. پا، کر: بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی‌الله علیه وسلم. تا: ندارد.

۶،۵ — ما: همجنانکٔ کتاب خدای را بامت زنهارنهاد. یو: هم جنان کی کتاب خدای را تعالی زینهارنهاد. قل، پا، کر: هم جنان (همچنان) جون کتاب خدای عزوجل را (عزوجل) بامت زینهارنهاد (نهاد با). حر: همجنانکٔ کتاب عزوجل بامت زنهارنهاذ. تا: که‌همچنانکه بیغمبر علیه‌السلام کتاب خدای باامت زنهارنهاد.

۶ — ما، تا: خود را نیز زنهارداد (نهاد) و کفت. یو، قل، حر، پا، کر: خود را هم (خویش را نیز هم ـ خویش را نیز) زینهارنهاد کفت. * ما: الله تعالی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: الله.

ونیزْ اگر کَسی درعُلَما مُحالی بیند، آن کُنَندهٔ مُحال را عیْب کُنَدْ نه عِلمِ شریعت را، که اسلامْ به‌عِلمِ شریعتْ برپای‌است، وستونِ‌دینْ عُلَما اند،بدانك، عُلَما شریعت‌را | خِلاف کُنَندْ شریعتْ ویران نگردد. وجمله جوابْ آن است، که چونْ سلطانْ عُمَرِ خَطّابْ باشد، و غازی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِب ،وتاجرْعَبْدُ ٱلرَّحْمنِ‌بْنُ‌عَوْف، وفقیهْ‌عَبْدُ ٱللهِ‌بْنُ‌مسعود، ومُقری‌أُبَیُّ‌بْنُ‌کَعْب، واهلِ بیْتْ حسن‌وحسین، لاجرَمْ اهلِ‌تَصوُّفْ سلمان وصُهَیْب و بوذَر و بَلال باشند، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُم. چونْ سلطانْ جایر گردد، وتاجرْ خاین گردد، وعَلَوی فاسق گردد ،وعالِمْ مُرتَشی گردد ،وغازی اهلِ‌غُلولْ گردد،لاجرَمْ صوفی نیزسرودگویْ وپای کوبْ بُوَد،واهلِ هرزمانی به‌همْ ساخته‌اند.

---

۱ — ما، یو، قل، حر، تا: ونیز اکر. پا، کر: ونیز. * ما: درعلما محالی. یو، قل، پا، کر: اندرعلما محالی (پا، کر: محال). حر: ازما عالی محال. تا: درعلما ناشایستی. * ما، قل، حر، پا، کر: ان (مران) کنندهٔ محال‌را. یو: مران محال کننده را. تا: کنندهٔ محال را. * ما، یو، حر: کند نه علم (علم‌را) وشریعت را که (کی). قل، پا، کر: کند (کنند) نه مرعلم را وشریعت کی (وشریعت راکه). تا: نه علم وشریعت که.

۲ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: بعلم. قل: برعلم. * ما، حر: بربای است (بربایست). یو، قل: ببای‌است (ببایست). پا: بپائست. کر: بپایست. تا: برپاست. * ما، قل: بدانکٔ علما. یو: نه انکٔ علما. حر: بانکٔ علماء. پا، کر: بدانکه علماء. تا: وباآنکه علما. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: خلاف کنند (کر: کنند و). یو: خلاف کند.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ویران نکردد وجمله (حر: نکردذ وجملهٔ). یو: ویران کردد وجمله‌ی. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) جون. پا: که. * ما، یو، قل: عمر خطاب. حر، پا، کر: عمر بن الخطاب. تا: عمر ابن خطاب.

٤ — ما، حر: ابی طالب. یو، قل، پا، کر: ابی طالب باشد. تا: ابوطالب. * ما، حر، تا: بن عوف. یو، قل، پا، کر: عوف (بن عوف) باشد. * ما، حر: بن مسعود. یو: مسعود وعبدالله عمر باشند. قل، پا، کر: بن مسعود باشد. تا: مسعود. * ما، قل: بن (ابن) کعب. یو، پا، کر: بن کعب باشد. حر: ابن ابی کعب. تا: کعب.

٥ — ما، تا: حسین (حسن) وحسین واهل. یو، حر: حسن وحسین باشند لاجرم اهل. قل، پا، کر: حسن (کر: امام حسن) وحسین باشد. * ما، یو، پا، کر، تا: وبوذر. قل، حر: وابوذر. * ما، تا: وبلال رضی الله عنهم. یو: وبلال باشد رضی الله عنهم. قل، حر، پا، کر: و بلال باشند رضی الله (کر: الله تعالی) عنهم اجمعین (حر: اجمعین و).

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جایر (جائر). تا: جابر. * ما، یو، قل، پا، تا: وتاجر. حر: وبازرکان. کر: تاجر. * ما: مرتشی. یو: وقاضی مرتشی شوند. قل، حر، پا، کر، تا: مرتشی کردد.

۷ — ما، تا: وصوفی. یو: کردد لاجرم صوفی نیز. قل: کردد وصوفی. حر، پا، کر: کردد (کردد و) صوفی نیز. * ما، قل: سرود کوی و پای کوب بود واهل هرزمانه‌ی بهم ساخته‌اند. یو: سرود کوی و بای کوب کردد اهل هرزمانی (کردد هرزمانی) بیک جای (بیکجای) ساخته‌اند. حر: قول کووبای کوب کردذ اهل هرزمانی بایکدیکر ساخته‌اند. پا، کر: شروی کوی (سرود کوی) و پای کوب کردد اهل هرزمانه همه بیک حال ساخته‌اند. تا: سرود کوی ورقاص کردد وهروقت بیکجای بسازند.

اصولْ همه راست است، امّا مُتَحَلّیانْ کژ گشته‌اند. آنك، هرطایفهٔ عیْبِ خودْ به‌یك سوی نهاده‌اند وبه عیْبِ دیگرانْ مشغول گشته‌اند.

شیخ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گفت: چونْ دراین زمانه کَسان بودندْ که مذهبْ نشناختَند، وپیران را خدمت نکردند، واصولِ مذهبْ ندانستَند، مردمان را درمذهبْ به غَلَطْ افکندند، مااین کتاب را تصنیف کردیم، تا اصولِ مذهب‌را بیان کنیم، تا کَسی به گَزافْ چیزی نگویدْ که دینِ اورا زیانْ دارد. قَوْلُهُ:

وَكَشَفْتُ بِلِسَانِ ٱلْعِلْمِ مَا أَمْكَنَ كَشْفُهُ، وَوَصَفْتُ بِظَاهِرِ ٱلْبَيَانِ مَا صَلُحَ وَصْفُهُ - وگُشاده کردم به زبانِ عِلمْ آنچ بتوانست گُشادن، ووَصف کردم به‌ظاهرِ بیانْ آنچ وصف شایست کردن.

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: اصول (تا: واصول) همه. یو: اصول. * ما: متحلیان کژ. یو: اما متحلیان کژ. قل، پا: متنحلان کژ. حر: متحلیان کم. کر: منخلان کج. تا: متنحلان کژ. * ما، یو، حر: انکه. قل: انکٔ. پا، کر، تا: انکاه (آنکاه).

۲،۱ — ما، تا: عیب خود بیکٔ سوی (بیکسو) نهاده‌اند. یو، قل، حر، پا، کر: عیب خویش (پا: خویش را) بیکٔ سو (بیکسو) نهادند (نهاده‌اند).

۲ — ما: مشغول کشته‌اند. یو، قل، پا، کر: مشغول کشتند. حر: مشغول کشته. تا: مشغولند.

۳ — ما، پا، کر، تا: رحمة‌الله علیه (تا: رحمه‌الله) کفت (چنین میکوید رحمة‌الله علیه) جون درین زمانه (زمان) کسان (کسانی) بودند که. یو: رحمة‌الله علیه جنین می کوید کی جون بدین زمانه کسها بو دند کی. قل: می جنین کوید رحمت الله علیه جون بدین زمانه کسها بودند که. حر: من جنین کفت رحمه‌الله که جون درین زمانه قومی بودند که.

۴،۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: نشناختند (تا: نشناخته‌اند) و بیرانرا (تا: وپیران را) خدمت نکردند (تا: نکرده‌اند). حر: نشناختند.

۴ — ما، قل، پا، کر: ندانستند. یو: نیز ندانستند. حر: مذهب ندانستند. تا: ندانسته‌اند. * ما، یو، پا، کر: مردمانرا در (اندر) مذهب بغلط او کندند (افکندند). قل: مردمان ما اندر مذهب بغلط افکندند. حر: مردمانرا بمذهب درغلط افکندند. تا: ومردم را درمذهب بغلط افکنده‌اند.

۵ — ما، تا: این کتاب را. یو، قل، حر، پا، کر: این کتاب. * ما، تا: مذهب را. یو، قل، پا، کر: مذهب. حر: این‌مذهب.

۶ — ما، حر، تا: که دین اورا (ویرا). یو: کی مردین ویرا. قل، پا، کر: که‌مردین را (اورا).

۷،۶ — ما، قل: قوله و کشفت. یو، پا، کر: باز کفت و کشفت. حر، تا: وکشفت.

۸،۷ — ما، قل: وکشاده کردم. یو، کر: وکشاده کردیم. حر: کشاده کردیم. پا: وکشادیم. تا: وروشن کردانیدم.

۸ — ما، یو، قل، پا، کر: انج (انجه ـ آنچه) بتوانست کشادن ووصف کردم (کردیم). حر: انجه بتوانستم کشاذن ووصف کردیم. تا: آنچه روشن شایست کردانید ووصف کردم. * ما، تا: بظاهر هربیان انج (بظاهر بیان آنچه) وصف ساست (شایست) کردن. یو، قل، حر، پا، کر: بظاهر بیان (حر: بظاهر) انج (آنچه) خوب امد (آمد) وصف کردن.

معنیِ این سخنْ آن باشد ـ وَٱللهُ أَعْلَمُ ـ که ما آن مقدارْ بیان کردیمْ که در وصف گُنجید، وچندانی کشف کردیمْ که در عبارت گُنجید. از بهرِ آنك، آنچ مقتضیِ حقیقتِ حقّ استْ در بیان وعبارتْ نگُنْجَد، که بیانْ مُعَبِّرِ سِرّ است، وسِرّْ مُشیرِ حقیقت است، وحقیقتْ صفتِ حقّ، وکمالِ حقیقتْ در سِرّْ نگُنْجَد. از حقیقتِ حقّْ در سِرّْ چندانی پدید آیدْ که طاقتِ سِرّ است، اگرْ فزون از طاقتِ سِرّْ مرسِرّ را کشف افتَدْ همه اَسرارِ عالَمْ زیروزبَرْ گردد. بازْ از سَرِ زبانْ چندانی بیان کُنَدْ که طاقتِ عبارت است، اگرْ کمالِ آنچ سِرّ بیند به مُشاهَدتْ به بیان وعبارت پدید آید، مُستَمِعانْ در سَماعْ هلاك شوَند.

تا بعضی از بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: مَثَلِ عبارتْ چون قَی است، آنچ از غذا طَبع را بشایَدْ

---

١ ـ ما، یو، پا، کر: ان باشد والله اعلم. قل، حر: انست والله اعلم. تا: والله اعلم آن باشد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیان کردیم. حر: که بیان کردیم.

١، ٢ ـ ما، حر، تا: که در وصف کنجید وجندانی (تا: وآن چندان) کشف کردیم که در عبارت کنجید. یو: کی اندر وصف کنجد. قل: که اندر وصف ما کنجید وجندان کشف کردیم که اندر بیان عبارت کنجید. پا، کر: که اندر عبارت کنجید.

٢ ـ ما، قل، پا، کر: ازبهر انرا (آنرا) که (کی) انچ (آنجه ـ آنچه) مقتضی (پا، کر: مقتضای). یو: ازبهران کی انچ مقتضی. حر: ازبهر انکك انجه مقتضی. تا: ازبهر آنکه آنچه مقتضی.

٢، ٣ ـ ما، حر، پا، کر، تا: در (اندر) بیان و عبارت. یو: اندر عبارت و بیان. قل: اندر بیان عبارت.

٣ ـ ما، قل، پا، کر، تا: که بیان معبر سرست (سِرست). یو: کی بیان معنی است. حر: که بیان معبّر سرّ. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وسر (وسرّ). حر: سرّ. * ما، یو، پا، کر، تا: حقیقتست (حقیقت است). قل، حر: حقیقت.

٤ ـ ما، تا: وکمال حقیقت در. یو، قل: کمال حقیقت اندر. کر: وکمال اندر. حر، پا: وکمال حق در (اندر). * ما، یو، قل، حر، تا: ازحقیقت حق ودر (در ـ اندر) سرّ (سر). پا، کر: حقیقت حق اندر سر. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) طاقت. پا: طاقت.

٥ ـ ما، تا: اکر فزون. یو، قل، حر، پا، کر: اکر افزون. * ما، یو، قل، پا، کر: مرسر (سرّ) را. حر، تا: سرّرا.

٥، ٦ ـ ما، یو، قل: باز ازسرزبان جندانی (قل: جندان) بیان (یو: عبارت) کند. حر: بازازسرّ بزبان جندانی عبارت بدیذآید. پا، کر: بازآن سربزبان چندان عبارت کند. تا: پس ازسرزبان چندان بیان کند.

٦ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: اکر کمال انج سرّ (قل: انجه سِر ـ پا، کر، تا: آنچه سر) بیند بمشاهدت (پا، کر، تا: بمشاهده). * ما، حر، تا: وعبارت. یو، قل، پا، کر: عبارت.

٧ ـ ما، حر، تا: مستمعان (ومستمعان) درسماع. یو، قل، پا، کر: مستمعان اندرسماع.

٨ ـ ما، قل، پا، کر: کفته‌اند. یو، حر، تا: کفته‌اند کی (که). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: قی است. حر: غذاست. * ما، حر، تا: ازغذا (حر: غذا) طبع را بشاید (شاید). یو، قل، پا، کر: ازغذا مرطبع را بشاید.

باطَبعْ قرار گیرد، وآنچ غذا را نشایَدْ قَذْفْ کُنَد.۱ آنچ از مُشاهَدتْ نیز سِرّرا بشایَدْ باسِرْ قرار کُنَد، وآنچ سِرّرا نشایَدْ عبارت گردد. اگرْ کمالِ غذا باطَبعْ صحبَت نکُنَدْ طبیعتْ ویران گرددْ وهلاك شوَد، اگر نیزْ کمالِ مُشاهَدتْ باسِرْ صحبَت نکُنَد، چه همه عبارتْ گردد، سِرْ ویران شوَد وهلاك گردد.

ونیکوتَر ازاین مثالْ آن است، که مَثَلِ مُشاهَدتِ سِرْ مَثَلِ سوختنِ آتش است، اصلِ آتشْ مُشاهَدت است، وزبانه زدنِ اوچوجوششِ اشتیاق است، خُدرَه های اوإشارت است، و دودِ اوعبارت است. چونْ آتشْ قوی باشدْ همْ خودرا سوزدْ وهمْ اغیاررا، وچونْ ضعیف گرددْ برغیرْ قدرت نیابدْ وازخویشتنْ تَعَدّی نکُنَد. وچونْ قوی باشد به حرارتْ بسوزَد وبه ضیا بنمایَد،

---

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: قرار کیرد. قل، حر: قرار کند. * ما، حر، تا: غذا را. یو، قل، پا، کر: مرغذا (قل: غدا) را. * ما، یو، حر: نیز سرّ را. قل، پا، کر: نیزمرسررا. تا: سررا.

۱، ۲ — ما، یو، حر: قرار کند وانچ. قل، پا، کر: قرار کند وانچ (وآنچه) مر. تا: قرار کیرد وآنچه.

۲، ۳ — ما، قل، پا، کر، تا: ویران کردد (پا: شود) وهلاك شود (تا: کردد). یو، حر: ویران شود واو هلاك (وهلاك) کردد (کردذ). — درنسخهٔ حر: از، اکرنیز، تا، ونیکوتر، نیامده‌است.

۳ — ما، یو، تا: مشاهدت. قل، پا، کر: مشاهده. * ما، پا، کر: جه (چه) همه. یو: جی همه. قل: جون همه. تا: همه. * ما، تا: وسرّ (وسر). یو، قل، پا، کر: سرّ (سر).

٤ — ما، تا: وهلاك کردد. یو: هلاك کردد. قل، پا، کر: وهلاك شود. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: عبارة واشاره عرفا برای تربیت مبتدیان صعالیک راه است وآن حامل سرومعنی است پس این تشبیه درینجا بسیع ؟ بود.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیکوترازین مثال (حر: مثل). یو: نیکوترازین مثل. * ما، حر، تا: که مثل مشاهدت (مشاهده ـ مشاهدهٔ). یو، قل: کی مثل مشاهدت (مشاهدة). پا، کر: مثل مشاهده (مشاهدهٔ).

٦ — ما، یو: مشاهدت است (مشاهدتست). قل، حر، پا، کر، تا: مشاهده (مشاهدة) است. * ما: وزبانه زدن او جو. یو: زفانه زدن وی. قل، حر، پا، کر، تا: وزبانه (پا، کر: زبانه) زدن وی (تا: او). * ما: اشتیاقست خدرهاء او. یو: اشتیاق است خیدرها وی. قل: اشتیاق است وخیدرهای وی. حر: اشتیاق وضیاء (نسخه بدل: خدرهاء) وی. پا، کر: اشتیاقست چندرهای (جندرهای) وی. تا: اشتیاق است وشرارهای او.

٦، ۷ — ما: وَدوذُ او عبارتست. یو، قل، پا، کر: دود (قل: ودود) وی عبارت است (عبارتست). حر: ودوذ عبارتست. تا: ودود او عبارة است.

۷ — ما، قل، حر، تا: قوی باشد. یو: قوی کردد. پا، کر: قوی‌تر کردد. * ما، قل، حر، پا، تا: وهم. یو، کر: هم.

۷، ۸ — ما: وجون ضعیف کردد برغیر قدرت ندارد ازخود تعدی کند وجون قوی باشد هم خود را سوزد وهم اغیاررا بحرارت بسوزد. یو، قل، حر، پا، کر: جون (حر، پا، کر: وجون) ضعیفی کیرد برغیر قدرت (قل: قدرة) نیابد از (حر: واز) خویشتن تعدی نکند وجون قوی باشد بحرارت بسوزد وبضیا بنماید. تا: وچون فاتر کردد برغیری ←

یکی از اونمایشْ بردارَدْ ویکی ازاوسوزِش بردارد، نمایشْ عامّ را است وسوزشْ خاصّ را. انك نمایشْ بردارَدْ به صفاتِ خویشْ قایم است، وانك سوزشْ بردارَدْ ازصفاتِ خویشْ فانی است، سوخته‌را صفتْ نبُوَد، هرچه‌را سوختَندْ جَوْهَری دیگر گردَدْ جُزآن جَوْهَرْ که پیش ازسوختن است.

آمدیم به زبانهٔ آتش. گفتیم زبانهٔ آتشْ غَلَباتِ شَوْق است، هرچند آتشْ قوی‌تَرْ زبانهٔ او صعْب‌تَر. ازسِرّها سِرّاستْ که ضیایِ آتشِ‌وی بیش ازساحتِ صَدررا نورندهد، چونْ چراغی که بیش ازخانه روشن نکُنَد. واز سِرّها سِرّ استْ که عالَمی را روشن کُنَد، چون آتشِ حریق. واز سِرّها سِرّاستْ که زبانهٔ او ازعَرش بگذَرد. لٰکِنْ بباید دانستنْ که قُوَّتِ ضیایِ زبانهٔ آتش—

⟵ قدرة ندارد وازخود تعدّی نکند وچون قوی باشد هم خود را سوزد وهم اغیار را بحرارة سوزد وچون ضیا بنماید.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: یکی ازو. حر: یکی‌ازوی. * ما، تا: ویکی ازوسوزش بردارد. یو، قل، پا، کر: ویکی سوزش بردارد. حر: و یکی سوزش. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: عام. کر: مرعام. * ما، حر، تا: خاص را انکٔ (انکه - آنکه). یو، قل، پا: خاص‌راست ان کی (انکٔ - انکه). کر: مرخاص راست آنکه.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بصفات خویش. یو: بصفت خویش. تا: بصفات خود. * ما، قل، حر: وانکٔ. یو: و انج. پا، کر، تا: وانکه (وآنکه).

۳ — ما، یو، قل، کر، تا: سوختند جوهری. حر: سوختند جوهر. پا: بسوزند جوهری. * ما، تا: که بیش ازسوختن است. یو، قل، حر، پا، کر: کی (که) بیش ازسوختن بودست (بوده‌است - بوذه‌است - بوداست).

٤ — ما، تا: بزبانهٔ (بزبانه) اتش و کفتیم. یو، قل، حر، پا، کر: بزفانهء (بزبانه - برزبانهٔ) اتش کفتیم (کر: کفتم). * ما، یو، قل، حر، کر، تا: غلیان. پا: غلبات.

٤، ٥ — ما، حر، پا، کر، تا: زبانهٔ او (زبانه وی) صعب‌تر (صعبتر). یو: زبانهء وی ضعیف تر. قل: زبانه وی قوی‌تر وهرجند اتش ضعیف‌تر زبانه وی ضعیف‌تر.

٥ — ما: سراست که زبانهٔ او ازعرش بکذرد صدر را. یو، قل، حر، پا، کر: سرّ است (سِری است - سریست - سرست - سراست) کی (که) ضیا (ضیاء) اتش وی بیش ازساحت (یو: ساخت ؟) صدر را (حر: صدر وی). تا: سرست که چون ضیای آتش وی بیش ازوساحت صدررا.

٥، ٦ — ما، حر، تا: جراغی که (حر: چراغ که - تا: چراغیکه). بیش ازخانه روشن نکند. قل: جراغی که بیش ازخانهٔ روشنای ندهد. یو، پا، کر: جراغی کی (چراغی که) بیش ازخانه‌ی (خانه) را روشن نکند.

٦ — ما، یو، پا، کر: سرست (سراست) که عالمی را. قل: سِری است کی عالمی‌را. حر: سرّیست که زبانه وی عالمی‌را. تا: سرست که عالمی. * ما، قل، پا، کر: جون اتش حریق. یو: جون اتش حریق کی درجای افتد. حر: وازعرش بکذرد. تا: چنانکه‌آتش حریق. — درنسخهٔ حر: از، وازسرها، تا، لکن، نیامده است.

۷ — ما، یو، پا، کر، تا: سرست (سراست - سرّست - سرّاست). قل: سِری‌است. * ما، قل، تا: که زبانه (زبانهٔ) او. یو: کی زبانه‌ی او. پا، کر: که زبانهٔ وی. * ما، تا: لکن. یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. * ما، قل، ⟵

به مقدارِ بلا ـ حُرقتِ جَوْهَرْ باشد، آنكْ نظارهٔ بود ضیا بینَدْ|واز سوختنْ خَبَرندارد. ما-۵۹
آمدیم به وصفِ خُدرَهٔ آتش که بزَنَد. آن خُدرَه که بزَنَدْ چون سوخته را بینَدْ هم آن گَه بگیرَد، سوخته را بویِ آتشْ بسَنده باشد، وناسوخته را آتشِ قوی بایَدْ تا بسوزد.

آمدیم به دود. گفتیمْ که دودْ عبارت است. ازدود فایدهٔ حاصل نیایَدْ جُزدانستنْ که از آن جا که دود آیَدْ در آن جا آتش است. دانستنِ آتشْ گرمیِ آتشْ نکُنَد، دانستنِ حَلاوَتْ دهان را شیرینْ نکُنَد، دانستنِ طعامْ شکَم را سیرْ نکُنَد، ودانستنِ آب تشنگی نبَرَد. واگرْ همه واصفانِ عالَمْ گِرد آیَندْ تاچیزی را وصف کُنَند به عِبارت، پیشِ کَسی که اوآن چیزرا ندیده باشدْ یا مِثلِ آن ندیده باشد، هرچند وصف و عِبارتْ بیش‌تَر کُنَندْ کورتَر گردد. مثلاً، اگر

← حر: قوت ضیا زبانه (حر: وزبانه). یو: قوت ضیا زبانه‌ی. پا، کر: قوت ضیاء زبانهٔ (زبانه). تا: قوة ضیای زبانهٔ.

۱ ـ ما، قل: بلا. یو، پا، کر: بلای. حر: بلاو. تا: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باشد. حر: آتش باشد. * ما، قل، حر: انکْ نظارهٔ (حر: نظّاره). یو، کر: ان کی (که) نظاره. پا، تا: انکه بنظاره (نظاره).

۲ ـ ما: جیده اتش که بزندان جیده کی بزند. یو: خیدراتش کی بزند. قل: خیدره اتش ازخیدره اتش کیرند. حر: خیذرهٔ آتش آن خیذر آتش که بزند. پا، کر: جندره (جندرهٔ) آتش شرر آتش که بزند. تا: شرر آتش که زند آن زبانه که بزند.

۳،۲ ـ ما: جون سوخته را بیند هم انکه. یو: جون سوخته بیابد هم ان ساعت. قل: جون سوختهٔ بیابد همانکه بکیرد. حر، پا، کر، تا: جون سوخته را بیابد (پا: بیاید ـ تا: ببینند) هم انکاه (پا، کر: آنکاه) بکیرد (تا: در کیرد).

۳ ـ ما، قل، حر، تا: بسنده باشد و. یو، پا، کر: بسنده بود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: تابسوزد. تا: تاآنرا بسوزد.

٤ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) دوذ (دود). یو: کفتیم کی دود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: از. تا: واز. * ما: فایدهٔ حاصل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فایده‌ی (فایدهٔ) حاصل نیاید (حر: نیایذ).

٥،٤ ـ ما، تا: که ازانجا که دوذ (دود) اید (آید) درانجا. یو، قل، پا، کر: که ازانجا کی (که) دود امد (آمد) انجا (اندر انجا). حر: که آنجا که دوذ آمذ آنجا.

٥ ـ ما، یو، پا، کر: دانستن. قل، حر، تا: ودانستن.

٦،٥ ـ ما، قل، تا: دانستن (ودانستن) حلاوت دهانرا (دهان). درنسخهٔ حر: از، دانستن حلاوت، تا، دانستن طعام، نیامده‌است. یو، پا، کر: ودانستن حلاوت (پا: حلاوة) دهن.

٦ ـ ما، یو: دانستن. قل، حر، پا، کر، تا: ودانستن. * ما، تا: شکم را. یو، قل، حر، پا، کر: شکم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ودانستن اب تشنکی (پا، کر: تشنکی آب) نبرّد (نبرد). یو: دانستن اب مرتشنکی را نبرد.

۷،٦ ـ ما، قل، تا: واکرهمه واصفان عالم. یو، پا، کر: اکر همه واصفان. حر: اکرواصفان عالم.

۷ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: تاجیزی را (تا جیزیرا). حر: تاجیزرا.

←

به زمینی همه غذاها تُرُش باشدْ و اصفانْ شیرینی گفتن گیرند، هرگزْ ایشان را معلوم نگردد. ازاین معنی گفت، که چندانی وصف کردیمْ که دربیانْ گُنْجید، وچندانی کشف کردیم که در زبانِ عِلمْ آمد، نه چندانی که مُقتَضِیِ حقیقتِ حقّ است. قَوْلُهُ:
لِيَفْهَمَهُ مَنْ لَمْ يَفْهَمْ إِشَارَاتِهِمْ، وَيُدْرِكَهُ مَنْ لَمْ يُدْرِكْ عِبَارَاتِهِمْ. — گفتْ این کتاب را ازبهرِ آن جمع کردیم، تافهم کُنَد این مذهب را آن کَسْ که اِشاراتِ این طایفه را فهم نکرده باشد، ودریابَدْ اورا کَسی که عِباراتِ ایشانْ درنیافته باشد.

← ۸، ۷ — ما: که او ان جیزرا ندیده باشد یا مثل ان ندیده باشد. یو: بیش‌ازان کی وی ان خبر ندیدست یا مثل ان ندید است. قل: که وی ان جیزرا ندیدست ویامثل‌ان ندیدست. حر: که وی آن جیزندیذه باشد یا مثل ان ندیذه. پا، کر: بیش ازانکه وی آنجیزرا ندیده‌است یا مثال آن ندیده‌است. تا: بیش کسیکه آن جیزرا ندیده باشد، یا مثل آن ندیده باشد و.

۸ — ما، یو، قل، حر، تا: وصف. پا، کر: وصف کنند. * ما، تا: بیشتر. یو، قل، حر، پا، کر: بیش. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کورتر. تا: کوردل‌تر. * ما، تا: مثلا اکر. یو، قل، پا، کر: اکرمثلا. حر: تا مثلا اکر.

۱ — ما، قل، حر، تا: همه (قل: که همه) غذاها. یو: همه غذاهای. پا، کر: که همه غذاهاشان. * ما: وواصفان. یو، پا، کر، تا: واصفان (تا: و واصفان) وصف. قل: واصفان. حر: وصفان صفت. * ما، قل، حر، تا: هرکز ایشانرا (مرایشان را). یو، پا، کر: مرایشان را (مرایشانرا). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نکردد. تا: نکردد که شیرینی چکونه باشد.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) جندانی. تا: که جندان. * ما، قل، حر، تا: که در (که اندر) بیان کنجید. یو، پا، کر: که اندربیان نکنجد (بکنجد ـ کنجد).

۳، ۲ — ما، حر، تا: وجندانی (تا: وجندان) کشف کردیم که درزبان (حر: زفان). یو، پا، کر: وجندانی کشف کردیم کی (که) اندر زبان. قل: وکشف کردیم جندانی که اندرزبان.

۳ — ما، قل، پا، کر: نه جندانی که مقتضی (کر: مقتضای). یو: نه جندان کی مقتضا. حر، تا: نه جندانکه مقتضی.

۴، ۳ — ما، قل: قوله لیفهمه. یو، پا، کر: باز کفت لیفهمه. حر، تا: لیفهمه.

۴ — ما: کفت این کتاب را. یو، قل، حر، پا، کر: کفت (پا: کفته) این کتاب. تا: میکوید این کتابرا.

۵ — ما، حر: جمع کردیم تا فهم کند این مذهب را. یو، قل، پا، کر: جمع کردم تا (کر: جمع کردم که) فهم کند مرین (کر: مراین) مذهب را (قل: مذهب). تا: جمع کردیم تااین معنی را فهم کند.

۶، ۵ — ما، پا، کر، تا: انکس که (پا، کر: انکسی که. تا: انکسکه) اشارات این طایفه‌را فهم نکرده‌باشد و دریابد (واندر یابد ـ واندریابند) اورا کسی که (تا: آنرا کسیکه) عبارت (پا، کر: عبارات ـ تا: عبارة) ایشان (تا: ایشانرا) درنیافته (اندرنیافته) باشد. یو: انکسی که اشارت این طایفه فهم نکرده باشد و اندریابد ویرا کسی که عبارت ایشانرا اندرنیافته باشد. قل: انکس که اشارات این طایفه را فهم نکرده باشند و اندر یابد ورا کسی که ←

معنیِ این سخنْ آن است ــ وَٱللهُ أَعْلَمُ ــ که این طایفه هرچه گویندْ به اِشارتْ گویند، که هر کَسْ که درچیزی مُتَحَقِّق گشته باشد، او را اِشارتی درآن چیزْ بَسَنده باشد، به بیان و عبارتْ حاجت نیاید. و این چُنان است، که مُتَعارَف است میانِ خَلقْ که چونْ کَسی را با کَسی دوستی باشد، به رَمز و اِشارتْ باویْ سخن گویَدْ که دیگرانْ درنیابند. این طایفه نیزْ اَنفاسِ خویش را بر رُموز و اِشاراتْ نهادند، تا اگرْ با اهلْ سخن گویَندْ نا اهلْ ندانَدْ که ایشانْ چه می گویند. آن کَسْ که ازاینْ خَبَر ندارد ْ ظاهرِ آن اشارت را بر نیُفتد، به جهلْ منسوب کُنَدْ و هَذَیان. شیخ، رَحِمَهُ ٱللهُ، گفت: مااین کتاب را ازبهرِ آنْ تصنیف کردیمْ تا کَسانْ در ایشانْ بد گُمان نگردند، بدانَندْ که

←عبارات ایشانرا اندرنیافته باشد . حر: انکس که اشارات این مذهب را فهم نکند ودریابد کسی که عبارات ایشان درنه یافته است .

۱ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی. * ما، یو، قل، پا، کر: انست والله اعلم که (کی). حر: انست که. تا: والله اعلم انست که. * ما، یو، حر، تا: باشارت. قل، پا، کر: باشارات.

۲ ــ ما: که هر کس که درجیزی متحقق کشته باشد او را. یو، قل، پا، کر: کی (که) هر کسی که اندرجیزی متحقق کشته باشد او را (مراورا). حر: که هرکسی که درجیزی محقق کردد اورا. تا: که هر کسکه درجیزی متحقق کشته باشد دران جیز اورا. * ما، حر: دران جیز (درآن جیزی) بسنده. یو، قل: اندران جیز بس. * پا، کر: اندران جیز هم بس. تا: بسنده. * ما: وعبارت. یو، قل، حر، پا، کر: ببیان (پا: وببیان) وعبارت. تا: وبعبارت.

۳ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: که متعارَف است (متعارف است ـ متعارفست). حر: متعارفست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) جون کسی را (کر: که کسی را) با کسی. حر: جون کسی را.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: برمز. یو: برموز. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: با وی. تا: باوا. * ما، یو، تا: کوید که (کی) دیکران درنیابند. قل، پا، کر: کوید (کوید که) دیکران اندر نیابند. حر: کفتن شاید تا دیکران درنیابند. * ما، یو، قل، حر، تا: انفاس. پا، کر: بانفاس.

٥ ــ ما، تا: را بررموز (برموز) واشارات. یو، پا، کر: را باشارات (باشارات) ورموز. قل: باشارات ورموز. حر: باشارت ورمز. * ما، قل، حر، تا: تا اکر با اهل سخن کویند. یو: کی اکر با اهل سخن گوید. پا، کر: تا اکر باهلی سخن کوید. * ما، یو، قل، حر، تا: نداند که (کی). پا، کر: اندرنیابد که. * ما، حر، تا: جه می کویند (چه میکویند). یو، قل، پا، کر: همی جه کویند (پا: همی چکویند).

٥، ٦ ــ ما، قل، حر، تا: انکس (تا: وآنکس) که ازین خبر ندارد (حر: ندارذ) ظاهر (تا: بظاهربسر). یو: ان کسی که خبرندارد ازین ظاهر. پا، کر: انکسی که ازین خبر ندارد ازین ظاهر.

٦ ــ ما، قل: را برنیفتد. یو: را بی‌نیفتد. حر: را نداند. پا: را بیفتد. کر: بربیفتد. تا: نیفتد. * ما، قل، تا: منسوب کند وهذیان (تا: وبهزیان). یو، حر، پا، کر: وهذیان منسوب کند.

٦، ۷ ــ ما، قل: شیخ رحمه الله (رحمت الله علیه) کفت. یو: شیخ کفت. حر: شیخ کفت رحمه‌الله علیه. ←

اِشاراتِ ایشانْ مُحال نیست. قَوْلُهُ:

وَيَنْتَفِي عَنْهُمْ خَرْصُ ٱلْمُتَخَرِّصِينَ، وَسُوءُ تَأْوِيلِ ٱلْجَاهِلِينَ - و تا دور شوَد از ایشانْ دروغِ دروغ زنان، وتَأْویلِ بدِ جاهلان.

یعنی، این کتاب را از بهرِ آن تصنیف کردیم، که هیچ طایفهٔ نیستندْ که بر ایشان چندانی دروغ بستَنْدْ که بر این طایفه، وچندانی زور و بُهتان نهادندْ که بر این طایفه. وآنْ از حَسَدْ بود، از بهرِ آنکْ، هر که را نعمتْ بُزُرگْ‌تَر حاسدْ بیش‌تَر، و از این معنی بُودْ که پیغمبر، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ، دُعا کردی و گفتی: «أَللّٰهُمَّ ٱجْعَلْنِي مَحْسُودًا وَلَاتَجْعَلْنِي مَرْحُومًا.». ونعمتِ این طایفه از آن همه خَلقْ بَرتَراست، از بهرِ آنکْ، هر گروهی به چیزی سیر گردند، واین طایفه را هر دو کَوْنْ

← پا، کر: شیخ چنین کفت. تا: وشیخ رحمه‌الله میکوید.

۷ — ما، پا، کر: کتاب را ازبهران تصنیف کردیم تاکسان در (اندر). یو: تصنیف کردیم ازبهران تا کسها در. قل: کتاب تصنیف ازبهراین کردیم تاکسها اندر. حر: کتاب ازبهران تصنیف کردیم تا کسی از. تا: کتابرا از بهرآن تصنیف کردیم که تا مردم در. * ما، قل: نکردند بدانند که (کی) اشارات. یو، پا، کر، تا: نکردند بدانند (پا، تا: وبدانند) کی (که) اشارت. حر: نکردد وبداند که اشارت.

۱،۲ — ما، قل: قوله وینتفی. یو: بازکفت وینتفی. حر، پا، کر، تا: وینتفی.

۲ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: خرص المتخرصین (کر: المتحرصین). پا: حرص المتحرصین. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: الجاهلین. پا: المجاهلین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وتا. حر: کفت تا.

۳ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: دروغ دروغ زنان. پا: دروغ زنان. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: و تاویل بذ (بد). قل: وتاویل.

۴ — ما، پا، کر، تا: این کتاب را (کر: کتاب را - این کتابرا) ازبهران (آن) تصنیف کردیم (تا: کردم). یو، قل، حر: این کتاب ازبهراین (حر: آن) تصنیف کردیم. * ما، تا: که هیچ طایفهٔ (طائفه) نیستند که. یو: کی هیچ طایفه‌ی نیندکی. قل، پا، کر: که هیچ طایفه (طایفهٔ) نیند که. حر: که هیچ طایفه نه‌اند که.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: جندانی. یو: جندین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بستند که (کی) برین. حر: بسته‌اند که بدین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وجندانی. حر: یا جندان.

۶ — ما، قل، حر: ازبهرانکٔ. یو: ازبهران کی. پا، کر، تا: ازبهرانکه (آنکه). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بزرکتر. قل: بیشتروبزرکتر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: وازین معنی بود (بوذ) که بیغمبر (بیغامبر) علیه‌السلم (صلی الله علیه - صلی‌الله علیه وسلم - علیه‌السلام). یو: واین معنی بود کی سید علیه‌السلام.

۷ — ما، حر، تا: وکفتی. یو: کی. قل، پا، کر: ندارد. * ما، یو، قل، حر، کر: مرحوما. پا: مرجوما. تا: حاسدا ولامرجوما. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: ونعمت. پا: وهمت. ←

سیر نگر دانَدْ تا به حقْ نرسند. شِبْلی چُنین گویَد : اگرْ همه دنیا لُقمهٔ گردَدْ و در دهانِ کودکِ شیرخوارهٔ نهَند ، مرا براو رَحم آیَدْ که گُرسنه مانده است. ونیزْ شِبْلی گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ : اگرْ همه دُنیا مرا باشدْ و به جهودی دهم ، بُزُرگْ منّتی دانَم اورا برخود ، اگرْ آنْ ازمنْ بپذیرد. اورا که غنایِ به حقْ چُنین باشد ، که همّتْ او را بدین جای گاه رسانَد ـ واینْ خودْ کَم‌تَرین مقام است ـ برابرِ آن نعمتْ چه باشد ؟ از بهرِ این معنیٰ محسود گشتند ، تا خَلقْ برایشانْ زور و بُهتان نهادند.

← ۸ ـ ما، تا: خلق برتراست ازبهرانک (آنکه). یو: خلق برتروبزرکتر ازبهرانک. قل، پا، کر: خلق برتر ازبهرانک (آنکه). حر: بزرکتر که.

۸ وسطر اول این صفحه ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: واین (پا، کر: این) طایفه را هردو کون سیر نکرداند (حر: نکند) تا بحق نرسند (پا، تا: نرسد). یو: این طایفه بهردو کون سیر نکردند تا بحق نرسند.

۱ ـ ما، قل: شبلی (شبلی رحمت‌الله علیه) جنین کوید. یو، پا، کر: شبلی رحمه‌الله (رحمة‌الله علیه). حر: شبلی جنین کویند. تا: شبلی رحمه‌الله چنین میکوید که. * ما، یو، حر، تا: اکر. قل، پا، کر: ار. * ما، حر، تا: ودر. یو، قل، پا، کر: واندر.

۱، ۲ ـ ما، یو، کر، تا: کودك شیرخواره. قل: کودك شیرخوار. حر: کوذکی شیرخوره. پا: کودکی شیرخواره.

۲ ـ ما: براو رحم اید. یو، قل، حر، پا، کر: بروی رحم اید. تا: برو شفقت آید. * ما، قل، حر، تا: که کرسنه مانده‌است. یو: کی کرسنه ماندست. پا، کر: که هنوز کرسنه ماندست (مانداست).

۲، ۳ ـ ما، حر، پا، کر: ونیز شبلی کوید رحمت الله علیه (حر: کویذ ـ پا، کر: کوید ـ کر: رحمة‌الله علیه) اکر همه دنیا. یو: وهم شبلی کوید کی اکر همه دنیا. قل: ونیز شبلی رحمت الله علیه کوید که اکر دنیا همه. تا: و نیز شبلی میکوید اکر همهٔ دنیا.

۳ ـ ما، قل، حر، تا: وبجهودی (حر: وبجهوذی). یو، پا، کر: بجهودی. * ما، تا: بزرك منتی دانم اورا برخود اکر ان (اکر اوان). یو: منتی دانم ویرا برخویشتن کی. قل، حر، پا، کر: بزرك منتی دانم ویرا (اورا) برخویشتن که (که‌آن).

۳، ۴ ـ ما: بپذیرد اورا که. یو: بپذیرد ان کی ویرا. قل، حر: بپذیرا انك ورا (ویرا). پا، کر: بپذیرد انکه اورا (ورا). تا: قبول کند آنکسکه اورا.

۴ ـ ما، تا: غنا بحق جنین (جنان) باشد که همت اورا بدین جایکاه رساند (برساند) واین خود. یو: غنا بحق باشد هم جنین که همت ویرا بدین جایکاه رساند واین خود. قل: غنی بحق جنین باشد وهمت اورا بدین جایکاه رساند واین. حر: غنا بحق بود جنین باشد که همت وی ویرا باین جایکاه رساند واین. پا، کر: غنا جنین باشد بحق که همت وی بدان جایکاه رسیده باشد واین خود.

۵ ـ ما، قل، پا: مقامست (مقام است) برابران (این) نعمت. یو، کر، تا: مقامی است (مقامیست) برابراین نعمت. حر: مقامیست برترازین نعمت. * ما، یو، پا، کر، تا: ازبهراین معنی. قل: ازبهراین معنی را. حر: ازین معنی.

وآن نیز که سخنِ خویشْ به رُموز و اشاراتْ گفتند، از بهرِ آن بودْ تا حاسدْ درنیابَد، که پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «إِسْتَعِینُوا عَلَىٰ إِنْجَاحِ ٱلْحَوَائِجِ بِالْكِتْمَانِ، فَإِنَّ كُلَّ ذِی نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ.». و از این معنی است، که مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، چونْ اورا مُراد بودْ گَردانیدنِ قِبله، به زبان نیاوَرد، از بهرِ آنك، دلْ به حقّ، تَعالیٰ، از زبانْ نزدیك تَر است. دورتَرْ سخنِ نزدیك تَرْ گویَد؟ مُحال است. عِبارتِ زبانْ آن را بایَدْ که از سِرّْ خَبَر ندارد. تا بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: أَلسُّؤَالُ بِاللِّسَانِ تُهْمَةٌ، وَ بِالْقَلْبِ حِجَابٌ، وَ بِالسِّرِّ شِرْكٌ. كَفَىٰ بِالسُّؤَالِ عِلْمُهُ بِصَلَاحِ عَبْدِهِ. قَوْلُهُ:

وَ يَكُونَ بَيَانًا لِمَنْ أَرَادَ سُلُوكَ طَرِيقِهِ، مُفْتَقِرًا إِلَى ٱللهِ فِی بُلُوغِ تَحْقِيقِهِ – و نیزْ چنین

---

۱ – ما، قل، تا: وان نیز که . یو، پا، کر: واین نیزکی (که). حر: وانک.

۱، ۲ – ما، تا: کفت (کفتند) ازبهران بود تاحاسد در نیابد که بیغمبر علیه‌السلم (علیه‌السلام) کفت (میکوید). یو: کفت ازبهراین بود تاحاسد اندرنیابد کی بیغامبر علیه‌السلام جنین کفت . * قل: کفت از بهرانکک تا حاسد اندر نیابد که بیغامبر صلی الله علیه کفت . حر : کفتند ازبهر این بوذ تا حاسدان در نیابند که بیغامبر علیه‌السلام . پا، کر: کفت (کفتند) ازبهراین بود تا حاسد اندرنیابد چه بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم که .

۲ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: علی نجاح . تا: علی النجاح. * ما، یو، قل، حر، تا: فان. پا، کر: وان.

۳ – ما، یو، قل، پا، کر، تا: ذی نعمة . حر: نعمة. * ما، قل، پا، کر: وازین معنی است (پا: وازینمعنیست ـ کر: وازین معنیست) که (کی) مصطفی علیه‌السلم (صلی الله علیه ـ صلی الله علیه وسلم) جون اورا (ورا). یو: وزین معنی بود کی جون سید را علیه‌السلام. حر، تا: وازین معنی است که جون مصطفی علیه‌السلام را.

۳، ٤ – ما، یو، قل، پا، کر: کردانیدن قبله . حر، تا: قبله کردانیدن.

٤ – ما: بزبان نیاورد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بزفان (بزبان) برنیاورد . * ما، قل: بحق تعالی (عزوجل) از زبان . یو، پا، کر، تا: بحق از زبان . حر: بحق از زفان.

٤، ٥ – ما، یو، قل، پا، کر: دورتر (کر: دور) سخن نزدیکتر (نزدیکتر) کوید (کویذ) محالست . حر: محالست که دورتر آن سخن نزدیکان کویند که . تا: ومحال است که دورتر سخن نزدیکتر کوید و.

٥ – ما، یو، حر، پا، کر، تا: خبرندارد . قل: خبرندارند .

٥، ٦ – ما، قل، حر: تا بزرکان جنین کفته‌اند. یو، پا، کر: تا جنین کفته‌اند بزرکان . تا: وتا بزرکان کفته‌اند.

٦ – ما، یو، قل، حر، کر، تا: بالسّؤال. پا: السّوال .

۷، ۸ – ما، قل: قوله ویکون . یو، پا، کر: باز کفت ویکون . حر، تا: ویکون .

۸ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: لمن اراد. تا: لمن ادرك. * ما: الی الله عزوجل. یو، قل، حر، تا: الی الله. ـ دردونسخهٔ پاوکر: این جمله، مفتقرا الی الله فی بلوغ تحقیقه، نیامده است.

می گوید: مااین کتاب را برایِ آن جمع کردیم، تابیان گرددْ آن کَس را که بدین راهْ بخواهد رفتن، ونیازمند باشد به‌خدایْ ورسیدنِ به حقیقت.

یعنی، این کتاب را ازبرایِ آن نهادیم، تااگرْ کسی خواهدْ که بدین‌راه برود، وکسی‌را نیابدکه اورا راه نماید، کتابِ ما او را راه‌نمای گردد، تا کَسی به‌ویْ بازنخورَدْ که اورا از راه ببَرَد. چونْ طریقت ومذهبْ دانسته باشد بدین کتاب، اگرْ کَسی او را تلبیسی کُنَدْ وراهی نمایَدْ که راهِ این‌طایفه نیستْ قبول نکُنَد.

وباز گفت: مُفْتَقِرًا إِلَى ٱللهِ، تَعَالَىٰ. یعنی، بانگَرِستنْ در کتابِ ما، بایدْ که‌اورا به‌خدای،

← ۸ وسطراول این صفحه ـ ما، یو، قل، تا: ونیز جنین می کوید (تا: میکوید که). حر: کفت. پا، کر: وباز کفت که.

۱ ـ ما، تا: این کتاب را (کتابرا) برای ان. یو، قل، حر، پا، کر: این کتاب برای ان (قل: بسوی ان).

۱، ۲ ـ ما، حر، پا، کر: تا بیان کردد ان کس (انکس ـ مرآنکس) را که بدین (بدان) راه بخواهد رفتن (حر: خواهد رفتن). یو، قل: تا بیان کردد مران کسی را کی (که) بدین‌راه بخواهد رفتن. تا: تاروشن کردد برآنکسکه باین راه خواهد رفتن.

۲ ـ ما، تا: برسیدن تحقیق (بتحقیق) این. یو، قل، پا، کر: بخدای برستیدن (برسیدن) بحقیقت این. حر: بخدای و رسیدن بحقیقت.

۳ ـ ما: یعنی این کتاب را ازبرای ان نهادیم. یو، قل: یعنی این کتاب ازبهران نهادیم. حر: این کتاب برای ان جمع کردیم. پا، کر: معنی این کتاب ازبهرآن نهادند. تا: یعنی این کتابرا ازبهران جمع کردیم.

۳، ٤ ـ ما، تا: تا اکر کسی خواهد که بدین (باین) راه برود و کسی را نیابد که اورا راه نماید. یو: تا اکر کسی خواهد کی بدین راه برود و کس نیابد کی ویرا راه نماید. حر: تابیان کردد انکس را که باین راه روذ و کس را نیابذ که اورا راه نمای کردد. قل، پا، کر: تااکر کسی خواهد که بدین‌راه (پا: راه‌نماید) برود و کسی نیابد که ورا راه‌نماید.

٤ ـ ما، تا، پا، کر: کتاب ما (پا، کر: من) اورا راه‌نمای کردد. یو، قل: کتاب مامرویرا (مرورا) راه نمای کردد. حر: این کتاب ما ویرا راه‌نمای کردذ. * ما، قل، تا: بازنخورد که اورا (ورا). یو، حر: بازنخورد (بازنخوارد) کی (که) ویرا. پا، کر: بازی نخورد که ورا (ورا).

۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: طریقت ومذهب (حر: طریقت مذهب) دانسته باشد (قل: باشند) بدین (تا: ازین). یو: مذهب وطریقه دانسته بود بدین. * ما: اکر کسی ورا تلبیسی. یو، قل: اکر کسی مراورا تلبیسی. حر: اکر کسی ویرا تلبیس. پا، کر: کسی مراورا (مرورا) تلبیس. تا: واکر کسی بروتلبیسی.

۵، ٦ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وراهی نماید. حر: وراه نماید.

۷ ـ ما، قل، پا، کر: و باز کفت. یو: باز کفت و. حر: باز کفت. تا: پس کفت. * ما، تا: الی الله تعالی. یو، قل، حر: الی‌الله. پا: الی الله فی تحقیقه. کر: الی‌الله تعالی فی بلوغ تحقیقه. * ما، قل، حر: بانکرستن در (اندر) کتاب. یو: ←

تَعالیٰ، فَقری بُوَدْ صادق، تاراه یابَدْ که به کتاب خواندن وتَعَلُّم کردنْ بی صِدقِ اِفتِقار، به حقّ، تَعالیٰ، راه نیابَد، بل، چونْ فقرْصادق گرددْ بی کتاب وبی تَعَلُّمْ خودْ راه یابَد. ازبهرِ آنكْ، خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَآأَیُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلْغَنِیُّ ٱلْحَمِیدُ.»، هر کَسی را صفتِ خویشْ نیکوتَر. چونْ صفتِ حقّ غِنا است، هرك به غیْرِ این وصفْ دانَدْ کافِر است. چونْ صفتِ بندگی فَقر است، هرك خودرا به غیْرِ این صفتْ بینَدْ ضالّ است. هرك چُنان دانَدْ که یك ساعت، یا یك نَفَس، یا یك لَحظة، یا یك خَطْرة، یا نیز کَم ازاین، ازحقّ، تَعالیٰ، بی‌نیاز است، اوهنوزْ ایمان نیاورده است. چونْ صحَّتِ ایمانْ اِفتِقار باشد، هرچندْ بنده خویشتن را به فقرْ مَوْصوف‌تَر

← بازنکریستن اندر کتاب. پا، کر: بانکریستن اندر کتاب. تا: با وجود نکرستن او در کتاب.
۷ وسطر اول این صفحه — ما، قل، پا، کر: باید که اورا بخدای تعالی (بخدای - بخدای عزوجل) فقری باشد (پا: فقری بود - کر: فقیری بود). یو، حر: کی ویرا بخدای (که ویرا بخدای) فقری باشد (بود). تا: باید که اورا فقری بود.

۱ — ما، یو، قل، تا: بکتاب خواندن وتعلم (قل، تا: وبتعلم) کردن. حر: بخواندن کتاب وتعلم کردن. پا: بکتاب خواندن وبعمل کردن. کر: بکتاب خواندن وبعلم کردن.
۱،۲ — ما، قل: بحق تعالی. یو، حر، پا، کر، تا: بحق.
۲ — ما، قل، پا، کر: بل جون. یو: جون. حر: بلکه جون. تا: بلی جون. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: خود راه یابد (حر: یابذ - پا، کر: بیابد). یو: خود راه نماید.
۲،۳ — ما، حر: خدای تعالی کفت. یو، قل: خدای عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت. تا: خدای میکوید.
۳ — یا ایها الناس . . . آیهٔ ۱۵، سورهٔ ۳۵ (سورة فاطر). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: هر کسی را. تا: وهر کس را.
٤ — ما، قل، تا: جون (تا: وجون) صفت حق غنا است (غناست) هرک (هرکی - هرکه) بغیر این وصف داند. یو: جون صفت حق غناست هرکی غیر این وصف داند وی. حر: جون صفت حق عزوجل غناست هرکه بغیر حق این وصف داند. پا، کر: جون صفت حق نیکوتر غنی آمد (حق غنی آمد) هرکه ویرا بغیر آن وصف داند. * ما، یو، قل، پا، کر: جون. حر، تا: وجون.
٥ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بندکی. تا: بنده که. * ما: هرک. یو، قل: هرکی. حر، پا، کر، تا: هرکه. * ما، قل، تا: این صفت بیند. یو: این صفت داند. حر: این حق داند. پا، کر: این وصف داند. * ما: هرک. یو، قل: هرکی. حر، پا، کر: هرکه. تا: وهرکه. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) یک ساعت (تا: یکساعت). حر: که ساعت.
٦ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: یا یک لحظه (لحظة - لحظت - تا: یایکلحظه). * ما، قل، تا: خطرة (خطره). یو، حر، پا، کر: خطرت. * ما، قل: کم ازین ازحق تعالی. یو، پا، کر: کم ازین ازحق. حر، تا: کمتر ازین ازحق (حق تعالی). * ما، تا: اوهنوز. یو، قل، پا، کر: وی هنوز. حر: هنوز.
۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون صحت (پا: چون صحة) ایمان. تا: وچون صحت. * ما، قل، پا، کر: بنده خویشتن را. یو، حر: بنده خود را (خوذ را). تا: که بنده خویشتن.

دانَد، نزدیكتَرْ شوَد. قَوْلُهُ:

بَعْدَ أَنْ تَصَفَّحْتُ كُتُبَ ٱلْحُذَّاقِ فِيهِ، وَتَتَبَّعْتُ حِكَايَاتِ ٱلْمُتَحَقِّقِينَ لَهُ، بَعْدَ ٱلْعِشْرَةِ لَهُمْ وَٱلسُّؤَالِ عَنْهُمْ ـ گفت: این کتاب را از پسِ اینْ تصنیف کردم، که کتاب‌هایِ اُستادان‌را نیکو نگَه کردم، وحِکایت‌هایِ ایشان‌را دُم بُردم، وبا ایشانْ عشرَت کردم، و از ایشانْ سُؤال پُرسیدم.

معنیِ این سخنْ آن است، که اعتقادِ ایشانْ از کتاب‌هایِ ایشانْ برداشتم، که هر کَسی اعتقادِ خویشْ در کُتُب‌ها پدید کُنَد. چونْ اعتقادِ ایشانْ بدانِستمْ تَتَبُّعِ حِکایاتْ کردم، تا رُموز واشاراتِ ایشانْ فهم کردم، که رُموز واشاراتْ در حِکایاتْ پدید آید. و با ایشانْ عشرت کردمْ تا خُلْقْ آموختم، که اخلاقْ درعشرتِ پیرانْ مُهَذَّب گردد، هرچندْ پیرْ رایض‌تَرْ مُریدانش‌ْ پاکیزه‌تَرْ

۱، ۲ — ما، قل: قوله بعد ان تصفحت. یو: باز گفت بعد ان تفحّصت. حر: تصفحت. پا، کر، تا: بعد ان تصفحت.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: الحذاق فیه وتتبعت حکایات المتحققین له. حر: الحذاق وتبعت حکایات المحققین له.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: گفت. تا: ومیگوید. * ما: کتاب را ازبس این. یو، قل: کتاب را ازبس‌ان. حر: کتاب را بعدازان. پا، کر: کتاب ازپس آن. تا: کتابرا پس‌ازان.

۳، ٤ — ما: که کتابهاء استادانرا نیکونکه کردم وحکایتها ایشانرا تتبع کردم. یو، قل: کی کتابها (که کتابهای) استادان‌را (استادانرا) نیکونکاه کردم و حکایتهای ایشانرا دم بردم (دُم بردم). حر: که کتابها ایشانرا نیکو نکاه کردم وحکایتها ایشانرا تتبع کردم. پا، کر: که کتابهاء استادان نکونکاه کردم وحکایتهای (وحکایتهاء) ایشان بخواندم. تا: که کتابهای استاذانرا نیکٔ تامل کردم وحکایتهای ایشانرا تتبع کردم.

٤ — ما، یو، پا، کر، تا: برسیدم (پرسیدم). قل: برسیدم من. حر: کردم واشکال برکرفتم.

٥ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: این سخن. کر: این. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که اعتقاد ایشان (حر: ایشانرا). قل: کی اعتقادهای ایشان. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: از کتابها (قل، حر: از کتابهاء ـ کر: از کتاب. نسخه بدل: از کتابهاء ـ تا: از کتابهای) ایشان. یو: از کتب ایشان.

٥، ٦ — ما: که هر کسی اعتقاد خویش در کتبها بدید کند جون اعتقاد ایشان بدانستم. یو: کی هرکه اعتقاد خویش اندر کتب بدید کند جون اعتقادهاشان بدانستیم. قل، پا: که هرکسی اعتقاد خویش اندر کتب خویش بدید (پدید) کند جون (چون) اعتقادهاشان بدانستم. حر: که هر کس اعتقاد خویش در کتاب خویش بدیذ کنند اعتقادهای شان بدانستم و. کر: که هر کسی اندر کتاب خویش اعتقاد خویش پدید کند چون اعتقادهاء شان بدانستم. تا: که هرکس اعتقاد خویش در کتب‌های خویش پدید کند وچون اعتقاد ایشان بدانستم.

٦ — ما، یو، قل، حر، کر: حکایات. پا: حکایتها. تا: حکایات ایشان.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: واشارات. کر: واشارت. * ما، حر، تا: درحکایات. یو، قل، پا، کر: اندرحکایات.

۸ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: تاخلق اموختم. حر: تا خلق ایشان بیاموختم. * ما، تا: درعشرت بیران (پیران). یو، قل، پا، کر: اندرعشرت بیران. حر: درعسرت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بیر (پیر). تا: پیران. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: مریدانش. حر: مرید.

واخلاق‌شان صافی‌تَر. وسیاست وریاضتِ پیرانْ مُریدان را، از کمالِ شَفَقَتْ باشد، که نخواهندْ که بر مُریدانِ ایشانْ عیْبی پدید آید، تا ایشانْ به شَفَقَت نا کردنْ مُتَّهَم نگردند، وحقِّ صحبَتْ گُزارده باشند. وسُؤال کردنْ برایِ حلِّ اِشکالْ بایَد، که تا مُریدْ بر سُؤال کردنْ حریص نباشدْ اِشکال‌هاشْ گُشاده نگَردد. اینَك این چهار فصلْ بر این چهار ترتیب استْ که یاد کردیم: اعتقادْ از کُتُب برداشتن، واشاراتْ در حِکایاتْ جُستن، وخُلْقْ در عشرتْ راست کردن، و اِشکال‌ها به سُؤالْ بجای آوردن. تا این هرچهارْ جمع نگرددْ نامِ تَصَوُّف را اهلْ نگردد. این خودْ جُستنِ نام را است، تا آن گاهْ که از این جا بگذَرد، تا کتاب وحِکایات وعِشرَت وسُؤالْ اورا همه حجاب گردد، که این همه، صفاتِ مُریدان است، وابتدایِ حالِ طالبان است. چونْ اَثَری از حقیقتْ وسِرِّ او

---

۱ — ما، یو، قل، پا، تا: واخلاق‌شان (پا، تا: واخلاقشان). حر: واخلاق ایشان. کر: واخلاق. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وریاضت. قل: ریاضت. * ما، حر، تا: مریدانرا. یو، قل: مرمریدانرا. پا، کر: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: شفقت. حر: شفقت ایشان. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که (کی) نخواهند. قل: که نخواهد.

۲ — ما، یو، پا، کر، تا: ایشان. قل: ایشان بر. — در نسخهٔ حر: از، ایشان، تا، تاایشان، نیامده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: متهم نکردند. تا: متهم کردند.

۳ — ما، تا: کزارده باشند. یو، قل، حر، پا، کر: بجای (پا: بجاء) اورده (آورده) باشند. * ما، پا، کر، تا: اشکال (تا: مشکلات) باید که تا مرید. یو، قل، حر: اشکال باید (حر: باشد) تا مرید.

۴ — ما: اشکالهاش کشاده نکردد. یو، قل، پا، کر: اشکالهاش کشف نکردد. حر: اشکالها بروی کشف نکردد. تا: اشکالهاش روشن نکردد. * ما، یو، حر، تا: برین. قل: بدین. پا، کر: بر. * ما، یو، قل، حر، تا: ترتیب است. پا، کر: ترتیب. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اعتقاد. یو: اول اعتقاد.

۵ — ما، قل، پا، کر، تا: واشارات در (اندر). یو: دوم اشارات در. حر: واشارات. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: وخلق در (اندر). یو: سیم خلق اندر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: واشکالها. یو: جهارم اشکالها.

۶ — ما، قل، حر، تا: تا (تا: وتا) این هرجهار. یو: تااین جهار. پا، کر: تااین همه چهار. * ما، حر، تا: نام. یو، قل، پا، کر: مرنام. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اهل نکردد. تا: سزاوار نکردد.

۶، ۷ — ما، قل، حر، کر: این خود جستن (مرجستن) نام راست. یو: این خود مرجستن نام‌راست. پا: این خود مرنام جستن نام راست. تا: واین خود جستن نام است.

۷ — ما، تا: تا انکاه که (تا آنکاهکه) ازینجا. یو، قل، پا: تاانکه کی (که) ازینجا. حر، کر: تا آنکه‌ازینجا. * ما: یاکتاب. یو، قل، حر، پا، کر: تا کتاب. تا: کتاب. * ما: وعشرت وسوال اورا همه. یو: وعشرت وسوال مراورا همه. قل، پا: وعشرت وسوال همه مرورا. حر: وعشرت سوال وسوال همه اورا. کر: وسوال مرورا. تا: وعشرت وسوال همه اورا.

۸ — ما، یو، پا، کر، تا: که (کی) این همه (اینهمه). قل: کین. حر: این. * ما، کر: مریدانست وابتداء. یو، قل، پا: مریدانست وابتدا. حر: مریدان وابتداء. تا: مریدان است وابتدای. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: طالبانست ←

پدید آیَد، این همه را خودْ بااونیاز افتد، واورا بدین چیزها نیاز نمانَد. قَوْلُهُ:

وَسَمَّيْتُهُ بِكِتَابِ ٱلتَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ ٱلتَّصَوُّفِ ــ واین کتاب را اینْ نام نهادم، کتابِ تَعَرُّف کردنِ مذهبِ صوفیان است. ما-۶۱

واینْ جُستنِ مذهب استْ نه جُستنِ حقیقت. مذهبْ هر کَسی جویَدْ وبه جُستنْ یابَد، وحقیقتْ هر کَسْ نتَوانَد جُستن، وهرجوینده‌ٔ نیابَد. قَوْلُهُ:

إِخْبَارًا عَنِ ٱلْغَرَضِ بِمَا فِيهِ.

بدین نامْ خواستمْ تاخَبَرکُنَم خَلْق را، که غَرَضِ ما در تصنیفِ این کتابْ چیست؟ قَوْلُهُ:

وَبِٱللهِ أَسْتَعِينُ، وَعَلَيْهِ أَتَوَكَّلُ، وَعَلَى نَبِيِّهِ أُصَلِّي، وَبِهِ أَتَوَسَّلُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِٱللهِ ـ

← (طالبان است). تا: طالبان. * ما، حر، تا: جون (وچون) اثری از حقیقت وسراو (برسرّوی - برسرّاو). یو، قل، پا، کر: جون اثر (اثری) حقیقت برسرّ (سرِ) وی.

۱ ــ ما: خود بااو. یو: بوی. قل، حر، پا، کر: خود بوی. تا: خود باو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: افتد. تا: نیفتد. * ما، قل، پا، کر: واورا (وورا ـ اورا) بدین. یو: ویرا بدان. حر: وویرا باین. تا: واورا باین.

۲،۱ ــ ما، قل: نیاز نماند (نیاز نیاید) قوله وسمیته بکتاب. یو، پا، کر: نیاز نماند باز کفت وسمیته کتاب (بکتاب). حر، تا: نیاز نماند (نماند) وسمیته بکتاب.

۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: لمذهب. حر: فی مذهب. * ما، یو، حر: واین (این) کتاب را (کتابرا) این نام نهادم کتاب (یو، حر: کی ـ که ـ این کتاب). قل، پا، کر: مرین (مراین) کتابرا (کتاب را) نام (این نام) نهادم که این کتاب. تا: واین کتاب را نام این نهاده‌ام کتاب.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: صوفیانست (صوفیان است). تا: صوفیان. ـ در نسخه‌ٔ پا: بالای کلمه‌ٔ تعرف، شناختن، آمده است.

٤ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: واین. تا: این. * ما، یو، قل، پا، کر: نه جستن حقیقت. حر: به جستن مذهب. تا: نه جستن حقیقت مذهب است. * ما، یو، حر، پا، کر: مذهب (پا: ومذهب را) هر کسی (حر: هر کسی که). قل، تا: مذهب (ومذهب) هر کس. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وبجستن یابد. حر: بجستن نیابد.

۵ ــ ما، قل، تا: وحقیقت هر کس نتواند جستن وهر جوینده‌ٔ (جوینده). یو: اما حقیقت هر کسی نتواند جستن وهر جوینده‌ی. حر: فاما بحقیقت هر کسی نتوان جستن وهرجوینده. پا: حقیقت را هر کسی نتواند جستن وهرجوینده‌ٔ. کر: حقیقت را هر کسی جستن نتواند وهر جوینده.

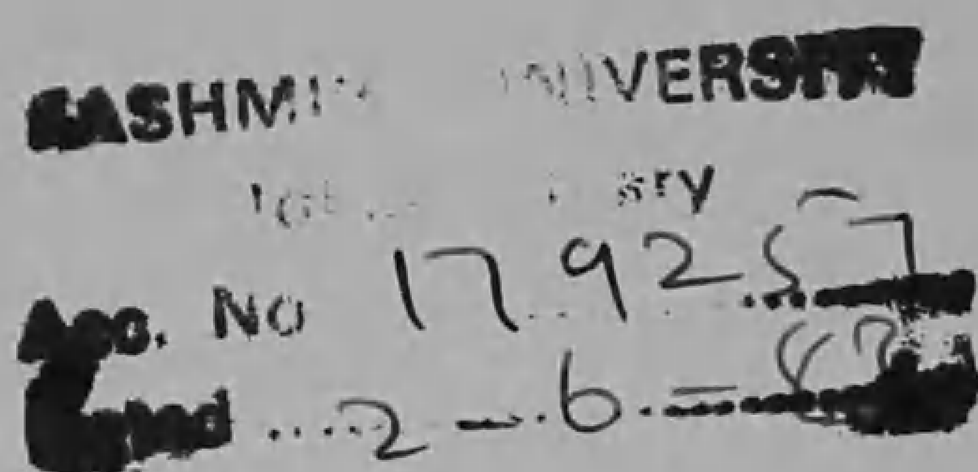
٦،۵ ــ ما، قل: قوله اخبارا. یو، پا، کر: باز کفت اخبارا. حر، تا: اخبارا.

٦ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: فیه. حر: بما فیه.

۷ ــ ما، حر: در تصنیف کردن. یو: اندرین تصنیف کردن. قل، پا، کر: اندر تصنیف کردن. تا: در تصنیف. ←

وازخدای،تَعالیٰ، نیروخواهم،وخویشتن را بهویْ سپارَم، وبرپیغمبرِاو دُرودْ دهَم،وبهخدای، تَعالیٰ، نزدیکی بهویْ جویَم، و بازداشت نیستْ ازمعصیَت، و قُرب نیستْ برطاعت، مگَرْ بهخدای، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ. ۳

تمام شد چاپ جزء اول شرح تعرّف، روز
شنبه ۱۷ دی ماه ۱۳۴۵ هجری شمسی
حسن مینوچهر



← ۸،۷ — ما: قوله وبالله استعین وعلیه اتوکل و علی نبیه اصلی وبه اتوسل ولاحول ولاقوة الابالله و ازخدای تعالی نیروخواهم وخویشتن را بوی سبارم وبر بیغمبراو درود دهم وبخدای تعالی نزدیکی بوی جویم وبازداشت نیست از معصیت وقرب نیست برطاعت مکر بخدای سبحانه وتعالی. یو، قل، پا، کر، تا: وبالله (قل: قوله وبالله) استعین واز خدای تعالی (وازخدای) نیروخواهم وعلیه (قل: قوله وعلیه) اتوکل وخویشتن (وخویش) بدوسبارم وعلی نبیه اصلی وبربیغامبراو (بیغمبر وی) درود نهم (دهم) وبهاتوصل (قل: قوله وبهاتوسل — درهمهٔ نسخهها، اتوسل، ودرکر، اتوکل، آمده است) وبخدای (وبخدای عزوجل) نزدیکی جویم (قل: بوی جویم) ولاحول (قل: قوله ولاحول ولاقوه الا بالله وبازداشت نیست ازمعصیت وقوت نیست برطاعت مکرخدای (بخدای) عزوجل (پا، کر: عزوجل اشهدان لااله واشهد ان محمدا عبده ورسوله). حر: وبالله استعین وازخدای نیروبخواهم وعلیه اتوکل وعلی نبیه اصلی وبروی اعتمادکنم وخویشتن بوی سبارم و بربیغمبروی درود دهم و بهاتوصل وبخدای تعالی نزدیکی جویم ولاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم وبازداشت نیست ازمعصیت وقوت نیست برطاعت مکربخدای تعالی وبتوفیق وی.

